۲۸۳

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۰۳۸۲ - ن
۱۱۵۴۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۸۶۸۲۱
کتاب نزهت القلوب
مؤلف حمد الله مستوفی (حمد الله بن ابی بکر بن احمد)
موضوع المستوفی القزوینی
شماره قفسه
۱۳۴۳۰
۱۷۵
خلی - فهرست شده
۱۳۴۳۰

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

چون واهب مواهب بعلت علت کلمته که مبدع مخترعات ومخترع مبدعات است
در جامع قوانین فرایند فواید مبانی معانی یعنی کلام مجید که مبنی است بر اصطلاحات
مثالث ومثانی ترتیب ترکیب بیع المثانی تعلیم فرموده است که در صدر کتاب ومبادی
خطاب از آداب کتاب آمده است که ابتدا بتقدیم شرایط تحمید واقتتاح بتقریر
مراسم تمجید نمایند وبمتابعت آن اشارة فرموده صاحب لوای لولاک
شیرین سرای ومالار سلسلهٔ که بسته شکر بارا وشورانا املح در دیار نبوت
وبلاد فصاحت انداخته است ورایت هدایت عباد عباد برفع غوایت و
عناد افراخته میفرماید که کل امر ذی بال لم یبدء فیه بسم الله فهو ابتر یا آنا
سخن آرای وکتاب فصاحت نمای واجب میشود که در مبادی تقریرات وأوایل
تحریرات از سر فکر مبین تمسک بحبل متین حمد حضرت واجب الوجود واهب الجود
والجود کند جلائل ذات وجمایل صفات او از تضاليل انداد وتماثيل اضداد
منزه است واز تکلف تصرف أوهام ویقین وتغییر ارقام اقلام متقدس
نمودن جداستنشار مثمرات عوارف معارف واستفتاح مقدمات معارف
عوارف واستمطار اقطار امطار سحاب تحقیق دقایق وتدقیق حقایق
بران موقوف تواند بود لاجرم بلبل بیان در چمن توحید بزبان تمجید چنین

مجلس شورای ملی
کتابخانه

میسراید که اجناس شکر وانواع سحاب متجاوز از اساس قیاس هر سخن
شناس بارگاه صمدیت وسرادقات احدیت بر ورد کار یراکه سفینه سکینه
معرفت حمات کمال وسمات جلال او در بحر اهالی ومعالی بمعاونت بسم الله
بحر بیار وان کرده ملاح تقدیر اوست واشراق انوار تحصیل مفتاح بنان او
در شرح کشف وبیان هر مفصل ومجمل از مشرق اضاءت وتنویر او گمنای
الای حضرت او متجاوز از انکه منطقه تقریر رقم وتحریر قلم حصر خصر شمه
ازان احاطت توان کرد یا بتقریر هیچ مصور مصور وبتحریر هیچ محرر محرر
کرد د شعر تحیرت فی وصف نعمائه ۞ فقصرت عن شکر آلائه ۞ سوسن زبان
در چمن دهان بقوت نطق که سبب تکریم بنی آدم بر غرفه دماغ بقوت فکر
که سایه تحصیل تفضیل بر اهل عالمست در گلزار بدایع صنایع او عندلیب وار
این ابیات که اثبات میرود انشاء الله انشا وانشاد میکند شعر تامل فی
بنات الارض وانظر ۞ الی آثار ما صنع المليك ۞ عيون من لجين ناظرات ۞
كان جفونها ذهب سبيك ۞ على قصر الزبرجد شاهدات ۞ بأن الله ليس له
شريك خطیب تربیت تقدیر او در مقصوره ایجاد بر هیئت اختراع خطبه ازدواج هر سپهر
ابای علوی وامهات سفلی خواند تا مولید ثلثه را از کتم عدم بعرصه وجود آورده
حکیم حکمت بالغه او بخصوصیت عقل ومزیت نطق نوع انسان را از جمیع مخلوقات
برگزیده بر جمیع مخلوقات را سبب ظهور ایشان آفریده وقوت فاکره ومدرکه
بفیوض در جار کلام قدیم واد راک حقایق آن موجب تعظیم مراتب انسان ساخته
ولوای عز وعلای ایشان در میادی سخنوری که جولانگاه براق خواطر بر اق و

یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما بر زبان جان میباید کذرانید بلکه از
درون دل وجان بر زبان میباید رسانید که تحف طرف تحیات صافیات که
مهاب نسایم آن سرابستان عنایت ازلی باشد نثار روضه مقدسه وتربت
مطیبه ومشهد منوره نور حدقه رسالت ونور حدیقه جلالت که تمکین تکین
خاتم خاتمیت او بثبوت نبوت بشق القمر پیرایه انگشت عظمت وجلال کردانید
تا چون باشارة قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی زبان برکشاد وبدهان ولکن
رسول الله وخاتم النبیین در شهر پیغمبری در ربیت وفصاحت آیات
بینات شواهد عدل مدعی آن که مظهر ستر عدالت کشت شعر صلوا یا قوم
صلوا علی صدر الامین مصطفی ناجاء الا رحمة للعالمین وازآل مکرم ممکن موفر
محترم مطهر او که کسوت خلعت ایشان از جمیع انسان بعلم قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی معلم است واصحاب معظم او که بشرف خیر امتی مشرفت
صلی الله علیه وآله واتباعه واحبابه واشیاعه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا
اما بعد مسود اوراق این اطباق ومزین طروف این حروف اضعف عباد
الله واحوجهم الی رحمة الله حمد الله بن ثابت بن حمد الله المستوفی القزوینی بصره الله
لعیوب نفسه وجعل یومه خیرا من امسه بحکم انکه بیت فرزند همان کند
بهر حال کز مادر خویش واز پدر دید از عنفوان شباب شباب تو اید
اشتغال را بر متابعة کار آبا واجداد یعنی شیوه عمل پیشکی اشتغال میداشت
وهمکی قصد ونیت از سر صفای طویت بر ملازمت جناب اعاظم امرا و
اکابر وزرا میکماشت ومعنی شعر اذا کنت لابد مستشیرا فزن اعظم البحر

رخش خرشان خداوندان اظهار بکار عذار شاهد نطقست تر افراخته تا زبان
تحقیق بامر فردی از افراد انسان این ندا میکند بیت تر ا زد وکیستی
بر آورده اند بچندین یا نجی پرورده اند تحتین فطرت پسین ثمار
تو نی خویشتن را بیابی مدار شوق وذوق عشق وعرفان کمال ذات او
در درج دل منتسبان اذیال اجلال توحید بشوایب اخلال درج شده
تا لذات کشف اسرار تحقیقات حاصل لیل ونهار واطوار سه وچهار
مروح ارواح طالبان که مروج اسواق اشواق اند میکردد ربا بی
کر عشق نبودی وغم عشق نبودی چندین سخن خوب که گفتی که شنیدی
کر باد نبودی که سر زلف ربودی رخسار معشوق بعاشق که نمودی
سلطان فرمان مطاع او چندین هزار نقطه نبوت را در دایره وجود بر ارشاد
خلایق وتذهیب حقایق کماشته وافضال واکرام ایشان اعلام تقی در کشور
هدی بر افراشته تا بمتابعت ایشان اکثر خلایق روی از بیابان کمراهی
بر کاشته وراه جاده شریعت وصراط مستقیم دین الهی بر داشته اند وازه
انسان خلاصه مکونات ونفاذه موجودات با انکه کوی انا افصح من نطق
بالضاد در میدان فصاحت از هکنان نبوده در شرح کمال صفات خا
پچونش بقصور اعتراف نموده فرموده لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک هر چند ذروة قدر وعرصه صدر آن مسند نشین عالم
اصطفا از آن مرتبه وسیع ورفیعتر است که باتصال وارسال صلات
صلوات زینتی پذیرد بحکم ایه کریمه ان الله وملئکته یصلون علی النبی

فاستشرب صورت نصب العین داشته وحتی الشمس لا یخفی کل مکان فرو نگذاشته
چندگاهی نیز بر عزیمت طواف اقطار واکناف امصار معنی الشمس تخیلات النهار
فریدهٔ باظهار رسانیده در اطراف بلاد فارغ از طراف و بلاد میگشت دنیای
بادل خسته شکسته ببستر توزع خود را بعیسی ولعل آبستی میکرد انید و دنیای
انبساط انشاط بحصول مطلوب و مقصود در عرصهٔ شادکامی میگستر انید
بتخصیص در خطهٔ تبریز و بغداد و اصفهان و شیراز حماها الله تعالی مع سائر
بلاد المسلمین عن المکروهات که هریک بحقیقت نسخهٔ خلد برین و نزهت
نگارخانهٔ چین بل بهشت روی زمین و مجمع اکابر سلک ودین و ممکن
اهل یقینیت گاه زلیخا وار دست طلب طرب از آستین هوا و هوس
برآورده بوصل یوسف مراد و مقصود عزیز مصر کام و آرزو ست
و شدت علمهای صوری بحصول موصول میشد و گاه بعقوب صفت
پای عجز و ناکامی در دامن عزلت و عطلت کشیده بفرقت ابن یامین دلخوی
رفیق بر کنعان بیت الحزان اندوه و تمار آمده املهای معنوی بحجاب توارای
متواری میگشت گاه بر خلل و شوامخ طور مقاصد و امانی تجلی کشفه بر موز
مسایل بید بیضاء موسوی در برهان امور دنیوی مینمود گاه بر طلاطم
معانی بیان حل مشکلات جامع اصول طریق دم عیسوی در احیای علوم
اخروی میگشت یعنی از صحبت یاران موافق و دوستان صادق استیناسی
هر چه تمامتر یافت و در حصول افادت و استفادت میشتافت و اکثر
اوقات بر مطالعهٔ کتب مواظبت مینمود و بر کلیات اغراض واقف شده

حل فحاوی رموز و اشارات قانون شفای دل شیدا و ذخیرهٔ نجات میبود
و شغف بر مطالعهٔ میفزود و در تعب زمانی بحث علم و درس تنزیل که باشد نفس
انسانرا کمالی زمانی شعر و شطرنج و حکایات که خاطر را بود دفع ملالی خداست
انکه ذات بیمثالش نگردد هیچگه حالی بحالی تا نسخه صور الاقالیم بتصنیف ابی
زید احمد بن سهیل بلخی و کتاب البیان بتالیف ابی احمد بن ابی عبد الله و
مسالک الممالک بتالیف ابی القاسم عبد الله بن خرداد خراسانی و جهان نامه
بتالیف در نظر آمد و بر کیفیت و صور و معانی آن اطلاع افتاد هریک
بصورت هر چند بیاتر آراسته و بپیراسته یافت الفاظشان از معانی باکتر
و معانی از الفاظ نازکتر دید سخنی در عذوبت چو ماء معین و تقریری
در لطافت چون خلد برین و چون ایام جوانی دلکشا و چون آب زندگانی
جانفزا بیلندی رونق بازار قلت سکته و بروانی آب آب برده اما چون تجربتی
ساخته از اکثر اهل عجم را ازان زیاده خطی نبود و صفت تکوین کاینات و ایجاد
موجودات و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت
موالید ثلثه و کمال وجود انسانی و وصف صورت و معنی ایشان و ذکر چگونگی
ایران و شرح و تاریخ عمارات بلاد و ولایات آن بحصول ارتفاعات و طبایع
و اشکال و ادیان و سکان هر دیار و مخارج انهار و عیون و آبار بحار
و قفار و جبال و سهال و کیفیت معادن و کمیت مسافت و فراسخ طرق
و تقریر عجایب و تحقیق غرایب آن بتمام از هیچیک معلوم نمیشد بلکه هر وصفی
از نیز اوصافه بر جائی می آید و ازان نیز بعضی قاصر بود یاران و دوستان در خواست

نمودند که چون بر احوال اکثر ایران واقفی کر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه
جمع رود مجلس انس اصحاب را شمع شود چون بتمام در رقید کتابت آید همکنان را
ازان فرح فزاید و ترا یاد کاری نیکو و نامداری بی آهو باشد گفتم اگر طبع وافیت
از هزار یکی و از بسیار اندکی کافیست و دیریست که گفته اند مصرع در خانه اگر
کست یکحرف بست باوجود فصاحت و عبارات آبدار و استعارات نامدار
ازان تصانیف معتبر و تالیفات مشتهر از الفاظ نابکار و گفتار ناهموار خود
عرض کردن از بلاهت و وقاحت باشد لطف فرمایند و بدیمعنی تکلیف
نمایند و پرده بر کار این ضعیف بوشیده در هر سوائی او نکوشند که گفته اند
زبان بریده بگنجی نشسته صم بکم به از کسی که زبانش نباشد ندحکم یاران از نیمعنی
امتناعی هرچه تمامتر نمودند و درین صورت مبالغه عظیم نمودند که ترا این
بهانه نخفتنی و این ترانه نشنفتنی و این التماسی بذیرفتنی و این کتاب گفتنی
و این کوهر سفتنی و این نافه خوشبوی سکاشتنی و این جامه نیکو بافتنی است اگر
چه گفتم بمعنی صورت زمان عمر ازان عزیزتر است که در امثال چنین مهمات
صرف شاید کرد حق تعالی میفرماید که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و اگر کسی را
زمان عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد از عهد آدم ع تا انقراض عالم طریق
عبادة سپرد و سپکسری از جاده شریعت نکند هنوز حق یکنعمت
از صد هزاران نعم که حق تعالی در حق بندگان ارزانی داشته نگزارده باشد
چنانچه در کلام مجید می آید وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا بلکه حق
یکجزو از صد هزار جزو حق این توفیق قیام نموده بود و بصورت منی

کشتار ناسزایان هرزه درای و بیان خودرای خود را بآن مخترعات دلکشا
و مبدعات جانفزا جلوه دادند چنانکه در سبب نظم کتاب ظفرنامه عذر
خواسته ام و عقل رخصت نمیدهد نظم چه بهوده زین در سخن کسترم
همی زیره خیره بکرمان برم به پیش فروغ رخ مهر و ماه چراغ زدن چیره
آرم براه برسر و آزاد ارم کیا خم آهن کنم یاره کیمیا بخفه بدریا برم قطره را
فروشم بصراف خرمهره را اما بنا بر گفتار شیخ سعدی شیرازی که گفته است بیت
چه خشم آوری با کسی در ستیز که ازوی کریزت بود یا گریز کنون چون تمارا چنین است
کام تمادم درین کار فرخنده کام و بقدر الوسع و الامکان و الطاقه کما هو عادة
اهل الفاقه دران شروع نمود و بعضی بر انکه در کتب مسطور و دیگر کتابها
چون طبقات همدانی بتالیف ابی عبدالله الکاتب الواقدی و عجایب المخلوقات
بتالیف مولانا زکریا بن محمد بن محمود مکونی قزوینی و آثار البلاد هم بتالیف
او و فارسنامه بتالیف ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس فی زمان السلجوقی
و در ذکر ولایات کرمان بتالیف خواجه ناصر الدین منشی کرمانی و عجایب
البحر بتالیف مولانا علی بن عیسی الخرانی و آثار الواقیة بتالیف شیخ ابوریحان
محمد بن احمد هروی خوارزمی نجم و کتاب التفهیم فی التنجیم هم بتالیف او و کتاب
ارشاد در ذکر قزوین بتالیف امام جلیل حافظ جلیل قزوینی و رساله
ملکشاهی در وصف دیاری که سلطان ملکشاه سلجوقی در نظر آورده بود
و تاریخ اصفهان بتالیف عبدالرحمن بن محمد بن اسحق الاصفهانی و رساله
بحریه فی المکاتبات العنصریه بتالیف شیخ عمر سهلانی ساوجی و عجایب الاخبار

وتحفة الغرائب وصور الكواكب

بتالیف شیخ ابو الحسن صوفی بعضد الدوله وتاریخ معرب بتالیف

واخلاق ناصری بتالیف استاد الحکما خواجه نصیر الدین طوسی وتحفه

ایلخانی هم بتالیف او ودیگر کتب تفسیر وحدیث وفقه واصول وکلام وفلاحة

وغیر آن که هریك بوقت حاجت می آید مسطور بود وبرخی انکه بر العین

مشاهده نموده وچندی از روایات معتمد القول شنیده بقدر الحصول

بالایجاز والاختصار در سلك این کتاب کشیده واین را نزهة القلوب نامیده

امید بفضل وکرم بزرگان وارباب فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان

مشرف خواهد شد انکه از روی محاسن شمایل بعین الرضا ملاحظه

فرمایند واگر بر خطا وزلل وقوفی یابند بحکم من اذا احسنت فی اصطفی فورا

وخطی والبلاغه والبیانی فلا تثریب بفهمی ان رفضی علی مقدار ایقاع الزمانی

آنرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار وتراکم حیارات

وزحمات بشمار ازکاه وفات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه واقاض

علیه مغفرته درضوانه واقع میشود شمارند نه از قلت بضاعت انکارند

نظم زانکه اندر حکمت ومنطق معانی وبیان وزنجوم وطب وفقه وی

شعر واخبار کلام کز فزون از همسرانم نیستم هم کم نیم قدرم دانند هر این

تیهم سبز فام وز جزنگ فرنموده بر مؤلف خرده نگیرند ونیز ف اصلاح مشرف

کرده امید مؤلف را بدعای خیر مدد فرمایند تمت

کرد کار بخشد کناهان این خیره کار ان شاء الله تعالی وجده الکون بحکم عنوان

الکتاب یدل علی ما فی ضمنه در فهرست کتاب بصورت سیاقت شروع کنیم والله

الموفق باتمامه وعلیه نتوکل بفضله واکرامه والمطلوب الی الله عز وجل ان

یعصمنا من الخطاء والزلل فی القول والعمل انه المقتدر للسداد المیسر للمراد

وصلی الله علی خیر العباد فهرست کتاب بنیاد سخن بر فاتحه وسه مقاله و

خاتمه نهاده شد واگرچه در مقدمها اول نزد بان پایه پیش اهل سیاقت جایز نیست

اما چون قاعده خیر الکلام ما قل ودل پیش ایشان نیز مقرر است وعایت

قراین بتکراری انجامید ترك آن اولی بود بنزد بان پایه اکتفا نمود فاتحه

وآن مشتمل بر مقدمه ودو پاچه مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاك و

نجوم وعناصر وما یتعلق بذلك من الآثار العلویه والسفلیه دیباچه

در ذکر ربع مسکون وشرح طول وارض عالم بوقلمون وصفه اقالیم سبعه

ووصف اطراف آن مقال اول در ذکر تکوین موالید ثلثه معادن ونبات و

حیوان وآن بر سه مرتبه است مرتبه اول در معدنیات وآن سه جنس است

جنس اول در ذکر فلزات کانی وعلی جنس ثانی در ذکر احجار وآن سه نوع

است پایه اعلی پایه اوسط پایه ادنی جنس ثالث

حیوانی وکانی کانی مجرد حیوانی وکانی وهوائی وعلی

در ذکر اوهان مرتبه دوم در ذکر نباتات وآن بر دو شکلست شکل اول در ذکر

اشجار مثمره وآزاد شکل دوم در ذکر نجوم از اغذیه وادویه ومشمومات وغیره

مرتبه سیم در ذکر حیوانات وآن بر سه نوعست بری وبحری وهوائی

نوع اول در ذکر حیوانات بری وآن بر پنج وجه است وجه اول وجه دوم

وجه سیم وجه چهارم وجه پنجم شرح ثانی

سوائم وعوارم وما یتعلق بها ما یختص بصید الاعشار من الانسان

در ذکر حیوانات بحری ماکول و ممنوع نوع ثالث در ذکر حیوانات هوائی
مستانس و مستوحش مقالهٔ دویم در ذکر انسان و انسان در ذکر بردو
کونه مکمل الصورة والمعنی و از ایشان بعد از وصف ایجاد وجود چهار
نظر یاد کنیم نظر اول در شرح اعضای انسان و تفصیل و فواید و آن بر
سه صفت صفت اول در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات مفردات
وهی اثنی عشر صورة من العظام والعضروف والرباط والعصب والعضلة
واللحم والشحم والشرامین مع المجاول والاحشاء والمخ والجلد مرکبات
بعضی ظاهری اند و بعضی باطنی ظاهری راس وما علیها من الاذن والعین
والانف والشفة والفم والاسنان واللسان والفک والشعر والحاجب واللحیة
والهدب والبدن وما یتعلق من العنق والصدر والید والکف والبطن و
الظهر والجنب والغانة والفرج والرجل والظفر باطنیه من الدماغ و
الریه والقلب والکبد والمرارة والطحال والمعدة والامعاء والکلیه و
المثانة والآلات التوالد صفت دوم در ذکر قوی انسانی ظاهری و باطنی ظاهری
پنج قوی است باصره سامعه شامه ذایقه لامسه باطنیه مجتمع
بر پنج صورتست و هریک بر چهار صفت قوی اول خادمه جاذبه
ماسکه هاظمه دافعه قوای دویم غاذیه نامیه مولده مصوره
قوی سیم المدرکه من الحاسة والخیال والفکره والحافظه قوی چهارم
المحرکه من الشهوانیة والغضبیة والقاعلیه والوهمیة قوی پنجم العقلیه من
القارة والممیزة والمحصلة والحاطفة صفت سیم در ذکر فواید اعضا و جوارح

انسانی و آن مشتملست بر سه نظر نظر اول در ذکر اخلاق فضایل و رزایل نظر
دویم در ذکر صفات و آثار نفوس نظر سیم در عشق اولی و طلب مولی که کمال
نفس انسانیت و مظهر مقصود یزدانی متفاوت الهیئات والحرکة مقالهٔ سیم
در صفت بلاد و ولایت و آن چهار قسم است قسم اول در ذکر حرمین
شرفهما الله سبحانه و تعالی که اشرف بقاع جهان چهار قسم است و قبلهٔ اهل
ایمانست قسم دویم در شرح احوال ایران و آن مبنی است بر مطلع و مقصد
و مخلص و مختتم مطلع در شرح تقسیم طول و عرض و اقاصی و بلاد ایران
زمین مقصد در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و چگونگی آب و هوا و
بنیاد عمارات و صفت ساکنان هر ولایت و آن مشتملست بر بیست باب
باب اول در ذکر بلاد عراق عرب باب دویم در ذکر بلاد عراق عجم
باب سیم در ذکر مواضع آذربایجان باب چهارم در ذکر دیاربکر و موغان
باب پنجم در ذکر بقاع شروان و گشتاسفی باب ششم در ذکر بلاد ایجان
و کرجستان باب هفتم در ذکر ممالک روم باب هشتم در ذکر مواضع ارمن
و اخلاط باب نهم در ذکر دیاربکر و ربیعه باب یازدهم در ذکر بقاع کردستان
باب دوازدهم در ذکر بلاد خوزستان باب سیزدهم در ذکر مواضع بروبحر مملکة
خامس باب سیزدهم در ذکر ولایت شبانکاره باب چهاردهم در ذکر ولایت
کرمان و مکران باب پانزدهم در ذکر بقاع مفازه ساحل کرمان و قهستان
باب شانزدهم در ذکر بلاد قهستان و تبیر و زابلستان هفدهم در ذکر بلاد مملکة
خراسان باب هیجدهم در ذکر ولایت ماوراء النهر باب نوزدهم در ذکر دیار

قوش وطبرستان **باب پنجم** در ذکر بقاع جیلانات **مخلص** در صفت
طرق وانهار وعیون وبحار وبحیرات وجبال ومعادن واین پنج **فصل**
فصل اول در ذکر کمیت منازل وفراسخ طرق **فصل دوم** در شرح جبال
فصل سیم در ذکر معادن **فصل چهارم** در صفت مخارج انهار وعیون
فصل پنجم در ذکر بحار وبحیرات **مختم** در ذکر عجایبی که در ایران زمین است
قسم ثالث در ایم در ذکر بلادی که اگرچه از ایران زمین نیست اما حکام ایران
ساخته اند بچهار طرف ایران **خاتمه تتمه رابع** در ذکر عمارات عالیه مشهوره
که در دیگر ولایات ربع مسکونست واز معظمات ابنیه **خاتمه** در ذکر
عجایبی که در سایر ولایات ربع مسکونست ودر بر وبحر بیرون از آنچه
در ایران زمین است وذکر آن از پیش رفته **خاتمه** وآن مختصرست
در مقدمه ودیباچه **مقدمه** در ذکر تمهید ابواب اثنا کانه وما یتعلق بذلک
من الآثار العلویه والسفلیه ایها التابع وقفک الله بسهل المقبول بدانکه
بدلایل نقلی بعضی تنزیلات از حضرت عزت جلت قدرته وعلت کلمته
واخبار انبیا علیهم السلام وبراهین عقلی باقوال حکماء ماتقدم وماتاخر
اعلی الله درجاتهم بحقیقت بی هیچ شکی وریبی محقق ومبرهن ومبین است
کذات واجب الوجود تعالی الله وتقدس فرد وقدیمست وازچون وچرا
وابتدا وانتها وزوال وتغیر وهوا وجسم وجان ومکان وخویش و
پیوند وزن وفرزند وشبه ونظیر ومشیر ووزیر وشریک وانباز وباد
ودمساز وسبب آلت سهو وغفلت وسنه وخواب وارام وشتاب وهرچه

ازین قسم در تصور وعبارات توان آورد ومنزه ومبراست وبحکم حدیث
تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نیست
نظم یقین دانکه هرگز نیاید بدید بوهم اندر انکس که وهم آفرید
وماسوی الله مخلوقست وآفریده او وچون خواست ازنیست هست کردو
چون خواهد ازهست نیست کند ودران براو هیچ اعتراضی نبود یفعل الله
ما یشاء ویحکم ما یرید مخلوق تا ترا یارد رک توان کرد یا نه آنچه درک توان کرد
بعضی ویخلق ما لا تعلمون در شرح آن شروع نکردن مستحسن تر بیت
شروع در غرضی کان با خری نرسد هزار بار نکردن بهست ناکردن
ومرچه آنرا درک نتوان کرد وحقیقت آنرا شرح نتوان داد باقوت باصره بر وسیله آن
محسس گردد یا نه آنچه بصر بان نمیرسد عرش وکرسی وجن وشیاطین اند و
ازان جز بنقل ونص وخبر واثر نشان نتوان داد وآنچه مدرک بصر بدرک آن
محسس میشود عقلا از صور تش نشان توانند داد آسمانهاست ونجوم
وثوابت وسیاره وحرکات ادوار وطلوع وغروب افلاک وانجم وحدوث
غیوم وامطار وتموج ورعود وبروق وصواعق وشهب وعواصف و
ریاح وکره ارض از جبال وسهال وبحار وقفار وعیون ومعادن وآبار
ونبات وحیوان وانسان وآنچه بدینها ماند وشعب واقسام وصفات
وحیات ظاهری وباطنی آن تا لانهایتست وهریک ازاین موجودات تا ذره
از ذرات از حکمتی شامل وقدرتی کامل خالی نیست بلکه هریک دلیلی
ساطع وبرهانی قاطعست بر وجدانیت خالق وقدرت صانع آن تنزه الله

وتقدس کبریاؤه والله فی کل تحریکه وتسکینه ابدا شاهد است وفی کل شئی له
ایة تدل علی انه واحد حق سبحانه ونعم از کمال قدرت خالقیت وغایت حکمة
صانعیت در ابتدای آفرینش اجسام عالم را برد و قسم آفرید یکی انکه از جسمها
دیگر ترکیب ندارد و آنرا بسیط خوانند و آن باز برد و قسمت یکی انکه با هیچ بسیط
دیگر آمیزش نکیرد وطبع نکیرد و آن افلاک و انجمت دوم انکه آمیزش پذیرد
وطبع دارد و آن عناصر است قسم دوم انکه از بسایط ترکیب دارد و آنرا
مرکب خوانند و آن سوالید ثلثه کانی ونباتی وحیوانیت واز امتزاج عناصر
متولد میشود و افلاک وعناصر را اشکال تدویر داده است که بهترین
اشکالست واز بیخاست که گفته اند افضل الاشکال وهو المستدیر و افلاک
تسعه وعناصر اربعه درمیان همدیگر موضوعست همچون زرده در جوف
بیضه وچون بیازتو برتوست انچه جرمش لطیفتر بالاتر و انچه کثیف تر زیرتر
وشیب تر ازهمه کره خاکست که ازهمه کرانش است و افلاک بکواکب ونجوم مزینست
ودر کلام مجید ذکرشن بسیار آمده قوله تع انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
واز نجوم انچه برصدها ورنجها درامده حصرشان یکهزار و بست و نه ستاره
است واز ان هفت سیارند چنانکه مبارکشاه غوری در مدخل آورده بیت

بانه و بست آمد ست هزار هفت از ایشان کواکب سیار و از سیارات آفتاب و
ماه را نیرین خوانند و آفتاب را نیر اعظم خوانند و پادشاه کواکب دانند و آن
عظیم النور والجرمست و ماهرا نیر اصغر گویند و پنجستاره دیگر متحیره اند
بجهتانکه در وقوف بسبب رجعت و ایستادن متحیر مینمایند عرب ایشانرا

کش وجنس گویند وباقی را ثوابت خوانند وبعضی را ثوابت اسامی مشهورست
ودر کلام مجید ذکر شمس و قمر صریحا بسیار آمده است اما در دیگرها مجملا بکواکب
ونجوم آمده و اجرام کواکب سیارهه کروی اند بموجب رصد حکیم بطلیموس
چنانکه در کتاب مجسطی آورده واقوال کبار حکما که پیش از و و بعد از بوده اند
از همه بزرگتر آفتاب و آن چند صد و شصت و شش بار و دو دانک و طسوج
کره زمین است پس بانزده ستارهٔ ثابته که در قدر اولند و بزرگترین ایشان
شعری یمانی و آن چند نود و هشت بار و دانکی کره زمین است پس مشتری
و آن چند هشتاد و دو بار و دانکی و نیم کره زمین است پس زحل و آن
چند هفتاد و نه بار و نیم کره زمین است پس دیگر ستارکان ثابته مرصوده
وکهترین ایشان انکه بر چار جنوبی شکل حوت جنوبی و آن چند شانزده بار
کره زمین است پس مریخ و آن چند یکبار و نیم کره زمین است پس زهره
و آن چند جزوی ازسی و شش جزو کره زمین است پس قمر و آن چند بخشی
ازسی و نه بخش و ربعی از کره زمین است و بعضی گفته اند زیست و نه قسم
و ربع قسم است واز زهره بزرگتر عطارد و آن چند قسمی از صد و سی قسم
کره زمین است و بعضی گفته اند و هزار و سیصد جزو جزو لیت و
کروی گفته اند زیست و دو هزار بخش بخشی است الغرض بالاتفاق از
سیارات و ثوابت مرصوده هیچ ازان کوچکتر نیست و بهمه قولی نور آفتاب
ذاتیست و ازان قمر مستعار و از آفتاب اقتباس میکند و در نور کواکب مخیره
ثوابت اختلافست اما اکثر حکما برانند که ایشانرا نیز نور ذاتیست و گفته اند

اگر مستعار بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زایدنور و ناقص نور در نظر آمدندی و اگر نیز این قسم قمر در علویات بودی زهره و عطارد در اگر سفلی آفتابند البته چنین بایستی بدین دلیل روشنست کز نور ایشان نیز ذاتیست و سیارات سبعه هریک بر فلکی از اول تا هفتم ثبت اند

فلک اول محل قمراست و آنرا بفارسی ماه و بترکی آی و بمغولی ساراوبی قنقس و بعبری ساذو بهندی جند و بخطائی بویه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان شصت و سی و نه فرسنگ و نیم برقیاس این قطر چندانکه از شمیدس حکیم گفته اند و در دایره چند سه بار و سبعی از قطرش باشد و در جرمش دو هزار و ده فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین بقول ابوریحان سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ بدین دلیل دویست و پنجاه و هشت هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ مرفوعش ام ۲۵۸۲۹۵ باشد و چون حرکت قمر در بیست و هفت روز و شب و کسری دوری میکند سیر معتدل یکشبانه روزش ۱۲ سیزده درجه و چهار دقیقه و چهارده ثانیه و گفته اند از این فراسخ نقریبا هشت هزار و چهارصد فرسنگ مرفوعش ۸۴۰۰ و اگرچه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع فراسخ نسبت با متحیره سفلی زایدست الا آفتاب و متحیره علوی در قطع مسافت فراسخ از این تیزرو تر اند و کمیت فراسخ سیر هریک متعاقب خواهد آمد برهان این تقریر است

اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هرچند مسافت بفراسخ بیشتر میرند چون بحسب درجات و دقایق اند کی باشد ایشانرا بطی السیری نمایند و سطوی

سی و سه هزار و صد و بیست و دو فرسنگ گفته اند مرفوعش ۳۳۱۲۲ باشد فلک دوم مقام عطارد است از بفارسی تیر و بترکی و رومی هارس و بعبری کمان قطر جرمش بقول ابوریحان ۴۰ چهل و پنج فرسنگ و ربعی و دو جرمش ۶۴۰ چهارصد و پنجاه و شش فرسنگ و نیم بعد اعتدالش از زمین ۱۱۶۴۰ شصت و نه هزار و چهارصد و هفتاد فرسنگ شمارند و بحساب این بعد دور فلکش ۴۳۲۴۰ چهارصد و سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ مرفوعش ۴۳۳۳۸ و چون سیر وسط عطارد در شبانروزی ۴ یکدرجه و پنجاه و هشت دقیقه است بدین حساب ازین فراسخ تقریبا دو هزار و صد و بیست و سه فرسنگ بود مرفوعش ۲۱۲۳ و از افلاک سیارات هیچ اند که حرکت ترنیبت و سطوی این فلک ۳۴۱ صد و چهار هزار و دویست و چهل فرسنگ مرفوعش ۱۰۴۲۴۰ باشد فلک سیم طریگاه زهره است از بفارسی ناهید و بترکی و مغولی جلیان و برومی افروذیطا و بهندی بخناس خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۰۴ شصت و چهار فرسنگ و نیم و دو جرمش ۱۶۴۰ دو هزار و نوزده فرسنگست و بعد اعتدال از زمین صد و هشتاد و سه هزار و شصت و پنجاه و هفت فرسنگ گفته اند مرفوعش ۱۸۳۰۵۷ باشد و بشمار این بعد دور فلکش ۱۱۴۹۲۰ هزار هزار و صد و پنجاه هزار و چارصد و ده فرسنگ مرفوعش ۱۱۵۰۴۱۰ چون سیر وسط زهره هر شبانروزی ماند آفتاب پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده اند بدین دلیل ۱۱۴۹ سه هزار و صد و نود و هشت فرسنگ باشد مرفوعش ۳۱۹۸ و سطوی این

فلک هزار هزار و هشتاد هزار و نهصد و هشتاد و دو فرسنگ است مرفوعش
لط باشد فلک چهارم وسط سموات سبعه و در افلاک بمثابت دل در تن لاجرم
تختگاه شمس شد که پادشاه کواکبست آزابغاری آفتاب و مهر و خورشید و بترکی
کون و بخولی ناران و بروی ایلیوس و بعبری حما و بهندی هور و رومی بخطائی
ژیتون خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ع ۱۲ یازده هزار و نود و سی و
شش فرسنگ بدین حساب دور جرمش ۹۲۳ چهل هزار و نهصد و سی
فرسنگ بود و بعد اعدالش از زمین ۳۶۳ هزار هزار و دویست و
پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و سه فرسنگ کیزند مرفوعش
م د لط و بحسب این بعد دور فلکش ۱۶۲ هفت بار هزار هزار و
هشتصد و هشتاد و ششهزار و سیصد و پنج فرسنگ مرفوعش ل یا
و چون آفتاب سیر معتدل شبانروزی طح کد پنجاه و نه دقیقه و هشت
ثانیه و بیست ثالثه است و ازین فرسنگها ۱۳ بیست و یکهزار و پانصد و
نود و سه فرسنگ بود مرفوعش ۵ مج و نیک مانده است عدد فراخ سیرش
بنفس کشیدن ایست آدمی که در هر نفسی تقریبا فرسنگی میرود و سطبری
فلک ۲ م ۱۱ هزار هزار و چهارصد و هشتهزار و چهارصد و بیست و
یکفرسنگ مرفوعش لا مولا باشد فلک پنجم پنگاه مریخست آزابغاری بهرام
و بترکی و رومی آرش و بعبری سعه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
۱۰ ۲ دور جرمش لا پنجهزار و پانصد و هفت فرسنگ بعد اعدالش
از زمین ۲۳۰ دو بار هزار هزار و هشتصد و چهل و یکهزار و نهصد و بیست و
شش فرسنگ مرفوعش ۱۰ لط و چون سیر وسط مریخ در شبانروزی

بنابرین بعد دور فلکش ع ۱۱۲ ۱۴ ۱۶ شانزده بار هزار هزار و هفتصد و چهل و
یکهزار و صد و بیست و شش فرسنگ مرفوعش ا ل ۱۶ و چون سیر وسط
مریخ در شبانروزی سی و یک دقیقه نهاده اند بدین حساب ع ۱ ۳ ۳۰ ۲۰
بیست و سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ بود مرفوعش ل ی ۵ و از افلاک
سیارات هیچ از آن تیزحرکت تر نیست و فلک تدویر هیچ کوکب ازان
بنرکتر نه وسطبری آن فلک هفت بار هزار هزار و دویست و پنجاه
و ششهزار و سیصد و هشتاد و دو فرسنگ مرفوعش ط لط باشد فلک
ششم دیوان مشتریست آزابغاری برجیس و راوش و آدرمزد و
بترکی و رومی ریوش و بعبری هرم و بعربی مشتری خوانند قطر
جرمش بقول ابوریحان ۱۹ نهزار و هشتصد و هشتاد و یکفرسنگ
و عشری دور جرمش ۳۱۰۵۲ سی یکهزار و پنجاه و دو فرسنگ و بعد
اعدالش از زمین ۱۴۳۰ نه بار هزار هزار و نهصد و نود هزار و چهار
صد و چهل و سه فرسنگ و برین قیاس بعد دور فلکش ۵ ۳۵۲ ۰
شصت و دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنج فرسنگ
مرفوعش ع ر مم باشد فلک هفتم ایوان زحلست آزابغاری کیوان و رومی
افروفیس و بعبری سرخوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۲ ۱۰ ۲
فرسنگ و دو پنجم دور جرمش ۳۰۳۰۱ فرسنگ و بعد اعدالش از زمین
۲۴۱۱۲۴۱ فرسنگ شمارند مرفوعش ۱۰ لو بدین حساب دور فلکش
۹۵۰۳۵۲۰ فرسنگ مرفوعش ۵ ۲۰ لط و چون سیر وسط زحل در شبانروزی

دو دقیقه گفته اند ازین قرائن فلک هشتم ثقه ثوابت و ذکر رشت که
مرصودات ایشان را حصر ۱۰۲۲ ستاره است اما ابوالحسین صوفی ایشان را
بیشتر ۱۰۲۲ و شرحش ستاقب خواهد آمد و بزرگی و خوردی اجرام
ایشان را بشش مرتبه نهاده است و هر سه مرتبه بسه پایه کبیر و وسط و
صغیر کرده و آن مراتب را قدر خوانند بوتیره و عظم نیز گویند و اهل نجوم
آنرا شرف خوانند آنچه در قدر اول و دوم بود باتفاق تمامت حکما با نزده
در قدر اولند و در دیگر اقدار اختلافت حکمارا درین کتاب ذکر اقدار
دیرین بسرنجی از قول ابوریحان و در بسیار بیاهی بهندسه از قول ابوالحسین
صوفی صاحب صور الکواکب می نویسیم و عدد کواکب هر قدری در شرح
اشکال کربصورت سیاقت بعد ازین می آرم و از کواکب ثوابت آنچه بعد
از مسافت با انکه باصفات اضعاف از جرم زمین بزرگترند سخت کوچک
می نمایند و بچشم در نظر رصدها در نتوانسته اند آوردن و بسیاری
خورد تا مرئی اند و حصر شان خدای تعالی داند اهل نجوم ایشان را کواکب خفیه
خوانند و سبها از ایشانست و از اسباب انکه اهل شرع احکام نجومی را
معتبر ندارند بحکم حدیث کذب المنجمون برب الکعبه منجم را در مرغ زن
انکارند یعنی انکه لاشک حق سبحانه و تعالی این کواکب خفیه را عبث نیافریده است
و ایشان را نیز تاثیری بود و چون بحد و حصر ند و در همه بروج و درجات
و دقایق فلک البروج ثبت است یمکن که در بعضی امور تاثیر شان تاثیر
کواکب مرصوده غالب میشود و آن بخلاف تصور منجمان واقع کردد و از آن

کذب ایشان لازم آید و بمعنی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا کرایند حقیقه
صورت و معنی لا یعلم الغیب الا الله ازان محقق و مبرهن کردد و آنچه
بغیر کواکب مرصوده و خفیه بسبب ستاره در نظر می آید و هیچ ازان ستاره نیست
بلکه انجره و خانیست که در وی ذهنی بوده و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده
روشن مینماید و بعد کواکب ثوابت از زمین ۲۲۲۲۲۲۲۲ و نسبت مرفوعش
ایچ ایچ محل و اکر چه نسبت اجرام کواکب سیار بزمین از قول بطلیموس یا
قطر شان بقول ابوریحان اندک تفاوتی در حساب ایشانست اما چون
در اکثر کتب استادان این فن برین صورت مرقوم بود بجهت تصحیح تغییر
دران شرط ادب ندیدیم بدان نقل در قید کتابت کشید و سطبری
آن فلک را چون ورای آن بر فلک نهم هیچ کوکبی رصد نتوانسته اند کردن
بر بالای فلک هشتم که ماس فلک نهم بود ما بین قطبین دایره توهم کرده اند
که حرکت ذاتی نداشته باشد و جز بحرکت فلک نهم حرکتی نپذیرد و با فلک
قمر رسانیده و ازا خط منطقه البروج خوانند و این خط بدوازده بروج
منقسمست و اسامی بروج را ابونصر فراهی بیان نموده درین دو بیت

قطعه

برجها دیدم که از مشرق برآورند سر
جمله در ترتیب و در تطبیق ایشان چون حمل
لا یموت چون حمل چون ثور چون جوزا سرطان و اسد سنبله میزان و عقرب
قوس و جدی و دلو و حوت و هر چه بسی در جه مقومست و هر درجه
بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت ثانیه و هر ثانیه بشصت ثالثه
پرداخته تا عاشره قیاس کرده اند اما در تقاویم و موالید از ثانیه کمتر

نگارند و مسافت ثانیة بر فلک البروج بقول ابوریحان بفراخ زمین
۱۰۹ فرسنگ و ثلث و عشر بیست دقیقه را باشد ۳۰ ۴ فرسنگ و درجه را
بود ۳۹ ۲۰۳۰ و برجی را باشد ۱۱۱۱ از فرسنگ و تمامت دوازده برج را
که دور فلک البروج ۱۰۱۱۱ فرسنگ مرفوعش ۲۴۰۰ گز بود لاشک فلک
البروج بدو قسم ازین خط منطقة البروج منقسم شود یکی را نصف شمالی
و دیگری را نصف جنوبی گویند و نجوم ثوابت را بر سطالیس حکیم و
بعضی گویند در زمین پیغمبر علیه السلام برجهل و هشت هیات توهم کرده اند
و هر یکی را باسم موسوم کرد انیده تا معرفت کواکب بنجا بگاه گردد و
و صورت اشکال و اعداد ستارگان و اقدار و اطوال و عروض محل
ایشان بر بروج در کتب نجومی مسطور است آنچه ازان کتب اکنون معتبر
میدانند و بران عمل میکنند زیج حکیم ابوالحسین است که در سنه خا احدی و
ثمانمائه بخضری موافق سنه فیخا ست و یتین و ثمانمائه اسکندری کرده و
ازان زمان تا اکنون که این کتاب تالیف میکنم سنه غفنا الف و احدی
و خمسین و ثمانمائه اسکندری است یکهزار و چهارصد و هشتاد و
پنجسال میگذرد و زیج حکیم مالاوش که بعد ازین بدو بیت و چهل
و چهارسال در سنه جیه خمس و اربعین و ثمانمائه بختصری موافق
سنه ذا عشر و اربعمائه اسکندری ساخته اند و کتاب محبطی که حکیم
بطلیموس بعد از و بچهل و یکسال در سنه مفو ست و ثمانین و ثمانمائه
بختصری موافق سنه ذا احدی و خمسین و اربعمائه اسکندری بزمان بارشا

شاپور وذوالاکتاف پرداخته و اگرچه بنیاد هم بر قول حکمای ما
تقدم نهاده و دران فن داد هنروری داده و از کتب زمان اسلامی
تصانیف ابومعشر بلخی که در عهد هرون الرشید خلیفه کرده و زیج ماشاءالله
که بعد از محبطی شصت و هفتاد و یکسال در سنه غفطیه الف و اثنی و ثلثون
و مائة اسکندری موافق سنه خمس و مائتین هجری و سنه فقا تسع و ثمانین
و مائة یزدجردی حکیم محمد بن جابر شیبانی حرانی باتفاق حکما خالد
مروزی و بوالخیر ی مساح و علم عیسی اسطرلابی و غیرهم ساخته و
و مصنفات کوشیار جیلی و ماشاءالله مصری که بعد ازان کرده اند
و کتاب صور الکواکب که بعد از زیج ماشاءالله بصد و چهل و چهار سال
در سنه غرغو الف و ست و سبعین و مائتین اسکندری موافق سنه ستین اربع
و خمسین و ثلثمائه هجری سنه صیغ ثلث و ثلثین و ثلثمائه یزدجردی
حکیم عبدالرحمن بن عمر المعروف بابی الحسین الصوفی بجهة عضدالدولة
دیلمی پرداخته و زیج حاکمی بمصر و زیج ابن اعلم ببغداد که بعد از انکه در سنه
الف و ست و عشرین و ثلثمائه اسکندری کرده اند و قانون مسعودی که
که بعد از صور الکواکب بنصت و پنجسال در سنه غشما الف و احدی و اربعین
و ثلثمائه اسکندری مطابق سنه بکا احدی و عشرین و اربعمائه هجری و سنه
ثمان و تسعین و ثلثمائه یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد هروی
خوارزمی بجهت سلطان محمود غزنوی کرده و زیج شاهی که بعد ازان بصد
و سه سال در سنه غشا اسکندری موافق سنه ثکز سبع و عشرین و خمسمائه

بجري واحدي وخمسمايه يزدجردي حكيم حسام الدين سالار باتفاق
حكيم اوحد الدين انوري وزاهد عبد الرحمن خازني ساخته وزيج علائي
كه بعد ازان بهفت وهشت سال در سنه الف واثني وسبعين واربعمايه
اسكندري موافق سنه ست وخمسين وخمسمايه بجري سنه تسع وعشرين
وخمسمايه يزدجردي حكيم فريد الدين ابو الحسين علي بن عبد الكريم
باكوئي كرده وزيج خاقاني كه پس ازان بصد وچهار سال در سنه الف
وست وسبعين وخمسمايه اسكندري كه موافق سنه ثلث وستين
وستمايه بجري سنه ثلاث وثلثين وستمايه يزدجردي استاد الحكما
المتاخرين خواجه نصير الدين طوسي بفرمان هلاكوخان وابقاخان
باتفاق سديد الدين عرضي وفخر الدين مراغي وفخر الدين اخلاطي ونجم
الدين دبيراني قرويني كرده است وازان زمان تا اكنون هفتاد و
پنج سال تمامي است وزيج ادوار كه محي الدين مغربي بهم دران زمان
ساخته واندك اشكالي كه در زيج خاقاني بوده حل كرده وعلي
هذه القياس كتب استادان در فن نجوم پيشماراست وذكر تمامت
دلالت فرايد وازان فايده روي نمايد ودرين كتاب ازانچه نقل
از كتب مذكوره واز صور واشكال واعداد واقدار واطوال عروض
واسامي ثوابت در كتاب نمودار والثوابت تيز مشروح كرده ايم شمه
بر سبيل اجمال بيشتر ميافتد يادكنيم وبذل شرحه والسلام ذكر سير
وحصر اقدار كواكب ثوابت كه بين فلك البروج ومنطقتان وبرصدها

وذيجها درآمده از نقل كتب استادان علم نجوم وازجمله وهشت شكل كواكب
وبقول شيخ ابو ريحان سوي الصغيره غلب وبقول ابو الحسين مع الصغيره
في القدر الاول في القدر الثاني في القدر الثالث في القدر
الرابع في القدر الخامس في القدر السادس

في سورتهم في حواليهم مع الصغيره وبقول ابو ريحان
وبقول ابو الحسين ٩١٥ بقول ابو ريحان سوي الصغيره وبقول ابو الحسين
في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في
السادس في الاول في الثاني في الثالث صوالبروج في
الرابع في الخامس في السادس اثني عشر شكلا بقول ابو ريحان
سوي الصغيره ثم وبقول ابو الحسين مع الصغيره في الاول في
الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في
صورتهم في حواليهم بقول ابو ريحان سوي الصغيره
وبقول ابو الحسين مع الصغيره في الاول في الثاني في الثالث
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في
الخامس في السادس شكل جمل بر صورت كوسفندي شاخ مانند
خفته كه بپايش نگرانست چنانچه دهن خود را بكتف خود رسانيده
بود ١٨ في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

شكل ثور برصفت نيمه بالاي كاو بيت ناناف بريده وسر باز وبهم جاي

رسانيده في الاول في الثاني في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس ثرياست كواكب وسران
منها في ساير الاشكال في الاول في صورته
كوكبان برسياويش في الاول في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس في الرابع
في الخامس في الثالث في الرابع هذا شكل الثور

شكل توامين برصفت
دو كودك دست بي هم داده
دست تا باز وبركمر ن
ديكري نهاده واكنون
اين شكل راجذا بخواند
في الثاني في الثالث
في الرابع في الخامس في السادس في صورته في الثاني
في الثالث في حواليه في الرابع في الخامس
في الرابع في الخامس هذا شكل الجوزا

شكل سرطان چون ناميش عيهات خرچنكي است في الرابع في الخامس
في السادس في صورته
في الرابع في الخامس
في السادس حمايان
متعلقه في حواليه صحابه
في الرابع في الخامس

ساير شكل اسد چون نامش شيري است اينا ده ويقول ابو ريحان
سوي الصغيره ويقول ابو الحسين مع الصغيره في الاول في
الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورته قلب الاسد مكب الاسد في الاول في الثاني
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في حواليه
في الرابع في الخامس في السادس صغيره

شكل عذرا چون زني جوان كه دامن خود را فرو هشته باشد برپشت
پاي خوه اكنون اين برج را سنبله ميخواند في الاول في الثالث

في الرابع في الخامس في السادس في حواليه في صورته
الرابع الخامس السادس قلب الاسد صرفه ظهر الاسد بكف
الاسد في حواليه يمامه الصغيره في الرابع في الخامس شكل
عذراكه مشهور است بسنبله

شكل ميزان چون نامش صورة ترازوست وبشكل مردي كه بر دوي اقرده
تا دارنده ترازو في الثالث في الثاني في الرابع في الخامس في
السادس في صورته في الثاني في الثالث في الرابع في
الخامس في حواليه في الثالث في الرابع في الخامس
نوا جنوبي وشمالي ابو يحيان از قدر دوم وبوالحسين از قدر
سيم كرفته است

شكل عقرب چون نامش كژدمي است في الثانيه في الثالث
في الرابع في الخامس في السادس في صورته في الثاني
في الثالث في الرابع في الخامس في حواليه في الرابع
في الخامس في السادس

شكل رامي صورة دابه ايست كه سرش بشكل مردي بود تا ناف وتيرو
كمانى در دست وعصابه بسته واين شكل اكنون بقوس مشهورست
وكواكب آن در نقس صورت اندازه اي قريب عين الرامي في
الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
ثوابت اين برج را معلوم نكرده اند

شكل جدي برصفت نيمه پيش بزغاله ايست سردار ونيمه پس ماهي
وكوكبش در نقس صورتند في الثالث في الرابع في الخامس في
السادس

شكل ساكب الماء صورت مرديست كه آب از دست خود بر پاي خود ميريزد
اكنون بدلو مشهورست في الاول في الثالث في الرابع في
الخامس في السادس
في صورته في الاول
في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس
في حواليه بعد الرابع
سادس

شكل ممكين عكس صورت دوماهي است كه ميانشان بريمان بهم
بربسته باشد واين شكل بجوت مشهورست في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس في صورته في الثالث في الرابع في
الخامس في السادس في حواليه الرابع

صورة

ساير التماثيل من الاطراف الشماليه والجنوبيه بقول ابو ريحان بعد

ويقول

ويقول ابو الحسين في الاول في الثاني في الثالث في
الرابع في الخامس في السادس في صورتهم في حواليهم
في الاول في الثاني في الثالث في الاول في الثانيه
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الرابع في
الخامس في السادس اشكال

في الاول في الثانيه في الثالث في الاول في الثانيه
في الرابع في الخامس في السادس في صورتهم في حواليهم
في الاول في الثانيه في الثالث في الاول في الثانيه
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الرابع
في الخامس في السادس شكل دب الاصغر خرسي كوچكت بباي
ايشاده ودنبالكيده وبنات النعش صغري خواند كوكبش باتفاق وآن
نزديكترين ستاره
بقطب شمالي وكواكبش
در جوزا وسرطان واسد
بالاتفاق في الثانيه
في الثالث في الرابع
في الخامس في صورتهم
في الثانيه في الثالث
في الرابع في حواليه

في حواليهم شكل ب الاكبر خرچي بزرك بپاي ايستاده ودنبال كشيده
آنرا بنات النعش كبري خوانند كواكبش در سرطان واسد وسنبلة اند
بالاتفاق في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في
السادس وفي صورتهم في الثاني في الثالث في الرابع في
الخامس في حواليه في الرابع

شكل تنين اژدها نيست سريچ بكرد قطب شمالي در آمده وكواكبش
در نفس صورتند ودر تمامت بروج هستند بالاتفاق في الثالث
في الرابع في الخامس في السادس في حواليه في الثالث في السادس

شكل قيفاوس صورة مرديست كه بيكپاي زانو زده وهر دو دست دراز
كرده وكواكب آن درجوت وحملاند بالاتفاق في الثالث في الرابع

في الخامس

في الخامس في السادس في حواليه

شكل عوا وانرا صياح وقهارتير خوانند ومعنى آن خروشنده بوده باشد
مرديست برپاي ايستاده ودست دراز كرده وكوكبش در سنبلة وميزان اند
بالاتفاق في الاول في الثالث في الرابع في الخامس في صورته
في الثاني في الرابع في الخامس في حواليه

شكل اكليل شمالي آنرا نكه بر خوانند وعوام كاسه سيمان كويند باشد
ماجيست بر دست الجاثي علي ركبته وكواكب آن در ميزان وعقرب اند
ودر نفس صورت بالاتفاق في الثاني في الرابع في الخامس
في السادس في صورته في حواليه

شکل شلیاق و در بعضی جا آنرا مانند خیاک رومی سازند و بعضی مانند
سلحفات و انرا کشف نیز خوانند و کواکبش در جدیت او در نفس
صورتند بالاتفاق فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل الدجاجه مانند بطی است کردن دراز کرده و پر و پر کشاده آنرا
طائر هم خوانند کواکبش
در جدی و دلو ند فی الثانیه
فی الثالث فی الرابع فی
الخامس فی السادس
فی صورته فی الثانیه
فی الثالث فی الرابع فی
الخامس فی السادس
فی حالیه

شکل ذات الکرسی مانند زنیست که بر تختی نشسته چون شتر و آنرا
نامند خوانند کواکبش در حمل و ثور ست و سمه در نفس صورتند بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل پرسیاوش و هو حامل راس الغول مانند مردیست بپا ایستاده
و پای راست برداشته و سر غولی در شکل زشت از دست در آویخته
و کواکبش در برج ثورند
بالاتفاق الثانی
الثالث الرابع الخامس
السادس فی صورته
فی الثانی فی الثالث مرفق
الثریا فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی حالیه
فی الخامس فی السادس

شکل ممسک الاعنه مانند مردی پیاده و بدستی عنان گرفته و بدیگری تازیانه
کواکبش در جوزاست و سمه در نفس
صورتند بالاتفاق فی الاول فی
الثانی فی الثالث فی الرابع فی
الخامس فی السادس

شكل مر يعني مردي بپا ايستاده وماري كه شكلش بعذرين مرقوم ميشود

بهر دو دست گرفته وار

سر دم بالا آورده چنانكه

از سر مرد گذشته وكواكبش

در عقرب وقوس اند

بالاتفاق في صورته

في الثالث في الرابع

في الخامس في حواليه

شكل الحيه سرخوش ريش رفت كواكبش در عقرب وقوس اند في الثالث

في الرابع في الخامس وسمه

در نقس صورتند بالاتفاق

شكل عقاب چون ناشر الداست وكواكبش در جدي اند بالاتفاق

في الثاني في الثالث

في الرابع في الخامس

في السادس حواليه

في الثاني في الثالث

في صورته

في الرابع في

الخامس

شكل السهم آنرا كليل تير خوانند تيري باپر وپيكان است وكواكبش در

جدي اند ودر نقس

صورتند بالاتفاق

الثاني الرابع

الخامس السادس

شكل دلفين مانند ماهي غريق رهان كواكبش در برج دلو اند

وسمه در نقس صورتند

بالاتفاق في الثالث

في الرابع في الخامس

شكل فرس الاعظم مانند نيمه بالاي اسپي است باد وپرا ما پايها ندارد

وكواكبش در دلو وحوت اند

ودر نقس صورتند بالاتفاق

في الثاني في الثالث

في الرابع في الخامس

شكل قطعة الفرس مانند سر وگردن اسپي است كواكبش در برج دلو اند

ودر نقس صورتند

بالاتفاق في الرابع

في الخامس في السادس

شكل مثلث مانند نا مش است وكواكبش در حمل اند ودر نقس صورت اند

بالاتفاق في
الرابع في
الخامس في
السادس
شكل مراة المساة مانند زنيست بپاي ايستاده ودستش بزنجير
بسته كواكبش در
برج حمل اند ودمدد
نقش صورت ع
في الثاني في
الثالث في
الرابع في الخامس
اشكال الجنوبية وبقول ابوريحان مشبه وبقول ابوالحسين
في صورتهم في حواليهم وبقول ابوريحان خر وبقول
ابوالحسين في الثانية في الثالث في الاول في الثاني
في الثالث في الرابع في الرابع في الخامس في السادس
في الخامس شكل كلب الاكبر چون ناشر سگيست بزرگ كواكبش در جوزا
وسرطان بالاتفاق الثالث الرابع
الخامس في صورته في حواليه في
الاول في الثالث في الثاني في الرابع في الخامس في الرابع في الخامس

شكل كلب الاصغر چون ناشر سگيست كوچك كواكبش در برج سرطان و
در نقش صورتند
بالاتفاق في
الاول وهو شعر
الشامي في الرابع
شكل قيطس جانوريست دريايي سرو كردن ودو دستش مانند شير و
دنبال مانند مرغ وكواكبش در رجوت وحمل ثور ند ونهم در نقش صورتند
بالاتفاق في الثالث في الرابع ذنب قيطس زحل

شكل جبار مانند مرديست بپا ايستاده وكمر وشمشير بسته كواكبش در
ثور وجوزا اند ودر
نقش صورت بالا
تفاق في الاول ١٢
في الثاني سكالاين
رجل الجوزا منطقة سكالاين
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

شکل مربع جوبي بح بر بیج است کواکبش در حمل و ثور و جوزا اند
و سمه در نقص صورتند بالاتفاق في الاول في الثالث
في الرابع في الخامس

شکل ارنب چون نامش خرگوش است و کواکبش در جوزا در نقص
صورتند بالاتفاق
في الثالث في الرابع
في الخامس

شکل شجاع مانند مارپي سیاه دراز و باریکست و کواکبش در بیج اسد
و سرطان و سنبله و میزان اند و در نقص صورتند بالاتفاق في
الاول في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

شکل سفینه مانند نامش کشتیئے است با دو مجرخه و کواکبش در اسد

و سرطان و سنبله اند و همه در نقص صورتند بالاتفاق في
الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

شکل باطنیه است چون نامش و کواکبش در سنبله و در نقص صورتند
بالاتفاق في الرابع
في الخامس و آن هفت
کوکبست بر شمال کوکبه
شجاع مکب الایمن رجل الخ

شکل قیطورس صورت مردي تا کمر کاه بعد ازان شکل اسپے
بي سر بر شیوه بر بیج قوس و کواکبش در میزان و عقرب بالاتفاق
و در نقص صورت في الاول و هو بیج قیطورس الثاني
الثالث في الرابع في الخامس و ابو الحسین در سایر وي
منازعست درین شکل پنجاه شش ستاره میکوید

شكل غراب چون نامش كلاغي است وكواكبش در سنبله ودر
نقس صورت
بالاتفاق
في الثالث
في الرابع في
الخامس وهو
جناح الغراب
وآن هفت كوكبست
برجنوب سماك الاعزل

شكل سبع صورت شيريست ومردي دستهاي آن كرفته واز
زمين برداشته كواكبش در عقرب اند ودر نقس صورت بقول ابو
ريحان وبقول ابوالحسين في الثالث في الرابع في الخامس
في السادس وابوالحسين دستاره يازدهم اين متازعست و
درين شكل بجده ستاره ميكويند وبعوض اين دو ستاره اين
سه ستاره صغيره درمي آرد وعدد ثوابت يكهزار ويست وسه
ميكويند شكل بحره چون نامش است وكواكبش در برج قوس اند
ودر نقس صورت بالاتفاق في الرابع في الخامس في السادس

شكل حوت الجنوبية

شكل حوت الجنوبية چون نامش ماهي است وكواكبش در رجديها ودلوند
بالاتفاق في الثالث
في الرابع في الخامس
في السادس
شكل اكليل جنوبي چون نامش بتدتاجي است وكواكبش در برج
قوسند ودهم در نقس
صورت بالاتفاق
في الرابع في الخامس
في السادس
بعضي حكما برانند كه ازين ثوابت مشروح پانزده كه در قدر اولند
وآن پنج از انكه از قدر دوم اند وپنج ستاني در سعادت ونحوست
بخشيدن اثري عظيم دارند وبعضي برانكه پانزده كه در قدر اولند

وآن پنج از قدر دویم و ده دیگر از قدر سیم و چهارم درین خاصیت
دارند و کوچکی بر انکه هر کوکب که نامدار در شهورست درین اقسام
اثری عظیم دارد و سامی بروج و اطوال درین سال اربعین و سبعمایه
هجریی که تالیف این کتابست و عروض و اقدار و اکثر کواکب مشاهیر
چنانکه در کتاب نمودار الثوابت آورده ام درین جدول نهادم
بصوریی مرسوم قول ازان روشن است و آن وصف هفتاد و پنج
کوکبست بقول ابوالحسین پانزده از قدر اول و ده و از قدر دوم
و بیست و دو از قدر سیم و هفت از قدر چهارم و ازان یکی بحاییت
و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار بحاییی و ازین مجموع
سطه شمالیی و سو جنوبیی درین جدول ثبت شد و بالله العصمه
والتوفیق و بر تسعین و علیه التکلان و بقول بطلیموس و
بعضی حکما فلک البروج این کواکب بر و ثبت اند سیریست که بهر
صد سال شمسی یکدرجه بر توالیی البروج قطع میکند چنانکه
مرد و زشش ثالثه بمسافت تقریبا یازده فرسنگ بود و در حیی
ششهزار سال دوری باشد و آنرا دور اعظم میخوانند و بقول
خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی حکمای متاخرین بهر هفتاد سال
شمسی درجه میرود چنانکه در بیست و پنجهزار و دو بیست سال دوری
بود و بقول ابو المشعر بلخی و ابو الحسین صوفی و ابو ریحان و
اکثر حکمای متاخرین بر شصت و شش سال شمسی درجه میرود

چنانکه در بیست و سه هزار و هفصد و شصت سال دوری بود
و ابو المعشر آنرا دور کبری میخواند و در کتاب الوف میگوید که دور
اعظم در سیصد و شصت هزار سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت
بهمان درجه و دقیقه بهر برجی برسند که در وقت خلقت بوده اند و آن
دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود درمیان آن دو گروه که نیمه راست اتفاق
افتد طوفان بود و العلم عند الله تعالیی و تقدس فلک نهم از نجوم
خالیست و آنرا بدین سبب فلک اطلس خواند و بعضی گفته اند که این
نام بدین سبب بدان اطلاق رفت که سخت تیز روست و بسرعت تحرک
دیزه ماند بجهة انکه تمامت افلاک در اندرون اویند و بقوت قمر
گردان میشوند آنرا فلک الافلاک میگویند و بدان سبب که از
همه بزرگتر ست فلک الاعظم خوانند و از انکه بتیزیی گردانست
چرخ اعظم گویند و هر گردنده مستوی را از دو قطب ساکن گزیر
بنود بران

فلك ما بين القطبين دايرهٔ توهم كرده اند و تا زمين رسانيده آنرا
خط معدل النهار گويند و گردش آن فلك پوسته بر راستي آن
دايره بود بر زمين خط استوا و آن گردش دولابي راست نمايد
و بهر دو قطب جنوبي و شمالي بطرفي برابر بود و چندانكه باقاليم
جنوبي شمال ميرود و نمودن آن گردش حايل كرده و قطب شمالي
مرتفع كرده تا چون آنجا رسد كه قطب شمال سمت الراس بود و
آن گردش بجنوبي نمايد و بطرف جنوب خط استوا اگرچه از غلبهٔ
آب خشكي و سكون نيست همين صورت باشد و قطب جنوبي مرتفع
كرده تا سمت الراس رسد و در نيمهٔ تحتاني همين اشكال بود بر آن فلك
نهم و بعضي حكماء هيكرا نه گفته اند و گويند جسم آن سيده حركت
دهند و آنرا بهمانند خواتند و گويند محرك بي محرك ناممكن است
و محرك تحتين جنبنده نشايد چه اگر جنبنده بود آن نيز محرك بايد
و بعضي گفته اند كه آنرا جسم دانستن خطاست و ارسطاطاليس گويد
نه جسم است و نه تهي و متشرعان آنرا لامكان گويند و بحقيقت كيفيت
آن و ماورائش جز خداي تعالي آگاه نيست و عقل راه دران مجال ندهد
محالست و هر فلكي را بستارهٔ موسوم است دراندرون او چند فلك
ديگرست و هر يك باسمي موسوم مثل فلك تداوير و معدل النهار
و خارج المراكز و مائل و نمثل و غير آن در رجعت و وقوف و استقامت
كواكب متحيره سبب و در فلك تدويرست و جوزهرها جهت افلاك

مائل و مثل هر كوكب در دو موضع مقابل و مقاطع ميكروند بدينصورت
و عقده پيدا ميشود و اين عقدها را جوزهر گويند و جوزهر فلك
بضد جوزهرهاي كواكب متحيره بشيوهٔ فلك
اطلس بخلاف توالي البروج
كرده و عقدهاي آنرا كه طرف شماليست
عقدة الشمال گويند و محاذ الشماليه گويند آنرا
راست و آنكه بجانب جنوبست عقدة الجنوب گويند و آن ذنب است
و در تقاويم اينانرا اعتبار كنند چنانكه زودتر ميرسد و كسوف آفتاب
و خسوف ماه بدان متعلق است و سرش راه نهصد و سال و مقدار او نه
روز و دري گفته اند و بعضي اقوال اندكي كم و بيش ميباشد و ان
عقدهاي راس سعدست و تر و كرم و تر و روزي و برسه درجه جوزائرا
دارد و در مقابل آن در قوس هبوط كند و دليل است بر قرونے نهم چنانها
و ذنب در همه احوالها بر ضد راس است و جوزهرهاي كواكب متحيره را مر
شيوهٔ افلاك سيارات سبعه و فلك البروج بر توالي البروج است و بطي
اگرچه اند بدين سبب در تقاويم بدان عمل نكنند و درين تاريخ كه سنه اربعين
و سبعمايه جرديت و غرهٔ محرم روز جمعه موافق بيست و چهارم شهر شمان
و ثلاثين خاقاني و دوم التبخ آبي سنه است و ثلاثين و مايه العودي ان
جلوس جنگيزخان بيست و چهارم تيرماه سنه احدي و ستين و مايتين
جلالي ملكي و بيستم مهرماه سنه ثمان و سبعمايه يزدجردي فارسي و نهم

تموز شد الف واحدي وخمسين وستمايه اسكندري سرياني راس آن بروجها
بقول ابو ريحان وزيج خاني ومحل تقويم كواكب سياره بموجب زيج خاني
باقليم رابع بدينموجبست زحل ج ر ط بقوس بهفت درجه ونه دقيقه
جوزهرش بحوت بقول ابو ريحان الخ يكدرجه وبيست وسه دقيقه وبزيج
خاني ١٤ صفر درجه ويك دقيقه ويك ثانيه مشتري وكج باشد برپيست
درجه وهشت دقيقه جوزهرش بقول ابو ريحان الخ يكدرجه وبيست
سه دقيقه وبزيج ط ح لد دقيقه وسي وچهار ثانيه مريخ راجع ط ج
يجدي برهشت درجه وچهارده دقيقه جوزهرش بعقرب بقول ابو ريحان
٤ ج بيزده دقيقه وبزيج خاني يه مد پانزده درجه ونجاه وپنج دقيقه
ودو ثانيه شمس ح يج كه برطان برپيست وسه درجه وبيست وپنج سر آفتاب
چنانكه در كلام مجيد آمده كه والشمس تجري لمستقر لها پوسته برمنطقه
البروج است وهركز ازان تجاوز نميكند وبفلك تامل محتاج نميشود
لاجرم جوزهرش بيست زهره ب ط سه بجوزا برنه درجه وپانزده دقيقه جوزهرش
بسنبله بقول ابو ريحان ط يج بيست ونه درجه وبيست وسه دقيقه وبزيج
خاني ط ه ب نوزده درجه وپنج دقيقه ودو ثانيه عطارد وزط باسد
برهفده درجه ونوزده دقيقه جوزهرش بقول ابو ريحان يجدي ط يج
برپيست وهشت درجه وبيست وسه دقيقه وبزيج خاني بدلو ب ك دو
درجه وسي ودو دقيقه ودو ثانيه قمر بر ط باسد پانزده درجه
وبيست وهشت دقيقه جوزهرش يجدي ط لد برپيست ونه درجه وبيست و

جهار دقيقه وجرم افلاك كفته شد كه جسمي بسيط است يا هيچ چيز آميزش
وتغيير وتحرك است وخلو وخرق دران متصور نيست وان طبيعة كرمي وخشكي
وسردي وتري ونري ومادكي وزوني وشبي وامثال آن مستغنيست
وانكه كواكب وبروج را باين اقسام منسوب كند نسبتي مستعارست وتاثيرشان
درعالم سفلي درين معاني دليل است وهرفلكي را مكاني وسيري مقرر و
معين است كه هركز يكديگري ازان تجاوز نكند ونتواند كرد سيري ودوري
دارد وسبعد درمدت زمان ومكان وقطب مخالف هم وتمامت هم درمدت
زمان وهم درمكان قطب وهم درسير مخالف فلك نهم ط د درهرشبانروزي
يكدور ست وقريب قمريست قمري زسيصد وشصت قسم دور فلك يعني مقدار آنچه
يك روزه آفتاب برد وزي زيادت باشد ومقدار شبانروزي بقول هندوان
شصت كهري راست برگهريي راستصت حشه وهرحشه مقدار شش بار عدل از
نفس كشيدن آدمي چنانكه درشبانروزي بيست بيكمزار وشيصد نفس كشيده
شود بقول ايرانيان بيست وچهار ساعت هرساعت شصت دقيقه وبدين
حساب هردقيقه مقدار باتزده بار عدل از نفس كشيدن آدمي بود وبقول هندوان
ساعتي چهل وپنج خلق شمارند وخلقي را دو بهره كرده هربهره مقدار ده بار از
نفس كشيدن آدمي دانند وبواسطه حركت فلك نهم هشت فلك كه دراندرون
اويند با او دوار شدند بتغيير برعكس سير خويش وعناصر تخميس كره خاك
ساكن كثت وآن سير از مشرق بغربست آنرا حركت تحسين خوانند وغربي
تر هيكويند وسير افلاك سبعه از غرب بمشرقست هريك سيري مخالف

دیگرها آنرا حرکت دویم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلک هشتم که آنرا فلک البروج
خوانند هم بهشت فلک سبعه از غرب بشرق و تطبش با قطب فلک چهارم
که مکان شمس است مساوی و شرح مدت سیر هریک ازین هشت فلک از پیش
رفت و این سیر را سیر توالی البروج خوانند اما در فلک نهم لازم آمد که در شبی
آفتاب بر یک نیمه کرهٔ زمین تافته باشد چنانکه از یک جانب روشنی آغاز
و از دیگر جانب تاریکی فزاید و هر کرا ازینها ان کرده و کم و بیش نشود و
بر روی زمین ربع سکون کاه پدید کاه پنهان بود که عبارت ازان
روز و شبست و بمذهب منجمان دو روز بر شب سابق است هفته و ماه و سال
بران حساب کنند و از مخالفت سیر یارات سبق روز بر شب از کلام مجید خبر
میدهد که لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا الَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ
كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ و باصطلاح متشرعان اهل اسلام شب بر روز سابقست
اکنون حساب ماه و سال چنانکرده که مشهورتر نزد بر چهل اجمال بر قیاس
یاد کنیم و بر حسب ذوقایع تواریخ دران درج کردانیم و الله العصمة والتوفیق
باب اول در تواریخی که ایرانیان بران عمل میکنند و آن شش تاریخست الاول
الغربیه و سال اسلامی است قمری و کردان بکردش تیز زیرا که سال
شمسی تقریبا یازده شبانروزی متفاوتست و سمه ماههاش در سه فصول
باشد و بهشت متشرعان دران بیع مسترقه و کبیسه نسیئی نیست اما چون
هر سالش سیصد و پنجاه و چهار شبانروز و خمس و سدس شبانروزی می باشد
منجمان کبیسه آنرا بحساب امر اواسط کنند و اسامی ماهها اینست محرم صفر

ربیع الاول ربیع الاخر جمادی الاول جمادی الآخر رجب
شعبان رمضان شوال ذی قعده ذی حجه و ازین ماهها چهار حرم اند
ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب و در کلام مجید ازان خبر میدهد بدانکه
عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ الزَّمَانَ اسْتَدَارَ كَهَيْئَةِ
يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ثَلَاثَةٌ سَرْدٌ وَاحِدٌ فَرْدٌ ثَلَاثَةٌ
سرد چون حلقهای زره و رتیبهم ذی قعده ذی حجه محرم است و واحد فرد
رجب و در احادیث نبی آمده که الرجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان
و اول ماه راحکم بر رویت اهل باشد اغلب ماهی سی و یکی بیست و نه روز
شبانروزی اتفاق افتد و باشد که دو سه ماه بیاپی سی یا بیست و نه بود
و این تاریخ را بحری خوانند و بهجرت رسول از مکه بمدینه منسوبست و در
هفدهم سال هجری خلافت وضع کردند و اکنون شمار سالهاش گفته شد که در
مقتصد و چهل است و اولین سال هجرت را غره محرم بمذهب متشرعان و شنبه
و بقول منجمان پنجشنبه بوده است و درین تاریخ هجری ازان زمان مشهورتر
متبرکه هفدهم محرم تکلیم حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با حق تعالی
بوده است بدین سبب کلیم لقب یافت و هم تاسوعات و صوم آنرا فضیلتی
تمام است صاحب حاوی گوید که صوم عرفه و عاشورا و تاسوعا و شش شوال
و ایام البیض و الاثنین فضیلتشان برجب مراتب این تقریباست و دهم محرم عاشورست
و آنروز قضا و مندوبست که در و توبهٔ آدم و داود علیهما السلام و عروج

اه دريس وعيسي عليهما السلام بآسمان وقرار كشتي نوح بر جودي وولادت
ونبوت وخلاص ابراهيم عليه السلام از آتش نمرود ونجات يافتن موسي عليه
السلام از دريا بابني اسرائيل ومعاودت حضرت سليمان بامالك وصحت ايوب
از مرض وخروج يونس از بطن حوت وغير ذلك بوده است واكنون بمقتل
حضرت امير المؤمنين امام حسين عليه السلام مشهور ست ودر اول عاشورا
كه حضرت رسول ص بمدينه هجرت فرموده بود صوم آن فرض شد ودهم سال يقر
رمضان منسوخ شد وسيزدهم محرم وصول اصحاب الفيل است بمكه بعزم
تخريب خانه كعبه وبعدهم هلاكشان بطيور ابابيل وسورة الم تر كيف
فعل ربك باصحاب الفيل شاهد است ودر دوازدهم ربيع الاول مولد
ومبعث شريف ومنام وامثالش وهجرت ورحلت رسول ص در بيستم
جمادي الاخر اغاز صوم صدم است وآن ماه را ماه توبه خوانند وغرة رجب را
تبه كويند وشب اولين آيند رجب چنانكه بخشنبهش نيز رجب بوده باشد
رغايب است ودوز پانزدهم رجب استفتاحت وشب بيست ششم رجب
معراج رسول ص وشب پانزدهم شعبان براءت نقلست كه در آنشب طاعت
كردن براءت از آتش دوزخ وروز بيست وچهارم رمضان نزول كلام الله
وظهور رسالت حضرت مصطفي صلى الله عليه وآله بوحي واز شبهاي طاق
دهه آخرين رمضان يكشب قدرست واكثر علما وفقها بر بيست ونهم اتفاق
دارند جمله انكه حروف ليلة القدر نه حرفست ودر سورة انا انزلناه في
ليلة القدر كه بر جلالت آن شب دليلست نه بار اين لفظ مكرر شده است

كه بيست وهفت باشد ودر روز غرة شوال عيد فطراست وصوم شش بعد از عيد تمام
كند نزد يكسال صوم است يكي بده كيرند وبيست وپنج ذي قعده آوردن بيت المعمور
از بهشت بزمين كعبه نهادن وآدم عليه السلام بحج كردن آن امر فرمودن ودهم
اول ذي حجه ايام حرامست وهشتم آن روز ترويه ونهم عرفه بعرفات حاضر شوند
وحج يابند ودهم عيد قربان كردن نيكر انديحج يافتن ويازدهم ودوازدهم
وسيزدهم ايام التشريق وآن ايام المعدودات خوانند ودر اين سه روز در روزه عيد
صوم حرام است وبيجدهم ذي حجه عيد غديراست انكه بحكم حضرت رسول ص انصا
باهم برادري كرفتند وحضرت رسالت پناه وحضرت امير المؤمنين علي ع را برادر
ووصيله ووصي خود كردانيد بحكم حديث كه يا علي انت مني بمنزلة هارون
من موسي ودر كتاب كزيده مشروح كرده ام شمه بر سبيل ايجاز واجمال ياد
كنيم بروايتي پيش از ولادت وبروايتي در زمان رضاعش عبد الله بن عبد
المطلب در كذشت اما بمد روايتي وراندند وبوقت ولادتش طاق كسري
بشكست وآتش آتشكده فارس كه از عهد كيومرث باز فروزان بود بمرد وبحيره
ساوه خشك شد ودر كعبه بتان بروي در افتادند واز آواز آمد وان
حضرت رسول ص نوري تابان شد كه ستاركان فلك را پنهان كرد وبمكه
شام ماه درش بر وشنايي او بديد وايمنه مبشرات بود وآن سال بعضي
كويند اشي وثمانين وثمانمايه اسكندري بود واين سال عام الفيل بود
وچهل سال از پادشاهي كسريه انوشيروان عادل بود وحديث ولدت
في ضمن الملك العادل انوشيروان مصدق تقريرست وكاهن يهود

از و بشارت رسالة داد و در پنج سالگي پدرش حالت انشراح بود و سورهٔ اَلَمْ نَشْرَحْ
لَكَ صَدْرَكَ شاهد اين معني است و در شش سالگي باماه دايش آمنه خاتون بنت
وهب بمدينه رفت و در هفت سالگي بوقت مراجعت ماه دايش در ابواء
رحلت كرد و دايه اش ام ايمن اسمهاي بركت او را بكه پيش جدش عبد المطلب
رسانيد و در هشت سالگي جدش عبد المطلب در گذشت و او را عمش ابوطالب
در پناه آورد و در ده سالگي بشام رفت و بحيرا راهب كه از و بشارت
رسالت داد او را بكه رسانيد و در پانزده سالگي خرج خود را از عم برداشت
و از كسب خود خوردي و در بيست سالگي با عم خود بحرب الفجار رفت و
برگرده قيس و غيلان ظفر يافتند و در بيست و دو سالگي جهة انكه در رسالت
و امانت مبالغه نمودي بمحمد امين لقب يافت و در بيست و چهار سالگي اتفاق
ميسرهٔ غلام خديجه بنت خويلد بتجارت رفت و سود بسيار يافت و بحيرا راهب
از و بشارت رسالت داد و در بيست و پنجسالگي باخديجه بنت خويلد وصلت
كرد و بيست و پنجسال با او بود و با وجود او هيچ زني ديگر نخواست و خديجه
دران حال چهل ساله بود و در سي سالگي حضرت امير المؤمنين علي عليه
السلام در درون كعبه متولد شد و غير از و هيچكس را در ان خانه تولد
نبوده است و در سي و پنجسالگي قريش خانهٔ كعبه را عمارت كردند و او در
كار حكم بود تا حجر الاسود را بدست مبارك بر ركن عراقي نشاند و بعد ازان
مهين دخترش را زينب جفت ابي العاص بن ربيع از بني عبد مناف
كرد انيد و در چهل سالگي ببعثت وحي مشرف شد و آن سال احدي و اربعين

عام الفيل و احدي و عشرين و تسعمايه اسكندري و نوزدهم سال از پادشاهي
خسرو پرويز بود و از ربيع الاول تا رمضان مدت شش ماه ظهور او مرو رسالت
جود بهتف ملام و تخيل و تكلم اشيا و امثال آن و در رابع عشرين رمضان
كوه حرا وقت دو وقت چاشت ظاهر شدن جبرئيل عليه السلام بر مصطفي
صلي الله عليه و آله وسلم و نزول كلام الله بنج آيه از اول سورهٔ اِقْرَاْ بِاسْمِ رَبِّكَ
الَّذِي خَلَقَ و در كلام مجيد در تعيين كردن صوم رمضان از ان نشان
ميدهد و شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي اُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ و كتب آسماني چون توريت
و انجيل و زبور و صحف همه چنين در ماه رمضان نازل بوده است صحف
و غره و توريت در ساوس و زبور در ثماني عشر و انجيل در ثامن عشر و قرآن
در رابع عشرين رمضان منزل شده است و در ماه شوال رجوم شياطين
بود و واقف شدن قريش در كار رسالت در دويم سال وحي و ولادت
حضرت فاطمه بنت رسول الله صلي الله عليه و آله و آن ماه دليل سيادت
و ديگر فرزندان رسول از خديجه پيش از وحي آمدند و از ايشان نسل نماند
و در سال سيم اظهار دعوت عام بود و در كار دين و اسلام و در سال
چهارم وحي جاگرده ملعون بود بر مصطفي و آغاز غلبه كفار با بنيان رسالت
بر مسلمانان و الزام قريش دامادان رسول را بتطليق دخترانش و عتبه بن ابي
لهب عليه اللعنة رقيه را پيش از دخول طلاق داد تا رسول در حقش دعوه
اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبًا مِنْ كِلَابِكَ او شير بدريد و در سال پنجم وحي باذن
بعضي صحابه بحكم حضرت رسول بحبشه هجرت كردند و هم درين سال كفار قريش ان

رسول ص و مسلمانان بنی هاشم جدایی کردند و تا هشت ماه با ایشان معامله و سخن نکردند و بعضی گفته اند در ششم سال معجزه شق قمر بود و در هفتم سال و نهم سال بنی ثقیف نائب عرب مسلمان شدند و در دهم سال وحی بماه ذی قعده وفات ابو طالب عم حضرت رسول ص و بعد از ان سه روز وفات خدیجه حرم حضرت رسول ص و رسول ص آن سال را عام الحزن خواندی و در یازده م سال وحی عایشه بنت ابا بکر را بنکاح در آورده اما خود نکرفت و سوده بنت زمعه را در نکاح آورد و با خود کرفت پس بطایف رفت و بعد دو ماه و دو روز بی مراد مراجعت نمود و در ان سال اسلام کرده جن بود و سوره قل اوحی الیّ انه استمع نفر من الجن شاهد آمد و حضرت رسول ص بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قریش در مکه رفت و بحصار شعب متحصن شد و هم در ین سال بماه رجب در شب چهست و معظم معراج حضرت رسول ص بوده و فرض کشتن پنج نماز و در سال دوازدهم وحی دعوت اهل مدینه بوده و در سیزدهم سال وحی بهجرت حضرت رسول ص از مکه بمدینه آغاز تاریخ هجریه از انست و در سنه احدی و هجریه بماه رمضان چهار رکعت فرض شد نماز بر ین ترتیب که اکنون مقرر کشت و از ان معین شد و در ذی حجه این سال عایشه را با خود کرفت و او چهارده ساله اما تا دو سال جنه کودکیش با وی دخول نکرده و در سنه اثنی هجریه زفاف فاطمه بنت رسول الله با حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و غزای ابو طواد و ذات العشیره و بدر الاول و بطن النخله و بماه شعبان فرض کشتن

صوم رمضان و مقرر شدن قبله بر کعبه و بماه رمضان غزای بدر الکبری و در وقت سیاه فرشته بیاری اسلام آمدن و ابو جهل و صنادید قریش کشته شدن و هم در ینوقت رقیه بنت رسول الله بمدینه در کذشت و حضرت رسول ص بعد از ان روانه غزایی کدر و بنی قینقاع و سویق بود و بماه ذی حجه این سال قرآن فرمان رفت و حرب ذی قار میان عرب و عجم هم در ین سال واقع شد و ظفر عرب را بود بر کت نام رسول ص که در حرب یاد میکردند و رسول ص بنور نبوت از ان جنك خبر داد و فرمود انتصف العرب من العجم و در سنه ثلاث هجریه غزای ذی الامر و قره و قتل کعب اشرف جهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار و ولادت امیر المومنین حسن علیه السلام بود و در ماه شوال حرب احد واقع شد و در ان جنك دندان مبارک آنحضرت شهید شد و رویش مجروح کشت و عمش حمزه شهادت یافت و هم در ین سال خمس رسول ص مباح کشت و در سنه اربع هجریه ولادت حضرت امام حسین ع بود و غزای رجیع و بیر معونه و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات الرقاع بود و در وقت الخوف کرد و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد و ام المساکین زینب بنت خزیمه همچنین در نکاح حضرت رسول ص آمد و بعد از ان دو ماه که با او بود در کذشت و در سنه خمس هجری بماه محرم زینب بنت جحش را با خود کرفت بنکاحی که خدای تعالی میان ایشان کرده بود بماه ربیع الاول غزای دومة الجندل بود بماه شوال حرب خندق بود و مبارزت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و کشتن عمرو عبد ود و بر کنده کردن لشکر کفار

دران جنك مشهور ست وبماه ذي قعده غزاي قريظه بود ودرسنه شه هجريه
غزاي بني لحيان وبني فزود وبني مصطلق وبماه رمضان حويرة بنت حارث را
بنكاح درآورد وبذي قعده آمر حج كردن بود وصلح حديبيه با مكيان وآن آيته
الرضوان نيز خواند ودعوت پادشاهان بدين اسلام بود وبجاشي پادشاه حبشه
رملة بنت ابي سفيان را بنكاح حضرت درآورده بيشل وفرستاد وحضرت رسول
بهمان نكاح با او دخول كرد وهم درينوقت صلوة الاستسقا فرموده چون
بدان دعا باران بسيار آمد گفت اللهم حوالينا ولا علينا بدين سبب آن
باران در شهر مدينه نباريدي ودر پيرون باريدي ودرسنه سبع هجري
بماه محرم فتح خيبر بود ومرديهاي شاه مردان امير المؤمنين علي عليه السلام
دران جنك مشهور ست وبعد ازان فدك ووادي القريه مسلم شد و
رسول بر ظاهر فدك زمره دادند ودران وقت سورة فتح شد وهم درين سال
صفيه بنت حي خطب خيبري را بنكاح درآورد وام كلثوم بنت رسول در
گذشت وجعفر حضرت رسول منبر ساختند واو عمرة القضا كرده وميمونه بنت
حارث بنكاح درآورد ودرسنه ثمان هجري غزاي اعراب بود ودر جمادي الاول
غزاي موته شام ودر رمضان فتح مكه بود وبشوال حرب حنين وسباء
فرشته در حنين تير باري اسلام آمدند وبعد ازان غزوات طايف وبني كلاب بود
ووفود قبائل عرب ووفات زينب بنت رسول ومولود ابراهيم بن رسول الله
وبنت خليفه كلبي را در نكاح حضرت رسول آورد وهم بعد او در گذشت
ودرسنه تسع هجريه تردد حجاب آيه زنان از مردان بود وعزوه تبوك وتخريب

مسجد ضرار وفرض كشتن حج بر مسلمانان ومنع كفار ازان وتعيين مناسك
آن وعالیه بنت طیان وبرواياتي عزيه بنت وبدان در نكاح حضرت رسول
درآمد وبعد اندكي حضرت رسول او را بزهر آب دنيا وصحبت مصطفي
مخير كرد واو دنيا برگزيد واز حضرة رسول جدا شد وبدين شومي چنان
كه بقوت روزي نميرسيد ودرسنه عشر هجريه فرض كشتن زكوة بود بر همه مسلمانان
ومسلمانان وبتعيين چگونيكي آن ووفات ابراهيم بن رسول الله وگذاردن
حج الوداع ودرسنه احدي عشر هجري ظهور فتنه يافتن مسيلمة الكذاب واسود
عنسي وطليحه اسدي بود ودعوت نبوة بدينع بماه ربيع الاول رحلت
حضرت رسول ويعد از رسول تمامت مرتدان ازدين برگشته بودند يعني
حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام بادين آمدند وغرقه سوته شام اتفاق افتاده
وبماه رمضان اين سال فاطمه بنت رسول الله درگذشت وعلاء حضرمي
بقوت اسلام بالشكر در بحر عمان راند وسوار وپياده آب تا زانوي مرد
بيش نميرسيد يكروزه ببحرين رفت واينان را باسلام درآورد وهمچنين
باز آمد ودرسنه اثني عشر ظهور دعوت سجاحي موصليه بود بنبوت وبدرو
وفساد كردنش با مسيلمة كذاب وفتح بلاد يمن وغرنيما بقتل مسيلمة كذاب
واستخلاص بعضي عراق عرب ودرسنه ثلث عشر هجري غزو يرموك بود و
فتح بعضي بلاد شام ودرسنه عشرين وفات زينب بنت جحش حرم رسول
بود وبعد ازان وفات سويده بنت رسيعه حرم حضرت رسول و
فتوح مصر واسكندريه وبحرين وبقيه ولايات يمن درسنه احديه

وعشرين هجري غزوه نهاوند وفتوح بعضي ولايات عراق عجم بود وقوش
وبعضي ازمان بدران وتمهٔ فارس وكرمان وشبانكاره وكران وخراسان
وانهزام يزدكرد شهريار ان خراسان بفرغانه وترکستان ودرسنه اربع وعشرين
وفات حفصه حرم رسول الله ﷺ ودرسنه خمس وعشرين هجري نصب امراي
اموي بود وفتح ولايت افريقيه وبربر واندلس ودرسنه ست عشرين ظهر
سپاه اسلام بود برلشكر روم درسنه سبع وعشرين فتوح بعضي ولايات
مغرب بود درسنه ثمان عشرين فتوح بعضي از ولايت روم هم درين سال
ودر روايت كلام الله اختلاف افتاد چنانكه هر كدامي ديگر را كافر ميخواند
وحضرة امير المؤمنين علي عليه السلام قرآن را بدين صورت كه اكنون در ميان
مستورست وبر زبان نهاذكور جمع كرد ودرسنه تسع وعشرين آنرا بپاس
فرمود ودیگر نسخها را باطل گردانيد ودرسنه ثلثين هجري ردت بعضي
از اهل خراسان بود جهة مراجعت يزدكرد بن شهريار ان فرغانه بخراسان
واقتادن اكثرين حضرت رسول در چاه ارش وناپداشتن اكثري
حضرت رسول ودرسنه احدي وثلثين فتوح تمه بعضي ولايت ماوذ
بود ودرسنه اثني ثلثين هجريه قتل يزدجرد شهريار وزوال دولت
اكاسره ووفات عبد الرحمن عوف عاشره العشره وعباس بن عبد المطلب
عم رسول ﷺ وتخريب قصر عمدان بيمن كه عرب آنرا چون كعبه معزز داشتندي
شعر فاشرب نبينا عليك الراح مرتفعا في راس عمدان دارا منك محلالا
ودرسنه ثلاث وثلثين غوغاي عام بود بر عثمان عليه اللعنه وتسكين

آن نبي حضرة امير المؤمنين ﷺ ودرسنه ست وثلثين هجري بماه جمادي
الاول حرب جمل بود بصره ميان حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام
وعايشه وطلحه وزبير ودرين سال صفيه بنت اخطب خيبري حرم حضرة
رسول ﷺ درگذشت بمدينه واز ذي القعده اين سال تا صدر روز جنك
صفين بود ميان حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام ومعاويه عليه اللعنه
بحيلهاي عمرو عاص عليه اللعنه وحكم حكمين ومردهاي شاه مردان امير
المؤمنين علي عليه السلام دران جنك مشهورست ونوه جنك اتفاق افتاد
ودرسنه ثمان وثلثين وفات ميمونه بنت حارث حرم رسول ﷺ بود بمدينه
ودرسنه تسع وثلثين استيلاي معاويه عليه اللعنه بود ودرسنه اربعين بماه
رمضان قتل علي عليه السلام بود در كوفه واوصي سال ونه ماه خلافت
كرد واز فوت ولايت آفتاب را از وقت غروب باجاي عصر آورده تا نماز
قضا نشود ودرسنه احدي واربعين بماه ربيع الاول نزول حضرة امام
حسن بن علي عليهما السلام بود وخلافت او ده سال ودرين وقت سي
سال خلفاي راشدين تمام شد وبعد از نزول او آغاز حكومت وراج
تغلب وتسلط بني اميه بود واول ايشان معاويه بن ابي سفيان بن
صخر بن حرب بن اميه مدت نود ويكسال آن تغلب داشتند وچهارده كس
حكم كردند ودرسنه اربع واربعين ام حبيب رملة بنت ابي سفيان حرم
رسول صلى الله عليه وآله درگذشت ودرسنه خمس واربعين بطلان آيينه
سكندري بود بكوفه نكيسان وسهو وحرص عمرو عاص ودرسنه تسع واربعين

وفات حضرت امام حسن بن علی علیه السلام بود بمدینه بحکم یزید بن معاویه علیه اللعنه
و در سنه احدی وخمسین وفات سعد وقاص سابع العشره بود و آخر بن عشره ثابت
و در سنه ست وخمسین وفات حویزه بنت حارث حرم رسول ص بود بمدینه و
در سنه ثمان وخمسین وفات عایشه بود بحکم معاویه و در سنه تسع وخمسین
وفات ام سلمه هند بنت امیه المخزومیه حرم رسول ص بود در مدینه و او بعد از
زنان حضرت رسول ص در گذشت و در سنه احدی وستین بعاشورا قتل حضرت
امام حسین علیه السلام بود و واقعهٔ اهل بیت رسول ص بکربلا و بعد ازان خرابی
مدینه وقتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه علیه اللعنه و در سنه اثنی وستین
خروج مختار ابن ابی عبیده ثقفی بتغلب بملک کوفه و اکثر عراق عرب مستولی
گشت وطالب خون امام حسین علیه السلام شد و سه سال حاکم بود در سنه
اربع وستین آغاز حکومت عبد الله زبیر بود بمکه و لشکر یزید با او
جنگ کردند چنانکه مسجد حرم بنای عتیق خراب شد و جامهٔ کعبه از آتش
نقطه اندازان بسوخت و بعد از مراجعت ایشان عبد الله زبیر در مدینه و
دیگر ولایات حجاز و یمن و بعضی از عراق عجم و خراسان دست یافت
و هشت سال دران حکومت بماند در سنه خمس وستین در بصره و شام وبلاد
طاعون چنانکه مردم بتجهیز و تکفین نمیرسیدند و در عراق خروج خوارج زیاده
و ایشان در اول طالب خون امام حسین علیه السلام بودند و بعد از ان طالب
ملک شدند در سنه ست وستین قتل عمر سعد و شمر ذی الجوشن علیه اللعنه
و اکثر قاتلان امام حسین علیه السلام که بتغلب حاکم دیار بکر و عراق بود و آغاز

دولت

دولت مهلب ابی صفیره قریب چهل سال دران دولت و امارت او و پسرانش
بود و در سنه سبع وستین قتل عبد الله زیاد علیه اللعنه بود بم بعی مختار ثقفی
در رمضان سال مذکوره در جنگ مصعب زبیر کشته شد و مصعب بجای
حاکم گشت در سنه ثمان وستین ظهور ناصبیان ارازقه بود در سنه سبعین بجری
قتل مصعب زبیر بود در جنگ عبد الملک مروان علیه اللعنه و ملکها در تصرف
مروانیان آمد در سنه اثنین وسبعین حرب حجاج ثقفی بود با عبد الله زبیر بمکه
و دران سال بدین سبب کعبه بی حرمت شد در سنه ثلاث وسبعین تخریب خانه کعبه
بنای عتیق بم بعی حجاج یوسف علیه اللعنه انجام کار عبد الله زبیر در سنه
خمس وسبعین حجاج بن یوسف بر ملک ایران دست یافت و دقیقه از جور و ظلم
فرو نگذاشت و پنجاه سال ایران را معذب داشت و در سنه ست وسبعین
در دیار عرب زر و نقره بعیار ده و هفت مسکوک کردند و نام حضرت
رسول ص بر و نگاشتند و پیش ازان در عرب این رسم نبود و در هیچ مملکت
نام خدای بر و نگاشتندی و صورت اوای پادشاهان و در سنه اثنین
وثمانین خروج ابن اشعث بود بحجاج و دو سال با هم در حرب بودند و زیاده
از دو لیت هزار مسلمانان در احرب کشته شدند و در سنه خمس وثمانین وفات
عبد الحمید بن یحیی فارسی کدستور عبد الملک مروان بود و افضل فضلای
جهان بود و صورت رقوم و میاقت و مینهاین ذلک وحضور با رزو دیگر
صنایع نزار ندو گویند که او بعد از امام جعفر صادق علیه السلام آن علم که
اکنون محاسبان بران عمل بیکنند وضع کرد و قتیبه بن مسلم در خراسان امارت یافت

و دو سال دران حکومت بود و در سنه اربع و تسعین بماه ذی الحجه وفات حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بود بمدینه در سنه خمس و تسعین خلاص سلمانان
بود از نجور حجاج یوسف علیه اللعنه بمرکش در سنه بسع و تسعین آغاز دولت
و وزارت برامکه بود و اولشان جعفر یحیی از تخم کوذرزادشیر بابکان و او زد
و نقره تمام عیار مسکوک کرد و وزیر جعفری بود و منسوبت و نود سال دولت
و وزارت دران خاندان بماند و ازایشان پنج کس وزارت کردند و جهان کرم
و کریم جهان بودند و در سنه مایه آغاز دعوت بنی عباس بود در جهان بخفیه
و رفع تا سنه از اهل بیت علیهم السلام بسعی عمر عبد العزیز مروانی و در سنه ثلاث
و مایه زوال دولت بنی مهلب بود در سنه خمس مایه ابو بشر کعب بن عمر الانصاری
بود و او آخرین میت تمامت صحابه است بدعا حضرت پیغمبر عمر دران یافت
و در سنه اربع و عشر مایه غیلان دمشقی واضع مذهب قدری را حشام مروانی
در دمشق صلب کرد و در سنه خمس عشر مایه لشکر خزر بولایت ارمان و آذربایجان
آمدند و خرابی عظیم کردند و لشکر اسلام باتحام رفت و ایشانرا مفهوم کردانیدند
و آن ملک تیره را اسلام در آورد و در سنه سبع عشر مایه بماه رجب وفات
امام متقیان محمد بن علی الباقر علیه السلام بود بمدینه و در سنه احدی و عشرین
و مایه خروج زید بن امام زین العابدین بود علیه السلام و در سنه ثلاث و عشرین
و مایه ظهور دولت بنی عباس بخراسان بسعی ابو مسلم صاحب الدعوة در سنه
اثنین ثلاثین مایه بماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس بود ان عرب و عجم
ایرانی و اولشان السفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و

وصی و مفت خلیفه و یازده صد و بیست و چهار سال خلافت کردند و هم
دریں سال زوال دولت بنی امیه بود و بایران و در سنه بسع و ثلاثین مایه
قتل ابو مسلم صاحب الدعوة بود و در سنه تسع و ثلاثین مایه معاویه دولت
دولت بنی امیه بود در اندلس و مرو و قیت و مقتاد و پنجسال دران
دولت بودند اول ایشان عبد الله بن معاویه بن هشام بن عبد الملک
مروان علیه اللعنة بود و سیزده کس حکم کردند و در سنه اربع اربعین
مایه امام زاده اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام او را بدوش
مردم بمدینه بردند و بخان پیر دا اسمعیلیان که زیدی بعد ازین مسلم نوا
و گویند که او بعد از امام جعفر صادق علیه السلام در حیات بود و امامت
او را بودند امام موسی کاظم علیه السلام را و در سنه ثمان و اربعین مایه
بماه رجب شهید شدن امام معصوم امام جعفر صادق علیه السلام بمدینه
بوده در سنه احدی و خمسین مایه وفات ابو حنیفه کوفی علیه اللعنة بود
ببغداد و در سنه ست و ستین مایه استیصال حکم بنی هاشم بر قوی سازند
ماه تخت بود که دعوای خدایی کرد در سنه سبعین مایه ابتدای دولت بنی طاهر
بود و بعضی اند پس و سیصد و ده سال آن دولت داشتند اول ایشان
عبد الله بن حسن ابن حسین بن حضرت امیر المومنین علی علیه السلام دران
سال قتل ابن المقنع و جهی زنادقه که نقیض قرآن انشا میکرد و در سنه
خمس و سبعین مایه وفات مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه و در سنه ثلاث
و ثمانین مایه بماه صفر شهید شدن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بود

ببغداد و در سنه سبع وثمانین مایه اول دولت براکمه بود و در سنه سبع
وتسعین مایه دولت طاهر ذوالمنین بود بنجاه پنج سال دولت امارت
دران تخمه بماند هفت کس حکم کردند و در سنه ثلاث مائتین بماه شوال شهادت
امام مسموم معصوم علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام بود بطوس
در سنه اربع ومائتین بماه رجب وفات شافعی بود بمصر بعد ازین علوم اوائل
که حکمت محیطی و ریاضی نجوم اقلیدس و هندسه و فلسفه وطب و رمل و صنعت
تاریخ وغیر آن بفرمان مامون خلیفه علیه اللعنة ان زبان عبری و سریانی
بعربی ترجمه کردند و در سنه عشرین ومائتین بماه رجب وفات امام معصوم
امام محمد جواد علیه السلام بود ببغداد و در سنه ثلاث وعشرین مائتین قتل
بابک خرم محیی دین مذهب مزدک بود و در سنه اربع وعشرین مائتین
قتل بازیار طبرسی مجدد مذهب میمون ایشان بود و قوم او را سرخ
جامگان خواندند و در سنه اربع وثلاث مائتین بحکم احمد حنبل علیه اللعنة
که مردم از زیارت کردن و بجا آوردن از روضهٔ حضرت امام حسین منع
کردند میسر نمی شد و آب دران زمین به نشد تا اثر قبر آنحضرت بکل
ناچیز کرد و آب حیرت آورد و زمین کوبر خشک ماند بدین سبب او را
مشهد حایریه خواندند و در سنه خمسین مائتین آغاز دولت الداعی الی الحق
حسین بن زید باقریه بود در مملکت عراق عجم و مازندران وسی و
هفت سال او و برادرش بر بعضی این مملکت حاکم بودند در سنه ثلاث
وخمسین مائتین زوال دولت بنی طاهر ذوالمنین و ابتدای پادشاهی

بنی لیث بن الصفار و اکثر ایران بود و سی و پنجسال در ایران غلبه داشتند
و سه کس حکم کردند بعد ازان بسیستان قانع شدند تا غایت در تصرف
آن تخماست و ایشان از تخم آل خلیدی شمارند که از عهد موسی پیغمبر
ملوک بعضی از جزایر و بحر هند بوده اند و در سنه اربع خمسین مائتین بماه
رجب وفات امام علی نقی بود علیه السلام بسامره در سنه خمس وخمسین مائتین
اول دولت برمقی بود ببصره و خروج غلامان بر خواجگان خود قریب بانزده
سال بصره در تصرف او بود و در سنه ستین مائتین بماه ربیع الاول وفات
حضرت امام حسن عسکری بود علیه السلام بود بسامره و در سنه اربع وستین
مائتین بماه رمضان غیبت امام معصوم امام محمد مهدی علیه السلام بود بسامره
و در سنه سبع وثمانین مائتین کار بنی لیث صفار و اول دولت بنی سامان بود
بایران مقدم شان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام چوبینه
صد و سی و دو سال و نیم دران دولت بماندند و نه کس حکم کردند و در سنه
ثمان وثمانین مائتین زوال حکومت باقریان بود بمازندران و طبرستان
در سنه اربع وتسعین مائتین قلع ذکریه و قرمطی بود و در سنه ست وتسعین
مائتین ظهور دولت اسماعیلیان بمصر و مغرب بود و ایشان از نسل بنی
فاطمه اند و در سنه اثنین ثلاث مائه بر سر اغلب غالب شدند و نام
خلافت یافتند وجهة تقویت دولت خود اینحدیث علی راس ثلاث
مائة تطلع الشمس من مغربها شهرزاد اند و دولت وشصت سال
دولت خلافت دران مملکت ملک آن تخمه داشتند اول شان

المهدي بن محمد بن الرضي عبد الله بن القفي قاسم بن الوصي احمد بن الوصي
محمد بن اسمعيل بن امام جعفر الصادق عليه السلام بود چهارده كس حكم كردند
در سنه ثلاث عشر مايه بعهد مقتدر خليفه وزيرش ابو علي بن محمد بن علي
المعروف بابن المقلع اين خط وضع كرد در سنه تسع عشر ثلاثمايه هم بعهد او
ابو سعيد خفائي وجماعت قرامطه در مكه وقت حج با مسلمانان چنيكي
عظيم قتل عام كردند وحجر الاسود را ببردند وبدان خواري كردند در سنه
عشرين وثلاثمايه ابتداء دولت ديالمه آل بويه بود باكثر ايران واول
شان عماد الدين الدولة علي بن بويه ازفسل بهرام كور صد وبيست و
هفت سال دران دولت بماندند وهفده كس حكم كردند وتخم وتمكين
بن ذيار در ملك طبرستان ومازندران حكومت يافتند وزياده ان
صد سال آنجا حاكم بودند وهفت كس تحكم كردند ودر سنه تسع وثلاثين
وثلاثمايه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند در كوفه بسي هزار دينار
عوان بيكلا مطيع خليفه فرستاد وخليفه آنرا بكعبه فرستاد ودر ركن
عراقي نشاندند در سنه خمس وسبعين وثلاثمايه مرغي بزد كتراز فيلان از
بحر عمان بيرون آمده وپر پشته نشسته روي بمشرق كرده وسه نوبت
بزبان فصيح گفت قد قرب تاسه روز آمد ومي گفت وهم درين سال در قوا
مغول الان وقواست از قبيله قبات بعد از مدتي كه شوهرش مرده بود برغم او
در روشني كه از سرخاب در آمد بجلقش فروشد وحامله گشت وپنج شكم سه
پسر آورده پسر كهترش نيم پدر چنگيز خانست وهم درين سال كروه سلجوقيان

از ترکستان بماوراء النهر آمدند در سنه تسعين وثلاثمايه زوال دولت سامانيان
بود وابتداء سلطنت غزنويان سبكتكين بود صد وپنجاه وپنجسال دران دولت
بودند وچهارده كس حكم كردند در سنه تسع وتسعين وثلاثمايه آغاز تغلب بني
كلاب بود بامارت شام ودر سنه اربعمايه تخريب بتخانهاي هندستان بود
ببني سلطان محمود غازي وآوردن بت هزار هزار مثقال طلا ودگر بتان از زر
ونقره وبعد از كدامشان در خيرات صرف كردن ودر سنه تسع واربعمايه فتوح
قنوج ودگر ولايات هند بود ببني سلطان محمود غازي در سنه احدي عشر واربعمايه
بحكم حاكم فاطمي در مدينه بخفيه نقب در روضه مطهر حضرت رسول ﷺ بردند تا
ابا بكر وعمر را از روضه حضرت رسول ﷺ برون آورند در سنه ست وعشرين واربعمايه
شيخ الرئيس ابو علي سينا صورت عقد حساب نهاد ومحاسبان را از بهر وثيقه
ودگر منضوبها چون تخته فرنكي وامثال آن خلاصي داد ودر سنه اربع عشرين
واربعمايه زوال دولت بنجاميه بود در بعضي از اندلس ودر سنه تسع وعشرين
واربعمايه آغاز دولت بلاجقه بود بايران اول ايشان طغرل بك بن ميكائيل
بن سلجوق صد وشصت ويكسال در وسط ايران دولت داشتند چهارده
كس حكم كردند در سنه ثلاث وثلثين اربعمايه اول حكومت قاورد بان سلجوقي
بود بكرمان صد وپنجاه سال در احكومت بماندند پانزده كس حكم كردند و
در سنه ثمان اربعين اربعمايه زوال دولت آل بويه بود ودر سنه خمسين و
اربعمايه ابتداء دولت اسمعيليان بمصر وبرعراق عرب ببني بساسيري سوبي
شدند وخليفه القايم بامر الله محبوس كردند ويكسال وچهار ماه حاكم بودند

در سنه اربع وستین واربعمایه جهة ماجراي وزير نظام الملك طوسي وحسن
صباح در صورت محاسبات ارقام واوراق نهادند در سنه ثمانين اربعمايه
آغاز دولت سلاجقه روم بود اولشان داود بن سليمان بن قتلمش بن اسرائيل
بيست و دو سال در آن ملك حاكم بودند چهارده كس سلطنت يافتند و هم
درين سال زوال دولت بني فاطم بود و بعضي اندلس در سنه احدي ثمانين
اربعمايه آغاز دولت حكومت اتابكان ديار بكر و شام بود اولشان اقسنقر
سلغريه از حواشي سلطان ملكشاه سلجوقي قريب صد و هشتاد سال در
حكومت زمان يافتند و نه اتابك حكم كردند و هم درين سال سلطان ديگر
حواشي خود را پادشاهي ولايت داد سالها آن ولايت در فرمانش بود
سلاطين ماردين هنوز حاكمند در سنه ثلاث وثمانين اربعمايه صعود حسن
صباح بود بر قلعة الموت و آغاز دولت اسمعيليان در ايران صد و هفتاد و
يكسال دراز دعوت غلو داشتند و هشت تن در حكومت سر افراشتند در سنه
تسعين اربعمايه فرنگان بيت المقدس را از تصرف مسلمانان بيرون آوردند
و زياده از هفتاد هزار مسلمانرا بكشتند و نود و پنجسال در تصرف فنان بماند
در سنه احدي وتسعين واربعمايه ابتداء دولت خوارزمشاهيان بود اول
ايشان قطب الدين محمد بن نوشتكين غرجه واز ايشان نه پادشاه مدت صد
سي و هفت سال حكم كردند و در سنه خمسمايه وصول قوم اتابكان لر بزرگ
بود از جبال الشماخ شان بايران و ايشانرا بدين سبب ملك الغرب خوانند
و در سنه اربع وخمسمايه قلع احمد عطاش بود و بلاحده صفاهان و تخريب

قلاع ايشان نبي سلطان محمد سلجوقي در سنه ست وخمسمايه بتجانهاي هند و سان
بود نبي سلطان محمد سلجوقي نقل كردن مهترين بتان آنجا باصفاهان دارالملك
در سه سلطان بروي در افكندند و آن بت را هندوان از برابر هر واريد
عشري باز ميخريدند بفروخت و تقويت دين اسلام را بران خواري كردند در
سنه اثنين وعشرين وخمسمايه آغاز دولت پادشاهي كورخان قراچاريه
ولايت بلاساقان و دربند و آخذ و مدت نود سال پادشاهي
آنجا در آن تخمه بماند و دو كس حكم كردند و در سنه اثنين وثلاثين و
خمسمايه حرب مسلمانان با كفار قراخطائيه بدشت قطوان و شكست پادشاه
اسلام و در سنه ثلاث اربعين خمسمايه اول دولت اتابكان سلغري فارس
بود مقدم ايشان سنقر بن مودود بن زنكي بن آقسنقر از نسل سلغر از
تخم باق خان بن اغورخان صد و بيست سال آن دولت داشتند و يازده
اتابك حكم كردند و در سنه خمس اربعين خمسمايه زوال دولت غزنويان و آغاز
دولت غوريان اول ايشان علاء الدولة والدين حسن بن حسين بن سوم
از نسل سوري پادشاه و ايشان پنج پادشاه بودند و مدت شصت وچهار
سال دران پادشاهي بماندند در سنه ثمان واربعين وخمسمايه واقعه غز
بود بخراسان در سنه بسع واربعين وخمسمايه ولادت چنگيزخان بود بتجلاد
مقتفي خليفه و سلطنت بخر بن ملكشاه سلجوقي در سنه خمسين وخمسمايه آغاز
دولت اتابكان لر بزرگ بود اولشان ابو طاهر بن محمد بن علي بن ابو الحسن
الفضلوني تا غايت صد و نود سال است كه دران دولت اند و نه كس نام اتابكي

یافتند در سنه ست وخمسین وخمسمایه زوال دولت اسمعیلیان بمصر ومغرب
بود ابتداء دولت آل ایوب بمصر اول ایشان ملك صلاح الدین یوسف بن ایوب
صاحب الحمص آل ایوب قریب صد سال دران دولت بودند چهار تن حکم کردند
در سنه تسع وخمسین وخمسمایه بماه رمضان ظهور دعوت واباحت ملاحده
اسمعیلی ایران دیگی کرده کیاحسن بن محمد بن بزرگ امید رود باری که ملاحده
او را علی ذکره السلام خواندند از نسل برادر بن مستنصر فاطمی مغرب بود و
اوامر نواهی شرع کلی مرتفع کردند وآن روز عید القیام گفتند تاریخ را ازان
داشتند دیگری را منسوخ پنداشتند ودر سنه احدی وستین وخمسمایه
آل ایوب ملك شام را از تصرف اتابك سیف الدین غازی بن مودود
بن زنکی قسنقریه پرون بردند واز آنوقت باز بامصر ست در سنه ثمانین
وخمسمایه اول اتابکان لؤلؤ چك بود مقدم ایشان شجاع بن خورشید
صد وپنجاه سال آن دولت داشتند پانزده کس اتابکی کردند در سنه احدی
وثمانین وخمسمایه بماه رجب مفت کوکب سیاره در برج میزان
بریکدیگر مجتمع شدند واین اولین قرانی بود در مثلثه هوائیه باقران
کواکب بمیزان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد
اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود زمین حفر کردند تا ایشانرا
از طوفان باد پناه باشد چون وقت بکمال قران رسید وقت رفع محصول
بود واعتدال خریفی اتفاقا چندان باد بنوبه که غله پاك کنند ودران سال از
بادی غلها تمام پاك نشد وچند روز حکم چراغی بر سر منارها بردند وباد او را

انشاء تا شب نسوخت ودر بعضی روایت حدیث من صدق کذب منجما فقد کذب
بما نزل الله علی محمد ظهور هر چه تمامتر یافت بزرگی در بعضی گفته است
قطعه گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت وکهسار پست
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد: یا مرسل الریاح تو دانی وانوری
ثلاث وثمانین وخمسمایه زوال دولت قاورد یان کرمان بود ودر سنه خمس
وثمانین وخمسمایه آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان پرون آوردند
باخوذ واسلام گرفتند از فرنگیان قتل عظیم کردند در سنه تسعین وخمسمایه
زوال دولت سلاجقه ایران بود آغاز حکومت خوارزم شامیان بر عراق
عجم در سنه تسع وتسعین وخمسمایه ظهور دولت چنگیزخان بود بملك مغول
باسم پادشاهی یافتن قهرآونك خان کرت در سنه ثلاث وستمایه برطانك
خان بایمان فیروز شد ولقب چنگیزخان یافت در سنه خمس وستمایه بر
سوسالیان پادشاه ملك ختای دست یافت وآنرا برانداخت وآن
ملك را در حیطه ضبط درآورد وپادشاه عظیم شد در سنه تسع وستمایه
زوال دولت غور بود ابتداء حکومت اسفسالار کرت بر ملك مرات
تا غایت در تصرف تحمه اوست در سنه اثنی عشر وستمایه زوال دولت
کوهران قراختاییه بود دیگی کوشلك بن طانك خانیکه تایمانی وملطا
محمد خوارزم شاه وهم درین سال چنگیزخان با خوارزم شاه عهد وپیمان کرد
وراه تجار بگشودند ودر سنه ثلاث وعشر وستمایه وصول تجار چنگیزخان
بود وقتل ایشان بفرمان خوارزم شاه وتدبیر ایرانیان بحق پادشاه انزاد

در سنه خمس وعشر وستمایه خروج لشکر چنگیزخان بوده لکین تجار بقصد ممالک ایران
وتوران وغیر آن دران سال کاشغر وختن واخذوده را واقف رسیده و در سنه ست
وعشر وستمایه بلاد ماوراالنهر و در سنه سبع عشر وستمایه ممالک خراسان وعراق عجم واذربیجان
واران وارمن واین ولایت راه در سنه ثمان عشر وستمایه دیگر ولایت ایران را مسخر
وچندین هزار تومان آدمی بیگناه کشته شده و بچنان خرابی رفت که هرگز نرفته
اگر تا هزار سال دیگر هیچ آفت نرسیده بچنان بآن حال نیامدی که پیش ازان واقع بود
بحقیقت یعنی این دو بیت مناسب صورت آن احوالست و بالعجب ترکیب پالوده
که درهم پیوست ٭ بنکستن آن روا نمیدارد دست ٭ چندین سر و پای نازنین
از سر دست ٭ آن بهر که پیوست و بکین که شکست ٭ در سنه احدی وعشرین وستمایه
اول دولت سلاطین قراختایی کرمان بوده مقدمشان براق حاجب بن قورخان
از امرای کورخان وهشتاد چهار سال آن ملک داشتند و نه کس سلطنت کردند
در سنه ثمان وعشرین وستمایه زوال دولت خوارزمشاهیان بوده بعضی مغول
بر جای ایشان امرای مغول حاکم شدند و بعد پنجسال حکم کردند چهار کس نام
امارت یافتند و در سنه ثلاث وخمسین وستمایه وصول هلاکوخان بن تولی
خان بن چنگیزخان بوده بایران در سنه اربع وخمسین وستمایه زوال دولت اسمعیلیان
ایران وقلاع ایشان بعضی هلاکوخان و بعضی بقلعه قزوین در سنه ست و
خمسین وستمایه زوال دولت خلفای بنی عباس بوده بایران و بغداد بوده بعضی
هلاکوخان در سنه تسع وخمسین وستمایه زوال دولت اتابکان دیار بکر بوده
بعضی لشکر هلاکوخان در سنه تسع وخمسین وستمایه خروج تا رایت صاحب

بوده و بخارا

بوده و بخارا و قلعش بدست حکام انجا و در سنه خمسین وسبعمایه ظهور دولت قشم
قوم ملاحده بوده بالموت و قلاع ایشان بدست لشکر مغول در سنه اربع وتسعین
وستمایه باسلام غازان خان و اکثر قوم مغول بایران بوده بدست امیر شهید نصرالله
نوروز غازی رحمة الله و تخریب بتخانها و کلیساها و تمامت ایران بدین کیت
و بعد ازین در الوس دشت قبچاق آونک خان از فرزندان توشی خان بن چنگیزخان
مسلمان شد و اکثر قوم انجا مسلمان شدند و بدین بقیت پس ازان ممالک دور و قاآن
آن یعنی ختا و ختن و چین آینده قاآن از فرزندان قبلای خان بن تولی خان
بن چنگیزخان مسلمان شد و قوم او نیز دین دار گشتند و در چهار الوس قوم
مغول دین دار گشتند بمعنی الفضل للمقدم صورت غازان خان شده در سنه تسع
وتسعین وستمایه زوال دولت سلاجقه دوم بوده در سنه ست وستمایه زوال
دولت سلاطین قراختایی کرمان بوده در سنه ست وعشر وسبعمایه غلو شیعیان
بوده و انکندن نام صحابه از خطبه و بطلان او و بیب الجابو سلطان و امسال
که سنه اربعین وسبعمایه است پنجم سال است تا در ممالک ایران جنة رونق یافته شاه
ابو سعید انار الله برهانه غلو فشه و آسوب در رعیت چاره کرفتار نکنجه بد
جوب زیرا که امرای دولت هر کس هوای دارند و ارکان دولت هر کس را بسبب
همه کار دولت انالغیری کویان شده و از ممالک چنان مراد خود را چیزان
آمده لاجرم بدین سبب کار فشه بالا کرفته است و اهل جهان ترک منازع و کالا
کرده اند نه ضیاع و نه کان بلاد زراعت و مقرراست نه اکراه و مزارعان
ضیاع را مجال قرار میسر و اکثر اهل ایران از کثرت ظلم حکام بجان آمده اند

و تمامت ممالک جهان از عدم امن و امان ویران شده کار حکومت بغا
رسیده است که صورتش از معنی مضراع غوغا بوده و باد شده اند و ولایتی
سر کشیده است چه درین پنجسال هفت پادشاه در وسط مملکت این حاکم
کشته شد بخلاف آنچه در اطراف بر ولایات متغلب مستولی شدند و اکنون سه
پادشاه درین یک ملک جویای سلطنت اند قوم چوپانیان و امرای آذربایجان
و اران و کرجستان سلیمان خان خویشه موکای نواده هلاکو خان را سلطنت داده اند
و امیر شیخ حسن جلایری و امرای دیار بکر و بغداد جهان تیمور خان پسر لاتوبای خان
بن کیخاتون را بپادشاهی گزیده اند و امرای خراسان طغا تیمور خان جوجی
قاری نشانده اند و مهره در طلب این ملک در نکاپو اند اما از قطع دفع
دشمن کار پکسو زیرا هر کدام از ایشان که کثرت مخالف معلوم میکنند با پیش
نمی ایستد و جنگ کمتر اتفاق می افتد درین آمد شد لشکرها رعیت و ولایات
پایمال میکردد و از کثرت ناایمنی دستان زرع بان میدارند و تبدل الحال
بر تبه که در هر جمعه اغلب اینکه خطبه بنام حاکم دیگر باید خواند بلکه در
یکجمعه اند و سخن باید راند و بهیچوجه قراری روی نمی نماید بیت مکر لطف
دری کرد کار بکشاید ؛ که آب ایمنی بار نروی کار آید ؛ جهان ز ظلم چو پر شد
امید میدارم ؛ که عدل راستی باز روی بنماید ؛ چنانکه صیقلی او رنگ زنگ
ستم ؛ ز روی آینهٔ روزگار بزداید ؛ و حکام اطراف نشین ایران که حکومت
بارث دارند چنانکه بهاردن بن ملک صلاح الدین بن ملک نجم الدین مسعود
بن المظفر ملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعضی عراق عجم ملک جلال الدین

مسعود شاه بن شرف الدین محمود شاه از نجوه ملک سیستان و هرمز و قیس و
بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین بملک لر بزرک اتابک جمال الدین از اسپاب
پسر نصیر الدین احمد که امسال برجای برادر اتابک شد بملک هرمز و غور و ملک
حسین بن غیاث الدین کرت که سر ورد دیگر ملوک و امرای غور و قومش که سر ورد
این سخن و کثرت این فتن از ایشانست و مردم سیر از جان و بیزار از جهانند چندین
این پادشاهان را با ایشان در کار حکومت حالیا نزاع نیست اما بهیچ یک ازین
زحمات تشویشات بی صداع نیست بلکه خرابی بیار د بملک پادشاهی هر یک
را می باید و رعیت بیچاره آن محکمات بر نمی تابد و از ایشان هیچ یک بر مخالفه
و مطاوعه کلی یکی از این سه پادشاه اقدام نمیتواند نمود قطعه نماند بهبودی
درین حال ؛ مکر نیروی خود داین ملک را غم ؛ نخواهد بدین مشت مساکین
ز لطف خود نهد بر ریش مرهم ؛ که نیک و بد بچو آید سوی غایت ؛ و کر کونه شود
و الله اعلم ؛ و ان پادشاهان معزول که در حوالی ایرانند در ممالک قا آن
آیند قال بن قیلا بی خان قا آن بن تولیخان بن چنکیز خان در ممالک ترک
ستیرین بن جغتا بی خان بن چنکیز خان که در الوس دشت قبچاق اوزبک
خان بن طغراجه بن تقوقا آن بن بانوخان بن توشاخان بن چنکیز خان
پادشاه هند عجب انکه بزبان ما قبل با وجود تمکن پادشاهان این دیار این
خواتین پیوسته طالب این مملکت بوده ندی و لشکرها شا اکثر اوقات بر انجانب
تردد نموده ندی و اکنون در چنین خلو عرصه هیچکس را از ایشان داعیهٔ طلب
ایملک نیست و این دلیل روشن است که شوکت جهانکیری و دولت جهانداری

بقدرت کرد کار دست . نه بضعف قوة شهریار و کثرت قلت لشکر جرار آید قل
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء یعنی
این تقدیرست و از پادشاهان دیگر قبائل هندوستان و سند سلطان علاء
الدین محمد شاه سلطنت دارد و در بذل و عطا درجه عالی کرده و در فصحت
ملک از ایشان پیشین در گذشته و در ملک یمن سلطان ایمن حاکم است
شهر را بفرد دارد و در ملک عرب باوید فیشون ابن عیسی بن مهنا امارت دارد
و در ملک مصر و شام ملک ناصر الدین قلاون جل و چند سالست که تا پادشاهیست
و در ملک ارمنیه الاصغر ملک نکفور پادشاهست و در ان ملکها یرا از اقتضای
زمان کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رافت فرمود
و در جمیع بلاد امن و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استقامتی حقیقی سایر
و منتشر کرد اناده بمنه وجوده الاسکندریه الثانیه این تاریخ بشمسی
تر دیکست و مانده است بروی چنان است زیرا در سال چهارم یکروز
کبیسه را بماه شباط افزایند و آن اینست و نه افزایند و دیگر سالها هشت
هشت بوده باشد اسامی ماهها و عدد ایشان اینست اول تشرین الاول دوم
تشرین الاخر سیم کانون الاول چهارم کانون الاخر پنجم شباط ششم آذر هفتم
نیسان هشتم ایار نهم حزیران دهم تموز یازدهم آب دوازدهم ایلول این تاریخ را
سولوقس ملک انطاکیه کرد آثر اسکندر بود نهاد اما باسکندری معروف
شد و از ین ماهها که مشهورست برغم ترسایان هست پنج کانون الاول
میلاد حضرت عیسی علیه السلام است که در دیه ناصریه الخلیل از قرای

اورشلیم که آن آیت المقدس خوانند ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند و آن
سال ست و ثلاثین مائتی اسکندری بود موافق سنه ثمان ستین ستمایه
بخت نصر در ششم کانون الاخر یحیی بن زکریا عیسی بن مریم علیه السلام
در آب اردن تعمید کرد و همانروز روح القدس بشکل کبوتری بعیسی رسید
و ترسایان آن روز را اریخ خوانند و آن دوازدهم کانون الاخر تا هشتم
آن روز که دوشنبه بود اول صوم ایشانست و آن سه روز ست و سه هفته
پیش از صوم بزرگ ایشان باشد و از دوم شباط تا هشتم هر آن روز که دوشنبه
بود اول صوم ایشان باشد و مدت صوم شان هفت هفته است چنانکه جمله
هشت روز باشد زیرا آخرش شنبه باشد و عید فطرشان اکثر در دهم
میان ین جنان اتفاق افتد و جز شنبه آخرین هرچه شنبه و یکشنبه بود
صایم نباشند و درین هفت هفته از خوردن حیوانی محترز باشند و
آخرین یکشنبه این صوم را معاین خوانند و گویند درین روز حضرت
مسیح علی نبینا علیه السلام بر اده خری نشسته و کره در دنبال از مصر تا
بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علمای جهود آنرا نکوهش نمود
و ایشان بر و کینه گرفتند و در جمله که در شأن آن بود حسب الشرع متن
جهود انرا که حق تعالی بشکل عیسی علیه السلام بر و افکند مصلوب کردند
و آنرا جمعة الصلوة خوانند و یکشنبه که بعد ان بود آنرا یکشنبه نو خوانند
و پنجشنبه جلم روز فطرشان باشد ملاقا خوانند گویند عیسی علیه السلام
درین روز بآسمان رفت و پنجاه روز از فطرشان که هم یکشنبه بود تطبیق

خواند و گويند درين روز روح القدس بحواريين فرود آمد و ايشانرا
بدعوت دين عيسى عليه السلام بولايت رهنما شد و از مصنفات ابو ريحان
بيرونى آمده كه گويند ثريا نزد ايشان شبيه است كه آنرا ماشوش خواند و در آن شب
مرد و زن در مجمعى جمع شوند و بتاريكى كه ابر كنند هر مرد را هر زن كه
بدست افتد با او مباشرت كند و ما ازين فعل بزاريم و عيسويانرا ازين
فعل بتحريم و برغم ايشان عيد شده و سيزدهم آذار آفتاب باول نقطه حمل
رسد و در غرة نيسان شرف آفتاب برنوزده درجه اسد رسد و در نوزدهم
تموز كه آفتاب بر سه درجه اسد بود اول كرماى ماحور باشد و طلوع
ثريا بيابانى و مدت ماحور يكهفته است اهل يونانرا هر چه دران يكهفته
واقع شود هر روز برماهى دليل كنند و از تشرين الاول تا نيسان نيكى
و بدى و تنكى و فراخى سال ازان دانند و در هشتم ماه آب كه آفتاب بهيخ
در چهار سنبله بود حرارت بشكند و هواى خنك حركت كند و عرب در همين
گفته اند اذا ما مضى من آب عشرون ليلة فان نسيم البرد من كل جانب
و در هفتم شباط كه آفتاب بر بيست و شش درجه دلو بود درجه اول باشد
و آنرا جرة الماء گويند يعنى آب در زمين آهنك بالا كند و در چهاردهم شباط
درجه دويم باشد آنرا جرة الارض گويند يعنى از كرما در جوش آيد و در بيست و
يكم شباط درجه سيم باشد و آنرا جرة الاشجار گويند يعنى درخت در حركت
نشو و نما آيند و اين بنسبت با هواى معتدلست چه در كرم سيرها زود تر
و در سرد سيرها ازين دير تر اتفاق افتد و در بيست و ششم شباط اول

برد الجوز ست گويند قوم عاد دران سرما هلاك شدند و از ايشان جز
پيرزنى نماند كه برايشان نوحه كردى و آن سفته را بدان زن باز خواندند و قوم
عرب گويند كه ان عجز كريته مثل است كه بسال باز كونه افتاده است و اين روايت
درست مى نمايد زيرا غايت برد الجوز را سفته مى نهند و مصر صر قوم عاد شش
روز و هفت شب بوده و كلام مجيد ان عدد ش خبر ميدهد سَخَّرَهَا سَبْعَ لَيَالٍ
وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا و برد الجوز را عجوز القلم نيز خوانند و بعيد الله قلم منسوبست
و از اهل نجوم يعقوب كندى و غيره گويند و تغير هواء دران ايام باشد از انكه
آفتاب بتربيع اوج خود ميرسد و اكنون شمار سالهاى اين تاريخ يكهزار و شصد
پنجاه و يكسال است مرفوعش كرلا لا يغور به الترکيه ماههاى ايغوران
و تركان هم قريب باول آذار حالت اجتماع كنند و بهر سه سال يكسال را يزده
ماه شمرند تا يكصد و ترديك شود و آن سال را شوم خوانند و دوازده سال را
شمارى گويند كلو وصله بارش طوشدان
لويلان يونت قوى بچن وقوق ايت
طنقوز و اين اسامى را بزبان فارسى هم برين ترتيب خواجه نصير
الدين طوسى نظم كرده است مطلع بشنو از من چينكى تا حفظ كرده مر ترا
نام سال ترك برترتيب اگر دارى هوس بوش و كاويوز و خركوش اژدها
مار و اسپ كوسفند بوزينه مرغ سگ و خوكست و بس و بيخ شمار كه
شصت سال بود دورى انگارند و بعبارت ايشان وندچون سه وندكه
آنرا سامك وند و جويك وند و حاون خوانند بگذرد بازحساب از سر گيرند

راسامي ماهها شان اينست اول ازآم آي دويم ايكذي آي سيم اوجيخ آي
چهارم ابوبخ آي پنجم پنبيه آي ششم تنغ آي مضم التوبخ آي هشتم شكيخ آي
نهم توتخ آي دهم انوبخ آي يازدهم برنكبخ آي دوازدهم اجيباط آي
اينان نزا ماهها بعضي سي و بعضي بيست و نه شبان روز ند اما سال تو شمسي
چهارم سال از شمار دويم از دور فلك جوبك روز و صد و سي و ششم سال از
جلوس چنكيزخان الجلالية الملكشاهية اين تاريخ راشمسي است سلطان
جلال الدين ملكشاه بن آلوب ارسلان سلجوقي منسوبيت و نام ماهها
همانكه فارسيان راست اول رسيدن آفتاب در منصف النهار آن روز
با دل نقطه حمل شمار سالهاش اكنون دويست و شصت و يكسال است و
هر سال شش صد سي و شصت و پنج شبانروز و ربعي تقريبا الخاقانية التوابية
اين تاريخ هم شمسي است و بزراخان مغول منسوبيت اولش رسيدن آفتاب
با دل نقطه حمل نام ماهها ندارد و سبب وضعش تا در همه ملك ايران حساب
همان تاريخ باشد چه پيش ازين سالها هركدامي تاريخ ديگري بودي
چون جرجيس يزدجردي و اسكندري و امسال آن و آغاز وضعش
روز پنجشنبه بود ثلث عشر رجب سنه احدي و تسعماية هجريه و اكنون
ازين تاريخ سي و هفتم سال است و تواريخي كه مشهور است كه درين
ملك عمل دران ميكنند و هريك چند ين روز پيش ازان روز بوده است
و اول جلالي ملكي ١٠٧٤ هشتاد و يكهزار چهارصد و پنجاه و يك روز
پيش ازخاني بوده است مرفوعش ك مه باشد دويم فارسي يزدجردي

١١٤٣ صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پيش ازجلالي
بوده مرفوعش ط لج باشد و مقدار ١٦٤٦٢٠ دويست چهل و چهار هزار و
ششصد و چهار هزار و ششصد و بيست چهار روز پيش ازخاني بوده
مرفوعش ا رمد باشد يم هجري بمقدار ٣٦٢٢٠ سه هزار و ششصد و بيست
چهار روز پيش از فارسي بود مرفوعش اه الد و مقدار ١١٧٩٩٤ صد و
شصت و شش هزار و هفتصد و نود و هفت روز پيش ازجلالي بوده
موطاء باشد ٢٠٨٢٤٠ دويست و چهل و هشت هزار و دويست چهل و
هشت روز پيش ازخاني بوده مرفوعش ا ح س ج باشد چهارم اسكندري
بمقدار ١٠٤٣٠ سيصد و چهل هزار و هفتصد روز پيش از هجري بوده
مرفوعش ا د ي ك و بمقدار ٣٤٢٠٠ سيصد و چهل هزار و بيست و چهار
روز پيش از فارسي بوده مرفوعش ا و ج د و بمقدار ١١٤٩٠ پانصد
هفت هزار و چهارصد و نود و هفت روز پيش ازخاني بوده مرفوعش
ك ل ر و بمقدار ٢٠٨٠ پانصد و هشتاد و هشت هزار پيش ازخاني بوده
مرفوعش ي ه و ج باشد الفارسية الي جرجيس اين تاريخ كرده است بكرده ش
زيرا فارسيان پيش ازظهور اسلام تاريخ جلوس پادشاه وقت مي بود
بهر جلوس مجدد ميكرده اند چون يزدكرد آخر ملوك فرس است تاريخ او
درميان ايشان بماند و دران سال غره فروردين روز سه شنبه بوده است
و اوايل تابستان ماهها ش اصطلاحي است و هريك سي روز است و خمسه
مسترقه در آخر آبان ماه بران اقزايند و هرچه دران روزها واقع شود

تنگي و فراخي و نيکي و بدي سال از آن دانند ميخان خمسه مسترقه در آخر
اسفندارمذ ماه که آخر فارسيان است افزايند و فارسيان را کبيسه پيش از ظهور
اسلام بهر صد و بيست و يکسال جلاليت يکسال را سيزده ماه کردندي
و کبيسه دران راست کردندي تا بشمسي موافق افتادي و اين سال ها را آنگه
خواندندي و ماه در زمان اسلام ديگر کبيسه بکار نداشتندي و تاريخ شان
کردان شد و سايي ماههاي شان اينست اول فروردين ماه دوم اردي بهشت
ماه سيم خرداد ماه چهارم تيرماه پنجم مرداد ماه ششم شهريور ماه هفتم
مهرماه هشتم آبان ماه نهم آذرماه دهم ديماه يازدهم بهمن ماه
دوازدهم اسفندارماه و پاريان هفته نميدارند و همه روزها اسامي
نهاده اند برنام خداي تعالي و فرشتگان عليه السلام و آنرا تبع شمارند
شرح شان اينست اول اورمزد دوم بهمن سيم اردي بهشت چهارم شهريور پنجم
اسفندارمذ ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دماوند نهم آذر
دهم آبان يازدهم خورداد دوازدهم تير سيزدهم جوش چهاردهم دمهر پانزدهم
مهرشانزدهم ابسروش هفدهم اروش هشتدهم فروردين نوزدهم بهرام بيستم
رام بيست و يکم باد بيست و دوم ديدين بيست و سيم دين بيست و چهارم
اشتاد بيست و پنجم آسمان بيست و ششم زامياد بيست و هفتم مهر اسفند بيست و هشتم
ايدان و هر روز ازين نام که هم نام ماهي بود ايشانرا جشني باشد
و آن از ماه پانزده روز بيست و چون هم نام آن ماه بود جشني بزرگ
باشد و شمار جشنها که پيش ايشان معتبرست غره فروردين نوروز

و آنرا نوروز کبري خوانند و جماعتي از مزديکيان که خود را در ميان مسلمانان
پنهان کرده اند دوم آنشب زن و مرد ايشان در مجمعي جمع شوند بعد از نوروز
کدسم ايشانست بزغاله بمقدار در تابه افکنند و زخم زنند و چراغ بکشند
و بتاريکي کيرا کير کنند و هر مرد با هر زن که در دست افتد با او مباشرت
کند و آن مينها را جمع کنند و چيزها بايد سالياند سازند و آن قوم را زنان خوانند
و ايشان اين معني دارند و جز با هم جنس خود پوند نکنند و چهار روز بعد از
غره فروردين هم جشنها پنجم کششم فروردين بود جشن بزرگ خوانند
و سيزدهم تيرماه جشن ترکانست دران روز فريدون بر ضحاک فيروز شد و
حکام را مهر بر رعيت افتاد روز آخر آبانماه جشن پرورد کانست و خمسه
مسترقه برافزايند و روز شود و غره آذرماه کوشه نشينان است و دران وقت
تر و يک بهار بود دوم بهمن ماه جشن بهنجامست و دهم جشن سده از عهد
خميد بازمست و پنج روز آخر اسفندارمذ مرد کران خوانند که زنان از مردان
آرزو خواهند و ديگر جشنها بمرتبه ازينها فروترست بمقصد فارسيان
بعضي گويند باختيار حضرت امام جعفر صادق عليه السلام و در ماه درين
هفت روز هيچ کار نشايد کردن سيم و پنجم و سيزدهم و شانزدهم و بيست و پنجم
و بيست و چهارم و بيست و پنجم چنانکه گفته اند نظم در همه پاريي بود
هفت دو نه و در همه کار ترک و دلسوز سيم و پنجم است و سيزدهم
شانزده بيست و چار و بيست يکم چهارم و ششم از براي سفر بدبود
هم نکاح را منکر و کرايم در همه کاري نيست از هيچ رويش آزاري

واسامي خمسه مسرقايت اسوزه اشوده اشمنده دشت دشنوس

وهر سال ايشان سيصد وشصت وپنج روز مي باشد شمار سالهاش اكنون مضدد
هشت است بعضي پارسيان آغاز تاريخ را از هلاك يزدجرد كنند وآن پنجاه سال
بعد از ين تاريخ است بابت دويم در تاريخي كه در ايران عمل بران كنند آن
نه تاريخ است الجا عليه الهيه اين تاريخ چنان بوده است كه شمار سالهاي
عرب در جاهليه بر كارهاي بزرك وقايع معتبر بودي كه در ميان ايشان واقع شدي
در آخر بر قضيه ابرهه صباح بوده كه بويران كردن خانه كعبه آمد بطيور ابابيل
هلاك شده وشرح آن قضيه از كلام مجيد در سوره الم تر كيف خبر ميدهد
ظاهراست وعرب آن سال را عام الفيل خواندند وتاريخ از وكرفتند وهذه
آن سال ولادت حضرت رسول است شمار سالهاش هم قمريه بوده است
اول ماه حكم بر رويت اهله دارند وبهر سه سال يكسال را سيزده ماه كرفتندي
وآن ماه را فذي خواندندي يعني فراموشي ش كرده غرض شان از اينچنين
آنكه موسم حج هميشه بيك هنكام بودي وايشان را از تجارت بازنداشتي
وآن كرده را كه از جمله اين شمار نكاه داشتند قلامش كفتندي و
ايشان در خطبه آن حال را بر عرب عرض كردندي واكر ماه مكرر از ماههاي
حرام افتادي يكي ازان در خطبه بلال كردانيدي اسامي ماههاي حرام
اينست اول مومن دوم ناصر سيم خوان چهارم وصال پنجم چنين ششم
رنيع مقاصم هشتم عادل نهم فايق دهم دعل يازدهم ورسه دوازدهم
بركل واين تاريخ در نهم سال هجرت به نزول سوره برات منسوخ شد

والكون

واكنون بدان عمل ميثيت الخطائيه شمار سال وماه الخطا بر شيوه ايغوريست
كرده وازده شماري خواند پنج شمار را يك روند كويند وچون سه روند كذرد
باز حساب از سر كيرند بر رغم ايشان چنانكه خواجه نصير الدين طوسي عليه
الرحمه در زيج خاقاني آورده از هبوط حضرت آدم عليه السلام تا طوس
چنكيز خان هجت وهشتاد وهشت هزار وهشتصد وشصت دو روز تمام كه هزار هزار و
هفتصد وسي يكهزار وپنجاه سال باشد كه كذشته بود الخوارزميه اين
تاريخ چنانست كه بخوارزم شاه احمد بن محمد بن عراق بن منصور منسوبست
اولش رسيدن آفتاب بنقطه برج وبنياد ش بر تاريخ مريانيه واسكندريه
سبب وضع حجه معرفت هنكام كشت وزرع وحصاد تاخير پذيرفتن بنود از
اختراع آن تا اكنون صد وهفتاد سال است الروميه اين تاريخ چنانست
رومیان را تاريخ بيارست اما معتبرترين اعطشي كه اول قياصره اشت
ومعاصر حضرت عيسي عليه السلام واين تاريخ بروايتي از جلوس اوست وبروايتي
از پذيرفتن رومیان دين ترسايي را بعد او واين روايت درست ترست
سالشان ماند سريانيه است بشمي نزديك اولش باغره كانون الاخر موافق
مي افتد در ماه دويم كه آنرا فراطيوس كويند كبيسه كنند وآن ماه موافق
شباط است واسامي ماههاي عدد روزهاي شان اينست هوريوس
فرانوس مارطيوس افريوس مايوس طونيوس
يوليوس اوغطوس سطمبريوس اوقطوبريوس عدد سال
ايشان مريانيه اسكندري يهودي بني اسرائيلي وهندي جمله اكنون بهزار وچند

سال بكروز كبيسه مي كنند و همه سال برقراني باشد و عدد سالهاي رومي
اعتطني بقول ابوريحان اكنون يكهزار و سيصد و شصت و نه سالست
الفرس ايشان مغان ماه و النهرند تاريخشان چنانست سي سي راست
خمسه مسترقه در آخر سال افزايند و آن ماه را سي و پنج روز شمارند و آنرا
تير كبيسه نيست و اول سالشان موافق ششم فروردين فارسي راست و اسامي
ماههايشان چنين است اول ابوثر و دويم خرجوسيم نيس چهارم ثبال
پنجم اشاخذا ششم مرجدن هفتم فكان هشتم اماخ نهم فنوغ
دهم ميافنوغ يازدهم ديده دوازدهم حشوم و هر سال شان ماند فارسي
سيصد و شصت و پنج شبانروزست و عدد تاريخشان اكنون القبطيه
بخت نصريه اين تاريخ اصطلاح كرداست خمسه مسترقه در آخر سال افزايند
و آنرا ابوغامين گويند و بعضي ماه كوچك گويند كبيسه ندارند و سالهاش
ماند فارسي سيصد و شصت و پنجروز بدين سبب حكماي ما تقدم بنياد
ارصاد و زيجات اكثر برين تاريخ نهاده اند بطلميوس ارصاد شبارات
هم بران زيج كرده است و اران ثوابت بر تاريخ ابطش ملك روم كه مآخر
او بوده هر سال قبطيان با اول ديماه فارسي موافق اند اسامي ماههايشان
اينست اول توت دويم بابه سيم هاتور چهارم كيهك پنجم طوبه
ششم امشير هفتم فامنوت هشتم فرموثي نهم ماخور دهم ماوني
يازدهم ابيب دوازدهم مسوري و اكنون شمار سالهايشان بقول ابوريحان
دو هزار و هشتاد سالست المعتضديه اين تاريخ چنانست

و بشانزدهم خليفه بني عباس المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن متوكل
علي الله مسنوبست بحسابش برماههاي اسكندري اولش ديدن آفتاب
درياترديم حزيران و وضعش در سنه الف و سبع مائين اسكندري و سبب
وضعش جهت آساني اداي خراج بر رعيت كه ارتفاعات رسيده از آن تاريخ
تا اكنون چهارصد و چهل و چهار سال است الهندية تاريخ هندبان چنانست
و اينانرا تواريخ بسيارست اينج مشهورست از هلاك يزدگرد شاهان ساسان
ناست كه سخت ظالم بود هلاك كرد و اينانرا فتوحي هرچه تمامتر بوده اينانرا
تير ماههاي اصطلاحيست و سي سي راست و پنجسال بگذرد سال ششم را
سيزده ماه شمرند و كبيسه دران كنند تا بشهري راست شود آنرا اداه ماسخواند
و اسامي ماههاي شان اينست احتر هناك جيرت
عشار شراس اشوخ بهادربت كاريك
سكر بوس ماكه مالكي اكنون عدد سالهاي اين تاريخ
برغم اينان چنانكه در بعضي تصانيف ابوريحان مسجم آمده كه از عهد حضرت
آدم عليه السلام تا ظهوره ولت مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم صد و نه اد
سال و هفت هزار و صد و سي و چهار سال چنانكه هركسي ده هزار گيرند و بدبگر قول
صد هزار ماه مي شمرند اليهودية بني اسرائيليه اين تاريخ چنانست آغاز
خروج بني اسرائيل بهجرت از مصر و هلاك فرعون و آن در اوايل فصل بهار
اواسط ماه نيسن بوده است و ماههاي ايشان نيز قمريست اولش از حالت

اجتماعي بكنند وهر سه سال يكسال كبيسه سيزده ماه كنند وآنرا اعول خوانند
يعني آسين سيزدهم ماه وآن ماه آزار بود ودران سال آزار مكرر شود
وانيمعني برايشان فرض است كه منبع توريه امرشان چنانكه سال وماه هردو
طبيعي دارند نه اصطلاحي وماههاشان اولين سي ودو وبيست ونه بود
بدين ترتيب تا آخر سال وبماههاي عرب بسيار موافق افتد مگر كاهي كه يكروز
تفاوت كند جهت انكه پيش ايشان جايز نيست كه اول سال يكشنبه وچهارشنبه
وآدينه بود واين تفاوت مرجشوان يا كسليو بود كاه بود هر دو راهي وكاه
بود هر دو را هيچ ونه شبانروز شمرند واسامي ماههاي ايشان اينست اول
اتشرين اول مرجشوان دوم كسليو سيم طربت چهارم تبوط پنجم آذار
ششم نيس هفتم ايار نهم سنوان دهم تموز يازدهم اوعه دوازدهم ايلول
واين تاريخ در زمان متبرك چنانكه موسي بن ميمون كه اعلم علماي
ايشان بوده در كتاب المحدودات آورده كه در غره اتشرين جشني بزرگ
وآنرا رش شولن خوانند يعني هر سال معتقد ايشان درين روز اسمعيل
پيغمبر عليه السلام ذبح الله شد ودهم اتشرين كيپور خوانند وصوم فرض
مطلق آن روزست ومقدار بيست وپنج ساعتست اولش پيش از غروب
نهم وتا ركش واجب القتل بود ودیگر صومهاي ايشان امر نيست ونه فرض
مطلق ونشايد كه اين روز كيپور يكشنبه يا سه شنبه يا آدينه بود ان
پانزدهم اتشرين تا هفت روز عيد مظلماست كه برسايه درختان نشينند
وجامهاي كرانمايه پوشند وآخرين روز آنرا عربا خوانند آن بيست يكم

اتشرين باشد ودر بيست وچهارم اتشرين عيد شمي است واز بيست وپنجم
كسليو تا هشت روز عيد حنكاست ودر شبهاي او چراغ افروزند ودر شب
اول يكي ودر دويم دو تا هشت رسانند ودر دويم طويت صوم موت هرون
پيغمبر علي نبينا عليه السلام وآن از صومهاي مخرعست ودر روز هفتم آغاز صوم
موت حضرت موسي عليه السلام است چهاردهم آزار پوري خوانند وهامان
سوزيتر گويند ودر پانزدهم نيس پوريد عيديست كه آنرا فتح الفطر خوانند و
آن روز را آدريانا فست از بندگي قبطيان وبيرون كردن از
مصر يكهفته دران عيد باشند وآن هفته را فطير خوران گويند شايد كه
دران هفته فطير خورند واخر آن هفته كيس خوانند واين چون حجي باشد
ايشان را جهت انكه فرعون درين روز غرق شده ششم سنوان عشرا خوانند
وآنرا تيرچون حجي خوانند زيرا كه توريه تير درين روز از حضرت عزت جل جلاله
بموسي عليه السلام رسيد نهم آن صوم بخت نصر بيت وتخريب بيت المقدس
وغره الول صوم اربعين موسي عليه السلام واين صوم ستي است شمار سالها شان
برغم ايشان تا خراب كردن بخت نصر بيت المقدس راه دو هزار وهشتاد و
شش سال تا ساختن سليمان عليه السلام اورا در هزار وپانصد وهشتاد و
سه سال تا غرق كشتن فرعون وخلاصي ايشان از بندگي دو هزار وهشتصد و
شصت وپنجال چنانكه در تاريخ خانيي آمده است تا غرق فرعون وخلاصي
ايشان دو هزار وششصد وپنجاه يكسال است تا زمان آتش ابراهيم عليه السلام
برغم ايشان سه هزار وسيصد وچهل سال تا هبوط آدم عليه السلام شش هزار

شصد و هشتاد و پنجسال است اینجا احوال این تاریخ اینجا درخور بود والله اکون بشرح تمام ازآنان علوی مشغول شویم بدانکه چون آفتاب و ماه بریکدیگر دو و دو دقیقه برجی رسند آنرا اجتماع گویند بطلیموس در مجسطی اقتران گوید ماه را در آنحال گویند که در محاقست بعضی سرار گویند چون از شعاع آفتاب بیرون آید رؤیت دهد آنرا هلال گویند در رؤیت اختلاف بسیار گفتاند و بسبب بلاد و اوقات متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده درجه بعد عدلست زیرا که چون ماه را عرض شمالی بود بدین بعد یکمرتبه دیدار دهد اما چون عرض جنوبی باشد جهة آنکه در جنوب بخار بحار بیشترست بعد زیادت باید تا رؤیت میسر شود بعضی گویند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام درجه بعد دیده اند و این بنور ولایت تواند بود چون ماه در مقابل راست آفتاب افتد آنرا استقبال خوانند و اتصال نیز گویند و ماه دران حال بدر باشد و اگر اجتماع عقده در راس یا در ذنب اتفاق افتد بمقدار آنکه ماه را در نظر حامل رؤیت جرم آفتاب تواند شد آفتاب بی نور نماید آنرا کسوف خوانند و بعد آفتاب و ماه ازان عقد تا میتصرف اراس متصل باذنب تا کم از شانزده درجه بعد بود و کسوف اتفاق نیفتد یا بیش از راس و کم از ذنب تا کم از هفت درجه بعد بود میسر نشود و اگر استقبال دران عقدها باشد بمقدار یک سایهٔ زمین در اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در نظر ماه حامل جرم ماه باشد ماه

فی نور نماید آنرا خسوف گویند تا عرض ماه ازان عقدها متصل و منصرف کم از دوازده درجه بود خسوف صورت بندد و آنگاه که فتن انجلایی آفتاب از طرف غربی جرمش بود و ازان ماه از طرف شرقی دکه کاه اندکی میل بشمال و جنوب نیز باشد و اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تا تیرش پیشتر ازانکه تحت الارض باشد و کسوف پیش از نصف النهار و پیش از اجتماع بود و بعد از نصف النهار و پس از اجتماع بود و همچنین نور زیرین کواکب متحیره و ثابته را اگر بر قمر افتد بپوشاند و رسیدن بدان عقدها محتاج نشود و در همه وقتها واقع باشد اما مردم از و غافل باشند و او را زیاده اعتباریی نهند و نور آفتاب همه کواکب ثابته متحیره بپوشاند اگر بر قمر باشد اگرنه از ایشان هیچ مرکزا و را نپوشید زیرا که آنرا ید نورست و پادشاه کواکب چون ماه روشنی از نور آفتاب اقتباس میکند شکل کریی دارد و فروتر از آفتابست پیوسته یک نیمه روشن و دیگر نیمه تاریک تواند بود تا در مقابل آفتاب بود و نیمه روشن تمام در نظر ما بدر نماید اما چون از قرب به بعد راخراف افتد از نیمه روشن بعضی می باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و ناقص نور در نظر آید تا هلال شود و در اجتماع نامرئی گردد و کواکب متحیره چون بهدیگر یا قمر یکدرجه و دقیقه برجی برسند چون او را مقارنه اما اگر متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد احتراق آن کواکب گویند و احتراق را و اتصال قوت پیشتر از انحراف بود چون مابین کواکب با آفتاب پانزده دقیقه شود صمیم خوانند و کواکب را

دران حال قوي نيكو نهند و احتراق كواكب علوي يعني مشتري و مريخ
درميان استقامت بود و بر دو زوده فلك تدوير شان باشد تا علوي
شش درجه و مريخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حكم احتراق برون
نيايند و زحل و مشتري تا بعد از آفتاب پانزده درجه و مريخ را بجده
درجه باشد تحت الشعاع باشند بعد ازان اين اسم ازيشان بيفتد و در
حد تشريق يابند و ازان سفليان تا بعد شان از آفتاب كم از هفت
درجه بود محترق باشند تا دوازده درجه تحت الشعاع انگاه بحد تشريق
و تغريب رسند و بسيب زيادتي عرض زهره گاه باشد كه در مقارنه شمس
اما احتراق و تحت الشعاع و تشريق و تغريب بود از قرانات كواكب ازان
علوي يعني زحل و مشتري معتبر دارند و آن بهر بيست سال شمسي يكنوبت
باشد و بهر نهم برج قران پيشين كه هم ازان مثلثه بود آنرا قران صغري
خوانند و چون در مدت دويست و چهل سال در مثلثه دوازده نوبت
قران كنند سيزدهم جمله انكه در هر قران چند درجه و دقيقه است محل
پيشين پيش شده باشد در مثلثه ديگر قران افتد آنرا قران وسطي گويند
و انتقال الممر نيز گويند و چون در هر چهار مثلثه دوري كنند و آن
در مدت نهصد و شصت سال شمسي تمام شود باز در حمل آغاز قران
كنند و آنرا قران كبري خوانند و قران نخستين يعني زحل و مريخ هم معتبر
دارند بوتيرة انكه در برج سرطان بود و آن بهر سي سال يكنوبت بود
و باصطلاح در سير زمان آنرا دوري گويند و قران بزرگ تر خوانند

مجلس شورای ملی
۱۳۰۶

و از كواكب سبعه چون دو كوكب مقدار صد و هشتاد درجه كه نيمه فلك است
از هم دور شوند مقابل خوانند و مقابله متحيره علوي با آفتاب درميان
بود و در حضيض فلك تدوير شان و چون صد و بيست ثلث فلكت از هم دور
باشند تثليث خوانند و چون نود درجه كه ربع فلكت از هم دور كردند تربيع
باشد و چون شصت درجه كه سدس فلكت از هم دور باشد تسديس خوانند
اما متحيره سفلي با آفتاب ازين حالات جمع نبود جمله انكه بعد زهره از آفتاب
زياده از چل و هفت درجه و بعد عطارد از آفتاب هشت از بيست و هفت
درجه متصور نيست يا چون بدين مرتبه يا نزديك بدين رسد باز راجع
شود يا مستقيم گردد و قمر چون بنوزدهم درجه ميزان رسد كه هبوط آفتاب
يافته درجه عقرب كه هبوط قمر است رسيدن چون بدان درجات حد مخت
و تقريب بشرف زحل نسبت اين مختها قمر در طريقه محترقه بود آفتاب و ماه
جمله انكه پيوسته مستقيم السير خود مركز راجع نميشوند و يك نيمه از برج
بهر يك منسوبست و بهر يك خانه دارند و كواكب متحيره جمله انكه گاه مستقيم
و گاه راجع ميشوند بهر يك را دو خانه است افلاك را از اول برج اسد
تا آخر جدي بنصف شمسي خوانند و برج اول اين خانه آفتاب و از اول
دلو تا آخر سرطان بنصف قمري خواند و برج آخرين اين خانه قمريست
و بر ترتيب يكي ازين نصف و يكي ازان خانه كوكبيست از متحيره چنانكه
سبعه و جوزاخانهاي عطارد است و ميزان و ثور خانهاي زهره
و عقرب و حمل خانهاي مريخ و قوس و جدي و حوت خانهاي مشتري

وجدي و دلوخانهاي زحل و اين خانها منسوب بدين كواكب برجي است

ايشان كرده اند كه هريك را آفتاب زياده ازين بعد ممكن نيست

وچون قمر با دو كوكب كه خانهاي ايشان در برابر هم بنظري از يكي منظر

وبديگري متصل كرده آنرا فتح الباب خوانند مثلا چون اتصالش با قمر

و زحل باشد فتح الباب برف و باران آميده بود اتصالش باز هره

و مريخ فتح الباب تگرگ و باران و سيل و رعد و برق و صاعقه بود و

اتصالش با عطارد و مشتري فتح الباب بادها باشد و چون دايره

معدل النهار مخالف دايره منطقة البروجست لاجرم اين دو دايره را

در دو موضع مقابل تقاطع هم كنند و ميانشان در دو طرف دو فاصله

ماند و آن فاصله را ميل خوانند و يكطرف ميل شمال و ديگر را ميل

جنوبي گويند و موضع تقاطع طلع اين دو دايره نقطتين اعتدال خوانند

و آن در اول حمل و ميزانست و عبارت اعتدال ربيعي و خريفي ازين

آفتاب بدان نزديك چون آفتاب را پيوسته سير بر دايره منطقة البروج

و دران نقطها با دايره معدل النهار نيز موافق مي افتد لاجرم زمان

اعتدالي باشد و دايره افلاك مائل كواكب سيره همچنين مخالف دايره

منطقة البروجست هريكي بحدي معين آنرا عرض گويند صورت بيشترين

ميل و بزرگترين بريين موجبست كه درين جدول نهاده و هر دو بيرا

كه مدارشان بايكديگر مماست بود يكي ازان مدارها بشمالي و ديگري بجنوبي

باشد و ايشانرا متفق بالقوه خوانند و مطالع تيز گويند و ساعات هر روز

يكي ازان

يكي ازان دو برج مانند ساعات شب آن ديگر برج باشد و مطالع هر دو درجه

اقاليم باشد و آن چون حمل و ثور و جوزا و ده لو و باقي برين قياس و هر دو

برجي كه مدارشان يكي يا بشمال يا بجنوب ايشان را متفق في الطريق خوانند و زمانهاي

تيز گويند و ساعات روز و شب هر دو روز باهم راست بود اما هر دو صورت

درجات باشكونه باهم موافق افتند چنين كه اول درجه حمل با آخر درجه سرطان

قوس با اول درجه جدي موافق بود و بعد آن بايد كه از دو نقطه سرطان

باجدي مساوي باشد و منجمان اين كرده را تماثل خوانند و شكلش برينموجب است

و برين دايره است و فلك	قمر بيست و هشت قسم
منقسم است	آنرا منازل قمر گويند
هر روز در منزل	ديگر بود و كلام مجيد
ازان خبر ميدهد كه	والقمر قدرناه منازل حتى

عادة العرب في القديم وازان منازل شمالیست ونمي جنوبي ونصف
الشمالي چهارده منزلست ودر شش برج ومسافتش سد وهشتاد درجه
واين نيمه دو ربع است يكي ربيعي ودويم صيفي ربع ربيعي هفت منزلست
در سه برج ومسافتش بمقدار نود درجه شرطين بعدي ممزوجست
ونشانش دو كوكب روشن كه بر مرحمل اند سانكزا از اول دوازده درجه
وپنجاه ويكدقيقه وبيست وشش ثانيه برسد بطين سعدست نشانش سه
كوكب كه بر شكم حمل اند مسافتش سه سعد بيست وپنج درجه وچهل ودو دقيقه
وپنجاه دو ثانيه بيرج حمل برسد ثريا پروين معروفست وبعضي باره تير كويند
وشش ستاره بركوهان ثور دو سعد اند مسافتش بلدة چهارده درجه وهفده
دقيقه وهشت ثانيه از بقيه حمل وتمامي هشت درجه وسي وچهار دقيقه وپنجاه
ثانيه از برج ثورست دبران نحسلست نشانش يك كوكب سرخ نام كه بر چشم
ثورست مسافتش بيست ويكدرجه وبيست وپنج دقيقه وچهل و
چهار ثانيه هقعه بعدي ممزوجست سه كوكب خرد مانند ويك پاي بر بر جوزا
مسافتش خ لدنو هشت درجه وسي وچهار دقيقه وشانزده ثانيه بقيه ثور
وچهارده درجه ومفده دقيقه ودوازده ثانيه از برج جوزاست هنعه سعدست
نشانش دو كوكب خرد بر پاي توامين مسافتش برج لد تا مفده درجه
وهشت دقيقه وسي وپنج ثانيه جوزا برسد ذراع سعدست نشانش دو كوكب
روشن كه بر سر توامين مسافتش ست ماو تا آخر برج جوزا برسد ربع الصيفي
هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه نثره بعضي ممزوجست

نشانش دو كوكب خرد بر سر طان مسافتش از اول سرطان تا
دوازده درجه ويكدقيقه وبيست وشش ثانيه برسد طرف نحلست نشانش دو
كوكب پشت چشم اسد مسافتش دو تا بيست وپنج درجه وچهل ودو دقيقه وپنجاه
ودو ثانيه ببرج سرطان برسد جبهه بعضي ممزوجست نشانش چهار كوكب كه روشن
اينانرا قلب الاسد خوانند مسافتش چهارده درجه ومفده دقيقه وهشت
ثانيه بقيه سرطان هشت درجه وسي وچهار دقيقه ونجده ثانيه ببرج اسد برسد
زبره آنرا احراس تر خوانند سعدست نشانش دو كوكب بر تن شير مسافتش با
تا بيست ويكدرجه وبيست وپنج دقيقه وچهل وچهار ثانيه ببرج اسد برسد
صرفه بعدي ممزوجست نشانش كوكبيست روشن كه بر دم شيراست مسافتش خ له
هشت درجه وسي وچهار دقيقه وشانزده ثانيه بقيه اسد چهارده درجه ومفده دقيقه
ودوازده ثانيه از برج سنبله عوا بعضي ممزوجست نشانش چهار كوكب در دنبال شير
عرب كويند كه سكانند كه در دنبال شير بانك ميكنند مسافتش برج له تا مفده درجه
وهشت دقيقه وسي وپنج ثانيه سنبله برسد سماك نحلست نشانش سماك الاعزل
وآن كوكب سپيديست از حساب سنبله مسافتش تا آخر برج سنبله
برسد غفر الجبهه چهارده منزلست در شش برج مسافتش بمقدار صد
وشصت ودو درجه واين نيمه تر دو ربع است يكي خريفي ويكي شتوي ربع الخريفي
هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه غفر سعدست
نشانش دو كوكبيست خرد كه بر دامن ميزانست مسافتش از اول ميزان
تا دوازده درجه وپنجاه ويكدقيقه وبيست وشش ثانيه برسد زبانا بعضي ممزوجست

نشانش دو کوکب که بر سر عقرب اند مسافتش ره مس ست تا بیست و پنج درجه
و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه بیرج میزان برسد اکلیل نحس است نشانش
سه کوکب که روشن بر جبهه عقرب اند مسافتش چهار ده درجه و هفده
دقیقه و بیست و شش ثانیه بقیه میزان و هشت درجه و چهار دقیقه و چهل و
ثانیه بیرج عقرب قلب سعدست نشانش کوکب سرخ روشن که آنرا قلب
العقرب خوانند مسافتش کا ی مه تا بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه و
چهل و چهار ثانیه عقرب برسد شولة نحسی مزوجست نشانش دو کوکب روشن
که بر نیش کژدم است مسافتش ح لد ی هشت درجه و سی و چهار دقیقه و
ده ثانیه بیرج قوس است نعایم سعدست نشانش هشت کوکب از جمله رایحه
تر دیك نهر دجاج را نعایم صادر و دجاج را نعایم وارد خوانند مسافتش
سح له و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه قوس برسد بلده
نحس است نشانش جائیست بر آسمان که جایش از کواکب خالیست و آن کواکب که در
حدود اویند قلاده خوانند مسافتش سط نا مح و تا آخر برج قوس رسد
ذبح البیضه الیمنیه هفت مثلث و سه برج مسافتش نود درجه ذابح بعید
مزوجست نشانش دو کوکب که بر سر جدی اند مسافتش که مس ست از
اول جدیی تا دوازده درجه و پنجاه و یکدقیقه و بیست و شش ثانیه برسد
ملع نحسی مزوجست نشانش دو کوکب که بر سر جدی اند مسافتش که مس ست
تا بیست و پنج درجه و چل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه بجدی برسد
سعدست نشانش سه کوکب خرد بر دم جدی مسافتش چهار ده درجه و نه

دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی هشت درجه و سی و چهار دقیقه و چهل و ثانیه بیرج
دلو است سعدست نشانش چهار کوکب که بر دست راست ساکب الماء اند مسافتش
تا بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه بیرج دلو برسد
مقدم سعدست نشانش دو کوکب روشن که از جمله فرس است مسافتش ط لد
و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از بقیه دلو و چهار درجه و
نهده دقیقه و ده ثانیه بیرج حوت مؤخر سعدست نشانش دو کوکب
روشن از جمله قوس اعظم مسافتش سح له و تا نهده درجه و هشت دقیقه
و سی و پنج ثانیه بیرج حوت برسد رشا سعدست نشانش کوکبی روشن که
بر سر مرأة المسلسله است مسافتش ط مح تا آخر برج حوت برسد و اکنون ذکر
حالات که بر وجوه و کواکب نسبت کرده اند اگرچه بر سبیل مجاوز و مستعار
دلیل بر امور عالم سفلی نه اکه حقیقی و ذاتی ایشانست درین جدول یاد کنیم
و ما توفیقی الا بالله المستعان و علیه التکلان

انچه از علم هیات معلوم
میشود منسوبات کواکب

درین دایره
میشود دانست

نسبت
حقیقی است

نه مجازی

والله اعلم

بالصواب

وارباب حدود
بقول انا انا الله

مصریی و دیگر علمای مصر که اکنون درین ملک برآن عمل میکنند برینموجبست که درین
جدول ثبت شده است

ونیرین را درنیجدود نصبی نیست چه آفتاب را بر طالع مزنج وماه را بر طالع زهره
نهاده اند و نصیب آنها با نیملاوه اند واصحاب وجوه چنانکه اکنون برآن
عمل میکنند وابتدا از حمل و مزنج برده درجه کوکبی را داده اند و سکلش برینموجبست

ودیگر علما بنوعی دیگر گفته اند اما بدانها عمل نیست ومتداول برینصورتست

ومطالع بروج را کجدول
ماقبل اداکرده شد که در اکثر
ملک ایران هرایذ را بحد قدر
زمان طلوع بود چنانکه درین
بیت درج کرده اند حال وال
وحب بعد ازین سل حب
دال وآفتاب را در برج
همچنین که درین بیت ثبت
گفته اند لاولا لب لاو
لاشرب است لاکط وکطلا مشهور کوتاست وارباب مثلثات دوروز و شب
برینموجب است که درین بیت درج کرده اند نیل بهرنج ملدی مهر بشب
حرف دویم میدار برس وانکه چون فلک البروج مقدار سی درجه که بر جی باشد
طالع شود در هرقلیمی از خط معدل النهار چه قدر طلوع شیخ ابوریحان درین
جدول اقالیم

نهاده اند وقوتهای کواکب را در هرحال اعباری ترتیب کرده و بر نهج مرتبه
نهاده وآنچنانکه کوکب را خانه اش نهج قوت نهد وشرف را چهار قوت

وحدرا سه قوت و مثلثرا

دو قوت و دو رجعرا

یک قوت و بطلیموس

این حدرا نهاده

و آنرا بخ قوت داده

وخانرا چهار قوت

و شرف را و مثلثرا

دو و جدرا بیکی

وجون و کی و جون

ازین حالات باشد

این قوتها مضاعف شود و العلم عند الله تعالی یعنی مولودی بطالع حمل باشد مرتبخ آنرا بخ قوت دهد و اگر مرتبخ در حمل باشد آنرا ده قوت و کواکب علوی را قوت دهد شرقی چنین باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب شبی بشب فوق الارض بود بروز تحت الارض باشد قوت چنین دهد و آنرا جلب کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل المقلب بذوالریاسین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است و خداوند نوبت را هم چندان و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حدرا بخ قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم کواکب را بخلاف این قوتها اما مشهور را بیست و دیگرها بحسب موالید متفاوت بود و قوت آنرا

چنانکه محلش متغیر است درین باب نیاورده اند و همچنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفها است و هم درین قیاس چون زوال هبوط و غیر آن تا حق تعالی کواکب و افلاک را آفریده هرگز نا فرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجید می آید که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون فروتر از افلاک و عناصر اند و ایشان را جرمی بسیط اند که با هم آمیزش کنند و هم طبیعت دارند و ازینان اول عنصر آتش است و نسبت مجاورت با فلاک او را اثیر فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلک علیحده فارق میان افلاک و عناصر و این روایت را حکما ضعیف نهاده و فلک آتش سوزنده و حرکت کننده است و هوا در جوف اوست رونده و دمنده است و آب در جوف هواست و رونده و ترکننده است و خاک در جوف آبست ساکن و دمنده است و بینصورت وار طبیعت آتش هوا بجهة لطافت قطبین جرم مرکز بالا یافتند و خاک و آب را بسبب کرویی جثه مرکز زیر بر گزیدند و حرکت افلاک اندازه آتش بطرف قطبین فرو ترکرده و میانش بر دکمتر کرده اند چنانکه جوف و انکه محل هواست بر شکل بلدی باشد و بهره و مانند بادکره کنند از روی زمین با فلک اثیر که مسافت کره هوا باشد انجا که آتش بیشتر است و هوا کمتر یعنی مابین قطبین بقول آنچنی نظر قمی صاحب المدخل بعضد الدوله دیلمی شانزده اقطار است هر اقطاری چهار صد باغ که شصت هزار و چهار صد باغ باشد و هر باغ بیست و چهار ذراعست ۱۵۳۶ صد و پنجاه و سه هزار و شصت ذراع باشد بحسب فراخی ده و از ده فرسنگ و ده میل یکهزار و شصت ذراع بود بقول دیگر حکما جمله فرسنگ گفته اند قوت آفتاب بآب و زمین همچنین عملی کرده

و آن هره و رابك كه خواندوده رتهيكي از عناصر اربعه در جاذبه بود و طبيعت
مضمر است آتش را طبيعت گرم و خشك است و آب را طبيعت سرد و تر و باد را گرم تر
و خاك را سرد و خشك است بدين سبب هر يك باد و موافق و يا هم مخالف باشند
چون نبات و حيوان و انسان را سكون بر روي زمين خاك خشك تواند بود
حكمت ايزدي چنان اقتضا كرد كه دايره منطقة البروج كه سير آفتاب بر وست
مخالف دايره معدل النهار مركز زمين باشد تا آفتاب در يكطرف افتد و قوت
جاذبه آن آب را بخود كشد بعضي از زمين خشك شود و آرامگاه نبات و حيوان
و انسان كرده و ازين امر لازم آيد كه آب بجوانبي خشكي در آمده بود و قوم عرب
آنرا بحر محيط خوانند و اهل عجم درياي بزرگ دانند و كروه يونانيان دريايي
اقيانوس گويند و اطراف بر سواحل بدان موضع كه بدريا نزديك باشد باز
خواند و اختلاف اسامي دريا ها از افتادن زمين خشك شده و اربع سكون
خواند و ابخا بسبب انحركات بلندي و پستي پيدا شده و بمرور سهال و جبال
گشت و چون آب بسبب تريه مايل نشيب شد لازم آمد كه بلنديها از ميان
افراشته بود عبارت جزايرا زآنست و چون خط سير آفتاب مخالف خط
معدل النهار لازم آمد فصول اربعه كه گرمي و سردي و اعتدال هوا و درازي
و كوتاهي روز و شب از و بظهور پيوست چنانكه بهنگام اعتدال ربيعي
و خريفي بر خط استوا از ميسد و شصت درجه افق يك نيمه قوس جنوبي
شرق و غرب آفتاب بود يك نيمه قوس شمالي در انقلاب تابستان كه آفتاب
در اول نقطه سرطان بود دو ليست و ست درجه و ده دقيقه

قوس جنوبي

قوس جنوبي شرق و غرب آفتاب بود قلب صد و سي و دو درجه و پنجاه و نيم دقيقه
قوس شمالي بود و در انقلاب زمستان كه آفتاب در اول نقطه جدي باشد بعكس
اين صورت بود و جنوبي كم و شمالي بسيار و اين را سمت مشرق خوانند در اقاليم
چنانكه از خط استوا دور تر كرده و اين سمت مشرق زيادت شود الجرم ابخا كه
قطب شمالي كه نبات النعش رحوالي آن دور ست سمت الراس باشد در هنگام كوتاهي
روز از اول رسيدن آفتاب بنقطه حمل اول مدت شش ماه شب بود و پي در پي روز
چون آفتاب باعتدال ربيعي رسيد بالاكرد ابخا روز نيز شب باشد و ارتفاع
آفتاب مجاذي قرار يابد تا چون باول نقطه سرطان رسد كه غايت درازي روز ست
ابخاكه [illegible] بيست و سه درجه و سي و پنج دقيقه كه ميل بزرگست ارتفاع آفتاب بود
و ابخا فلك دور حوي باشد يعني بر شيوه آسيا كرده بدين سبب چون آفتاب
بلند نميتواند شد قوت گرمي نميدهد بلكه اكثر اوقات ابخا حباب بود بنابرين
آن زمين را ظلمات خوانند و در و نبات نروييد و حيوان سكون نتواند كرد
و در طرف قطب جنوبي كه سهيل در فريواز آن دايره است بر عكس اين صورت
همچنين شش ماه روز و شش ماه شب بود و از غايت غليه آب سكون ميسر نشود
از اختلاف عناصر و ز امتزاج هوا ان خشك و تركره سفلي بخار آب ميدهد
و طبيعت گرمي كه هوا دران مضمرست سيل مركز ميكند از اسافل باعلي متصاعد
ميشود و اينجا قوت وخايي در و بيشتر است هوا را مي درانداز و ميكند و به
اكره نيت در و نبود بمركز نميرسد و آتش صرف ميشود اگر در و د نيت بود
آتش در و افتد و مشتعل شود اگر ماده اش از زمين كسسته نباشد و ذو ابه نماند

وشکلش بر شکل ماده آن بود و ماده اثر از زمین کسته باشد شهب و نیازک نماید
رجوم الشیاطین بدین مانده است و کلام مجید از ان خبر میدهد وَلَقَدْ زَيَّنَّا
السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ و اینجا خلافی دیگر است
و یکسان بود و اگر هوا گرم بود آنرا تحلیل کند و هوا کرداند و اگر هوا معتدل
باشد ممد قوت مائیت شود آنرا سرد کند و کثافت و ثقالت زیادت کرداند
و سردی و تری و ثقالت زیادت بازکرداند ابر باشد و اگر کثافت
اندک بود یا ماده ارضی بیش بود ابر تیره سیاه باشد و سبب بارندگی از کثرت
قوت مائیت آن اینجا بود و اگر هوا معتدل بود باران بود و اگر سرد بود
بعد از انکه در مراجعت با هم جمع شود بقطره ثالثه شود و اگر از زمین
اندکی بود هم بران شکل که فرده بود بزمین آید و اگر مسافت بسیار بود
حرارت حرکت اضلاع آن قطره بکداند و سردی هوای آن کداخته را
در حوالیش بقطرات کرد شود و اگر هوا سخت سرد بود آن اینجره را که بارکشته
بود میل زمین کرده پیش از انکه بسیار بهم جمع شود بقطره و برف شود و
بزرکی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع اینجره بود و اگر در ان
اینجره قوت مائیت و ثقالت بحدت غالب بود و بدان سبب نیک متصاعد
نتواند شد هم باشد در هوای سرد کثرت شبنم بر فلکی شک نماید و بعضی حکما
گفته اند که از ممکنات که پیش انکه اینجره متصاعد شود از برودت هوا سرد
کرده و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود و از مواصلت آن اینجره
با هوا و آتش بسبب غلبه قوت اینجره که هوا را در مراجعت بشکافد رعد و برق

پیدا شود

پیدا شود و اگرچه اول وقوع رعد باشد پس فروغ برق اما چون مدبصر بسیف
الحال باشیا منعکس میکرده و بر فتن زمان محتاج نمیشود و از استماع صوت
بقطع مسافت مستاق است اول فروغ برق اما چون مدبصر فی الحال مرئی کرده
پس آواز رعد شنوده اگر آنا اینجره دخانی که در مراجعت میغ را شکافد کثیف
و غلیظ بود و چون بزمین آید صاعقه باشد بهر جه رسد بسوزاند تا بر تبکه
اگر با آهن رسد بکداند و اگر بدیا فرو رود در میان آب جانوران ابهوا
باشد که از ان جریحی ماند آهن از هوا فرو افتد اما چیزی آلت بدو کار نکند و از ان
چیز نتوان ساخت و اگر خواهند که بکداند کداخته نشود و رویی بکند
تا ما چیز شود و لیکن از انجه بزمین فرو رفته و چون با آب رسیده سرد شده
و ابتداء جریحی یابند بعد از انکه اینجره در حوالیش بود بانکند و اینجره در
میانش بود الماس بود و چون در دین اینجره متصاعد شده قوت مائیت
غالب بود و شفاف باشد هر یک چون آینه خورد بود که لون توان دید
فی چون طلوع آفتاب اینها اینجره خود عکس بر اطراف مقابل آفتاب زند و
قوس و قزح نماید و انکه بحد لون ملون شود بیشتر قلت اینجره قرب بعد
آن از شعاع آفتاب باشد و هر جا بخار کمتر شعاع بیشتر بود و رنکش کمتر
نماید چون سرخ و زرد و چون از اینجره در حوالی ماه بود خوردی جرمه
آن مانع رویت قرص ماه نتواند بود در حوالیش از عکس شعاع ماه رویت
لون دهد هالهٔ نماید مانند بزرکی روشن که در کرد ماه بود و کاه چند کثرت
اینجره در کره بعضی از متحیره پیدا شود و انکه ظهور قوس و قزح و هالهٔ سبب

وقوع بارندگیست انکه تا آن ابخره را مائیت غالب نبود این اشکال نتواند شد
وچون مائیت غالب بود بارندگی لازم آید وابخره ازین بخارات در زمین
نماند بحال برهن آمدن ندارد واز کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد کز زمین
بلرزاند وچون قوت بخار سخت غلبه بود شاید که باشکوه کند وبدین سبب
که در کوهستان کز زمین سخت ومنافذ برون کمتر بود زلزله بیشتر باشد
که چون کوهی بزلزله خرابی یابد وپاره از وبگسلد وبزمینی آید که در و
این ابخره بوده باشد وآن زمین که بعارضی چنان شود ومن بحال معاینه
دیدم که در بتریطاق بزرگ مسجد وزیر خواجه علیشاه برچر بناب بقعه
وزمین سرخاب بتر چنان شد ومسافت میان ایشان دو نهار کز بود و
در صورت بجره فارسیان آنرا کاه کشان خوانند وهندیان راهشت خوانند
واکثر حکما بر انکه ستارکان بیارا زکواکب خفیه سحابیه که برصدها در نیامد
بدانصورت افتاده اند یعنی برخطی که از قوس بجوزا رود روشنی ایشان
باهم مجتمع گشته شکل بجره مینماید وارسطالیس گوید ابخره وبخاراتی
بالنوع آن ستارکان جمع شد آن شکل بجره نماید مانند هاله وخرمن کاه وقوی
برانکه نور آفتاب بر محیطی تابد عکس آن برهوا میزند شکل بجره پدید میشود
واین باطل است ودر کلف که بر روی ماهست گفته اند

افلاک را چون علوی اند آبا وعناصر باهم امتزاج پذیرفت وروح نامیه
نام یافت موالید ثلثه معادن ونبات وحیوان ازان بظهور پیوست وجهة
تکمیل آفرینش بوجود انسان مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین

وزابدان خلایق بسکی است وقوت جاذبه آتش وهوای آنرا ایحاب علیا کند
انچه کرانیت قوت جاذبه آب وخاک اسفلی میکند وبسبب این دو جاذبه
خلایق راکه بر روی زمین قرار وسکون باشد وازهبوب ریاح روح میشود
وبسبب هبوب ریاح انکه ابخره دخانی متصاعد شود وبفلک زمهریر رسد
وبرودت زمهریر بصورت حرارت آن ابخره را بشکند ومایل مرکز سفلی کرداند
تحرکش سبب هبوب ریاح کرده وباد ها چهارست اول شمال یا جنوب سیم صبا
چهارم دبور وحکمای یونان شمال را کرسا وجنوب را مسی گفته اند وعرب صبا را
قبول وبعضی ازین باد ها که باهم جمع شوند بکما خوانند وهباب بنسبت
رطوبت از قبة الارض کوسط خطا استوا ست وهبوب شمال از مطلع بنات النعش
تا مغرب اعتدال آفتاب وهبوب جنوب از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب
وطبیعت باد شمال جمله انکه در اطراف کوهها وبناها بیارست واز آفتاب
دور بوده وخشکت وخاصیتش تقویت دماغ وابدان وتکوین لون وصفای
حواس وغلبه شهوت وزیادتی توالد ذکور وطبیعت باد جنوب جهتا نکه
در ان طرف قرب آفتاب وزیادتی دریاهاست کرم وترست وخاصیتش
سستی ابدان وکسالت تن وکرانی گوش وغشاوه بصر وسیاهی لون وکدورت
حواس وکمی شهوت وزیادتی توالد اناث وطبیعت باد معتدلست بر روی
وتری مایل وزمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش
خواب آوردن مریض را امید صحت بخشیدن وهیأت جهره نیکو کرداند وطبیعت
دبور معتدلست بکمی وخشکی مایل هبوبش از وقت غروب تا پاره از شب

رفته خاصیتش مخالف باد صباست و ازین باد ها جنوب جنش بارندگی آرد
وچون ازین چهار باد بعضی ازان در وزیدن بهم سند حرکت هر یك مانع جنبش
آن دیگری شود بهم برآمیزند و بر شکل مناره نماید عرب آنرا زوبعه و عجم گردباد
خواند و بعد تیز گویند و باشد که اجزء که متصاعد شده در مراجعه چنان گردد
و بهمخان چنان بزمین آید و زوبعه نماید و باشد که متقد معیب یکی ازین باد ها
چنان شده و بهمخان چنان حرکت کند که اگر چیزی در میان این گرد باد افتد آنرا
نیك بالا برد و چون بزمین آید آنرا تباه کند و باشد که آن میده بزمین نهد و
آسیبی بدو نرسد و عناصر اربعه هر یك دیگر گردد چنانکه هوا بکری که در
دست آتش شود و بزی آب گردد و آب بسبب تری هوا گردد و بجمله سرد ی زمین
گرد و بامر الله تعالی داده تا این اقسام مرئی و محسوس است و معاین
فسبحان من رتبت بهذه الترتیب و بداجده و زکر ربیع مسکون العجیب
و ابدع هذا الابداع الغریب و شرح طول و عرض اقالیم سبعه و اطراف آن
در اکثر کتب حکما مسطور است و ازکان بیقین تره یکست که زمین ربع مسکون
سه طبقه است طبقه اول بقرب مرکزست و ارض صرف یعنی خاك تنها است
و هیچ با و نیامیخته طبقه دوم طینی است یعنی کل آبدار طبقه سیم اکه از میان
آب افراشته و شعاع آفتاب در و مؤثری تواند شد سنگ خاست در و مناقل
اجواف بزرك و کوچك چنانکه در بن رکی نتاید زیر شهری و دهی بتمام مجوف
باشد اینها نزاد در و منافذ و اجوف نفوذ است و از بخارات و خانی و نجی
رطوبتی ممتلی است و خلو در ان متصور نیست و ظاهر زمین شکل کروی دارد

و هر کوهی و مغاکی که عظیمتر باشد باجرم زمین چون کوهی بود که دوسه کرو
قطرش باشد بمقدار دانه کاه در زیر و بقعر علو باشد و لاشك از شکل کره بیخارج
نشود و از زمین بر هر آنجا که آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش زمین
باشد و یك نیمه آسمان در نظر باشد و ظاهر زمین مقسوم است و بدو نیمه
فاصل نصفین خط استواست بمازی مشرق بمغرب در برابر خط معدل النهار
بر فلك و این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبی است تا حد قطب
شمالی دور زمین را بموضع خط استوا که بر وسط قطبین است بر مثال دو
فلك که سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند و هر جه بقول بطلیموس صاحب
مجسطی و بعضی حکمای اوایل هیت و یخ فرسنك و بقول جبایی صاحب زیج اموثیر
و بعضی حکما هیت و دو فرسنك و دو وقع و بقول ابوریحان و اکثر حکمای متاخرین
هجده فرسنك و هشت قمع و بهر قولی فرسنکی سه میل است و میلی بمسافت دو هزار
که فرسنکی شش هزار ذراعی و بقدر چهار آماج که فرسنکش هیت و چهار آماج و آماج
ده زمکو که فرسنکش دویست و چهل زمکو و زمکو پنجاه ذرع خلقی تذکر خیالی که
فرسنکش دوازده هزار ذراع باشد و ذراعی هیت و چهار انگشت بهم برنهاده و فرسنکش
دویست و پنجاه و هشت هزار باشد و انگشت مقدار شش جو شکم بر شکم
نهاده که فرسنکیش هزار هزار و هفصد و هیت و هشت هزار جو باشد و هر جوی
مقدار سطبری هفت تار اسبی دم اسب که فرسنکیش میزده باد هزار هزار و
دوازده هزار موی باشد بتمامت این دور بقول بطلیموس بدین حساب
نه هزار فرسنك باشد که هیت و هفت هزار میل بود اگرچه در ذکر فرسنکها با یکی

سخن بجوئی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در مسافت طرق فرو تر از میل اعتبار
نمیکنند اینجا نیز متابعت اصطلاح نموده بقول حیانی هشت هزار فرسنگ و بیست و
چهار میل باشد بقول ابو ریحان شش هزار و هفتصد فرسنگ که بیست هزار و چهار صد
میل بود قطر این دور بقول ابو ریحان بحکم آنکه دایره که دورش سیصد و
شصت درجه قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده قسم درجه باشد
و درجه را بحذو فرسنگ و هشت قسم گرفته اند که دو هزار و صد و شصت فرسنگ
و دو میل است درین کتاب بنیاد فراخ درجات بقول ابو ریحان و موافقان او
نهاده ایم و بر طرف شمالی خط استوا اکثر زمین خشکست و عبارت ازان ربع مسکون
و بر طرف جنوب اندکی خشکی و باقی غلبه آب و شدت سرماست و نیز بحتمالی
تمامی غلبه آبست و سکون سیر نیست طول و ربع مسکون نصف دور زمین
تواند بود و آن زمین جزایر خالدات بحر مغرب تا شمکوت چین و کنک در مشرق
و جزایر و قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد و درجاست که بقول بطلیموس
چهار هزار و پانصد فرسنگ بقول تیبانی چهار هزار فرسنگ و بقول ابو ریحان
سه هزار و چهار صد فرسنگ بود و عرض ربع مسکون ربع دور زمین باشد
بموجب سمت القطبین و خط استوا و آن زمین کنکاست که آنرا قبة الارض
خوانند و آرامگاه پریانست و در انجا پیوسته روز و شب یکسانست تا کوه پیر
و جزایر ظلمات بحر عالا طبقون که آنرا دریای درانک پر کویند و مقام فرنگان
و این صافت نود و درجاست که بقول بطلیموس دو هزار و دویست و پنجاه
فرسنگ و بقول تیبانی دو هزار فرسنگ بود و بقول ابو ریحان یکهزار و هفصد

فرسنگ بود و چندانکه در عرض اقالیم از خط استوا در شود ارتفاع قطب شمالی
بران زمین ما تندآن باشد بطرف جنوب و خط استوا اندک عمارتیست داود نه
ماچین است و هند و جبال قمر و سقاله الزنج و بطرف شمال ربع مسکونست و
بعضی حکما بر انکه خط استوا تا سوکه شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام
میل بزرگست آبادان و مردم نشین است و هفت قسم منقسم و عبارت اقالیم
بعد ازانست که له بیست و پنج درجه و بیست و پنج دقیقه جهت افراط و تاریکی سرما معمور
و مسکون نیست و اکثر حکما بر انکه شیخ ابو ریحان در کتاب التفهیم آورده که از جانب شمال
خط استوا تا لط دوازده درجه و بیست و نه دقیقه شدت گرما و غلبه آب زیادت
عمارتی نیست و داخل اقالیم بعد شده از مشرق در آید از جزایر و قواق و زاوه
که آنرا زمین زرخوانند و بر میان جزایر کلهو سریره و دیوه و جنوب و سراندیب
بگذرد و از دریای حمیر و بحیره نیل و بحر زنک و جبال القمر رسد و در بحر مغرب
منتهی شود لز سی و پنج درجه و چهل و هشت دقیقه که بشمار ابو ریحان منصف
بیست و شش فرسنگ و چهار تسع باشد معمور و مسکونست و هفت قسم مخالف مستقیم
و آن اقالیم سبعه است و مرتفع بر موجب اقلیم اول از ده خواند و بر جبل تعلق
دارد و جهة انکه مساحتش از همه اقلیمها بزرگتر است همچنین فلک زحل از افلاک
فرو ترست و بزرگتر از مشرق جزایر و قواق در آید بر بلاد ماچین و هند و رود مهران
بزرگ آن ولایتیست چون خوانجار خانفو کذشته بحر هند رسد و جزیره سراندیب
و دیگر جزایر خورده و بر زنک بحر هند بر بیده بولایت حضر الموت و عدن و دیگر بلاد
حمیر و جزیره عرب رسد و از بحر قلزم کذشته بولایت بربر و حبشه افتد و نیل

وبحر فرنك قطع كرده بشهر عانه ومعدن الذهب افتد ودر بحر مغرب منتهي شود
وطول عمارات آن اقليم قس صد وشصت درجه كه سه هزار وبيست ودو فرسنك
ودو وتسع وعرض نح هفت درجه وچهل وهشت دقيقه است كه صد وچهل و
هفت فرسنك وچهار تسع باشد وعرض آخرين اين اقليم ك ل بيست درجه و هفت
دقيقه است اقليم ثاني را بپوت كويند بقول ابو ريحان بمشتري ميدهد وبقول ابو
المشعر بلخي بآفتاب تعلق دارد واز مشرق درآيد وبر بلاد ماچين وهند و
جبال وامرون ودياربقوج واورس ومنصوره وتا به بكذرد وبحر فارس
بريده بولايت عمان ويمن وحجاز ومغرب وتهامه رسد بحر قلزم بريده بملك حبش
وبربر پيوندد ودر مزارات پل كذشته بولايت صباوفوبه وافريقيه وبلاد سعيد
وعبد المؤمن افتد ودر مغرب منتهي شود وطول عمارات اين اقليم من صد وپنجاه
درجه كه دو هزار وهشتصد وسي وسه فرسنك ودو تسع بود عرضش ا هفت
درجه ويكدقيقه كه صد وبيست ودو فرسنك وچهار تسع باشد بعرض آخرين اين
اقليم كح بيست درجه وهشت دقيقه است اقليم ثالث را درخش خواند فارسيان
كويند بمريخ منسوبست وابو معشر كويد كه بعطارد تعلق دارد از مشرق درآيد
وبر بلاد چين وقندهار وكشمير وسند ومكران وكابل بكذرد وبولايت افغانيان
وزابلستان وسيستان وكرمان وشبانكاره وفارس وخوزستان واصفهان
وعراق عرب وشام وفلسطين وبيت المقدس وولايات مصر وبرمان افريقيه
وقيروان وطرابلس وطنجه رسد ودر بحر مغرب منتهي شود طول عمارات قم
صد وچهل درجه كه دو هزار وششصد وچهل وچهار فرسنك وچهار تسع بود عرض

وط شش درجه ونه دقيقه كه صد وشانزده فرسنك وتسعي باشد وعرض آخرين اين
اقليم يا لز سي وسه درجه وهشت دقيقه اقليم رابع بدرخش خطاب داده فارسيان
كويند بآفتاب وابو معشر كويد بمشتري تعلق دارد از مشرق درآيد وبر بلاد چين
وسريه وبت وخطاي وختن وصغانيان وكشمير وبدخشان وما وراء النهر
وخراسان وقهستان وقومس وازندران وجيلان وعراق عجم وكردستان ولرستان
وآذربايجان وارمنيه الاكبر وبعضي از ديار بكر وروم وارمنيه الاصغر ودريايي
روم بريده بولايت اندلس واسليله رسد ودر بحر مغرب بمجمع البحرين درخليج
رقاق منتهي شود طول عمارتش قك صد وبيست درجه كه دو هزار وويست و
شصت فرسنك وشش تسع بود عرض ج يز پنج درجه وهفده دقيقه كه نود ونه فرسنك
وهفت تسع باشد وعرض آخرين اين اقليم لج بيست وهشت درجه وپنجاه وچهار دقيقه
اقليم خامس را وبرست نامست وبزهره تعلق دارد واز مشرق درآيد وبر ولايت
ختاي وقراقرم وسكث وكاشغر وحاج وبنجاب ودياربغور وبلاساقان
وبعضي از ما وراء النهر وبخارا وسمرقند واسروشنه وفرغانه وخوارزم وجرجانيه
بكذرد وبحر خزر بريده بولايت اران وكرجستان وارمنيه الاكبر وبعضي
روم رسد وخليج قسطنطنيه قطع كرده بولايت فرنك وطنطله افتد ودر بحر
مغرب منتهي شود طول عمارتش قك كه يكهزار وهفصد وهشت فرسنك
وتسعي عرض دكط چهار ده درجه وبيست ونه دقيقه كه هشتاد وچهار فرسنك
وشش تسع باشد وعرض آخرين آن اقليم مج كج چهل وسه درجه وبيست و
سه دقيقه است اقليم سادس راخرشت خواند فارسيان كويند بعطارد

دابو معشر کوید تعلق دارد از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج بکذرد و
ولایات کماك و فرغار و صقسین و بلغار و سلنکا و دشت خزر و آلان و چرکس و سد
ذوالقرنین بریده بولایت قسطنطنیه و بلاد فرنك و بمعاون نصف افتد و در بحر
مغرب منتهی شود طول عمارتش ق ه شصت و دو درجه که یکهزار و پانصد و یازده فرسنك
و هفت قسع بود ج ح سه و درجه و چهل و شش دقیقه که هفتاد و یکفرسنك و هفت
قسع بود و عرض آخرین این اقلیم مز یا جهل و هفت درجه و یازده دقیقه است اقلیم
سابع را حمره ماهین خوانند بقمر تعلق دارد و مسافتش از همه اقلیمها کمتر است چنانك
فلك قمر از دیکر افلاك کوچکتر است از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج
کذشته بولایات و بیوتها اتراك و صحرانشینان و صقالبه رسد و بحرها الاطیقون
بریده بولایات فرنك افتد و در بحر مغرب منتهی شود و درین اقلیم عمارت کمتر است
و اکثر مسکانش صحرانشین اند اما مکانش مز شصت درجه که یکهزار و صد و بیست و سه
فرسنك و سه قسع بود عرض ج د سه و درجه و چهار دقیقه که شصت و یکفرسنك و
دو قسع باشد و عرض آخرین این اقلیم ن ك پنجاه و درجه و بیست و پنج دقیقه تمام میل
بزرکست و بیصد و دو فرسنك و ده و قسع باشد و جزایر بیولی و روزه مکه بحر
ورانك منتهی میکردد و همیشه نور آفتاب اثر میتواند کرد و نبات و حیوان می باشد
اما داخل اقلیم نبیت و اکثر اوقات انجا ضبابات باشد بدین سبب آنرا ظلمات
خوانند و حیوانات انجا اکثر سفید موی باشند و از معدنیات در و مشتری بود
و درین جانبش که بیوسته اقالیم است بطرف مشرق بدریه و سوریه و بیوره و ایبور
و رانك کویند مردم این دیارها با تجار این ولایت معامله کنند بی انکه با هم سخن کویند

چه تماش در برابر هم نهند در و قبول سیم معامله و بیع و شری شود و متاع
اینان اکثر کاینی بود ك ل هشت و سه درجه و سی و پنج دقیقه بهم قولی جهت بعد
آفتاب و افراط تاریکی ششماهه و سرما معمور و مسکون نیست و شیخ ابو ریحان
در کتاب تفهیم میکوید کحکای یا تقدم اعتبار عرض اقلیم ازان کرده اند که بهنکام
دراز ترین ایام عرض هر اقلیمی با دیکری نیم ساعت تفاوت کند و کمیت عرض
اقالیم و دراز ترین ایام و سعت شرق و سایر تا بیان آن تا درین جدول نهاده
است

وعبد الله اوحدي گويد بعضي حكا برانند كه پوسته بطرف جنوب دريا بار مي نشيند
وزمين در خشكي مي افزايد وطرف شمالي زمين خشك داخل دريا ميكرده چنانكه
در دهر ده سال يكفرسنك زمين ازين بدان نقل مي شود ولا يزال برين صورت است
واين ضعيف ميگويد كه اين سخن را اكابر حكما براهين معتبر جواب گفته اند و باطل
كرده اند در مصنفات ايشان مسطور است ليكن بدان قائلند كه از ممكنات است كه
زمين خشك و دريا گردد اما حكم آن ما شاء الله بود واز نوادر باشد مانند طوفان
و امثال آن قطعا دايمي نباشد و شك نيست كه اگر اين امر دايمي بودي اين حركت
يا آب را بودي يا زمين را و اگر آب را بودي بايستي خط مستقيم الروج تير
كه ميل آفتاب بر دست او بود متغير بودي تا موت جاذبه آفتاب چون بسوي
جنوب مائل بودي آب را بدان نتوانستي كشيد و زمين را در خشكي فرو نتوان
چنين بودي بايست ارتفاع آفتاب در بقاع نقصان پذير بودي واگر اين
حركت زمين را بودي همين اقسام لازم آمدي و در زمين متحرك السكون نشويم
نه قسمي واگر اين سخن را بنيادي بودي بايستي سواحل دريا ها بتخصيص در جانبي
جنوب و شمال تفاوت كردي و مشاهده ميرود كه كميت مسافت عمارت سواحل
باد دريا كه از سالهاي دراز باز جزر داده اند هيچ كم و بيش نميشود و من ارتفاع
آفتاب را در اول سرطان در موضع معين نطل عماريني كه علامت كردم در
پنجاه و چند سال احتياط رفت همه ساله بر يكقرار بوده هيچ تفاوت نكرده
تمامت ارصاد مصدق اين تقرير ند والله اعلم بحقيقة الحال

مساحة اقاليم سبعه كه محل آباداني است اگرچه بحار و مغارات و جبال و ديگر

خرابها داخل تواند بود بالحقيقه عشر عشري از معاشران مزروع و معمور نباشد
يا دكنيم كه چون حد طول اقليم اول سه هزار و پنجاه و دو فرسنك و دو قسم است
و طول اقليم هفتم يكهزار و صد و سي و سه فرسنك و سه قسم كه شمارش ده هزار و
هفتاد و هفت فرسنك و هفت قسم بود و در عرض هفصد و پنجاه و شش فرسنك و چهار
قسم كه عرض اقاليم سبعه است مخذوذ در آن هزار هزار و چهار صد و هشتاد و دو هزار و
سيصد و هفتاد و نه فرسنك و قسمي باشد و هر فرسنكي دو فرسنكي چهل هزار جريب
مي باشد و هر جريبي شصت گز در شصت گز پس مجموع اين مسافت پنجاه و نه
هزار و دويست و پنج بار نهصد هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهار صد و
چهل و چهار جريب و چهار قسم جريبي بود چهار ربع مسكونرا ثبت باطبايع و
بروج و كواكب و فصول و ساعات ايام و ليالي بر نهج كه كرده اند طرف شرق
هوا نيست كرم و تر و باد شرقي صباست و از فصول بهار و از بروج حمل و ثور
و جوزا و از ساعات اول و دوم و سيم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و از
كواكب بقول بطليموس قمر و زهره و بقول ابوريحان مشتري و عطارد بدان
منسوبند و اهل انجا را قواي طبيعي دماغه غالب بود و طرف جنوب آتشي است
و گرم و خشك و باد شرقي جنوبست و از فصول تابستان و از بروج سرطان و اسد
و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و از كواكب
آفتاب و مريخ بدان منسوبند و اهل انجا را قواي نفساني و حيواني و دماغه
غالب بود طرف غروب خاكي است و سرد و خشك و باد شرقي جنوبست و از فصول
خريف و از بروج ميزان و عقرب و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم

وبیستم وبیست ویکم وازکواکب زحل بدان منسوبست واهل اخبار اقوای ماسکه غالبست
وطرف شمالی آبچست وسرد وترست وبادش شمالست وازفصول زمستان وازبروج جدی ودلو وحوت وازساعات دهم ویازدهم وازروز دهم وبیست
دویم وبیست سیم وبیست چهارم وازکواکب بقول بطلیموس مشتری وعطارد
وبقول ابوریحان قمر وزهره بدان منسوبست واهل اخبار اقوای واقدغالب
بوده والله اعلم بحقیقة الحال مقالة اوله در ذکر تکوین موالید ثلثه وآن
معادن نبات وحیوانست اکابر حکمایه متقدم ومتاخر متفق اند که لطایف
ابخره که از امهات سفلی حاصل شود در میان آب وخاک محتبس گردد وکثرت
احتباس واجتماع دران غلظتی پیدا شود بقوت ترپت علویات مسخن شد
وجمعی کرده وآن اجسام را نموئی باشد یا نه اگر بنوده معدنیات بود واگر با
قوت حس وحرکت دارد یا نه اگر ندارد نبات باشد واگر دارد حیوان کرده
وجانور را یا قوت نطق درکار اشیا باشد یا نه اگر نباشد حیوان مجرد بود
واگر باشد انسان بود واول این مراتب معادنست که حدی بآب وخاک
دارد ویکی بانبات اول آن کج وتمک است وآخرش نبید ومرجان که نموئی
دارند وبرگ وبار نه مرتبه دویم نباتات است حدی با معادن دارد ویکی با
حیوان واولش خضراء الدمن است که نموئی دارد وبارگ وبار نه وبهرحال
از نور وبند کمی کند وبالک زمانی نا چیز شود وآخرش نخل است تا محل
نکرده بار ندهد وچون سرش ببرند بمیرد مرتبه سیم حیوانست حدی بانبات
دارد ویکی با انسان واولش گرمیاست که آنرا حلزون خوانند در زیر سنگهای

نمناک بوده وآنرا از حواس ظاهرا وباطنا وهران سنگ جنبنده بوده وآخرش بوزینا
که بهیات آدمی است واسب وفیل که فهم اندوکفته اند آخر نوع فنا سست که
بشکل وهیات بآدمی ماند ونطق وعقل ندارد ومرتبه انسانی اعلای آنرا
بحد کمال دارد وشرحش در مقاله دویم خواهد آمد اما قول اهل شرع مخالف این قول آ
دکونبد اکر نیز اینمعنی در صورت تکوین معدنیات مسلم شاید داشت ودر تکوین
حیوان وانسان مسلم نیست زیرا بین دلیل یا بیتی لایزال اینی واسطه نرو ماده
حیوان وانسان پیدا میشدیی ونمیشود واین یعنی دلیل باصح برهانی لایحت
برا نکه مجموع کاینات وقمامت موجودات بدید آرنده وآفریننده وفعال لما
پریدست کدا ورا هیچ شریک ومعاون متصور نیست وبهیچ سبب والت محتاج
نمیشود وهرچیزکه خواهد از عدم بوجود آورده چنانکه خواهد کند وچنان باید که اوکند
چنانکه کفته اند بیت هرچیزکه هست آنچنان می باید ۞ وان چیزکه آن چنان نمی باید
نیست ۞ تعالی الحالق عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون در ذکر موالید
ثلثه بسه مرتبه یاد کنیم بعون الله تعالی مرتبه اول در ذکر معدنیات وآن سه
جنس است فلذات واحجار واملاح واز اجسامی متولد شود که نموئی دارد بخار
ودخانی باشد ودر زمین محتبس کرده ودران زمان بسیار کذرد وجمعی کرده در آن
جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بوده یا متفرق باشد یا نه اگر متفرق باشد
فلذات بوده واگر نه یا نرم بوده یا سخت اگر سخت بوده احجار باشد واگر نرم باشد املاح
باشد جنس اول در ذکر فلذات وآن هفت جوهرست نقره ومس وقلعی وآهن
وخارصینی وسه جنس دویی دیکر وهفت جوش اکرچه کدان نده اند اما مصنوع اند

نکاینی و بعضی زیبق را از فلذات شمارند و آن درست نیست زیرا زیبق اصلی مایه
فلذات است و از حساب ادهان فلذات سبعه از کبریت و زیبق حاصل میشود بکثرت
صحبت و مداومت قوت عناصر اربعه اگر زمین ریگ ناک و کوهستان بود حجر
کبریت و زیبق هر دو صافی و مساوی باشد و کبریت احمر بود باهم اختلاط
تمام کند چنانکه گویی کبریت در زیبق و تری زیبق در کبریت مؤثر بود و حرارت
معدن هر دو را منضج بود و سردی و خشکی بیان راه نیابد طول زمان آنرا زند
طلا جاری گرداند اگرچه این صفات حاصل بعد اما اگر کبریتی سفید بود نقره کرده
اگر اینصورت حاصل باشد اما پیش از انکه منعقد کرده نقره شود و سرما بدو رسد
خارصینی شود و اگر زمین کانی وصافی و تره بود زیبق صافی باشد و کبریت
کدر بود در قوت محرقه باشد و او را بسوزاند مس شود و اگر این صفات حاصل
اما در کبریت قوت سوزندگی نباشد قلعی کرد و این کبریت و زیبق هر دو رویی
باشند و قوی ترکیب آهن شود و اگر روی باشد و ضعیف ترکیب سرب شود
و گفتم که روی و برنج و هفت جوش مستعمل است ترکیب روی سرخ از مس و
اسربت و ترکیب روی سفید از مس و قلعی و اسربت و عجب انکه در بن هر
جوهر نر یکی غالبست با آمیزش جوهر خشک برون می آید و ترکیب سه یعنی برنج
از مس و قلعی است و بهترین برنج مشقی بود و آن بر بر مانده است در بر
بحک صبر چهار دانک عیار دارد و امتحان جز بتوتیا توان کرد که بجاورت توتیا
سیاه شود و از همه فلذات بعد از زر و نقره هیچ بهتر از نقره برنج نیست و هفت
جوش از زر و نقره و خارصینی و قلعی و حدید و اسرب و اسربت و او را بدین سبب

هفت جوش خوانند که از هفت فلز میسازند اما چون در ایران خارصینی معلوم نیست
آنرا از شش فلز یکی سازند بعضی آنرا طالیقون خوانند و بعضی کوینده طالیقون مس
معلوم است و در تفاوت وزن فلذات سبعه الحجم چنانکه گفته اند شش فلز متوی
الحجم را چون بر کفه ترازو نهند اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه زر لکن زیبق
الن اسرب دهن ارزیز حل نقره ند آهن یکی سر شبه صفراء اکنون ارباب صنایع
و خواص بر یک یاد کنیم الذهب زر و طلا را ترکان التون خوانند و آن پاینده
ترین جوهریست از فلذات و بر کدازست و با آتش سوخته نگردد و بخاک تیره
نشود و بزرگترین نعمتی است که حق تعالی بندگان را ارزانی داشته است و بسبب
قضای حوایج جهان گردانیده و در ازای خار آن و نقره که آن نیز بسبب قضای
حوایج مردم است منع فرموده قوله تعالی الذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم ای مال الذهب فلیس بکبر و شعرای عجم در معنی گفته اند
نظم از عزیزیکه سیم و زر باشد جایش اندر دل حجر باشد پس بزخم
کلنک و آتش تین که از و دیو بر حذر باشد آورندش ز ناک خاره برون
تا از و خلق بهره ور باشد در کف روسپی نیفتد که از ان نیک بخت باشد
و در مدح زر شعرا را سخن بسیارست چنانکه میفرماید رباعی ای زر تویی انکه
جامع اللذاتی مطلوب خلایق بهمه اوقاتی بی شک تو خدا نه ولیکن
بخدا ستار عیوب قاضی الحاجاتی طبع زر کرم و ترست بدرجه دویم خاصیتش
تفریح دل و روشنی چشم و قوت مزاج دهد و دفع خفقان و رطوبات صرع و جذام

برگ جهان گر کمال گیرد و دانش
ز رنج جهان انتقال جاهل و عالم

وبرد دهن كرفتن بوي دهن خوش كند وزر آتش ندهيده كه خالص اركان پرودن
آورند اين خواص در وي بيشتر باشد **القصب** نيم راتركان نكش كويند وبعضي فارسيان
نقره تره يكترين جوهريت واوّل زرعاضي الحاجات ومنفعت او عامتر ست اما
زود زوال پذيرد وباد وبخار او سوخته كرده وان كثرت نهادن خاكستر
كرده وطبعش معتدلست وبهره ي وخشكي بايل خاصيتش قطع رطوبات كند
وآب بتة بكشايد وخفقان وبواسير ببرد وتقويت دل دهد وخبث القصد
خارش حرب را مفيد بود **الخارصيني** معروفست لونش سياهي كه باسرخي زند طبعش
كرم خاصيتش لقوه را مفيد بود وهرموي كه بعقاش ازان بركنند وبرانجا
روغن مالند ديكر منبت نشود **النحاس** مس راتركان باخر ومغولان جيس خوانند
وبانواعست يكي سرخ صافي دويم سرخي كه بازردي زند سيم سرخي كه باسياهي
زند طبعش كرم وخشك باشد بدرجهٔ دويم خاصيتش امراض چشم ودفع رفتن
اشك وآمدن خون از زخم ودفع اقروبي كوشت را مفيدست **مضرتش** اكول
ترشي وحلوا درانجا ختن وخوردن سبب وقوع امراض داء الفيل وسرطان
وطحال وكبد وفساد مزاج باشد **الرصاص** قليچ را فارسيان ارزيز خوانند و
تركان قورقشون كويند چند صنفست بهترينش سفيد زه فام صافي دير
كداز بود طبعش سرد وتر بود بدرجهٔ اول **خاصيتش** امس معده وخايه وتباني
ومرض سرطانرا مسحوقش دفع كند وباخود داشتن از احتلام متواتر امان
دهد واز آفت ايمن ماند وطوقي ازان در بيخ دخت كنند ثمره بسيار بدواز
آفت ايمن باشد بماليدن زخم را جلا دهد وروشن كرداند وآن سفيد آبست

كه زنان بكار دارند **الحديد** آهن راتركان دمور خوانند كم قيمت بيان فايده است
وهيچ صنعت ني آلت حديد نتوان كرد همچنانكه در قضاي حوايج كه مدار جهان
بر دو نقره است حراست ملك وخزانيه ملك از آهن است وحق تعالي فرموده
وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ طبعش كرم وخشك بدرجهٔ
چهارم آنچه كه آهن بدان سوده كنند پر زبرك شده ورطوبات رانيك بود و
حبث الحديد سحق كرده وبيرك جوشانيده در كوش چكاندر بانك كهنه پرون آورده
وزنجار آهن قابض است ورماش خون حيض باز دارد **الاسرب** طبعش سرد و
ترست بدرجهٔ اول خاصيتش نقره بدان پالوده كنند الماس بدان شكسته كرده ورق
طلا بجهة نسخ وتخ جزبر آن قطع نتوان كرد ودر امراض خناز بر وعده قروح
مفيدست چون روغن كل وآب كشيز در دهان بسايند آن آب بواسير وآماس
خايه دفع كند **الطالبقون** مفت جوش سرد وخشك است در آينه ازو نكريدن
از لقوه امان دهد وهرموي كه بعقاش ازان بركنند وبكر منبت نشود وآن
درخواص بجاي خارصيني است **الصفر** روي برد وكونه است سفيد وسرخ
طبعش جنس دويم در ذكر اجساد وآن لطافت انجم متولد
كه از انطار در جوف زمين حاصل شده محتبس كشته وسبب او بر دو نوع
كفته اند اول انكه در معدني يا كهفي محتبس شود واز اجراي ارضي هيچ بآن مخلط
نباشد وحرارت معدن وطول زمان در وتاثير كند آنرا اصفر صافي بديد
آرد وغليظ ميكرداند تا بته شود بحسب طباع معادن او مختلف باشد سياه ان
زحل بود وبزاز مشتري وسرخ از مريخ وزرد از آفتاب واز زنك از زهره

وده ورنك از عطارد وسفيد از قمر نوع دوم انكه چون آن آب در زمين
محبس كرده وقوت آب وزمين مساوي باشد وحرارت آفتاب در موش
شود وطول زمان يابد منجمد كرده وحجري شود تفاوت الوان وطباع وخواص
آن بحسب تفاوت معدن باشد چندانكه اثر كرمي معدن در بيشتر بود حجر او صلب
باشد واگر زمين ممزوج معتدل الاخراج باشد وجواهر بقيه متنوعه كرده و
اختلاف آن بحسب معدن بود وشرح هريك عليحده خواهد آمد واگر در زمين
سنخ يعني زمين شوره باشد انواع املاح وبوارق وشوب باشد واگر در
زمين حفصه يعني از خشكي طعم ماند وده وانواع زاجات دهد واگر در زمين ثرى
باشد نمك خارجي خار شود ودر بعضي مواضع از قوت آب نيتر نمك حاصل شود
از جواهر انچه با آتش نسوزد وبگدازد ونشكند وبآب حل نشود انواع يواقيت
وانچه از آتش مضرت يابد اما با آب خلل نپذيرد لعل والماس وزمرد وعقيق
وانچه هم از آتش وهم از آب مضرت يابد فيروزه است وانچه بوسيلت حيوان
در آب حل شود املاح وزاجات مانند نبات رويندكي كند قبد ومرجان
وانچه بوسيلت حيوان پيدا شود لولو واحجار وحيوانات كه وصفش متقاضي
خواهد آمد وانچه در هوا بسته شود احجار صواعق وانچه بصنعت بسته شود
احجار عملي كه خواهد آمد وانچه باهم الفت دارند زمرد والماس وانچه باهم الفت
عظيم دارند چنانكه بهم سكيبا باشد آهن ومقناطيس وانچه باهم مخالفت
دارند سياوج ودكر احجار واسرب والماس وانچه قوت تطيف دارد
نوشادر كه همه حجريه از وي مصفي كرده وذكر احجار بسه پايه ياد كنيم

اعلى واوسط وادنى الاعلى جواهري كه بخواص وقيمت مرتبه اعلى دارد برود
صنف است صنف اولى انچه بوسيلت حيوان حاصل كرده لولو ومرواريد
تركان انچنان خوانند دريجري حاصل شود كه آبهاي زلال وشيرين در دريا
رود وچندانكه آب نيكوتر رود وچشش رود مرواريد نيكوتر شود وبوقت
بهار كه دريا از آشوب آرام گيرد وصدف كه بيوناني آنرا ارسطوروس خوانند
وبر سر آب آيند وباد عطوش كه عجم آنرا درخت آبستن كن خوانند وبرشاشات
كه از بحر محيط كه يوناني آنرا اجرا دقيانوس خوانند برود وآن جرم لزج
باشد نطاف نيق ماند قطرت باران بخلق صدف فرو ريزد ودر درون صدف
آنرا بچنين كه رحم نطفه را پرورش دهد تا لولو كرداند هر باد وشاكاه
صدف بر سر آب آيد تا هواي شمال لولو را تربيت دهد چنانكه آن آب لزج منعقد
كرده بعد ازان ديكر بيرون نيايد ودر زمين چيپد تا لولو سخت شود چنانكه
در لحاق صدف ازان رشاشات بچشه بزرگتر وبعد كمتر فرو رفته باشد
مرواريد نيكوتر بود صفا وتكدير لولو بدرون صدف متعلقست اكر درش
تمام صافي بود لولو آبدار وحلو وغلطان بود واكر بچيزي ملوث بود
بدرگ وناهموار بود ومرواريد چون بوزن وانكي رسد آنرا حبه كويند
وچون بدو دانك رسد آنرا عيون خوانند وچون بنيم مثقال رسد
آنرا انجم خوانند وچون يكمثقال رسد آنرا درگويند وانچه بازدي زند
تبني خوانند وانچه بسرخي زند وردي كويند واغلب مرواريدهاي بزرگ
تبني وورديي باشد وصافي باشد وحلو وغلطان ناهوار افتد واكر زنان

بگذرد وصدف را صید نکند لولو شکافته شود وصدف دیگر گردد و طبیعت
مروارید کرم است بدرجه اول خشک بدویم خاصیتش دفع خفقان وخوف
وفزع وسوداکند وخون دل صافی گرداند وخون که از کلیه برآید باز دارد
واعصاب وچشم را قوت دهد ونور بصر بیفزاید وبرص زایل کند واساک
خون حیض کند ورنك اندام الم یافته باقرار باز آرد ودندان روشن وپاک
کند مارمهره را عرب حجرالحیه خواند ودر سر بعضی از ماران بود وشکلش
مانند فندق بود وبدرازی مائل ولونش رمادی باشد وبران خطوط
خاصیتش بر سر زخم مار کنیده نهند وچند دور آن را بپرون آورد
وچون در شیر افکند آن زهر بامژ دهد دران حال که زهر جذب کرده بود
لونش متغیر شود وچون آن زهر افکند رنگش باقرار اول رود وچون
دران زخم زهر نماند دیگر دو بخهد ودفع سنك مثانه را نیك مفیدست
واثر مارمهره در مار کنیده بیشتر از انکه عقرب ودیگر سوام کنیده باشد
واگر این دو بجر وابخه بوسیلت حیوان حاصل میشود معدنی نیست اما چون
در کتب استادان ما تقدم درین باب نوشته اند متابعت سلف کرده تحریر
یافت ومامهره را مارمهره بحری غریب الوجودست صنف دویم احجاری که
کانی ومجردست ازان سه جنس با ترتیب حروف تهجی یاد کنیم الماس در تنسخا
الیخابی گوید که برچند نوعست یکی سفید شفاف مانند آبگینه که آنرا زعوبی
خواند وگفته اند که سرخ فام وسیاه فام نیز می باشد ودیگر انکه با اندك
ضوء زردی زند آنرا تجنی خواند وسیم انکه اندکی باکبودی وسیاهی زند

آنرا سیمابی گویند وچهارم انکه با سبزی زند ودر عجایبها نخاوقات گوید که در
دریاهای کوه سراندیب بر روی زمین افتاده می باشد پارهای بزرگ وکوچك
اما در انجا از کثرت اقامی نمی توان رفت مردم کوشت پارها بحیله وران در ها
افکنند تا الماس دران چسپد برداردند وبدین چند عدی ونحوی وبا قلی
برون می آید وپارهای بزرگ برون نمیتوان آورد وگروهی گفته اند این
تقریر دور از عقلست واین نیز چون دیگر احجار در اجواف زمین متولد میشود
وشکل الماس مثلث می باشد وچندانکه بشکنند اقطاع آن هم مثلث بود وآنرا
جز در میان سرب نتوان شکست ودر صلابت درجهٔ بلند دارد چنانکه اورا
بر سر مقطب نهند تا دیگر احجار را بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد وخشك
بدرجهٔ اول خاصیتش فساد معده را مفیداست وبا مصطکی یا رمهد کرده بر
احلیل نهند سنك مثانه خورد کرده برون آورد وبا خود داشتن از صاعقه
ایمنی دهد نضرتیش اگر از دندان بشکند بزهر کار کند والماس بعیمت بدرجه
اعلی است وبیاقوت نزدیک جاوق بجاوه سنك سرخیست لونش بیاقوت
نزدیك بود وآنرا از یاقوت جز بدفع تشنگی نتوان شناخت واین خاصیت
جز یاقوت راییست ودر بلاد مشرق می باشد خاصیتش بوزن دانگی با طنوجی
با خود داشتن دفع احتلام زده کند وانچه نیکش بود بعیمت بالعل وسط متساوی
باشد وبخ از معدن مس متولد میشود وانچه مس وکبریت وزیبق چون
از معدن متصاعد شود وقوت پرودت هوا آنرا منعقد کرداند وبخ شود
لونش بهترست ما تدطاوس بچند لون دیگر بود بهتر بنفش فرنگی است خاصیتش

صداع وكرم كزيده و زنبور كزيده را مفيد است و در چشم و قروح ساكن
كند و تراشيده اش بر برص مالند باذن الله اول بره حاملش را قوت باه بفزايد
باسركه سحق كرده بر قوبا مالند صحت دهد و بنج بالكحال او جاع بصر را مفيد است
و رطوبتهاي در و بر خاسته فرو نشاند و نور بصر بفزايد و بقيمت فروتر از فيروزه است
زمرد زبرجد نيز خوانند در معدن زرديي باشد و بهترينش سبز شفاف صافي
خاصيتش مقدار سر جو سحق كرده بخورند دفع زهر قاتل كند و خون رفتن باز
دارد و قطع بول كردن آدمي را نور چشم بفزايد و افعي را كور كند و ياخود را از آن
دفع ضرر كند و شياطين را بگريزاند و قوت دل دهد و در مفرحهاي سرد مفيد
بود و چون زن عسر الولادت بر ران بندد زود خلاص يابد و در
قيمت فروتر لعل است عقيق برچند نوعست سرخي كه صفا و لون خوش دارد
به بود و آن در ملك يمن بيشتر ست خاصيتش رنگ دندان پاك كند و خون
از حوالي دندان باز دارد و بوي زشت از دهن ببرد و نور چشم بفزايد
و منزل خفقان شود و از حضرت رسول صلي الله عليه و آله وسلم مرويست مَنْ
تَخَتَّمَ بِعَقِيقٍ لَمْ يَزَلْ فِي بَرَكَةٍ وَ سُرُورٍ و هم از آنحضرت صلي الله عليه وسلم مرويست
تَخَتَّمُوا بِالْعَقِيقِ فَإِنَّهُ الْفَقْرُ و از حضرت علي نبينا و عليه السلام منقولست
كه انگشتري نقره و نگين عقيق و بر دو نوشته كه لا اله الا الله الملك الحق المبين
باخود دارد در ويش نشود و من امتحان كردم چنين است عقيق بقيمت ازين
احجار فروتر است فيروزه بهترينش نيشابوري پاكانيست و فيروزه را در عين
وجود بها مضرست خاصيتش در دو نكريدن تو در چشم افزايد و در اكحال سفيد

انا نكوه پادشاهان كم كند بدين سبب زنان بيشتر دارند و از حضرت امام جعفر
صادق عليه السلام مرويست ما افتقرت يد تختمت بفيروزج فيروزه بقيمت
فروتر از زمرد ست لعل در زنان ما تقدم ظاهر نجوده است بدين سبب ذكرش
در كتب متقدمان نيامده قريب بعهد ما سلام در جبال معادن آن زلزله سخت
پيدا كشته و آن كوهها شكافته كشت و معدن لعل ظاهر كشت لعل الوانست
سرخ و زرد و بيشتر سبز و بنفش تري باشد و بهتر بنفش سرخ بدخشانيست خاصيتش
بيا قوت تر و بك و قيمتش از ين زمرد ست و ياقوت فروتر از الماس است ياقوت
بخاري عذب كه در معدن سخت بماند حرارت آفتاب آنرا نضج دهد و غليظ
شود و صفا و صقلي در و پيدا كرده پس صلب شود و لونش سفيد بود پس سرخ
شفافي پر شعاع كرده آنرا نيز ياقوت تشبيه كنند و اعتبار خوانند پس زرد
زمان ارزق شود پس زرد شمي پس نارنجي پس ارغواني سرخ و صافي و كبود اند
و در هر هزار سال از نزكي بزكي شود چنانكه در هفت هزار ده رجه كمالي يابد
حاملش از طاعون ايمن بود و در چشم مردم پرشكوه باشد و نزكي كم كند و آب
از جمود باز دارد و در مفرحها تفريح دل دهد و در اكحال نور بصر افزايد و
صحت چشم دهد و در معاجين قوت دل دهد و در وزن جواهر مستوي الحجم است
خواجه نصير الدين طوسي در تنسوخنامه از نقل شيخ ابو ريحان آورده است كه
بكمقال ياقوت سرخ كه ارزق و آسمان گون نمايد پنج دانك و سه طوسج
ياقوت سرخ نيكو و چهار دانك و طوسجي زمرد چهار دانگ و سه جو لاجورد
و چهار دانك كم جوي عقيق و بسد چهار دانگ كم و جزع و بلور هجم دانشتاد

ودر قیمت یاقوت درجهٔ علی دارد واز واحجاری برتر نیست **تیب** با نوعیست
وبهتر بنیش ببری با بیاری زند **خاصیتش** امراض معده را مفیدست وتشنگی بشاند
ودافع صاعقه شود وبره ثمن فروزی دهد **ویثب** در قیمت باعقیق برابری دارد
الاوسط جواهری که بقیمت مرتبه وسط دارد همه کائنیت واز آن نه گونه را
اینجا یاد کنیم **فیروزمرجان** روییده است ابارك وثمر ندارد وبسوزد
وسرخ وسفید وسیاه می باشد ودر بحر الحجر بهتر باشد ودر خواص هر دو
مساوی اند واحتباس لطافت واسا کرخون کند ودر دوشنی چشم بغزاید
وبول قبه بگشاید ورطوبات رامده دهد ومصروع رامفید بود وبیرن
بن رک وریش معارا صحت دهد ومکاس آن عقد زبق کند
آبگینه است الا آبگینه را خفائی از صنعت است وآنرا از معدن بهتر بنیش میدهند
و بوده وبهترین از بلاد شمال وملك فرنك خیزد خاصیتش چنین
با آفتاب گرم شود چنه را بسوزاند ودره دندانرا مفیداست **جزع** بهترینش
یمانیی است ورنگش بعقیق تر دیگیت سفید وسیاه وسرخ آمیخته بالوان
می باشد وبر بعضها خطها کشیده بوده وبیاره رونکریون مردم راغم
آورده وخوابهای پریشان نماید وبچگانرا گریه آورده حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله در صفین فرموده است **العقیق لنا والجزع لاعدائنا**
چرا سفنجی جسمی متحلل بحرارت وبعضی گویند که حیوانیست شبیه بناله رازایل
کرده اند وآن سنگی عزیز الوجوده ست **جرالثقیل** مانند سنگ جزع است الا منه جزع
در هر مجلسی که آن سنگ بوده اگر ظاهر حاضر گشته آن سنگ در حرکت آید تا آن

واقف شود گویند سلیمان بن عبد الملك مروانی روزی گفت مملکت من بعد از
مرتبه نبوت بچه چیز کمتر از سلیمان بن داود ست گفتند اگرچه فخمت ملك اوست اما
اورا چون آصف بن برخیا وزیری بوده وترا نیست سلیمان وزیری که با نواع فضائل
آراسته باشد میطلبید جعفر برمکی از نسل کوروش وزیرزاده ثیرانیان که ظهور
دولت تولیت آتشخانهٔ بزرك بدیشان تعلق داشته بود واو با نواع تجملی
آراسته اختیار شد او را باغزاز هرچه تمامتر از لنج بدمشق بردند وچون بخدمت
سلیمان رسید زهره در زین نگین داشت وسلیمان از جراتسم بر باز بوده در حرکت
آمد از او پرسید که چرا زهره داری گفت تا اگر در کسر حرمت اثری پیدا آرد
برهکم وبنی حرمت نشوم سلیمان او را برمك نام نهاد واز آن برمك از آل اویند
وزر جعفریی بود منسوبست **جرالماء** آب مهره اگر زن حامله را چشم بران
افتد استفراغ آید وبچه اش بزیان رود واگر در دیگ جوشان افکنند ان
جوش باز ایستد **جریزان** سنگی خرد ست وآنرا در آشیان پرستو بندند بهوس
تحصیل او بچه پرستو را منفر کردانند تا پرستو بتصور انکه بچه را پرهانست جهت
دفع پرهان آن سنگ را پیاورد ودر آشیان چشن بچه بهندمردم او را بربایند
ونظر دوکنند دفع پرهان کند **فانوس** عرب آنرا سوس خواند ودو چند
نوع باشد زرد واغبر وانکه بیزی زند وبهترینش زرد اغبرست وزن
قیراطی از ان مصحون با مرود خوردن بعرق از زهر خلاصی دهد واگر عقارب ودیگر
هوام گزیده باشد چون این سنگ بران جراحت مالند صحت دهد **کهربا** بقولی
صمغ درخت جوز رومیست ومانند بصمغ سندروس وفارغ میان شان

کاست وبقولی حجر کاینی وبعضی آنرا بچاوه خوانند حاملش را ورام وخفقان
وآمدن خون وزحیر ویرقان ایمن بوده وباد ها از معده وامعا بازدارد
الاودنی جواهریست که بقیمه وخاصیت مرتبه نازله دارد وبرچهار گونه آنند
حیوانی وکانی ونباتی وعملی واما الحیوانیه از ان ده جنس معلوم شده
وهریك در نوع حیوان بنا در بوده ودر جمله حیوانات آن نوع بنا شد حجر البقر
قراوته کاوزن خوانند در زهره کاوی باشد بجمع درخت اگرچه درمیان
زهره است طعمش تلخ نباشد آنرا باشهد بخ ودندانها بمصروع دهند شفا یابد
حجر الحمار بیضی در حوصله خری باشد حاملش از احتلام ایمن بوده واسهال نیابد
حجر الحمار مهره خر سفید وبزرك ودرشت روی باشد ودر پس گردن خران باشد
ودفع زهرها کند سمومش دافع تب بوده حجر الخطاف در روندکان پرستوی باشد
سفید وسرخ بوده سفیدش دفع صرع وسرخش دفع درخواب ترسیدن کند
حجر الدیك آنرا حجر الدجاج نیز خوانند در قابضه مزج خاکی باشد وخروس
می باشد لونش آسمان گون باشد حاملش دفع درخواب ترسیدن کند وقوت
باه وروشنی چشم دهد ودفع جنون را نیکست حجر تولد فی الانسان در شکم
آدمی بوده واز مرض حاصل شود سحق کرده باسرکه اکتحال کنند سفیدی چشم را
ببرد وچون بخورند سنك مثانه خورد کرده بیرون آرد صدف جانوریست
که مروارید از وحاصل شود وبعضی باجرم شان گوشت بود وبعضی حجر بیض
مرغك لولو آن حجر اجتماع مفاصل ونقرس ورعاف وریشهای چشم را
مفیدست وشره ریزنده را منبت کرداند واگر پاره از دردکوبی درآویزند

وندانش شیئ الم بدر آید گوش کاو جانوریست بحری چهره زدن چنرها بکار آید اما
الکاینیه احجار کاینی بیشمارست از مشهورانش کوه رکب مطالعه رفته صدوبیست
نخ حجر برسپل حروف نوشته میشود اربیون سنگی مفید مخطط بازرد ودر شکل
مخمس باشد چندانکه اورا بشکنند باره اش نیز مخمس بوده برنرم بیشتری باشد حامل
اربیون در نظر مردم نیك نماید ومهیب نماید کحلش رمد را زایل کند انجبش
در معدن زنخ بوده شقالی ازان برنجاه مثقال سرنتند سفید ونرم شود و
از بخش حق کرده وچون بر ورم باشند ورده بنشاند اقلیمیا ذهبی وفضی می باشد
وذهبی در معدن زر بوده وچون جوهر زرد ریوته بکدان نوجواهر دیگر کوهی
دران معدن بوده باشد از زر جدا شود جسبی کرده وآنرا اقلیمیا خوانند لونش
مانند ابگینه بود خشکست بدرجه سیم وبحرارت وبرودت معتدل رمد را مفید
وبیاض العین را ببرد وترول آب را مانع شود وریشها را باصلاح آورد واقلیمیا
فضی نیز هم بهمین وجه از معدن نقره حاصل شود وهمین طبع داره وریشها
وجرب را مفیدست باهت سنگی سفیدست مانند مرقیشا رفضی وعجایب
الخلوقات گوید که چون نظر آدمی بران سنك افتد چندان خندان شود که بمیرد
واندر مدینه نحاس دیوان بفرمان حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام ازان
سنك سوئی ساخته اند تا بدین سبب نبی آدم بدانجا نمیتوانند ومرغی سیمرغ
وچند گونه گونه که آنرا فرخوانند چون بران سنك نشیند مدتی این خاصیت
ازان سنك ببرده فسبحان من خلق الاشیاء بحکمته ومعنی گفته اند که سنك
گوه باهت جزه رزمین مدینه النحاس نیست وباروی آن مدینه بدان سبب

ي دروازه بلند برآورده اند و در حوالي آن کوه کشيده تا آن سنگ از نقل
مردم محجوب شود و مضرتي نباشد و نرساند و جنيان از آن سنگ لذتي
عظيم است والعلم عند الله تعالي **بورق** بوده مانند نمک برچند نوعست
اول بوره ارمني **دويم** بوره زرکران **سيم** بوره خباز ان **چهارم** بوره
زرا وديکه بر رخي زند **پنجم** بوره کرماني **ششم** بوره مغزيي والوانش
بسيار است وطبع همه گرم وخشکست بدرجه دويم وخاصيتش برص وجرب
ودمل واستسقا وبياض العين زايل کند وآنرا از بيرون بکار برند بهتر تقه
از اندرون **تدمر** سنگي سفيدست مانند رخام ودر ساحل بحر اندلس مي باشد
وجاي ديگر نيست وزهر قاتل است که بوي بد نشي في الحال آدمي را هلاک کند
سنکار از جنس نمکست وطعم بورق دارد وبر سواحل بحر باشد مانند سپيدزه
باشد ودندانرا بغايت مفيدست درحال وجع بخشاند **توتيا** در عجايب
المخلوقات گويد از معدن نقره حاصل شود وبر شکل قليميا وبالوان بود
در بحرين باشد ودر تنسخنامه ايلخاني گويد که از معدن سرب خيزد واز
بخار سرب متولد شود ودر ديگر کتب آمده که آنرا عليحده معدن نيست
طبعش سرد وخشکست بدرجه نيم يوي زشت از اندام آدمي زايل
کند وشخص مرطوب را مفيد بود ومرض سرطانرا زايل کند **جالب النوم**
سنگي سرخ وصافيست چنانکه در شب حوالي خود را روشني دهد حاملش
خواب بسيار کند واگر در زير بالين خفته نهند تا برندارند بيدار نشود
جاجي سنگ سرخيست از بلاد هند آورند واورا در نقط سياه انگشت تا

سرخي تمام از وبره وآنرا بر مس المذهب زر شود وآن سنگ فالج را مفيد
جص خاک ريگ آميزست که بقوت آفتاب کج شود ودر عمارات بکار برند
طبعش سرد وخشکست بدرجه نيم دبرکه آغشته برفرق نهند رعاف بازدارد
جراليهيض اگر محل آن زرد بود حاملش صاد فرا از کذاف فرق کند واگر سرخ
بود کارهايش زود برآيد واگر اغبر بود يعني زمين رنگ کارسازمردم بود
واگر آسمان گون بود خوشدل بوده واگر ابيض بود نهالش زود برآيد وثمر
نيکو دهد واگر سياه بود زهر بود کار نکند **جراحمر** اگر محلش سفيد بود
کارحاملش زود برآيد اگر سياه بود فصيح شود واگر زرد بود در چشم
مردم شيرين کرده واگر اغبر بود برمراد فيروز شود اگر ابيض بود سلاح بر
کار نکند **جراخضر** اگر محلش سفيد بود چون آنرا در رکوي يا پنبه دهند
نهالي دفن کند آن نهال زود روييد واگر سياه بود حاملش الدار شود
واگر زرد بود موافق طبايع مردم باشد واگر سرخ بود تندرستي کرايي
بود واگر اغبر بود هر بيخوري را که بدان مداوا کنند شفا يابد **جرالارمني**
لاجوردي ورنگي ميباشد چون پشم بعوض لاجورد الوان بکار
برند ودين زوال بود وسوا را ببرد **جرآسمان جوي** اگر محلش سفيد بود
پنجي آرد واگر سياه بود کارحاملش ساخته نشود واگر زرد بود در جوي
آب افکند تا سرچشمه آن آب خشک شود واگر سرخ از حاملش نيابد واگر
ابيض بود در وبيديکي مزدوعات دهد واين روايات از نقل عجايب المخلوقات
جراسود اگر محلش سفيد بود شر بتش دفع زهرها دود کردم کند واگر

زرد خوبود در بحها مفید بود و اگر سیاه بود مرادش زود برآید و اگر بین
بود هوام او را نکزند **حجر الاصفر** اگر محلش سفید بود هر آرزوی که خواهد
بیابد و اگر بین بود کارش زود برآید جواب و سوال از مردم شیرین شنود
و اگر سیاه بود بنام هر کس که باخود دارد او را نکس از و بگریزد **حجر الاخضر**
اگر محلش سفید بود با کحال و چشم مردم شیرین بود و اگر سیاه بود در
چشم زیبائی کند البته آن زن از و بجامعت طلبد و اگر زرد بود مردم
بر دشنام کویند و اگر سرخ بود فراخ روزی شود و اگر بین بود بر مردم کریم
بود **حجر باه** حاملش را آرزوی جماع کم نشود و در زیر زبان داشتن دفع
تشنگی کند و اگر بشکنند در میانش کرمی باشد فعلش بقوت تر بود و بیشتر
می باشد **حجر بحر** سنگی سیاه خشن است با آب فرو نرود و بر کنار بحر می باشد ان
اجزاء لطیف ارضی و بخاری متولدست حاملش از غرق الفنا ایمن بود و
نشانش انکه در و یک جوشان افکند از جوش باز ماند **حجر بعض الخل** نکیت
که دشمن سرکه است چنانکه او را در سرکه افکنند بر و ن جهد و بجهند عجایب
مردم او را بر بزرکان برند و این نقل از تنقیحنامه **حجر حبش** غشاوه چشم
پاک کند و ریشها بصحت آورد و در ملک حبش می باشد **حجر حصباء** منبع
دریای مغرب آنرا بساحل می افکند مانند چرخ زنانست شریحی از ان نقل
دره جهد دفع سنک مثانه میکند بامر الله تعالی **حجر حجی** سنگی سیاه است
و اندکی بارمادی زند و بعضی باشد که بر و خطها باشد چون دار کزیده بیرون
بندد و شفا یابد و زهر از ان بیرون آورد و نقل از تنقیحنامه الیخانی **حجر حسی**

سنگی زرد رنگ

سنگی زرد رنگیست و چون بآب بساینند سفیدی دهد مانند شیر طعمش تیز باشد
و در ازدیاد چشم مفید بود و کوشت افزوی بزداره نقل از تنقیحنامه
الیخانی **حجر الدم** آنرا چون بساینند و بزنک خون آبی دهد بهترینش عدنی
بود بزنک سرخ یاقوتی در اکتحال بکار دارند و ریشها و جراحتهای کهنه را
مفیدست در تنقیح نامه میکوید که داروی معروفست **حجر رحا** حملش دفع
بچه افکندن کند و چون سرکه بر و باشند دفع او رام حاره کند **حجر زیبق**
سنگی است که چون آب بر و ریزند از و آتشی مشتعل شود و چون روغن زیت
بر و ریزند آتش فرو نشیند خاصیتش آنست که هوام دیکر از و بگریزند
حجر ساهور در کوه و مغرب می باشد هر سنک که بران خطی کشند آن سنک
دکر پاره شود بی انکه از و آوازی آید **حجر شیاطین** سنگی المساست بزنک
مانند یاقوت اما شفاف نیست چون بساینند مثل زرنیخ زردی دهد و اکر
کم دکند سرخ شود مانند شنکرف جزوی از ان سنک بر چهار جزو نقره نهند
چون طلا سرخ شود **حجر صرف** سنک سرخست که بیاهن زند بکران می آید
سحق کرده بر سر بالذه دفع خمار کند از این سبب آنرا سنک خمار کویند سحق
آن مانند شنکرف که کتابت را شاید **حجر صنوبر** باز عفران خلط کرده بر زبان
مالند زایل شود **حجر علیجی** سنک جراحت تیز خواند رفتن خون باز دارد **حجر**
علی طعم خورده آن چون عسل شیرینست لونش مانند شادنج سفیدی
چشم را ببرد و ریشها مفیدست و خون آمدن باز دارد **حجر عقاب** شیرینست و لونش
مانند شادنج سفیدی چشم را ببرد و ریشها را مفیدست و خون آمدن را باز دارد

حجر عقاب مانده انخزاي هندیست در اشیان عقاب مي باشد چون عقاب را خایه نهند و شوار باشد جمله آسایی آن سنك بیاورده و در آشیان نهند بزن عسر الولادة در آویزند في الحال وضع حمل شود و اگر در زیر زبان گیرند در مباحثه بر خصم غالب آید و این سنك در خواص الحجر سهل الولاده است حجر افاعیه سنگیست بر شکل موش هر جا بنهند موشان بر وجمع شوند و مردم برایشان غالب شوند و ایشانرا بکشند و مردم نفوذ دیده را مفید بود و وجع صرع کند حجر فنور سنگیست بکف دریا مانده و بر سر آب بیتند و در کاغذ نوشته الذکاة بت از و بر وده و نقره بخود جذب کند همچنانکه مقناطیس آهن را جراحات را مفید است سحق کرده روي بدو بپوشند رخ نیکو کرداند و نشان آبله نبرد و این نقل از منتخنامه حجر قمر آنرا براة القمر تیز خوانند و آن سنگي صلي رنگ شفافست و خطوط بران بود و در زمین مغرب مي باشد بصرع و در آویزند صحت یابد و چون از و رخت در آویزند ثمره زیادت دهد و از آفت او ایمن باشد و رنخنها گوید که بر و نقطه ایست بوقت فزایش ماه مي افزاید و در کاهش میکاهد حجر قیر سنگی سیاهست بر رنگ قیر بزمین مغرب بود و در عجایب المخلوقات گوید که جزوي ازان بر مرجز و قیر نهند چون مشتعل شود و اگر در چشمه آب روان نهند بازایستد حجر سیماب بزمین مصر بود و در عجایب المخلوقات گوید که چون بر دست گیرند قي آرد و اگر فروشند بهم آن بود که چندان قي کند که هلاک شود حجر کلب سنگیست که اگر بر سگ زشت اگر سگ بدهان گیرد و چون چندان از آن سنگ را در شراب افکنند هر که از ان شراب خورد

مُعربد شود و اگر در برج کبوتر افکنند همه کبوتران بپرند و این نقل از عجایب المخلوقات است حجر لبني چون آنرا بسایند رنگ سفیده بدهد چون با شیر بر رنگ و طعم آنرا با کتهالا دفع تردی آب و منع سیل و قروح و خارش چشم و اورام را مفید بود حجر مطر چند گونه است بزمین ترکستان مي باشد چون آنرا در آب نهند باران بارد و باشد که برف بارد و در بعضي کتب آنکه خاصیت او بران جمله است که بران محصول است چون او را بقاذورات ملوث کرداند سرما و بارندگي را زایل گرداند و اگر استاده باشد بر هر طرف که خواهد بارندگي روا تواند کرد بقدرت الله تعالي حجر ناقد در چراگاه اشتر مي باشد چون آنرا بر خوان و سفره طعام نهند هر که از ان طعام خورد لذتش نداند و اگر بر جایي در آویزند هر گنگي از و بزده حجر هندي سنگي متخلل سفید است و زرد تیزي چیزي مستقي نهند از و آنچه زرد بیرون آید شفا دهد و اگر سحق کرده در جایي مانند که موي بنود هرگز بر آنجا موي نروید حجر یهودي مانند جوزي کوچکست زیتوني رنگ مخطط کرده دراز مي باشد بر سواحل دریاها مي باشد و در همه روزها متحرک بود الا شنبه که آرام گیرد آنرا بدین سبب یهودي گویند پاك عقور کرده و عسر البول و سنگ کرده و شاند و ضعف معده و اسقاط شهوت را مفید ست و اگر از ان چندي در طرفي کشند بعد از چهل روز عددش زیاده شده باشد حجر یتولد من الماء المکدر سنگیست که از آب کدیده بهم رسد آنرا سحق کرده بخورند صرع و جنون زایل کند باذن الله تعالي حجر یقوم علی الماء سنگي سبکست که بر سر آب دریا مي باشد

اگرده روز گیرند سبکتر ازان بود که در شب گیرند بر گردن هر جانور که بندند
تا نکشایند آن جانور آواز نکند حدقه بهمین شکل سنگی که آب فرو رود و بر
گردن هر جانور که بندند تا نکشایند ازان خروش باز نه ایستد هرمولیون
بزر و سرخ و زرد می باشد بهترینش انکه هر چهار رنگ بر وی بود و در معدن
فلذات بود و نیکوتر انکه در معدن زر بود بمقدار رمنت جو ازان سوده
با زهره خر خرم بر جای کرشده مالند راست شود و اگر همچندان زر پخته بکلس
با آن یار کنند و بر مس مالند نقره شود حرص سنگی مبسوط است بر رنگ سفید
وزرد و سیاه و زنده در مغرب می باشد دفع کردم و هوام کرنده کند حجر خسته
الا بلیس جاماش در چشم مردم موقر بود و زده در پراکنده کرده و حجر دیاطس
سنگی سیاه است مثل حمام در دریای باشد سوخته و بان بق حق کرده بر جلا
نهند و بر آتش عرض کنند ابی و جراح شود رخام سنگی سفید معروفست یکدانه
یکدم سوده ازان بخورد زیبنی دهند زبانش بسته کرده و در انجا کرمی
باشد و سدان کرم در جائی بسته بزن در آویزند همچنین حاضیت دهد
زاجات سبب تولدش بعضی گویند ازانی محترقه ماهی دارنی با هم اختلاط
سخت کنند و قوت حرارت آفتاب دران موثر شود و دهنیت و لطیفت و
کبریتی ازان پیدا شود و اگر در معدنش قوت حدیدی غالب بود زاج سرخ
وزرد و سیاه و سفید و سبز و قلقطار و قلقدیس است و قلشد را مانند و طعمش
شیرین بود و زرد و زاج ماست و میانش صمغ بود و پاکتر باشد و سرخ
و سیاه زاج کفشگران و رنگرزان بود سفید را سوری خوانند و در جبال

جبلان و طبرستان چشتن بود و مجموع زاجات جرب و ناسور و رعاف و دندان
خورده را مفید بود و زاج دوده اش موش و مگس بگریزد زجاج آبگینه بانواعیست
و از سنان آتش زنه حاصل شود و حجر مغنیسا از آبگینه سازند و میناهم نوعی از آبگینه
و جوهریکه ریخ و بسیار فایده است و در حلب بهتر از همه جهان میسازند سایند
در طرابی ریزند در وشراب و آب بوده هر دو را از هم جدا کنند اگر مسحوقش با
شراب بخورند سنگ مثانه خورده کرده بیرون آورد زرنیخ زرد و سرخ و ابیض
می باشد و با آبک آمیخته خلق موی کند و بار و عن کل دفع هوام کند و بویش مگس
بگریزاند و در الوان بکار دارند و ان مشوا ست زرنیخ سنگی سیاه زنگست
مانند زفت سحق کرده با روغن کل آمیخته بر جذام مالند آب زرد از و منجر شود
و صحت دهد زنجار کانی و علی می باشد و کثرت علی راست کانی از مجاورت
مس پیدا میشود کرم و خشکست بدرجهٔ چهارم بهق و برص و باد مبنی و یاض
العین را و هوا میر و بر داشتن کوشت مرده ان جراحت مفید ست و بلاک
چشم را جلاء دهد و بسطیر یکه کم کرده اند و در الوان بکار دارند شنجرف آنرا
زنجرف نیز خوانند و فارسیان شنگرف خوانند کانی و علی بود کانیش ان
کبریتی و زیبق متولد میشود کرم و خشکست باعتدال جراحتها و رنیها را
صحت دهد و کوشت رویاند دندانرا از خوده باز دارد و در الوان تیز بکار
دارند و تیرا مشوا ست زنوشادر در بحر فرنگ می باشد خاتمی ازان با خود داشتن
منزیل اندوه بود زبدالبحر کف دریا نظری و اسفنجی و زروی باشد منبت سوکه
و کوشت دندان و استسقا و داء الثعلب و عسر البول را مفید ست و اگر ازان

یکدرم برده و درم آب شور نهند شیرین کرده و از ان نوعیست کران ناک و
از ان بوی خوش آید و این افعال بیشتر کند سنگ سنگی سخت سیاه است و براقت
و زود شکن و دهنده می باشد تطریه و قوت بصره دهد و دفع نزول آب کند
و نشاند نزول آب انکه بایصور باشد که مکسی در پیش چشم میپره اگر سحق کرده
اکتحال کنند زود تر اثر کند و اگر میره آویزند صداع برد سکبس سنگیست سیک
متخلخل است چون بر دست گیرند پندارند که از وی باد بیرون می آید و برجاش
دشمن قطعا طفر نیابد سیناوج سنگی دیگر ناک خشن است حکاکان سنگهای
صلب بدان سوراخ کنند سحق بر ریشهای کهن مالند صحت دهد و بر دندان
مالند پاک کند شادنج آنرا مجر الدم و مجر النحاس تبر گویند بعضی گویند که مجر
الدم جدات کانیست و علی می باشد نور چشم و سپیدی و ریشها و زیادتی
گوشت ریشها کم کند و خون باز بستن و نکهداشتن و صحت چشم و صر الوبا را
مفیدست شبه بانواعست و بهتر بنیش میاني و آن سفیدست که بزدودی زند
و دران حوشیتی باشد و در ولایت یمن کوهیاست و آنرا از دفر و میچکد
و بسته میشود و شب میکرده و سر دست بدرجه اول و خشک بیم رعاف
و حیض باز دارد و معده را قوت دهد و دندان جنبان را سخت کند
با دردی سر که بر ریشهای کهن مالند صحت دهد و بجز غره و دندان را
بنشاند و حیات کهنه را ببرد و با آینه قلعی از قوی لیخ امان دهد طارد
السوم سنگیست سیاهست و گران وزن و خشن بود و باشد که رنگش بین
بود بقدر ده وجبه از ان بهر که در آویزند خواب نکند و چشم برهم نزند

و بمقدار نیم دانک جذام ببرد طلق یعنی آنرا کواکب الارض خوانند و ببرد و
نوعست صافی البیاض و غلیظ جسم و ازان مروارید سازند چنانکه بلاط
توان شناخت دیگر سرخ نیک رنگ نرم جسم و آن سنگی شریفیست و حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام فرموده که من خاف الطلق غنی عن الخلق آنرا
با قلعی و مس یار کنند نقره شود و آن سرد دست بدرجه اول و خشک بیم خورد و نوش
قطعا جایز نیست اما از بیرون بکار داشتن باز کردن خون را مفیدست
طرسوس در معدن نقره و مس می باشد سنگی بزرگست طبعش اندک و بهیچ
دقوتیا و اکتحال سفیدی کهنه از چشم ببرد و اگر سفیدی کهنه بنو چشم را
مضرت رساند اگر در آب افکنند هر که از ان آب بخورد هلاک شود طین ارمنی
سرد دست بدرجه اول و خشک بدویم و ریش را معاودر فتن خون از زخم
و خون بر آمدن و ریش دهن و مرض سیل را نیک مفیدست عطاس
در عجایب المخلوقات گوید که اگر در دهان گیرند از کثرت شرب خمر مستی
پدید نشود و اگر در آتش افکنند شعله آتش فرو نشیند عنبر بیضی سنگی زمین
رنگست و ببزی زند و بر و نقطه سیاه و زرد و سفید بود و از وی بوی
عنبر آید و در امر اضی که از ان مداومت شرب حاصل شده باشد و بجز یکی
معالجات صحت پذیرد مفیداست فرسا و س سنگی سیاه ثقیل است از تاثر
بر دن آرند چون بر آتش افکنند مشتعل شود و اگر در زیبق افکنند
مشتعل شود پس بر آتش عرض کنند زیبق منعقد شود و بیطرق کرده حالش
سحن بحکم گوید و فراموشی نیارد و اگر در حالت مجامعت آن سنگ با خود

فرزندي كه متولد شود مبارك زندگي وحكيم وش باشد اگر ببيرگاه بحق كرده بر
برين مالند زايل شود فرطاسيا دريايي كوه بلند بود در شب چون آتش بدشبي
دهد در عجايب المخلوقات گويد كه اگر بآب كرفس بمالند زهر قاتل برد از همه
حيوانات نعوذ بالله بقلوس سنكي است ملون بهمه رنكي در شب مانند آينه
نمايد وان ديوان وسباع وهوام كريزان باشند فرموس سنكي است بنماك
برجاحتي كه كوشت برنتواند آورد وبحق كرده طلا كنند صحت است فيهار
لونش مثل ياقوت سرخست ودر معدن زندگي باشد برجا ملش جادوي ميشود
فسون واكرد وجوزان بحق كرده بخورند از خيالات وجنون ايمن شود
قرياطيسون بن مين هندي باشد هرجا ان دخون آيد واسماك بنديرد
آنرا با آب برده هان كيرد وآن آب برانجا باشد خون باز ايستد قردم
سنكي است ملون بسرخ وزرده وبزان بحري آرند وچون از آدمي در آويزند
خون بجوابب كويند ودبوان وبرند واكر بقدر جوي بحق كرده بخورند
اوضاع وعرق وعظام را مفيد بود قلقديس بكاش مثل زاجيست
طبعش كرم وخشك بدرجه نيم خاصيتش مثل قرياطيسون وقردم وكوشت
صحت كند قراطير سنكي است بدو دكاندكان كه از دريا آرند بحق
كرده بخورند سنك مثانه را خورد كرده برون آورد قيسور سنك سيك
متخلخل است بر سر آب بايستد ودر بلاد مقلاب مي باشد آنرا اجر الدق
تر خواسته دندان پاك كند وسفيدي چشم ببرد وبرانكام مالند موي
زايل كرداند ودريشها را كوشت رويانند قيموليا خاكي است سرد بدرجه

اول وخشك بدوم باسركه برسر سوختكي آتش نهند شفا بود وريشهاي عربا
صحت دهد كحل بعضي عرب آنرا المشد خواند چندانكه كهن تر باشد بهتر بود
طبعش سرد ست بدرجه اول وخشك بدوم تخفيف كند ي لدع وكوشتي
زيادتي از جراحات ببرد وچشم را قوت دهد كراسي سنكي نيلي خشن
رنكيش بزي كه بدياهي زند برسواحل بحري باشد بحق كرده يا بسوهان
بريده وقلعي پاك كرده برين ند بوليش داد آنرش ببرد ودير كداز
شود كرسياه سنكي سياه خشن است وبخوبي چنانكه سوهان بر وكار نكند
اورا كلس كنند تا كلس او سفيد را با نوشادر ضم كرده بكجز وبر هفت
جزو زيبق نهند منعقد شود ومتطرق شود كرسيان سنكي بزرنك شفاف
صافي قبيل است آنرا كلس كرده چنانكه سفيد شود بس كرم كرده ودر شكرف
حل كنند تا همچو مغنيا كرده وبلور با آتش كرم كرده ازين كرسيان مدبر برد
برين ند رنكش مثل ياقوت شود واز ين كرسيان بوزن قراطي با خود داشتن
از كرمي تب ايمني دهد كزك سنكي سفيد ست برنك طحال وآنرا با شبه
وشير شتر ونقط بحق كرده برجذام طلا كنند شفا دهد لاجورد مشهور ست
طبعش كرم بدرجه دويم وخشك باول در اكتحال با خوليا را مفيد ست
ودر الوان بهترين وبقيمت ترين رنكي ست مژه ريزنده را اينوه كرداند
ودر اسهال سودائي نيكوترين دارو ست وبهر بنيش بدخشي ست لاقط
الذهب زرد ست بسنك زر ماند نشانش چون زر بسوهان برند وبا
خاك برآميزند وآن سنك را دران خاك بمالند آن برادها را بخود جذب كند

لاقط الاصداف سنگ جمع اللون خوشبوست وزنش مثل رصاص آنرا در
آتش افکنند تا چون فحم شود پس در زیبق افکنند نقره خوب شود صابر
بر کذار مطرق لاقط الشعر سنگي متخلخل است سبک واز وسبکتر نیست
بر تن الندموي پاک کند مانند آبک وزن ریخ اما سخت نباید تا بدین آسان
نکند بویش طلا وازیان دارد لاقط الصخور سنگي سبک وبس زنک
مایل بسفیدي منور بزرک وکوچک مي باشد نشانش چون بر صدف
نهند آنرا فرو رود مسحوقش بیاض العین مفیدست ومکاوسش را بازبه
البحر یار کرده عقد زیبق کند عقدي نیکو لاقط العظم سنگي زرد خشن
المسلست ان ملح خرد تر چون بر استخوان نهند بدو فرو رود لاقط الفضه
سنکي سفیدست بنقره مایل ازان بقدر حبه یا برابره دي نقره به یخ کریسانت
بنهند آن درم را بخود کشد واز مغناطیسات هیچ بقوت او نیست لاقط
القطن رنکش مانند بنفشه است سفید بنفشه او رکو بخود کشد آنرا در
دیك حل کرده بر پس مانند رنکش چون نقره شود لاقط النحاس سنگي
اغبر رنکست مس ودر دي ویرنج بخود کشد واکر بوزن وانکي ازان
برده درم نقره کداخته نهند آنرا بر نک زرکی داند وآن بدشواري
ازان پردن رود واکر مسحوق بآن سنك بوزن جوي با شیر بنی شربت
کرده بصاحب صرع دهند صحت دهد لحاعیطوس سنکي سیاهست ازو
بوي خیار آید وبعضي کویند چوبه قاره است برنجي کویند جداست چراحات
سخت غور واصحاب صرع را مفیدست وبهوام ازان بکریزند لوقعروس

کاوزبان از بهر بفشیدکردن کرباس بکار دارند وخون باز داشتن را مفیدست
مارزیطوس آن سنك هندي خواند هرجا آن بود سحر وعمل شیطان مؤثر نبود
وحاملش همچنان از دایمن بود ماروون دفع بیاض العین را مفیدست
ماهایی سنکي سفیدست محرو قشش از بواسیر خلاصي دهد ونکین از آن انکم
وجزع ایمني بخشد مراد بیونانی سروطالیس کویند یعني جرطیار زیرا که
چند اکه آفتاب تحت الارض باشد آن سنك در هوا طیران کند وچون به
تحت الارض رود بر زمین نشیند رنکش سیاه وبزي باشد از لطایف
بخار بجاردر هوا منعقد میشود در حد جنوبی باشد واکر بوقت برداشتن
آفتاب در حد جنوب بود یعني پایین وزمستان باشد طبعش کرم وخشك
واکر حد شمال بود یعني بهار وتابستان طبعش سرد وتر بود حاملش را
شیاطین متابعت نمایند واز هر چه خواهد او را آموزند مرقشیشا با نواعست
ذهبي وفضي ونحاسي وحدیدي وتمامت اصناف را با کبریت خلط کرده
بسوزانند چون آرده شود او را اکر بزر کداخته نهند زر را خالص کرداند
واکر سکلس آنرا بر پس ورصاص نهند رنکش بنقره تره یك کرداند واکر
بر پس صافی کرده نهند رنکش مثل نقره کند ودر وشني چشم وبهق و
برص را مفیدست مس الاخضر مانند سنك الاسفانست اما ازان سرد تر
بدرجه اول وسیم خشك ومسحوق آن بیاض العین را مفیدست واکر بر
پستان دختر نارسیده نهند وبرخایه پسر نارسیده نکذارد که بزرک شود
باذن الله سهل الولاده بر زیر حامله که بنهند زود وضع حمل شود وبزمین نهندي
باشد

وه را آشیان کرکس که جثه آسمانی نهاد ن خایه انجا می برد فسبحان من الهم الطیور
بصالح معیشته معزه کلی است سرد بدرجه اول خشک بدویم وآن نوع
جکر کوهی بود مغناطیس مشهور ست طبعش سرد ست بدرجه اول
وخشک بیم چون بوی بیرو بیان بشنود قوت جاذبه اش باطل کرده دچون
بسرکه یا بخون تیس بشویند باقرار اصل رود مجروح آهن ومسموم سخن
مغناطیس باشیر بخورد فعل زهر باطل کند واکر مسحوق مغناطیس بران
جراحتها باشند همین عمل کند حاملش از وجع مفاصل ونقرس برهد وعسر
الولادت زود بار نهند وذهن صافی کند وفیان ببرد مغیسیا
برچند نوعست بهترینش انکه ظاهرش زرد بود معده را پاک کند وشاک
شانه را بیرون اند کانی وعملی می باشد ملح نمک کرست بدرجه دویم وخشک
بیم از آب متولد میشود که باجزای ارضی محترق یا بس مخلوط باشد اکر
اختلاطش قوی بود نمک بود اکر اعتدال بود خوش طعم باشد قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم یا علی ابتدا بالملح واختم به فان فیه شفی
من سبعین داء نمک بانواعست بهترینش مستحجر چون بلور واز انمال ترکی
خواهند منافع نمک بسیارست درحقش کفته اند هوار بع اربعة ونخاص الله
وهو اثنین وقیام بواحده تمامت امجاد وفلذات نمک صفا باید وبهمه
اغذیه نمک لذت باید وهرچه از نمک بتوده معیوب بود باحسن انسان
تیر هرچه ملیحتر شاید تر بود چنانکه از حضرت رسول مروی برسیده اند که تو نیکوئی
یا یوسف حضرة رسول فرموده انا الملح خاصیتش کوشت قروی قروح ببرد

وباروغن اندکی زایل کند وکرم کرده بضماد باد ها بشکند وجرب وقوبا وعرق
النسا می کهنه واسترخا را مفید بود نظرون از حبس بورق بعضی کفته اند
بورق ارمنیست وطبعش کرم وخشک ست بدرجه بیم اجسام را از وسخ پاک
کند وحسن زیاده بدهد درمرض قولنج بنیک مفیدست وتاریکی چشم وفالج و
طرش وجرب را نافع بود وآنرا از بردن استعمال باید کرد نشاید خورد نوشادر
آنرا نانی النسم نیز خوانند شریتش درحال بدل رسد وبعضی ازان بزرد می
برجاری عرق ریزد وزهر را از دخول در انجا منع کند واکر دخول سخت
نکرده باشد باز کرداند نوره آهک کرم وخشک ست بدرجه چهارم در عمارات
بکار برند خلق سوی کند وبایدصابون شود بویش پشه را بکریزاند نوشادر
معروفست کلی وعملی می باشد کانی را تولد مثل نمکست الا قوة ناری در و
بیشتر از قوای ارضی ومائی باشد بالوانست وسفید بهترست کرم وخشک بدرجه
سیم باطن العین وحنا قهای بلغمی قولنج را مفیدست وچون آنرا حل کرده آبش
درخانه باشد هوام از انجا بکریزند هادی سنکی است برنک طحال چون بزیر
زبان کیرند سک دیوانه کزه چون باز اج منقی خلط کرده برزیق نهند آنرا
عقد کند یفطان سنکی متحرکست خفقان دل وارتعاش واسترخا را مفیدست
فراموشی باطل کند وانا المواتیه از لطایف هوا در هنکام معین بر جرم
مخصوص می نشیند وبسته میشود وانچه از وی معلوم شده بیست وپنجاست
کرانکبین سبب تولدش در مقدمه کفته شد واکثر آن منقع بر بیت بفرمان
قادر بیچون وصانع کن فیکون در هنکام معین هوا بر برک درخت کز می نشیند

غليظ ولزج وشيرين ميكرده وكزانكبين ميكرده ودر ولايت كردستان
بيشتر مي باشد وچون بر درخت بلوط نشيند از وده وشاب ميكريزد در
ولايت همدان بر درخت پدمي نشيند اما چون نيك بسته نميشود برك پد
آنرا فرو ميگذارد وشاب نميتوان كرفت طبع كزنكبين كرم وتراست سعال را
مفيدست وبعضي كفته اند كه در بامزآن هوا بر روي ريك مي نشيند وكزنكبين
حاصل ميشود وخاصيت او بقوت ترست خار انكبين از خار اثر حاصل
ميشود ودر ولايت خاف بسيار است كرم وترست بدرجه اول لك بعضي
كويند كه هوايست وبرخي كويند صمغ درختيست كرم است بدرجه اول وخشك
بدرجه سيم جكر را نافع است وبرقان را نافع وصداع را مضره دفع مضرتش مصطكي
واما الغاسية احجار علي بسيار است ازان پاتره جركه مشهورست در سپيل
حروف ابراد ميكنيم اسفيداج رماد وقلعي وسربست واكر بيشتر ببوزانند
سرخ شود واسفيداج رمد را مفيدست وانچه جهت زنان سازند رماد قليي
بود يا زيبق يا ركده تا طراوت رخ بفزايد حوميا حاموني راحيث الحدة
تيز خوانند بواسير وباسترخا وضعف معده ونواصير وتغير لون دفع كند
حيث الطين آجر پارهٔ كداخته است وصباغان آنرا در سياهي بكار برند
زنجار يا يا زهر مفيدست زنجار از مس وسركه ونوشادر سازند
خاصيتش مانند كاينست زنجفر از زيبق وزرنيخ وكبريت سازند خاصيتش
مثل كاني بود زلقطار فلفديس است مستحيل كرده كرم وخشكست بدرجه
سيم اورام ورعاف واكتحال مفيدست ودر وقبضيتي هست وچون بشويند

قبضش كمتر

قبضش كمتر شود زلقشدر از زاج سوخته حاصل شود ناريني ورعاف را مفيدست
كرم كوش وشكم را بكشد وچون در آب نهند آب را درخانه بياشند موش وكيك و
پشه را بميراند واكر با كبريت وشونيز بار كشند قوتش بيشتر باشد مرداسنج مردار
سنك را بعضي مرتك خوانند از رصاص واسرب ميكريزد برسه كونه است سرخ
وسفيد وسبز وبهترينش اصفهاني بود جراحات ودفع نتن عرق وكلف وآثار
سياهي ودفع حرارت بچكانند مفيدست وچون بار وغن كل بار كنند تاثيرش
بيشتر بود شسته باكتحال نيكوست واز استعمال مرداسنج از بيم وبكاربردن
بهتر وخوردن نيندیده نيست ازآبكينه ميكريزند خاصيتش مثل كاينست
نوشادر ميسازند خاصيتش مثل كاينست ونقل اين احجار هرچه بكابي ديكر
متعرض نشده اكثر از نقل عجايب المخلوقاتست جنس سيم در ذكر ادهان
وانچه در اجواف زمين محتبس بود رطوبات بخارات كه در اجواف زمين
محتبس بود وكرمي هوايي تابستان معدن آنرا لطيف وحفيف كرداند وتصاعد
دهد چون سردي هواي زمستان بدان رسد غليظ وجمد كرده وراجع شود
ودر معدن قرار كيرد وحرارت معدن آنرا تربيت دوا ميكند وصفا مي بخشد
ونضج دهد تا پخته كردد ونوعي از ادهان شود واختلاف سبب اختلاف
طباع زمين معادن باشد واكر معدن كرم وخشك باافراط بوده كبريت شود
واكر خشكي فرو رفته باشد واكر كرمي كمتر وخشكي بيشتر بوده نفت كرده واكر كرمي
وخشكي اندك يا مساوي بوده مومياي كرده واكر در اجواف خشكي كمتر بوده
لادن شود واكر معتدل بوده ليروي وتري يا ئل زيبق شود اكنون شرح هريك

یاد کنیم زفت انچه تر بود کرست بدرجه سیم وخشک بدویم واگر خشک بوده بود
جلال وتحلیل کند وتنج دهد مفیدی ناخن پیره واورام صلب وخنازیر
ودیشهای بیخ گرفته را مفید بود وصلابت رحم ودرمعده نرم کند
زیبق اجزای مائی وارضی که باهم اختلاط سخت کنند ازان غشاوه
قطرات بزاید حرارت معدن آنرا بنضج دهد وغلیظ گرداند وطول زمان
وخاصیت مائیت رنگ سفید بدان بخشد وآفات رایحه رحاوه وصریه
بدان برهد آنرا ازیبق گرداند وطبعش سرد وترست زیبق زهر موش است
امراض رده مثل فالج وذهاب والبصر وغش وزردی چهره ورعشه
اعضا وخشکی دماغ وجرب وقروح رامفیدست واز دودش هوام بگریزند
وزیبق باندرون رسانیدن جایز نیست ازبیرون استعمال کنند وترک
کوش نباید بود وبرای عوام مالیدن شپش وکنده رابکشد عنبر ودرمعدنش
اختلافست وبرودتی چون دیگر اجسام کائیست وبقولی سرکین کاو بحریست
وبقولی دوجزایر که سنبل بسیارست مغز میخورد وعسل میکند موج دریا
عسل آنرا بدریا میرود وشیرینی از وجدا میشود موش اگر در آب زمانی
اندک ماند عنبر اشهب بود واگر بیشتر ماند قشقری نماید واگر بسیار ماند زنگی است
وبقولی هوامست که در زمین معین بر جری مخصوص می نشیند عنبر
میشود مانند کرا کیین وامثال آن همه قبیله دریحرست ودر جزیره کوادم
بحر هند بیشتر هست طبع عنبر بدرجه اول خشک وبدویم تقویت دل ودماغ
وزیادتی جوهر روح دهد وشربتش زیادت ازدانکی نشاید وبران

وسرد مزاجان را مضر بود ومضرتش بکافور دفع شود قیر معدنش در کوهی
مجره دهد ودر صحرا آب بیرون آید وقیر باکار نشیند وبسته شود جوهریار
ودر عمارات دیگر بکار دارند طبعش گرمست بدرجه اول وخشک بدوم
امراض خنازیر ونقرس وعرق النساء وسعال وحناق رامفیدست کبریت اجزای
مائی وارضی چون باهم مخلوط شوند وبعضی بربعضی قوت آورند حرارت
معده آنرا نضج تمام دهد مثل مومیی کرده که بردوقتی که بآن رسد آنرا منعقد
گرداند که گرد کرده ودر الوانش بسبب جزالت قوت معدن انچه حرارت
بافراط بود سرخ باشد واگر وسط بود زرد وانچه اندک بود سفید باشد
طبع کوکرد گرم وخشکست بدرجه چهارم خاصیتش ابزرک اکسیر است امراض
بهق وجرب وبرص ونقرس وزکام رامفیدست مادرگزم وکیک را بگریزاند
وترنج از درخت فرو ریزاند اگر زن حامله کوکرد بجوید برگیرد بچه را بیندازد
لاذن معروفست واز مشمومات طبعش گرمست بدرجه دوم وخشک
باول فتح سده ودرد کوش وبیخ موی ومثانه رامفیدست وموی از زیر بغل
نگاه دارد ودودش نافع زکام بود مومیایی زمینی که در اجزای
لطیف او حرارت وبیوست ودهنیت غالب بود مزاوتی که طبیعت آن
زمین یافته باشد چون از کثرت اجتماع صعود کند واز زمین بیرون
آید دهنیت آنرا هوا بسته گرداند چون موئی شود وچون دره آنی
شبانکاره این قوت بیشتر است آنرا بدان ده باز خوانده سوم آنی گفته اند
مومیائی اسم وعلم آن شد طبعش گرم وخشکست بدرجه دوم خاصیتش

سستي دل و فالج و لقوه و صرع و صداع بارد و کرانی زبان و خناق و
سکتهٔ اعضا و طحال و خفقان را مفید است **نقط** کونیش هم بر بیضه رست با
آب آمیخته برون می آید و از آب جدا میشود و سفید و سیاه می باشد طبعش
گرم و خشک است با اول درجه جوهری دبیار منفعت است اوجاع مفاصل لقوه
و فالج و بیاض العین و نزول آب چشم را مفید است چون فیذ نقط آلود بمقعد
کرم خورده که در مقعد بود هلاک کرده اند بیرون آورد **مرتبهٔ دویم در نباتات**
و آن از اجسامی متولد ست که آنرا نمو می باشد و قوهٔ حس و حرکت بود و در
اجزای مائی و ارضی بیشتر باشد و از تراکم اختلاط آن اجسام با همدیگر پیدا
پیدا شود و آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق و اعصاب و اوراق و اثمار
پیدا کند و درختی شود اگر چه هر سال اثمار و اوراقش نو شود اما اعصاب
و ساق و عروقش سالها برقرار بود اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد و خود را
بدین مرتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اکثرش هر سال از نو روئیدگی
کند بتقدیر خدای عز و جل چنانکه در کلام مجید میفرماید که **وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ**
أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ
وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ
أَفَلَا يَشْكُرُونَ و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن زیادت از انکه
در هیچ کتابت کبذا بنحو مشهور ست و در کتب شفا و منهاج و ذخیره و کناس
الاحرین و عجایب المخلوقات و تقویم الصحه و آثار اخبار رشیدی و دیگر کتب
طب و فلاحت دیده ایم بر دو شکل اشجار و نجوم یاد کنیم انشاء الله تعالی

شکل اول در ذکر اشجار درخت بر دو صورت ست بار آور و آزاد و در آنان
بجاهل و عالم مذکر ده اند و گفته اند درخت رستنی ایست آج ناک و ارانهم دو دوم
شال و وی ناک و آران و ریش ریش او بار و ذ نومیوه دار سبب مثمره و آزاد
انکه مادهٔ آن یا کثیر اللطافت بود یا قلیل اللطافت و اگر کثیر اللطافت بود بعضی
در اصل درخت و بعضی در ثمره صرف شود و اگر قلیل اللطافت بود یا قوی باشد که
بوه یا نه اگر بود بنجوم شود و اگر نباشد درخت اما قوهٔ ثمره او در نداشته باشد در یکی
از درختها وصف خاصی و بخدمتی مرکوز ست در هر صنفی چهار قوهٔ موجود اما
اقوای خاصی قوت جاذبه که آب را از نشیب زمین بالای درخت رساند و قوهٔ
ماسکه که آن نم در شاخ نگاه دارد و قوت هاضمه که لطافت آنرا جدا کند باز پس از
اجزای درخت کرده قوهٔ دافعه که زواید آنرا بصمغ برون افکنده اما قوای خدمتی
قوهٔ غاذیه که سبب اجزای اصل درخت و اوراق و اثمار بود چون بدل ما یتحلل
طلبد و قوهٔ مصوره که شکل هر یکی نگاه دارد و قوهٔ مولده که آنرا پرورش آرد قوهٔ نامیه
که آنرا نمو دهد و بزرگ کرداند و بر ساند و درین خلقت آثار عجیب و دلایل عزت
و بر قدرت صانع قدیم و حکمت خالق حکیم تعالی و تقدس که بعضی ازانرا در قلاع
حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و آن قلاع حصین می پرورد تا آسیبی
بدان نرسد و آن قلاع را بطبقات میسازد تا مدام شوند چون جوز و بادام
و فندق و فستق و نان و حمک و امثالهم و چندی را بر ظاهر میپرداند و باقی
غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع المهایمن میدارد و استخوان کثیف در
وسط و مغز لطیف را در اندرون می پروراند چون زردآلو و شفتالو و آلو

وماند آن وبرخي را همين صورت ميدهد وبي استخوان مغز دوي نمند چون سيب
وامرود وامثال آن وبعضي را صفت استخوان بي مغز ميدهد چون خرما وقصبه
زيتون وعناب وسپستان وبجد وامثال آن وبعضي را بي استخوان ودرهمين
صورت مي آفريند چون انجير وكشمش وتوت وماند آن تا در همه صورتي كمال
خالقيت بظهور پيوسته باشد وكلام مجيد ازان خبر ميدهد قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ
فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَٰلِكُمُ اللَّهُ
فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ وانجار را قامت بلند داد تا موا آنرا چيتر وبهتر تواند
كرد وآفتاب مكنتر تواند مضرت رسانيد وآنرا عروق داد ودرزمين محكم بود
بقوة صرصرها ازجاي برنيايد واغصان آفريد تا سبب كثرت اوراق ثمره شود
واوراق داد تا ثمره درسايه آن پرورش يابد براوراق عروق پيدا كرد تا قوة
غذا بهم جاي تواند رسانيد وبعضي آنرا بر بعضي تفضيل داد تا اين معاونت
او نمايد إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ اكنون تفصيل انواع
انجار كه ازمشهورات است بدو صورت ثمر وازاد هريه درختش را
نامبرده بهمان نام باز خواند واينجا ثمره معروفست به ثمره برسبيل حرف
ياد كنيم وبالله العصمة صورت اول درذكر اشجار ثمره وازان شصت
ونه نوع درقيد كتاب آمد ودر كتب فلاحت كوبيد ثمره ازپيوند نيكوتر
دهد بجهة انكه قوة پيوند مضاف قوة اصل درخت است وپيوند استخوان
را استخوان وتخم را تخم توان كرد آس سورد را بعضي عرب زند خواند وان
شموانست مامون خليفه بوقت انكه كاه بي قراء سبعه جهة تعليم عمل نحو

بخاطرش رفت واو بشرب خمر مشغول بوده ودر نيمغني گفت شعر للدرس وقت
وهذا الوقت للكاس ٭ وللذة اوسم الورد والاس ٭ اكر بوقت تزئين زمان
دران حركت كند وجود رحوالش بكارند زودتر مغروس شود طبع سورد
بدرجه اول وخشك بدوم ورقش سائيده بكار ازپيدا كردش دهد وبوي زشت
دفع كند وخاصيت تريا دهد دفع كلف وسهق كند وقوة دماغ واكر بارغن
خلط كند سوي رو يا ند ثمره اش دفع زهر كند وسماحشاي دروني را
مفيدست وتخمش بغرغره كردن دندانرا بكند آبنوس معروفست عرب آنرا اسا
خواند كرم وخشكست بدرجه دوم ورقش بهتر وثمره اش سفيدست ونرم چون
بكيرند سياه وسخت شود وجويش درعمارت والات بكار برند وازجوانب
ديكر كران وزنرست ودر نيمغني كفته اند بيت آبنوس درته دريا نشيمن چون
صدف خس نيم تا برسر آيم كف بود همتاي من جوب آن بسوختن بوي
خوش دارد چون درشراب افكنند بوي باده خوش كرداند چون بآب بخور
كرده اكتحال كنند ياش العين را روشن دارد وزايرده چون برسفالي آب
نارسيده بسوزانند ودرماندش ودرماندش شسته وخشك كرده باكتحال
دفع رمد كند وچون بخورند سنك مثانه را خرد كرده بيرون آورده ودرد
شكم ببرد سرو دست بدرجه اول وخشك بدوم معده را دباغت دهد
وصفرا وبلغم زايل كند وزيرا تريج تريخ بوي خوش دارد اكر برك كند ودر
زير درخت دفن كنند ثمره اش بسيار شود ونزايد واكر كل كند
باخون آميخته دربن درختش ريزند تريخ بزرك دهد پوست تريخ

کرم وخشکست بدرجهٔ اول وکوشنش سرد وترست بدرجهٔ اول وحماضش
سرد وخشک بدرجهٔ دویم بخاصیت پوستش بویهٔ دهن خوش کند ورایحهٔ
بیمار بپراکند اقلاج را امان دهد وچون درمیان لباس نهند ازآفت کاه
دارد عصاره پوستش دفع زهرا نفعی کند وبرص را زایل کند کوشنش قوابض
آرد حماضهاش روشنی چشم آرد ودفع کلف وعرق النسا کند واماش سوخته
بر زخم کرم کریده نهند الم ساکن کند واگر در صره بسته زن بر باز نبند د
تا با دباشد بارنگیرد آنجاص آلو با نواعست نوع اصفهانی که درادویه
بکار دارند عرب آنرا ادرک خواند سرد وترست بدرجه دویم اگر نهالش
بزهرکاو آلوده غرس کنند در ثمره اش کرم نیفتد ثمره اش قشنکی بنشاند و
حرارت دل صفرا وی پزند وشهوهٔ طعام فاسد کند ورقش جوشاند
بغرغره مواد فاسد را اخراج کند آلوباره ظریفی پرنشین نهند وسرش بگل
بگیرند مدتی تازه بماند ازآدرخت طاق را بعضی عرب عصا خواند
ثمره اش با تدفستق است واز جموم آنرا ملاحك تیز خواند ورقش هر هفته
خورده هلاک شود وعصاره برکش موی را دراز کند وشبش بکشد وچون
با عسل بجوشند دفع زهر قوابض کند چوبش در عمارات بکار دارند وبعضی
علما از حساب مثمر دارند ونامش بدین دلیل آرند اسر بارس زرشك
سرد وخشك بدرجهٔ دویم حرارت را بنشاند وجگر را قوت دهد مقبض بود
وبستگی شکم آرد وهیضه وآماسهای کرم را نافع بود بلیلج هلیله سرد ست
بدرجهٔ اول وخشك بدویم زرد وسیاه می باشد زرد بقوت ترست

تر می صفرا بنشاند ومعده را داغت دهد وسیاه با این افعال تحلیل اخلاط
کند وهلیله کابلی بهتر نیست اسهال آورده ودلیلی واسخت برد وجوب حضن
واجب الوجود که اکر اعمال مطبعت بود می بایستی هلیله قبض آوردی بادرج
کند سرد کرم وخشکست بدرجهٔ چهارم از بیرون بکار داشتن رواست واز
درون خطرست که اکر خرده اش در داغ ندهد عطسه فراوان آورد وخورد نش
بعد از خطر تاریکی چشم آرد وکرم شکم بدید آورد وعصاره اش رعاف بازان
دارد وآبش باکحال نور بصر را قرابد بان دو نوعست مثمر وآزاد ودرختی
کوتاهست وثمره اش با تدفستق است اما شلك بود وخوشبوی وعرب آنرا حب
البان خواند وجوال کاه دارند کرمست بدرجه سیم وخشك بدویم برص
وبهق وکلف وقروح ودرد دندان واخلاط نوح را مفیدست بلسم بتشدید
عرب حبة الخضرا خواند چشم خود روی بود کرم وخشکست بدرجهٔ دویم تازه
قوی باه بود وخشك فالج ولقوه وزیادتی اشتهای طعام را مفیدست و
اوراربول کنند صمغش را علك الاساحله کویند وبعضی کویند که کند رست
تحلیل جرب وقوابا اخلاط غلیظ کند برکش موی دراز کند بقم معروفست
ثمره اش با تدخرنوبت بطعم علقم وبجزایر بحرهند بیاراست بخشش زهر
یکساعت را دفع کند وچوبش در عمارات والوان بکار برند بلادر کرم
خشکست بدرجهٔ چهارم لقوه وتپرپیچ بصر وبهاریهای سر را مفیدست
ونسف رطوبات چشم کند بلسان معروفست وجزیره مطریه که در توابع
مصرست نمی باشد ورقش ببداب ماند وبرسیدی زند داند اش کرم

خشکت بدرجه سیم جوشش فرو ترازد وغن ثمره جوشش اوجاع مثانه و
عرق النسا وصرع وعسر البول وداء الورد وجنین ومشیمه را مفیدست و
قروح فاسده وقالیج را نافع بود وهوام وسوام را بگریزاند وتقویت معده
وجگر کند ودافع زهرها شود وروغن کان ثمره اش حاصل شود بقوت تر است
از انکه ازجوشش گیرند وهر وقت طلوع شعری جوب واعضایش را سوخته
کشند واز وی روغن گیرند وهمه تابستان روغن دهد اما اندکی بود ودر
بلسان دران ملک ودر دیگر مواضع تیری باشد اما ثمره وروغن مفید هر کونید
که در وی مطربه ایست که آنرا عین المطر خوانند کویند حضرت عیسی علیه
السلام بدان آب غسل کرده است برکت او این خاصیت دارد وبرد وحشت
بلسان که با آب دیگر روید این خاصیت ندارد بلوط درختی کوهیست ودر
اشجار مانند خرکوش ودرجبوان وزغن در طیور سالی بلوط ثمره دهد وسالی
مازو وکاهی در سال هر دو ثمره دهد بوی برکش را راست سست کند بدین سبب
محقق کرده بر جراحت مالند نهند زهر بیرون آورد وشفا دهد رماد
جوشش بهموضع لخ افکند سه دیگر را بخورند ثمره اش سردست اول وخشک
بدویم باسکه را هدد دهد وجوشن زن بخورد برگیرد ودیشهای امعاء مفیدست
وجلد البلوط یعنی پوست درویی او را این افعال بقوت تر باشد مازو
سردست بدرجه دویم وخشکست بسیم وبرقوبا طلاکنند زایل کند و
دندان خورده وقروح فاسده وکوشت زیاده وپوست قوی کرداند و
ادرار را مفیدست جوشش در آب بمرداند وآبنوس شود وسیکتر

ازمازو سست وخشبوست سردست بدرجه اول وخشک بدویم ودباغت معده
کند واحشا را قوت دهد وسده بکشاید وشکم را قبض کند تفاح سیب سردست
بدرجه اول وخشک بدویم ودباغت معده کند واحشا را قوت دهد وآنرا
بوی خوش بود که در دیگر میوها را دران مرتبه نیست اکر در حوالیش
پیاز وشتی بکارند کرم در ثمره اش نیفتد واکر کل سرخ بمالند یا در مقرش
اشنان ریزند سیب سرخ بود واکر دُرد شراب کهنه در بن درخت ریزند
از آفت ایمن بود وخوشبوی شود ودرقش زهرها مفیدست بوی سیب
واکلش معده را قوت دهد ودفع زهرها کند مداومت بر اکلش در اعضا
آورد وعصاره اش نقرس را مفیدست سیب را در برک انجیر پیچیده در
زمین نهند مدت دران بر قرار بماند تمر هندي خرمای هندیست سردست
بدرجه دویم وخشک باول صفرا بنشاند وتشنکی ببرد وشکم براند وزهر کند
تمبول یعنی هندوان آنرا تامول خوانند وآن برک درختیست طعم تنبول
دارد وبقرنفل مانده بود تقویت معده دهد وکوشت بن دندان سخت
کند توت پرمایه ترین اشجارست برکش مایه ابریشم است ثمره اش اکرتر بود
بود فرصاد خوانند کرم وتر است چندانکه بزرکتر بود بهتر بود واکر
ترش بود شاهی کویند سرد وخشک بود اکر در زیر درخت توت پیاز
وشتی بکارند قوه درخت او زیاده شود برک توت شامی دفع امراض
ریحه وخناق کند وعصاره اش دفع زهر ریتلا کزیده کند ودرد دندان
بنشاند وچون دست بتوت سیاه ملون شود بتوت سفید بشویند

پاک شود پوست توت با تربچه بن خلط کرده دندان بشویند از جهت القوع
پاک کند پوست توت تر پاکت و خرتوت کرم و خشکست بدرجهٔ دویم تازه آن
بهتر از خشکست دفع اسهال را مفیدست تین انجیر کرم و ترست بدرجهٔ
اول بهتر غیش و زیری سرد بود و انچه سریع الهضم تر باشد بهتر بود نیم
رسیده اش سرد و خشکست و دیر کوارنده اش ذاتیه و نمناک کرده
یکسانرو زده و زیر هر کین کاوغرس کند و خرچنگی با پاره نمک وسوس
آسمان کوفته دران حفره دفن کنند طعم انجیر در غایت شیرینی و لطافت
بود و اگر در زیرش پاره شتی بکارند ثمره اش آفت نیابد جویش رتیلا
گزیده را مفیدست دود جویش ثمره را مضرست اما پشه را بگریزاند
رماد جویش چون در باغ پاشند کرمان نمیرند ثمره اش رنگ وجود را
باصلاح آرد و تن فربه کند و صرع و سبق و دیل زایل کند جراحات را
بهبت آرد و غشاوهٔ چشم را ببرد و ان زهرا یمنی دهد و شهوت طعام
بفزاید و احتباس بول را زایل کند و کرم کزیده را مفیدست و
دریک کرده را ببرد و از ابن عباس مرویست که هذه الثمرة اقسم الله
تعالی بها فی القرآن لانها تشبه ثمار الجنة علی قدر الفاکهة خالیه
عن العجم والنوی وگفت چون انجیر پیش حضرت رسول آوردند
فرمود کلوا ان ثمره انزلت من العجم لعلت هذه کلوها فانها یقع البواسیر
وینفع من النقرس و در تفسیر کوبادی از حضرت مقدس نبوی مرویست
من اراد ان یرق قلبه فلیاکل التین حمر درخلیست بن رکماند

انجیر هر سال چهار نوبه ثمره دهد بخلاف دیگر درختها ان ساق پرون آرد برکش
امراض خانه زیر را و رام صلب و جراحتها را بخی ردن و طلا کردن مفیدست
بعضی گویند ثمره آن نوعیست از انجیر چون کرکان کرد و خشکست و چندانکه
بزرگتر تو ترش بیشتر تازه اش در رده دندانرا مفیدست اما در ره کلیه و معده و
سپرز را مضرست جوز راه ریول کود لاغیر هد رکیخ شبانرا زآغشته زنگ
کشد و خاکستر بران افشانند جوز بزرگ نازک پوست دهد و درخت جوز بیخ
بد درخت دیگر نه پیوندد الا درخت فستق ثمره اش طعم و شکل هر دو داشته
باشد و اگر جوز در روغن زیت افکنند بران دران متغیر نشود و پوست
جوز سوخته رنگ موی و روح را مفیدست روغن جوز را در شیشه کنند
و عروق درخت جوز ببریده دران شیشه نهند و سرش استوار کنند چنانچه
آب و باد دران شیشه نرود و بوقت بهار این عمل باید کرد پیش از انکه درخت
آب بخود کشد تا آن بیخ روغن را بجای آب بخود کشد و در پاییز بهاریکه
درخت آب بزمین دهد آن روغن با شیشه رود جهت خضاب بغایت خوبست
رنگش زوال نپذیرد جوز بوا گرم و خشکست بدرجه سیم قابض ست امراض
بارد را مفیدست بوی دهانرا خوش کند و سنگ مثانه و کوفتگی جلد و
کوفتگی بول را نیک باشد پوست بالای درختش بزبانست و شکسته آن گرم
خشک است بدرجهٔ دویم چندانکه چرمش سخت تر قابض تر و لطیف تر بادرا
تحلیل دهد و بوی دهن خوش کند و معده و جگر و بواسیر و سپرز را
فایده کند و چون با روغن بنفشه در بینی چکانند بادها را بکشد خوخ

شقاالو سرد و تر است بدرجهٔ دویم چندانکه جرمش سخت دیر کار تر آنرا بکاهند
چنانکه خلط مقرش نرسد مغزش را ملون کند و باستحوانش نهاده بکارند شقاالو
در غایت سرعتی ثمره دهد و اگر بعد از انکه ملون کنند نقش یا کتابتی بر کاغذ بران
مغز نویسند چنانکه الم بمغزش نرسد همان شکل شقاالوها آن درخت را بود
برگش بوی نوده بیرد و ثمره اش قوه باه دهد بدین سبب بوسه را شقاالو نسبت
کرده اند مداومت بر اکلش تب آورد و اخلاط عفن انگیزد خیار شنبر سرد و
تر است بدرجهٔ اول آماس که در جوف بدن پیرد آماس کلیه بزهره زایل کند و بران
دهند شکم و جگر را نافع بود در اسهال قوی تمام دارد دلن ثمره او ماننده
و عصاره آن ثمره دلق است کرم و خشکست بدرجهٔ دویم رطوبات از قعر بدن
بکشد و تحلیل کند و آماسهای بزرگ را نضج دهد خاصه اخچه بر نباگوش بود و
صلابت پذیرد دهشت آزاد درخت غان تیز خواند و غان ثمره اوست
و برگ آن درخت برگ مورد مانده است در بربانی که از ان درخت بود آفت
که در ان باغ پدید آید و بران درخت جمع شود و دیگر درختها سالم بماند در قرش
فالج و بهق و صداع را مفیدست حل کرده در خود مالند نکس بگریزد و چون
با شراب بخورند کرم شکم نکند و در جامع الحکایات گوید ثمرهٔ آن دفع زهرها کند
کرم و خشکست بدرجهٔ دویم ضیق النفس را مفیدست روغنش در
تحلیل اقویاست و ریها بگشاید و در عشه پیرد و کزدم گزیده را نافع بود
رمان انار شیرین کرم ترست با عتدال و انار ترش سرد و خشکست بوقت
نشاندن اگر مغزش حل ریزند انار شیرین دهد و اگر سرکه درین ندهند ترش بار آرد

و اگر درخت مورد در پهلویش بکارند ثمره زیاده دهد و اگر مرقشیسا یا بیخ
از تماشش دور آویزند آفت ثمره نرسد و اگر بیخی از قلعی در ساقش زنند همین
عمل کند رماد حمام با آب آمیخته در بیخش ریزند دانه سرخ دهد و ان درخت او
و پوستش حشرات بگریزند و ان درخت جلنار بیشتر ثمره اش شیرین شود و قوت دندان
دهد و منع خون رفتن کند و کلو و بدن را مفید بود ترش دفع صفرا کند و جگر
کرم را قوت دهد و خون بنشاند و منی بکاهد و ابن عباس مرویست فالحقت رمانا
الا بقطرة من ماء الجنة و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ثمره کذا الکلم
رمانه فکلوها بشحمها فانه دباغ للمعده و ما من حبة منها ما یقوم فی جوف
الرجل الا انارت قلبه و امن من وسوسة الشیطان اربعین یوما ان کل آن نوعیست
که ثمره بمقدار حلیه خواند و تخم نارکوی را حب القلقل گویند و آن گرست بندر
دویم و تر و دال منی بیفزاید و باه را قوت دهد و چون با کندر مقشر فانید و با عسل
خورند بهتر بود امعده و سپرز را مضر بود و بیخ انار کوی را صعال گویند
گرست و تر بدرجهٔ اول و سپرز را مضر بود بصفا و اعصاب و نقرس را مفیدست
و اماع انار کوی را ارمشاک گویند و آن گرم و خشکست بدرجهٔ دویم قوت معده
دهد و جگر زردفا برگل سنجدست نارسیده اش ترش و رسیده اش شیرین بود
و طبعش سرد و ترست و بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن باطباع موافقتر
بود و در بروع نیکوتر می باشد زعرور کوزه را قرا و نه گویند سرد ترست
بدرجهٔ اول و خشک بدویم قابض است زیتون معروفست درختی مبارک
بسیار نفع از ابن عباس مرویست کهذه الشجرة و الثمرة اقسم الله تعالی بها

فی القرآن منها وحذیفة الیمانی ازحضرت رسول ص روایت کرده که ان آدم
وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی الی الله فنزل الجبرئیل علیه السلام شجرة الزیتون
فامر بغرسها ویاخذ ثمرتها فیعصرها فان فی وهنا شفاء من کل شیء
الا السام والعوض بن الحکم ازحضرت رسول ص مرویست که نعم الادم والخل
والزیت ودیم از آنحضرت ص مرویست که علیکم بالزیت فانه یکشف المرة
ویذهب البلغم ویشد العصب ویذهب الاعیاء ویحسن الخلق ویطیب
النفس ویذهب الغم چون در وغن او را دو دنیست وآن درخت از آدم
زده بود چندانکه کرد میش یا بد ثمره میش دهد یا قلی یا موم آنیخته در بیخ درخت
زیتون بندند ثمره اش را آفت نرسد بخش بگردم کنیده در آویزند دود
بخشاند برکش در خانه بیزند مگس بگریزد برکش محق کرده خاصیت تو یا
دهد و باسرکه وآب غوره آنیخته در دندان را میفیدست صمغش را
اصطرک خوانند وآن کرم وتر ست بواسیر دفع کند وبا نان آنیخته چون
موش بخورد بمیرد وبتهای مواد را نضج دهد وسعال ونزله وزکام و
گرفتگی آواز را ببرد خواب آرد وبعضی گویند اصطرک صمغ درخت رومی
ثمره اش گرمست بدرجه اول با اندک خشکی مقوی معده وقابض است
وبرگ زیتون مدتی را طالیقر خوانند وآن گرمست بدرجه دویم وخشک
بسیم معده را قوة دهد وریش امعا ورقتن شکم را نافع بود ودوغش
پوست نرم کرده واز بن دوات ببرد وقی وسموم نکرده ودو قولنج که
از خشکی وآماس بود ببرد ودر شنی چشم وصداع وقوت دماغ وبختی

کوشتن بن دندان را نیکو ست ثمره آنرا عتق خوانند وکادیه خوانند بازاش
ثمره تر ست بدرجه اول وخشک بدویم چندانکه بن زکتر بود بهتر بود واگر را تاش
با کلاب آغشته ذبح کنند ثیرین باشد برکش بجای خطمی برسر نهند بن موی
سخت کند وبالاش دراز کرداند برک وثمره اش همه بوی خوش دهد واگر در
عمل آغشته ذبح کنند ثیرین باشد برکش بجای خطمی برسر نهند بن موی سخت
کرداند وبالاش دراز کند ثمره اش هم ثیرین باشد ودفع سهال صفراوی
وضعف معده کند وبن موی قوی کرداند وطبیعت محنب نرم کند سرو
بدرخت آیتی خوانند اسم عبری بواقن افتاده وان سه وانست سرو ست
بدرجه اول وخشک بدویم یحیی بن طلحه از پدر روایت کرده که حضرت
مقدس نبوی یکی به بدو داد وگفت خذها یا ابا محمد فانه یجم الفواد
ویقسیه وهم از حضرت رسول ص مرویست که یکی به بشکست وقدری بخورد
وباقی را بجعفر طیار داد وگفت کلها فانه یصفی اللون ویحسن الولد به را چون
بکار برند آبش کمتر ازان بود که بدست شکنند خواهش خشکی وسرفه بنشاند
وقوة معده دهد وبیخوابی را خاریکند وقی بنشاند واگر زن حامله خورد
وبآن مداومت نماید فرزندش فهم وخوشخو بود واگر شیر مدر پستان زن بسته
شود به را با عسل بپزند وبرد بهند گشاده شود به را با هر میوه دیگر که در یک
خانه نهند آن میوه بزیان آورد ورب به قابض است واسهال وقیا را
نافع بود ودانه به قصة الربه وسرفه را بنشاند سفتان معروفست ومعتدل
تلیین سینه وحلق وشکم را نافع بود واخلاط سودائی را براند اما جگر را
مضرات

سماق معروفست سرد بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ سیم درختکی میباشد وبیخ درخت
خوشتر ازان درخت خزان خیست مجموع الوان در او وراقش پیدا میشود
ثمره اش تقویت معده دهد وصفرا از امعا واحشا بنشاند ومنع دوم
کند واشتها بیفزاید وثمره او وصمغش بواسیر را مفیدست سند روس درختی
مشهور درست در ملک روم میباشد صمغش مانند کهربا ست ثمره اش کرم
خشک است بدرجهٔ دویم ازان دوغنی گیرند وآنرا دهن الصوالی خوانند
خون محتبس گرداند وصرع وبواسیر ودرد دندان ولقوه وقوت باه وخفقان را
مفیدست شاه بلوط درختیست ثمره اش خشکی کمتر ست از بلوط طبعش گرم
بدرجهٔ اول وخشک بدویم دفع رهرها کند وخون رفتن امعا را مفیدست
صنوبر معروفست بعضی گفته اند که آن درخت نوحست وصنوبر ثمرهٔ اوست
وبعضی گفته اند که نوح ثمره ایست در ولایت روم وگرجستان بسیار بوده درجوب
صنوبر روغنیست که آنرا چون فتیله بروغن میسوزند وثمره اش
مانند فستق است وآنرا جلوزه خوانند وعرب حلوز گوید ازو دو جوش عوام
وسوام بگیرند واز فشاره اش کیک وپشه بگریزد باثر کرم ثمره کشند
درد دندان بنشاند وبرکش جراحات مفیدست وقوت باه دهد ثمره اش
اوجاع عصبی دهد وانتخاو زهر کژدم را مفیدست خصوصا با انجیر
وجوز وخرما وصمغش ریشها را باصلاح آورد سرو مانند درخت بلوط است
ثمره اش بمشک برکش بیرنجی زند جوشش در عمارات بکار برند وبقای عظیم
داده ثمره اش اوجاع وسعال وجراحات دهان وخشونت سینه را مفیدست

بعضی راکم خوانند وآن کرمست بدرجهٔ اول وخشک بدویم ماننداو خوشبوست
وآنرا در عطریات بکار برند اخلاط از تعریدن بظاهر پوست پرورد افکند عرعر آنرا
سرو کوهی خوانند قرابه آنرا بین کوبند ثمره اش مانند زعرور ست بلکه سیاه تر بود
وبوی خوش دارد وآنرا اهیل خوانند شرابش کرم وخشکست وبدرجهٔ دویم دفع
کرم کند واورا بول آرد بخوردن بچه بیفکند بیوی دود دویم بخور کردن
وایضا منظوم کرده اند قطعه از زدا وند کرد واهیل عرف ۰ بسوی اگر بیاند
صاف ۰ ارچه مرده را وبارک را نیز توقف برون کند زسکان ۰ جوشش در
عمارات بکار دارند عشر بعضی گفته اند ثمره آنرا جرمع خوانند از لقوعات
سبعات کرم است بدرجهٔ سیم وخشک بچهارم در ملک عرب بوده واوجاع قولنج با
وصعفه وریش دهان بخکان وضعف امعا واحشا را مفیدست در عجایب
المخلوقات کوید در زمان جاهلیت هرکرا در خانه کمان بودی چون بسفر فتحی
ازان برهم چیدی چون بازآمدی اگر همان صفت برهم چیده بودی دلیل
برعفت عیال ثمردی والا بعکس کمان بردی بعضی گفته اند که درخت عشر
سکر است غاب معروفست در درجهٔ اول وخشکی وتری معتدلست برگش
در پرورش بخکان بجای مورد بکار برند در دچشم را مفیدست ثمره اش
خون بنشاند ورخ را جلاء دهد وقطعیکه کرده اند ظهیر قاریانی درین باب
گوید بیت اگر نشاندن خون از خواص غابست چرا همای لیت خود من
بجوش آورد عنبه معروفست دو درجهٔ اول وخشک بدویم ثمره اش بدرجهٔ دویم در جزایر پرورد وچین وختن می باشد بهتر بیش قاری با

وازان بهتر صنوبر است نشان انکه آب فرو شود و نا تمام سوختن یابد و بوی
نیک دهد پوستش تفریح دل دهد و تقویت جگر و اعصاب دهد قصلها بیخ
متعفن زایل کرداند و بادها بخاند و درد پهلو تسکین دهد و شراب عود بادها
زایل کند ثمره اش راهر بوخواند مرفوع و فرفوه تر خواند دانه اش خوشبوست
کرست بدرجه دویم بهتری و خشکی معتدلست و از فلفل کمتر ست بوی دهن
خوش کند و معده را بر مضم قوت کند عنبر اسپیدست سرد و در درجه اول و
خشک در درجه دویم هرچند فربه تر بود خوشست جوبش در آب صابر ست
دردهای حمام و بخه درنم بود اغلب ازان سازند شاخش در خانه آویزند
مگس پرد بی جمع شود شکوفه اش زنانرا آرزوی جماع آورد چنانکه حیا و
عفت مانع ایشان نشود ثمره اش دفع کثرت بول و اسهال سکره کند و
خفقان پیدا شود برگش ورد و بی ریش لحیه را پیره فستوق معروفست
کرم است بدرجه اول و خشک بدویم و تری جوبش از دهنی که در دست
ثمره اش قوت معده دهد و دفع زهرها کند و قوت مشانه و باه و بضرید
و سعال بلغمی را زایل کند دسته بکشاید و اثر آبله از چشم ببرد و رونق
باکحال ذ رقیه چشم زایل کند و پوست استخوانش سنگش ببراند فرنباك
بالایك نوعی از شقتالوست تری او چشمرست در خواص قریب بشقتالوست
فلفل معروفست کرم و خشک است بدرجه اول و جهارم از کرمیش با یکه
پوسته درمیان آب بود ثمره نادیده اش دار فلفل دریده فلفل دار
فلفل کرم است بدرجه سیم و خشک بدویم امراض سرد و تن را نافع بود و

بادها بشکند و باکحال شبه کوری ببرد بخوردن و طلا کردن دفع سوام کند و قوت
باه دهد و فلفل دفع بهق کند و دفع حتا زیرداد دار البول و تاریکی چشم کند
و منی زاید کند و هضم طعام دهد و اکردن بعد از جماع بر کیرد آب تن نشود
بیخ درختش فلفل موبر گویند بعضی گویند شاخش را باین نام خواند نقرس و
بادهای سرد را مفیدست فندق معروفست کرم و خشک بدرجه اول و در
عجایب المخلوقات آورده که اگر بجوب فندق دایره در کرد عقرب گشته از ان دایره
بیرون نتواند رفتن ثمره اش قوت باه دهد و دماغ و دل و غشی کودکان را زفت چشم را باکحال
سیاه چشم گرداند حامل مش از خیش کردم ایمن بود و بخه و سوده بر باه القلب
مالند موی برویاند با عسل خوردن دفع اسهال کهنه کند با شکر خوردن دردخنجر
خاطر دهد فوفل ثمره اش سرد و خشکست بدرجه دویم و او رام تخت شده و
دردهدان را مفیدست فیلزهرج کرمست بدرجه اول و خشک بدویم ثمره
او را حضض خوانند مانند فلفل است چوبش موی را قوی کند شاخش سرکه
مالیده سپرز را مفید بود ثمره اش دفع کلف و قروح و رمد و غشاوه بصر
و بواسیر کند قرنفل شکوفه نارسیده درخت سعد کرمی و خشک است بدرجه سیم
ثمره اش مانند یاسمین است بوی دهن و طعم دهن خوش کند نور بصر بیفزاید و غشاوه
آن پاک کند و دافع غشیان باشد و قوت دافع دهد و معده و جگر را قوت بخشد
و چشم را جلا دهد و یکنوعست از دارچینی نوع دیگرست که قسط خوانند و آن
کرم و خشکست بدرجه سیم فالج و امراضی که ماده اش از اندرون بدن باید
کشید نافع بود و ادرار بول کند و خلطی عضلات را بیرد و قوت باه دهد

وسنتی اعصاب پیرد قصب السکر و مقشر بهتر بود دفع السعال و وجع الصدر
واد رار بول کند صمغش بروشنی چشم دهد بپوست وجوشش دفع داء الثعلب کند
وبرانجا موی رویاند و دوشکوفه اش کرم انگوش بیرون آورد وکزم
کهنه را مفید بود نباتش معدلت حلق راصافی کند و سعال را پیرد و با سپستان
موافق تر بود و دفع سودا کند قشرش اعتدال پیش از نبات دارد و خواص
مذکوره در قصب پیش ست بدین سبب بدو استعمال پیش کنند شکر کرده
ترست بدرجه اول شکم وبرد سینه را نیکو مست و رخ را جلاء دهد و نیکو کند
چندانکه شکر سرخ تر بود کریش تیز تر بود فایده اش از شکر کرمتر ست و
خشکست بدرجه دویم وصفرا بگشاید و منزل یرقان و مدر بول وحیض بود
وتشکی بنشاند کباب ثمره اش بطلغل باند کرم و خشکست بدرجه دویم وصفرا
بگشاید و منزل یرقان و مدر بول وحیض بود وتشکی بنشاند کرم درون
پر تقعرین درختانست و دران بالاترین اماقوی قایم شدن ندارد و بر روی
زمین یا بر درختها بیار بود و ثمره اش بالوانست با نجاه و چند نوع گفته اند
اکی نهالش بشکافند چنانکه مغزش خلل نیابد و ان چند لون بار هاورهم بندند
وغرس کنند ثمره اش سفید و سیاه شود و اگر عروقش با خون خرس بیالایند
کرم در وی نیفتد و اگر سرکین درین درخت ریزند سرما در و اثر نکند انبه
که از وچکد دمعه خوانند قطره چند ان با شراب حل کرده بخورند منزل سکر
شود و دفع جرب کند و ادرار حیض و آماس معده را نیکو ست و رقش دفع
صداع حاره کند ثمره اش کرم و ترست بدرجه اول چندانکه دانه اش بزرگتر

تحش

شحمش خشتر آبناک تر بود و سریع الهضم کرده و اخلاط فاسد و باسهال بیرون آورد
وتن فربه کند و اشتهای طعام بفزاید و ممدقوه باه باشد و منی زیاده کند صمغش سنگ
مثانه و کرده پاره کند و قوه باه و جهاز را نافع بود و رنده خورده روی را قوه بیشتر باشد
اگر انگور درمیان جوهند چنانکه بر سرش تیز جا باشد مدتی دراز تازه بماند
مویز ش کرم و خشکست بدرجه دویم و تر با ول دفع سم نافع کند و چون با سرکه خورند
قاطع علت بواسیر بود زیاد ابن ابیه گوید از بهر حضرت مقدس نبوی صلعم مویز بهشت
آورده بودند فرمود کلوا فان نعم الطعام الزبیب یشد العصب ویذهب الوصب
ویطفی الغضب ویرضی الرب ویطیب النکهة ویذهب البلغم ویصفی اللون
دانه مویز درد شکم را نافع بود شرابش را روح ثانی خوانند اندکش
اشتها افزاید غم کاهد و دفع زهرها کند و قوت باه دهد و در یمنی گفته اند
هرچند رطبهای سقنقور ست نصف آن درد معاء عصفور ستاند و اگر زبیب
هرد و بیشتر و حاصل در یکی چهر آب انگور ست در درون از اخلاط فاسد
پاک کند اما در کثرت خوردن و معاودت بران فراموشی و عشر و زوال عقل و
بطلان باه و تاریکی چشم و نکبة و صرع و مرگ مفاجات آورد و پیشه در بیاشد
مضرت انگبیت دراندک او منفعت بسیارست و سرکه را حضرت رسول صلعم
فرموده نعم الادام الخل و در حقش گفته اند نصب علی ترف الدم یقطعه خشک
بدرجه یم جرب و سوختگی و صداع حاره و نقرس و استسقاء و دفع تشنگی و پاکیزه
دندان را مفیدست غوره اش سرد و خشکست بدرجه یم مادهٔ صفرا و بلغم را
دفع کند و قبض آرد اما اعصاب را زیان دارد و شابش کرم و ترست تن را

فربه کند چهره را سرخ کرداند و بلغم را بکداند و هر اندامی موافقت بود کمثریٰ
اسرد و سرد و خشکست بدرجهٔ دویم ترش او را سردی چیره باشد و انواع بیار
دارد و شکوفه اش قوهٔ دماغ دهد ثمره اش تشنگی بنشاند و قوت معده دهد
و صفرا بنشاند و کثرت خوردنش قولنج آرد لوز بادام چون در عسل آغشته
زیع کنند ثمره اش خوب و شیرین باشد و اگر در بول کودک نابالغ زیع شبانروز
آغشته زیع نماید ثمره اش دست شکن باشد شربتش کرم و تر است بدرجهٔ
اول تن را نرم کند و سینه را پاک کند و مزیلی سعال شود و روشنی چشم دهد
و ادرار بول کند و دافع قولنج باشد سده اش بگشاید تلخش کرم و خشکست
بدرجهٔ دویم باصل دفع قولنج کند و جالب النوم سعال کند و بیخ عدد ازان پیش از
شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان شراب خوردن مستی دیر پیدا کند
و بادام تن بهترست لیمو معروفست و خواص تریخ دارد و در دفع زهر افعی زاید
الوصف است محلب ثمره اش از فندق کوچکترست و کرم و خشکست بدرجهٔ
اول و در تپیکاه مفید بود و از جویش عصاسازند مار و کژدم ازان گریزان
باشند مشمش زرد آلو سرد و ترست برکش بغرغره درد دندان بنشاند ثمره
تازه اش تب آرد و خشکش دفع تب کند و شکم را نرم کند و معده را بنهاد
آورد و صفرا انگبین دو روغن مغزش کرم و خشکست بدرجهٔ دویم دفع بواسیر
کند و بادها را زایل کند موبیز معروفست و کرم و تر است بدرجهٔ اول در هند
و مصر بی باشد درختش بالای قامتی پیش نرود و کثرت امهات دارد
و برکش مربع طولانی باشد و امهاتش هر یک یکینه بت پیش ثمره ندهد ثمره اش

بسکل خوشه با قلاست اما بزرگتر است ازان در دیار مغرب و طبعش بانگور و جری با او
یارست معتدلست سوختن کلویزه دفع باد دهد و آب بگشاید و کثرت اکلش سده
بندد نارجیل جوز هندی را بعضی زارع خواند چه انکه جزیره را بیارست
درختش مانند مقل است ثمره اش کرست بدرجهٔ دویم و تر باول تازه و کهنه اش رد
پاک کند و مثی بغرابیر سوخته اش خواب آرد روغنش بواسیر کهنه دایر و در دشت
و سرین را مفیدست نارنج معروفست بعضی فارسیان آنرا نارنگ گویند ظهیر الدین
فاریابی گفتهاست پشت نارنگ وزرد و بوی نارنج رودی خشم بادام سرش بریده
چو سرکه بادرنگ بوی خوش دارد اگر نرگس در زیر درخت نارنج زیع کند
ترشی نارنج بشیرینی بدل شود و برگ نارنج بغرغره بوی دهن خوش کند و تن
پیرد پیاز پیرد بویش تقریح دل دهد و تقویت دماغ دهد ثمره اش خاصیت تریخ
دهد روغنش دفع صرع کند نخل درخت خرما شجرهٔ مبارکست و جزو در بلاد
اسلام نبود آدمی سخت مانندهاست بطول و راستی قد و حیا و ذکر و انثی و بوی
طلع که بنطفه مانند بود و گل طلع که بمشیمه ماند لطیف بوی آدمی ماند و انکه ماده
بزرتر دیار بود مفعول پیش کیرد و خواهد و انکه بر همدیگر عاشق شوند و این همه
صفات انسانیست و خرما بانواعست و هر یک باسمی موسوم چون آزاد و تر لی
و خارک و خلال و خستوی و صاحبی و عجوه و مخنوم و غیر آن نقلست که نخل
نواصل خمیر طینت آدم علیه السلام است که مرشته اند حضرت مقدس نبوی مصدق
این تقریرست که اکرموا عمتکم النخل فانها من بقیة طینة آدم و نیز ازان
حضرت مرویست که العجوة من الجنة وهی شفاء من السم وقال من تصبح بسبع

ثمرات عجوه لم يضر ذلك اليوم سم ولا سحر وقال ﷺ إن عجوة العالية شفاء
وإنها ترياق أول سحر وقال ﷺ في النخل شفاء للمعلمات
في التخل ودرخت عجوه چون بعد از چهل سال ثمره دهد چون آدمي كه بعد از
چهل سال كمال رسد اهل فلاحت آنرا كمتر نشانند ونخل را باعرعر وشمني بود
ومحاورت نخل باعرعر سبب عدم ثمره نخل ميشود ميخ چوب بلوط در جواد
نخل فرو برند ثمره نخل زيادت شود چوبش اگر درست بشمان سازند
زود بشكند اما شوكت كند وپشتش برهم نهند سالها بماند ثمره اش كرست
بدرجه دويم وتر با دل لذيذترين ميوها است وخاص بيمار دارد ومني
زياده كند وتن فربه وانعام نرم وطبع محبب كرداند ومعده را تقويت
دهد واز اخلاط پاك كند وباخيار وكاموخوردن مفيدتر است اما مدام
را كشد وديرماند وتباهي دندان آرد واگر تب ايمن نباشد طبعش كرم
خشكست بدرجه دويم تقويت معده دهد اما دير كوارا بود وخون زايكرد و
اسهل خرا سوخته وبسركه آتش آنرا كشته اكحال كردن امراض چشم را مفيدست
وچون كرم بسيار فايده است واز ان انواع چيزها حاصل شود وچون رطب
وخرما وشراب وليف وصمغ وسركه وغير آن نشرين نوعي بود از كل واز
مشموماتست صحرايي وبستاني بي باشد خار ندارد كرم ولطيف است بستاني
كرم كوش را بكشد ودرد دندان واوجاع رحم را بنشاند وصحرايي صلاح
وتواق را تسكين دهد ينفعون ثمره اش برنك وطعم فلفل بود بشكل بوديس
ماند كرم وخشكست آخر درجه دويم اورا ريح وحيض كند وفضلات

سودايي

سوداييه وصفراييه براند بركش برسوخته برهم كند شفا دهد وبخوردن وبضماد
كردن درد سرين وعرق النسا زايل كند ورد كل بالواست واز مشمومات
عالية عنجه اش راعرب بربوغ خوانند وبسيار بركه را مضعف خوانند ودرين
ولايتها بجاي رنك سرخ وسفيد وزرد ودورنك عرب سرخ را حجم
وسفيد وزرد را اوغاط ودورنك را ورخوانند درجزاير عربي پرورش
هم ازين نكوهاست لانها اش ازان ولايت نميتوان آورد خشك ميشود
ورنك داشتن فايده نبيند هذا اگر بوقت غرس بانها اش غرس كنند خوشبوتر
بود طبع كل مرده بدرجه اول وخشك بدويم دفع رعد وصداع وغش
كند وتوي چشم بقراييد وقوة معده دهد بويش كرم وخشكست كرم زانها
عطسه آورد وجعل ودیگر هوام كه از عفونت متولد باشند بگريزند كلاب
درد سر بنشاند وكل را بامرد دنم كنند وبزنند ريشهاي مقعد را مفيدست
واين خاص كل سرخست ودرديگرها اعتباري نبود كل سرخ را ثمره ايست
بمزه اي زالودة كونيد وقرا وندار كليك خوانند سرد وخشكست وقابض
صفرا بنشاند اما چون كاش بهتر ان ثمره است اكثر آنرا نكدارند تا ثمره شود
درس ثمره اش بشكل بكبك مانده است كرم وخشكست بدرجه دويم
درمين مي باشد بعضي كونيد كه از نجوم است اما بهمه قوي بيكسال بكارند و
چند سال ثمره دهد وكلف ممش را باصلاح آورد واوجاع كليه ومثانه را
مفيدست وتواق ثمره اش بشكل آدمي بود ودرجزاير بحرين مي باشد
چون باد بر بركش وزد آواز دهد بدين سبب بدين نام مشهورست

یاسمین معروفست واو نیز نوعی از مشموم است بعضی عرب آنرا اسمق گویند
کلش سفید و زرده دارد خوانی میباشد کرم و خشک بدرجهٔ سیم تازه و
کهنهٔ او کاف میرد و صداع بلغمی بنشاند و لقوه و رطوبات و فالج
و عرق النساء و عسر البول را مفیدست صورت دویم درذکر انجار آزاد مشتهر
اگرچه بعضی از اطبا مانند سرو و مانند نخلی باشد اما چون ثمر ندارد که خورده گردد
شاید در تعدادی احیانا بکار میدارند بدین آنها را نیز حساب مثمر شمرده اند و بهتر
آنرا مشهورست و جوزا بسر و ثمره اوست از ان شصت و شش نوع را مثبت
کردانیدم ارمك از جویش سواک سازند و گوشت بن دندان سخت کند
و بوی دهن خوش کند ارزخوان مشهورست کلش بکی خوب دارد مبرد
صفرا حبس کند ابهلا درخت بادیه است ام غیلان درخت بادیه بیابانی
خارست بخور ش بدن را خوش بوکند و تنن نوره بیرد و صمغش را صمغ
عربی گویند تیزی او دیر پاره بشکند و امعاء را مفیدست و آواز را صاف
کند و معده را قوت دهد اثل و روت گوشش و صمغ درختیست پرخار که در
جبال فارس و لرستان میباشد گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدویم چون
بخون خرپیره و رند را بیاشامند بوی ناپسند برده جراحات را اصلاح کند و
گوشت عفن شده را بخورد و ماده بد از چشم دفع کند و خلط بلغمی را براند
و بضماد کردن زهار را مفیدست بان درختکوچکی است شکوفه اش
مایهٔ عرق بید خطبعش سرد و ترست بدویم قوت دل دهد و صفرا بنشاند
و تفریح خاطر دهد بشام درخت بادیه است سوت درختی بن رکست دو

جبال دوم میباشد و قطران از ان گیرند و آن نمایست که دران درخت میباشد
و بعضی گفته اند قطران درخت شیرینست کرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و اول
گوشت مرده کانرا از زیرین باز دارد و بچه را در شکم بکشد و بیرون آورد
و چون بر پیه نهند و بر دندان گیرند درد بنشاند و جراحت تازه را مفیدست
جویش بسرکه آشفته درد دندانرا نیکوست و صمغش سعال مزمن را زایل کند
و با جویش بر داء الثعلب نهند موی رویاند بخور قطران قوت نوزاد را
دهد جاوشیر صمغ درختیست که بلند شود گرمست بدرجهٔ سیم او جاع رحم را که
از سردی بود و اورام صلب را تحلیل کند و قولنج سرد بکشاید و خلط خام را
اسهال کند و عرق النساء و درد سرین و پهلو را نافع بود و عسر البول را باز
دارد حماما کرم و خشکست بدرجهٔ سیم معده و جگر را قوت دهد باد ها بشکند
و بضماد کردن تسکین اماس دهد و خواب آرد خدنك جوب تیر ازان
سازند درختی بزرگست خلاف بید مشهورست بعضی عرب آنرا صفصاف
و از بید نوعیست خسرو دار گویند خونجان از ان گیرند گرم و خشکست بدرجهٔ
اول باد ها بشکند و طعام هضم کند و بوی دهان خوش کند و دافع عرق
النسا بود جویش مورچه را دفع کند برگ بید سرد و ترست بدرجهٔ دویم
صداع بنشاند و ماکزیده را بهر ش بخوابانند شفا دهد نوع دیگر را بید شال
گویند و در عمارات بکار برند خیزران جویش بوجار مانده است چوکان
سازند صمغش شیرینست خاصیتش بتر انگبین مانده است بلکه اقویی
ازان دارشیشعان درختی بزرگست و ببیارخار طبعش گرم بدرجهٔ دویم

درآيد نهند كه نهنك دران باشد همه نهنكان بيرون جمع شوند امراض
بيني و دندان و عسر البول و عسر الولاده و ريشها متعفن شده و كشاديكي
و تسكين باد ها و معده و امعا را مفيدست و اگر زن بخود بركيرد و بچه
بيندازد **زرداوند** قرا وند و زوخواند و درختي بزرگست ثمره اش را شتدنان
طرفي پريشه بود نارسيده اش زخم را جلا دهد و با سركه نعم كرده بر من زايل
كند و جراحات فاسده باصلاح آورد و قوت استخواني اعضاي سست شده
دهد و باشد كه استخوان شكسته را درست كند و ريشه او كرم و خشك
بدرجه دويم فالج و شكسته و لقوه و سستي اعصاب و آماسها را مفيدست
دلب چنار بزرگترين درختهاست و دراز عمرترين در طول عمر و بزرگش
گفته اند **قطعه** آورده اند زير چنار كهن ** بن درست و برو دو بن
بر و بن بر و زچيست ** پرسيد از چنار كه تو چند ساله ** گفتا كه هست سال من
اقرو نتر ازده دست ** گفتا بچيست روزمن ان تو گذشته ام ** با من بگو
كسالت تو از برايي چيست ** داد ش چنار پاسخ خوبي كه در گذر ** امروز
با تو ام نخصومت ند او ريست ** فردا كه بر من وتو وزد باد مهر وكان
انكه شوي بديد كه از ما دو مرد كيست ** طول زمان ميان درخت چنار را پوشيده
كي داند و از پوست آب خورد بوي بركش عضونت هوا را بخوشي مبدل
كي داند و دوش از بويش اقويي است و رقتش ببركه جوشانيده درد
دندان بنشاند طبع او سرد و خشكست بدرجه اول **دقلقوه** از جويش
تا زيانه و امثال آن سازند **دان** پيشه ايست در عمارات بكار برند **دظم**

درخت بادبه است **دند** تخمش جلبنك خواند و آن كرم و خشكست بدرجه
سيم بقي را اسهال آورده و شربت او را زياده از دو دانك فشايد و آن بوي
خوشست **دزيره** آب بركش پول بسته بكشايد و زهرهاي هوام را دفع كند
و عرق النسا را ببرد و حيض پيش براند و پول و خون بسته از مثانه بيرون آرد
دزيره بزرگ چون بي باشد بركه عدس باندازه صرع را مفيدست **ساج** معروفست
جويش در عمارات بكار برند او را بقاي عظيم بود و هزار سال بماند زيرا كه در
عمارات كهربي بكار برده اند و بتوفيق برقرار ست و خلل نيافته و كشتي از ان
سازند نخجه انكه سبكتر بود و بقوتي تمام **سرو** سوار و پياده بي باشد اگرچه او را
آزاد گفته اند اما ثمره آن مثل چوز و آن جوز ابيرد كويند كومت بدرجه دويم اول
و خشكست بدوم قوت اعصاب دهد و باد فتق را مفيدست و جويش پسر را بكزباند
و بركش در شراب بخورند و عسر البول را مفيدست و رد دندان بنشاند و بوي
دهان خوش كند آب بركش جراحات را صحت دهد و سر و از غايت حرارت در
زمستان زين هزي باشد **سلم** درختيست در بادبه **سليخه** پوست درختيست
مثل دارچيني معده و دل و جگر را قوت دهد و بينايي بصر را مناسبتي
حيض براند **سكبج** صمغ درختيست كرم و خشكست بدرجه دويم نشان آبله
از چشم ببرد و قوت بصر دهد و باد هاي غليظ بنشاند و رعشه باده و صرع
و فالج و سستي اندام ببرد **شمشاد** معروفست جويش در عمارات بكار برند
و شاخه ازان سازند **شجره** درختيست در بادبه در اشعار عرب ذكرش بسيار
كرده اند و عرب را مثل بود كه چون از انسان چيزي پرسند كه مستحق جواب نيست

گویند خاصیت الشجره دارد **سیاه داران** صمغ درختیست سرد بدرجه دویم
وخشک باول حیض را از بیارد رفتن باقرار آورد و در زیر بدن موی بیرد
سنکل در تحفه نامه گوید درختیست و در اوید بکار برند و در اسهال زنان
چیز داروان ان بهتر نیست و عاف و جراحات و قی و اورام را مفیدست
و باخود داشتن دفع چشم بد کند **صندل** معروفست و از شموماتست و بعضی
فارسیان آنرا چندل خواند گویند در زمین هندی باشد و جوش سرخ
و سفید و بهتر بنفش که بازردی زند طبعش سرد و خشکست بدرجهٔ دویم
بکلاب حق کرده دفع صداع و خفقان و حمیات کند و معده قوت دهد
و آماس بنشاند **صندال** درختی بادیه ایست و ذکرش در اشعار عرب
بسیارست **طرخون** در صور الاقالیم گوید بجبال فرغانه می باشد **طرفا** گرم
سرد ست بدرجهٔ اول و خشک بدویم در ولایت ما سرد بسیار می باشد از قد
مردی نمیگذرد و در گرمسیر سخت بلند می باشد و سطبر چنانچه دو رسانش
یکذرع می باشد آنرا بسرکه پخته بیرند پخته شده را نافع بود و درد دندان را
بنشاند و با آب پخته دران نشیند اده کهن را از رحم اخراج کند ثمره اش خرزهره
خوانند سرد ست بدرجه دویم اسهال کهنه باز دارد و ادرار حیض و اوجاع
طحال را مفیدست برگش بغرغره درد دندان را دفع کند و جوشش زکام و جدری
و رماد ش قروح رطوبتی را مفیدست **غرب** سفید و ارسته و بعضی بید
خشام خواند چوبش بعمارات بکار برند بسرکه آغشته را خضاب را نیکوست
برگش جراحات تازه را باصلاح آورد و صمغش دفع تاریکی چشم کند

عصفر شکوفه ایست کرم بدرجهٔ اول و خشک بدویم باسرکه سابیده برقوبا طلاکند
شفاء بدو دیش دهن بیرد **عوسج** باماست دافع جرب بود **عود** عود الصلیب
خواند گرم و خشکست بدرجه سیم ادرار بول و حیض کند و بیرقان بیرد و چکر
پاک کند و چون برگردن بچگان بندند دفع صرع کند نقرس و دفع کابوس را مفیدست
شربتش از پانزده زیاده نباید خورد **غم** درخت بادیاست **فربیون** بقولی
برگ درختیست و بقولی صمغ است گرم و خشک است بدرجه چهارم فالج و جذام را
مفیدست و بلغم بسته را از امعاء و سرین بیرون آورد **قاقوله** گرم و خشکست
بدرجهٔ دویم تقویت معده دهد و غثیان بنشاند و اوجاع جگر و فتق سدهٔ را
مفیدست **قتاد** گون خاریست خشتی است صمغش کبیراست گرم و تر ست سعال
و قروح شش را مفیدست و آواز را صافی کند قبض آرد و ادرار بیرد لیکن روشناست
بر ذات واجب الوجوه که اکر اعمال از طبیعت بودی بایستی که کبیرا سهل بودی
و بعضی گون بلندی باشد چنانکه سایه میدهد و من در جاها بلق دیدم چنانکه
مردی بدان میرفت و نمی شکست و بعضی ازان بزمین خفته بود و آنرا عاشق تاب
خواند **قصب** بنی بانواعست یکنوعش نیشکر و باب مثمره آمد نوعی دیگر
قصب الزریره است گرم و خشکست بدرجه دویم در دهانها و دندانها نیکوست با
چشم را جلا دهد و خون را ازان بیرد و سعال را زایل کند و چون با عسل
نیم گرم خورند استسقا دفع کند نوع دیگر قصب الهم و نوع دیگر قصب
الفتی بزمین هند نیکوئی باشد رماد ش طباشیرست و آن سرد ست بدرجهٔ
دویم و خشکست بسیم خفقان و اورام چشم را مفیدست و قوت دل دهد

وصفرا وتشنجي وريش دهن وغش وناسه وسواس وضعف معده را
بنيكوشت ونوعي ديگر قصب المشهور بسمجاست آبش با پياز خوردن
اوجاع وسبل وحبس البول كند كاج بقولي درخت صنوبرست كافور
معروفست سرد وخشكست بدرجهٔ سيم چون درخت چنار بزرگي باشد
چون چوبش بشكنند ازان فرو ريزد واو را مرتبهٔ اوسط بود بعضي
جوبش را بيجوشانند وازان كافور گيرند واو درمرتبهٔ ادني باشد
وصنع او كافورست واز مشموماتست عوام گويند كه ماهيچهٔ خشكي بران
درخت چسبد ومردم بدان شناسايي كنند درخت كافور كرداند كافور
بعضي بخود از درخت پرون آيد وآن بهترين كافورخود روست ودر
آب مي باشد وازان كافور دياحي وقيصوري بنيكوشت ومعمول را
قيمتي نباشد خاصيتش صداع حاره ورعاف وآبله چشم بنشاند وزلل
قوت باه شود وگوشت مرده خشك گرداند وآنرا ازدريدن باز دارد
ودفع زهرهاي كرم شود كركان ماند خدنگست چوب تيرازان سازند
كندر كرم وخشكست بدرجهٔ دوم قوت دل دهد وباه بنشاند وضعف
معده ببرد وريش معا وآمدن خون واسهال كهنه وآبله چشم وشقاق را
نافع بود وبا پيه بط دفع سوختگي آتش كند كهنيل درخت باديه است
لاغيه درختيست كوهي كرم خشكست بدرجهٔ سيم آب برگش مسهل عظيم است
قي آورد وبوي خوش كند وشكوفهٔ گل بيخ انگبين خورد وعلتش مفص
بعده واكل ازان درخت چنري در آب افتد ماهيان بيهوش گردند وچون

مرده بر سر آب افتد چنانكه مردم ايشانرا بدست صيد كنند لبان العصافير
درخت وناست برگش قروح را باصلاح آورده وخفقان ببرد وقوت باه دهد
وتخمش لبان العصافيراست وآن گرم وخشكست بدرجهٔ اول سيم بلغم را بگدازد واعضا را
سخت كند لبان درختيست بسيار خار بالاي قدي پيش زرد رنگش بزرگ مورد
ماند صمغش گويند كندرست وآن روشني دل واماسك رعاف وقوت حافظه
واصلاح جراحات تازه مفيدست مازريون كرم وخشكست بدرجهٔ چهارم
سفيدي چشم ببرد وناخن فارشده باقرار آرد مرخ وعفا دو درختست
در بادیه چون شاخش بريم زنند ازان آتش برون آيد وهر دو شاخ را
بسوزاند مصطكي صمغ درختست گرم خشكست بدرجهٔ دوم معده وجگر
ضعيف شده را قوت دهد وبلغم وخون برآمدنرا دفع كند وگونهٔ روي نيكو
كند وبوي دهن خوش كند مقل آزاد وم تيركويند بوقتي كه حضرت رسول
استنه خرما نشاندند وبمعجزاو بار ورميشد ابوجهل لعين گفت من نيز اين عمل
بكنم استنه چند بنشاندند درخت مقل برآمد اهل فرس آنرا ان رغنج خوانند درد
پهلو وآماس كردن وخاز برد بواسير را مفيد بود طبعش معتدلست بگرمي
وتري بابل نارون درختيست بسيار سايه هميشه تابستان وزمستان سبز
مي باشد برگش بركند ماند وچارچكان وچوب دستي ازان ميسازند
واز ريشهاي او نيز اگر تراشند خلال كنند سكر ديم در تخوم مرد مانند
كه برزمين از آثاري كه در ماقبل ذكر رفت پيدا شده در هنگام معين قادر
چون وصانع كن فيكون آنرا قوتي دهد كه رطوبتي كه در حوالي آن بود جذب كند

وقوع دیگر که ذکر بعضی آنرا ترتیب دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا و افهام ازکیا و عجایب اشکال و طباع بخواص او متحیر شوند و از ضبط و فواید آن عاجز مانند و در عرصه یکزمین انواع مختلف هریک بشکلی رنگی بوی عرضه کنند تا امکانرا از قدرت حق تعالی و تقدس مقرر و محقق و مبرهن گردد و کلام مجید از این خبر میدهد فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحی الموتی علی کل شیء قدیر و حکما در فرق شجر و نجم اختلاف دارند بعضی گفته اند هرچه قایم تواند استادن شجر است و هرچه بر دوی زمین رود نجم و تمسک شده بکلام مجید که آدم علیه السلام فرمودند ولا تقربا هذه الشجرة بنده کندم را شجره خواسته و بعضی گفته اند مراد از ان شجره درخت انجیر است چنانکه از تقربا خوردن و فرق میان شجره و نجم آنکه هرچه ساق و ساختش چند سالی برقرار ماند و ثمره او را فصل نمه سالی نوشود شجر است و انچه جز عروق و تخمش نماند و ساق و ساختش نیست نمه سالی از نو دمیدن گیرد نجم است و این نوع مناسب می نماید و حضرت باری تعالی جل جلاله داند و ما ذکر بعضی از نجوم که ضمیر کبیر بدرک آن مساعدت می تواند کرد بر سبیل حروف تهجی صفت اغذیه و ادویه و مشمومات و سایره یاد کنیم بعون الله تعالی

الاغذیه هرچه تمه دون بدفع جوع خوردن آن مضرت ندهد و از وضلطی حاصل آید که بن و دی جزو بدن کرده و هرچند خاصیت دوائی خالی نماید آنرا از غذا شمارند از ان شصت دیگر یاد کنیم بر سبیل حروف ابجد

ابریخ کرست بدرجه اول و خشکست دانه مبارکست و با شیر بخورند بهتر بود و از حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله مرویست که فرمودند الارزنی هادمت بر اکلش دوستی نیخ و فربهی تن و دیدن خوابهای نیکو آورد و پوستش دفع درد دندان کند **اسفناج** معروفست سرد و تریست بدرجه دویم صداع و درد پشت و موی را مفیدست تخمش اجاع دل و تب زایل کرداند و زیاده از یکمثقال نباید خوردن **بادنجان** گرم و خشکست بدرجه دویم و بعضی عرب آنرا کبک خوانند ضعف معده را مفیدست مداومت بر اکلش اخلاط فاسده اکیزد و سدده بندد و رنگ و دوی بزیان برد و جذام و بواسیر و سرطان نقصان بود **باقلا** بعضی او را نول و باقلا یتر خوانند تازه اش سرد و تریست بدرجه اول سرد و خشکست بهمین پایه نظر درد و درد و غم افزاید در هاون قلعی سحق کرده در آفتاب خشک کرده ضماد را نیکوست اما تاریکی چشم دهد و خواب آشفته آرد و اگر مرغ خانگی بجوی دهد از خایه دادن باز ماند سحق کرده در زهار کودک مانع دوی زدن و بهق و کلف و کبودی رخ برد و دیناهای معاد سرفه را بضماد و آماس خایه را مناسب بود و چهره را جلاء دهد **بذرانکتان** بزرگ گرم و تریست بدرجه اول در وظو و بیوست معتدلست و امراض حاره و سرفه را مفیدست دودش زکام و دردها ساکن و چون با قطران یار شود برص و کلف ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت باه بفزاید و کتان پوستش بتخم است و امراض حاره را مفیدست **بصل** پیاز گرمست بدرجه سیم و تر بدوم اگر تخمش پوست کنده

زرع کند ثمره نیکو دهد و شیرین باشد آبش با عسل آمیخته الکحال کند و روشنی
چشم زیاده دهد و اگر هفت روز متواتر بنا شتا خورند منی بافراط افزاید
و دفع خفقان کند و اگر قطره چند از آب بیاز در گوش چکانند طرش
ببرد و خوردن جرش و با خود داشتن دفع باد سموم کند اکلش زخم را
سرخ کند و خون فاسد از ما فی البدن بیرون برد و بواسیر را زایل کند
و دفع ماء العین کند و قوت باه دهد و چون با روغن شیطرج بخورند
ناسور ببرد و بخمش سفیدی بهق و چشم و برجای داء الثعلب موی
رویاند **بطیخ** خربزه سرد و تر است بدرجه دویم چنانکه شیرینیش بیشتر
سردیش کمتر بود و بعضی گفته اند گرم و تر است اگر تخمش در عسل و شیر
آغشته زرع کنند و غایت شیرین باشد و اهل بخارا خوارزم و نخجوان را
چنین میکنند تا چنان شیرین می باشد اما بوقت زرع با یدکه زن حایض
انجا نباشد و الا طعم خربزه بنیان باشد و سرخ در پالیز آویخته ثمره
زود تر رساند و چشم بد از فالیز باز دارد و اگر گرم در فالیز افتد کرمی
چندان از ان کرمان در آب بجوشانند و آن آب در فالیز باشند دیگر
کرمان ببرند در آن سال دیگر گرم در فالیز نیفتد و انا بوهریره مرویست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از میوها خربزه دوست داشتی
و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست تفکهوا البطیخ و عضوا
منه فان مات رحمه و حلاوته من حلاوة الجنة من اکل من البطیخ لقمة
کتب الله له الف حسنة و محی الف سیئة و رفع الف درجة **حکایت**

درین چند سال مردی قزوینی خربزه پاره کرده نوری از ان می تابید چنانکه
خانه روشن کرد تا سه شبانروز نور از ان خربزه می تافت و مردم فوج فوج
بزیارت آن میرفتند و میدیدند خاصیت خربزه اندرون و بیرون را از
حشوات پاک کند و قوت مشانه دهد و مجاری آن پاک کند و زود هضم شود
و برغرقد رود و هر خلط که در معده بود مداوا شود و اگر از خلط فاسد پاک شود
و خلطی نیکو انگیزد و بوی دهن خوش کند و تشکی بنشاند و بهق و کلف را
ببرد و کالک که عرب آنرا صفرش خواند و نوعی دیگرست که عرب لفاح و عجم
دستبو خوانند درمان خاصیت مانند خربزه است **تره خراسانی** بادنجبویه
بتازی کرمرخشکست بدرجه دویم کرمشکم و جب القرح را مفیدست **تره**
بیرکرمرخشکست بدرجه سیم اگر دانه که تره تحت الارض بود زرع کنند
بوی ناخوش شود و دفع بلغم و سردی معده و فتح سده را مفیدست
چون باعسل کوفته برکژدم کزیده نهند درد بنشاند و زهر بیرون افکند
ببرد و زخم مالیدن جلای زخم دهد و بهق و کلف ببرد و بنا شتا خوردن
دفع زهر کند و بخته دفع سعال مزمن کند دانه اش دو پاره کرده بر زخم
مار گزیده نهند زهر بیرون آرد و بیرنجبه با عسل آمیخته دختر بکر بخورند و بعد از
دو ساعت اگر بوی بیرون دهن او بیرون آید بکر باشد و اگر نیاید ثیب بود و
بخار ناخوش کرده و اپذیرنجبود بملاو متاکل بیرزایل شود پوستش سوخته
و با روغن زیت خلط کرده بر بهق سفید می بیارویاند و جعد سازد
جاورس بعضی عرب آنرا دخن خوانند دانه اش بیارایند بدین سبب

و قلاع زخایر سازند طبعش سرد ست بدرجهٔ اول و خشکست بدوم و دردها
بنشاند و امساک طبع کند **جرجیر** کرچ از بقولست بعضی عرب آنرا مهتان
خواند کرمست بدرجهٔ اول و خشکست بدوم و تر باول و اصل اینست برکش
بیرک قوت مانده است دردها بنشاند و هرجا که ذرع کنند آفت از تره
زان باز دارد و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که من
اکل الجرجیر امات بیره الجذام فی جوفه آنرا که فته در بیخ انار بریش
بالند ثمره اش شیرین شود و که فته آنرا بر کلف طلا کنند زایل کند و بازبر
کاو آمیخته رنگ زخ باز اول برده و با عسل قوت باه نیکو دهد و با
شکر و روغن بادام خوردن مایهٔ دوستی شود اما صداع را مضرست
جزر کرمست بدرجهٔ دوم و تر باول خام خوردن قوت نفوط دهد و
بر روغن بخته و در کرکاه بنشاند و مقوی شانه شود و در آب بخته
بخصیص با آب عسل منی را بیفزاید و هر روز اگر بخدرم بناشتا بخورد
نیک موش بود و آن بهترین مدیست پیرانرا و بخمش بچه مرده را از شکم
بیرون آورد **حمار** سرد و ترست بدرجهٔ دوم شیرینش بهتر بود امراض شکم را
خصوصا معده را قوت دهد سپنه و کلی را مضر بود و کژدم گزیده را نافع
بود **حب الرشاد** سپندان کرم و خشکست و شهوت طعام دهد و قوت باه
آورد بدین سبب او را شجیر گویند **حرشف** کنگر کرم و خشکست داء
الثعلب و کشودن بول و تقویت باه دهد و دفع سپش و سبوسه را نافع است
ممغش غشیان قوی آورد و بلغم و سودا بیرد **خرفا** سپندان کنده کرم و خشکست

بدرجهٔ دوم ذهن و ذکا و قوت باه را زیاده کند و آبش بن موی سخت کند
دفع پیرزد و عرق النسا و قوبا را دوش هوام را بکریزاند **حلیه** شنبلیله
کرم و خشکست بدرجهٔ اول آفت از بقول باز دارد و آواز را صافی کند
و عسر الولاده را رهایی دهد قوت باه را نیکو بود و لقطه سرخ که بر سپیدی
چشم بود ببرد و روغنش با مورد موی بیفزاید و نشان قروح پیرو وصاحب
زخ دهد **حماض** بودیجک سرد و خشکست بدرجهٔ دوم تشنگی و صفرا بنشاند
اما اعصاب را مضر بود و تخمش بر جرب و قوبا طلا کنند خارش بر عصاه
منزیل بر قامت **حنص** تخمه کرم و ترست بدرجهٔ اول رنگ را سرخ دارد و آواز
صافی کند دفع قوبا و قروح و درد دندان شود و قوت باه دهد **خلم**
بعضی عرب آنرا قوم و برقوق و سمراد دم خوانند و آن حبشی است که عرب
مبارکه و عجم نرخ گویند زرد تر از کنه ها پخته شود طبع کندم و جو را گرم و
تر ست بدرجهٔ اول و بهترین اغذیه است بدن را و هر چند نان پاکتر بود کوارنده
تر بود و نان ناخنا که بر روغن برشته شده بهترین اکه بر روغن جوز باشد و اکه
بر روغن کاو از کعه الاحبار مرویست که چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت
بزمین آمد میکائیل دانه چند از کندم بوی داد و گفت رزق تو و فرزندان
تو ازین خواهد بود او را زرع کردن آموخت و پرورش و حصاد و نان کاه
بریدن آوردن و آرد کردن و نان پختن بیاموخت و آن هر یک دانه چون
پشت بز بغی بود و چون نبی آدم طریق کز بریدن دانه ندانست تا چگونه شد
و در عهد نوح علیه السلام مثل خایه خر قان بود و در عهد حضرت ابراهیم

مثل خانه مرغ خانگي در مقام موسي ع مثل خانه کبوتري در ايام حضرت عيسي ع
بقدر بيضه کنجشکي در عهد حضرت رسول صلي الله عليه وآله وسلم مانند
تخم ديو بزرگ اکنون اگرچه در ولايت طريق اسلام مي پيمايد اما چون در
حقيقت آن طريقت بلکه در متابعت شريعت مقصر مي بيند بحقيقت
کمي ميگويد مولف اين کتاب ميگويد بدين دليل ازين زندگاني که ما داريم
عجب اگر با ندک زماني بقدر خشخاش نمي آيد نعوذ بالله من غضب بوقت
زرع اگر در ميان مرکاو زرع ريع نيکو دهد اگر در وقت زرع دانه بخيال
طمع کنند ريع نيکو ندهد خورد نش جلاي رنج دهد و تن را فربه سازد
و قوت باه دهد و تقويت جميع اعضا دهد و سرفه ببرد و تخالد اش با بريگ دفع
جرب کند خميرش با روغن بنفشه و بنل کند و نشاسته است نيکو تر بوقت خشکيت
چند انکه سفيد تر بوده بهتر تيزي صفرا ببشاند و اسهال خون کند سده ببندد
و بيت کرم و خشکست رطوبات براند و تشنگي ببشاند و اخراج کند کرم نجنه
کنند بهتر بوده و ان کندم نوعيست که آنرا کودکندم خوانند کلچه اش باده
رطل عسل و سي رطل آب بهم برزنند و سرش را بپوشانند در روز شاني
شوده و آن تن را نرم کند و مني بيفزايد و کندم رومي که آنرا چغدر روش
خوانند همان قوت کندم دارد و در زن وجت مهتر است خردل معروفست
بنفضي نافرجيان آنرا سيندان خوش خوانند و بعضي عرب شتاب خوانند گرم
خشکيست باول درجه و چهارم زائل سرد مزاج باک کند و خون مرده از ظاهر
پوست ببرد دفع صلابت معده و بيخ او داء الثعلب بقوه باوجع المفاصل

وعرق النسا کند وعصاره اش در دگوش و دندان و حنان را مفيدست و فهم
تيز کند و اشتهاي طعام آورد و وحوش عوام را بکريزاند تخم آنرا دارشيشعان
کويند خس کاهو سرد و تر است بدرجه دويم چون دکهاي سفلايي آنرا ابکند طعم
قوتهايي آن خوش شود و تشنگي ببشاند و ترتيب داغ کند و خواب آورد و در
تراب پيوان تنقل کردن اثر مستي دير پيدا شود اما روشني چشم و قوت باه را مضر
زنان چند با سرکه خورند آبستني مرده کم کشند تخم او اکونيته دفع زهر کند تخم
خشخاش کوکنار سرد و خشکست بدرجه سيم سفيد و سياه مي باشد سفيدش
سعال را مفيدست و مني را زياده کند سياهش خواب عليک تخمش نشان
قروح ببرد عصاره اش را فيون خوانند سرد است بدرجه چهارم و تن بدرجه
دويم در دي ببشاند خصوصا اماس حاره سوزنده و اوام چشم و درد سر را مفيدست
و آن محدر است و خواب آرد و ازان بقدر عدسي بيش نشايد خورد اما نرمل تيز
فهم بوده و بسيارش قاتل بود خلر بعضي عرب آنرا حلبال و خرطان تيز خوانند سينه
و شش و سعال را مفيدست راز ياخ باديان کرم است بدرجه دويم و خشک
باول محرابي و بثاني مي باشد باه را ببشاند و سده بکشايد و منع ترهل
آب چشم کند و حيات کهنه ببرد و روشني چشم بدهد و شير زنان بفزايد بوي تازه اش
عوام بکريزاند ه ريباس ريواج سرد و خشکست بدرجه دويم از تاثير رعد
و برق برنگ ميرد بيد و تشنگي دطاعون و حصبه و جدري و غشيا نرا مفيدست
قوت معده و روشني چشم دهد و اشتها آورد و اسهال و خون مرده را ببندد تخم
ريوندست و آن کرم و خشکست بدرجه اول اسرالين جگر و سپرز و امعا و خون

برآمدن از کلو وکلف وقوابو نشانهای سیاه واثر زخم وشکی پس وتب کند ا
مفیدست وزرد ارزن نوعیست از جاورس خشکی وپشتر ودر خواص قوت
جاورس دارد عرب بصل الزیر خواند کرم وخشکست مضم طعام کند وقوت
باه دهد وپشت سخت کند عرق بعضی او را قطف وخراسانیان وقزاوه
سلم گویند سرد ست بدرجهٔ اول وتر بدرجهٔ دوم طبع را نرم کند وتخمش ریق را
نافع بود وقی واسهال آرد سلق چغندر سرد وخشکست بهمین پایه داء
الثعلب وکلف وزنگ دور امفیدست عصاره اش شپش را بکشد وبازهر
کلنگ خم کرده لقوه را دفع کند وبدد سرشتن تخالهٔ پوست زایل کند وبن
موی سخت کند وبالاش دوا زشوده دور ولایت بترین چنان بن رکبی با
کدو وعدد ازان بیمه بدشواری می کشد هسو کچند کرم وتر ست بدرجهٔ
اول بارد ورطوبتش بهم آمیخته موی دراز کند وشقاق وادرار حیض را
مفیدست وجذ باخشخاش وتخم کتان خم کنند قوت باه دهد ومنی زیاده
شبت کرم خشکست بدرجهٔ دوم خود روی ومزنیه می باشد خود روی
تاریکی چشم ومرینی خواب خواب آرد وبواسیر وترس دل فواق و
امتلا وامراض رحم پدید آماده منی کم کند شعیر جو سرد ست وخشک
بدرجهٔ اول باکرمزاجان وجوانان موافقتر از سرد مزاجان وپیران وزنان
بود وقوت غذا دادن بدنرا کمتر ست از گندم از حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام مرویست که ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطه سبب اکه
چون میکائیل علیه السلام تخم گندم از بهشت بیش حضرت آدم علیه السلام آورد

تا زرع کند

تا زرع کند پاره آدم علیه السلام بروست کرفت وپاره حوا انچه در دست آدم
علیه السلام بود تخم کندم شد وانچه در دست حوا بود تخم جو شد او وجو لطیفتر
اغذیه است ودر تمامت امراض مفیدتر بود جرب ونقرس را زایل کند بت چو
اسهال صفراوی را دفع کند شلغم شلغم را بعضی عرب لفت خوانند کرست بدرجهٔ
دوم وتر باول تخمش اکر با تخم کرنب وسویز باعسل آمیخته زرع کنند شلغم
شیرین دهد خاصیتش بر سینه وکلو را نرم کند ومنی بیفزاید وکرده را قوت
دهد ونقرس را شفا دهد شهدانج معروفست صحرایی ودیبانی می باشد
دیبانی برکش را نمک خواند بخور ست ودیبارش محبن اکر شکوفه اش
سیاه یا سرخ بود البته نشاید خورد وچون سفید بود سرد وخشک بود ودر جرح
واجاع حاره را وضرمان وترقد ورقتن خون مفیدست وتاریکی چشم ونقصان
منی ولاغریی تن آورد ودر وغن شهدانه درد چشم ببرد وپوست چوبش
قشابست تحلیل باد ها کند وصحرایی را در ثمره دینیاست عصاره اش
ظلای ادرام حاره واوجاع کوش را مفیدست شونیز معروفست فارسیان
آنرا بزغج خوانند کرم وخشکست بدرجهٔ سیم در آب آغشته در خانه بپاشند
کیک نبیرد واکر قلقد زیاد بود پشه را ببراند وباصابون حبی کرده تجلای
رخ دهد وکلف ببرد وامراض ثالیل دهق وبرص ونکام ودرد دندان را
مفیدست بویش هوام بکریزاند ودر مصابیح از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مرویست که فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السّام
السام قال ابن السکیت السام الموت والسوداء الشونیز طرشوث اشنخار

کرم و خشکست بدرجه سیم در سرکه پرورده تب ربع را زایل کند و قوت معده و جگر و هضم و اشتهای طعام آورد و بادها بنشاند و باغ را مضرست صمغ آنرا وشق گویند و فارسیان وشاک و عزاوند و شد و بعضی عجم کرمکویند کرم ترست بدرجه دویم آماسهای سخت شده را نرم کند و خون تحلیل کند و دیتها را نافع بود و ضیق النفس را مفید بود و بول و حیض براند طرفه کرم و خشکست بدرجه دویم در دکلو آرد و قوت باه دهد و دیش و دمن پیره و کوهیش را عاقر قرحا کی بندد و دراد و یه بکار برند عدس سرد ست بدرجه اول و خشک بدویم و برا کوا را نفوذ بدین سبب با معده باشد و تاریکی چشم آورد و تقرس را مفیدست و با بنات ضم کرده زخ را جلا دهد و نشانها پیره و طرای کرداند و عادمت برا کاش جذام آورده و سیر کا نخته شقوق را بچه کران مرهما پیدا شده باشد صحت دهد و ادرار بول دهد آبش خناق را مفیدست فجل ترب کرم و خشکست بدرجه دویم مدر بول کاشش معده پاک کند قوت باه دهد و دفع زهر کژدم کند و برجای داء الثعلب و داء الحیه مویا رویاند اما آوازش بزیان آورد و شحمش در حمام پیدا کند و در سر و دندان و چشم آورد و عصاره اش قی آورد و کرمها را بیراند و زردی یرقان به پنج روز بسرخی مبدل کرده و روشنی چشم افزاید و تخمش قوت باه و بر کاش نور بصر افزاید فج سردست و تر بدرجه اول پنداکه شیر بقیر مهترست و در بیماریهای حاده مفید اما غذاها را زهم باز دارد و در مصر بغایت بزرک و شیرینست و در نیلک و در آزان نیکوست

آنرا شقیق خواند فرخ دنداز آسا بعضی عرب آنرا بقلة الحمقا و رجلة تر خواند سردست بدرجه سیم و تر بدویم حرارت و تشنکی مفیدست و اکر در زیر فراش نهند و بر و بخسپند از احتلام ایمن باشند اکاش قوت باه افزاید با بوی کوفته و با عسل بر شته بر اجلیل و عاند طلا کنند نفوط سخت و بدشرب تش صداع غربی و درد و بواسیر و درد دندان و حیات حاره را مفید بود قثا سرد و تر ست بدرجه دویم اکر بزایند که هنوز شکوفه باشد در ظرفی نهند و بکلی از ا سکال چنانکه در ان ظرف نتواند رفت و آن ظرف از خیاری کوچکتر بود و ثمره بر شکل آن ظرف شود و اکر زن حایض بوقت زرع در فالیز بود آفت در فالیز افتد و اکر تخش بوی جرنبی یافته باشد همین حکم دارد و اکر تخمش بعسل آغشته زرع کنند شیرین شود خاصیتش تشنکی بنشاند و آب بسته بکشاید و رنک زخ تازه کرداند و دفع حرارت صفراوی کند خیار بادرنک سرد و تر ست بدرجه دویم بیشتر از خیار و همچنین منافع بسیار دارد و تشنکی بنشاند و حیات و صاحب البول را زایل کند و رنک تازه کرداند و قوت مشاند و هضم قرطم کاویزه کلشن معصفر تخمش کرم بدرجه دویم و خشک با ول سینه پاک کند و آواز صافی کرداند و دفع قولنج کند و اکر با عسل ضم کنند قوت باه دهد و کاش کلف و بهق ببرد و چون با سرکه ضم کرده قوت باز زایل کند قرع کدو بعضی عرب آنرا دباخ خوانند و تخمش را بقطین خوانند سرد و تر ست بدرجه دویم اکر تخمش بعسل آغشته کرده بنوشند شیرین دهد و از حضرت امیر کل امیر مرویست که اذا طبختم فاکثروا القرع فانه یکین القلب الحزین مکس از کدو کریزان بود نقلست که چون حضرت یونس

از بطن حوت بیرون آمد حق سبحانه و تعالی در پیش او درخت کدو آفرید تا مگس
او را از تحت نذبد که دفع تشکی کند و شکم نرم دارد و کرم مزاجانرا مفید است
تخمش بخورند و بخوده بر کرم تن بچه بپکند و جراحات را مفید است **فارسی**
انجمل یعنی چون آنرا برعیث خواند کرم و خشکست بدرجه اول برص و قروح
و کلف را مفید است و آن بهترین دوائیست برص را آب بخش در بینی چکاند
ریشهای بنی راحت دهد **کاشم** بپوه زاد کرم و خشکست و سقم طعام
کند و باد ها از احشا و معابر ببرد و بیمارش مثانه را ریش کند **کراث** کندا
کرمست بدرجه سیم و خشک بدوم در نیش کرم و زنبور بنشاند و بیمار
خورد نش درد سر و تاریکی چشم آرد و خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر
امان دهد و قوت باه بفزاید و آواز صافی کند و کوفته بر جراحت نهند
اسا کخون کند و آبش حقنان دقیق بلغمی را ببرد تخمش بوا سیر کم کند
کندنای کوهی را فراسیون خوانند کرمست بدرجه دوم و خشک بسیم
سده و سپرز بگشاید و مواد سینه را ببرد حیض براند و بصر تیز کند
و درد گوش کهن ببرد **کرسنه** شهوست دانه اش تلخ و عدس
بوده طبعش کرمست بدرجه اول و خشک بدوم بطلا بهق و کلف
و خشونت و رنگ زنج را سفید کرداند و در شراب جوشانیده در خانه
باشند بار بگریزد اکاش مصلاحت غلیظ بلغمی پاک کند و سده جگر بگشاید
کنیر کشنیز سرد و خشکست بدرجه اول قابضست و نگذارد که طعام
بخار بدماغ زند و اگر با صل برکنند و بر ران عسر الولاده بندند دو حال

فارغ شود اکاش تاریکی چشم و نقصان بینی بساعی باه آورد و عصاره اش
با شیره دو هایی ضرباتی بنشاند و تخمش با آب جوشانیده در خانه باشند بار
و کرم و دیگر هوام بگریزند و کشنیز خشک را عرب جلجلان خوانند سرد ست
با دل و خشک بدوم سوزش معده را بنشاند و خون را بگیرد **کرفس** کرمی و
خشکست بدرجه دوم مرد را قوت باه دهد و زن را آرزوی جماع آرد و اگر
بر عضوی مرتعش طلا کنند صحت دهد صحراوی داء الثعلب و ثالیل و ابتای جرب
و قوبا و عسر البول دفع کند و ابتدای استسقا را مفیدست و کرم کرنیده اگر
کرفس خورد و بیم هلاکت عصاره اش تاریکی چشم ببرد **قنابیط** کرمی و خشکست
بدرجه اول چندانکه کشت زارش بزرگتر بود طعمش خوشتر و اگر در میان زن
بکارند قوت رز ببرد چندانکه انکوره اش را قوت نماند بر کشش بازبین
فراش نهند خوابهای هایل بیند دفع ارتعاش و سعال کند و تسکین باد ها
دهد و منی بفزاید و اگر زن بعد از جماع بخود بر کرده منی فاسد کند خاکسترش
بهق و برص و سختی پیرزنان نافع بود **کرویا** معروفست کرمی و خشکست
بدرجه دوم مرد را قوت باه دهد و زنان را باد ها دفع کند و خفقان ببرد
و قوت معده و بول بگشاید و کرم بزرگ شکم بکشد **کمون** زیره را بعضی
سبوت گویند کرمست بدرجه دوم و خشکست بسیم ادرار بول و دفع باد ها
و هضم طعام را مفیدست از بوینش موش بگریزد و آبش صفای رنج و تیرگی
بصر ببرد و مداومت بر اکاش رنج را زایل کند باسرکه سحق کرده ریش دهانی را
ببرد و چشم روشن کند پخته اش خفقان و ضیق النفس را ببرد **اصف** کرمی خشکست

بدرجه دويم درخرابها بيشتر باشد عرق النساء فالج وجديدي وبواسير
وتقويت باه دهد وتحليل اخلاط بهق را مفيدست آبش در گوش چكانند
كرم گوش ببرد لوبيا كرم وترست بدرجه اول اكلش رفع اخلاط دوبيد را
مفيدست بچه مرده را فرود آورد وخون نفاس پاك كند وتن را فربه كند
وادرار بول آرد اما معده را مضر بود ماش معروفست بعضي آنرا نخود
سرد وخشكست بدرجه اول رديش همينه بآفتاب بود درد اعضا ببرد
اما قوه باه كم كند وبدانرا ضعيف كند باش هندي را قلب خوانند كرم
بدرجه دويم وخشك باول سنگ مثانه وكرده پاره كرده بيرون آورد
وقروح را شفا دهد ماش معروفست كرم وخشكست بدرجه سيم نظر
دردان زخ را زرده كند اما بهق وبرص وكرم كنيده را دفع كند و
پيش شكم وتقويت معده وجگر را مفيدست وادرار بول وحيض كند
وسده بگشايد نخاع معروفست كرم وخشكست بدرجه سيم كرم دراز
معده را بكشد وقوه معده ببرد وفواق بنشاند ومني بيفزايد وضيان
آورده واگر زن پيش از مجامعت بخورد بركيد حامله نشود وعصاره اش
با سركه خون بازدارد وآرزوي جماع آرد واگر با انار خورند حيضه پاك
كند لبوني ماچه بكوبند كرم وترست بدرجه اول قوه باه دهد ومني
بيفزايد وسده بگشايد وآب بركش بخته درد دندان ودرد پشت وعرق
النساء وقولنج ريحي را مفيدست اصلش چنانيده عسر البول را نيكوست
واگر بشراب بيزند دفع زهر بيقلا كند وبسيار خورد نشنج آرد هندبا

كاسني

سامد بخود برگیرد بچه میفکند و اگر آبستن نبود بخود برگیرد و مرد با او دخول
کند حامد شود ان دقیا ماتد کرمست بویی تیز دارد بطلان بخود کنید و او ام
حاره را مفیدست اسارون کرمست بدرجه سیم و خشک بدویم دفع سده
و جگره پس زکند و علل از اعضا بیرد ادرار بول و حیض و رطوبات که
بر طبقه قرنیه بصر باصلاح آورد سرایش کرمست و خشکست بدرجه اول
و چهارم دویم بخش داء الثعلب بیرد و باد شوق را مفیدست اسطوخودوس
کرم و خشک بدرجه اول و چهارم سده بگشاید اخلاط غلیظ رقیق کرداند
سودا و بلغم باسهال بیرون آورد و صرع و اخولیا بیرد و چون بپزند آبش
عده و دردها را مفید بود اسقیل کرمست بدرجه سیم و خشک بدویم صرع
و اخولیا و عرق النسا و سستی گوشت بن دندان را بیرد و در شنجی چشم و
استسقا و یرقان را مفیدست و اگر چهل دیگر روز بصاحب طحال بدهند
شفا دهد و اگر در خانه نهند دفع هوام کند اسقودریون کرمست بدرجه
اول و خشک بدویم سنک کرده پاره کرده صلابت جگر ببرد اسکندریون
بوی ناخوش از دهان ببرد اطرطیوس بضماد شفای اورام دهد انیسون
کرم و خشکست بدرجه سیم سودا براند و بلغم تحلیل کند و سده بگشاید اکلیل
الملک کرم و خشکست بدرجه اول اورام صلب شده نرم کند و اندام را
قوی کرداند و فضلات را تحلیل دهد و بادها بشکند و اگر بیخ کیاست
درد دندان و معده را مفیدست سیر دشتی کرم و خشکست بدرجه اول
و چهارم سده بگشاید بول و حیض براند و کوفتگی عضلات ببرد و جراحتهای

بزرگ و دیشهای بد را نافع است ابخره کرمست بدرجه سیم و خشک بدویم تخم خش
باندره تخم نیم برشته قوت باه افزاید باذاه و خاط غلیظ لطیف کرداند و بلغم
نزح شده را ببرد و دیشهای خرد شده و سرطان را مفیدست آبخ آمد مروت
بدرجه اول و خشک بدویم رنگ موی را نیکوست و معده را قوت دهد و دافع
بواسیر بود و دباعث کند و بوی زشت از دهن ببرد و قی و تشنگی بنشاند
و قوت دل دهد انجدان اکبان کرم و خشکست بدرجه سیم قوت باه دهد و
معده و دردها را مفیدبود و بول و حیض را براند و خمار ببرد و بواسیر
و داء الثعلب مفیدبود و تخم او را سیاليرس خوانند کرم و خشکست بدرجه
دویم ادرار بول و حیض کند و بچه مرده را فرو دزود آورد و صرع و فضلات
و اخلاط و اوجاع رحم را مفیدبود اصل آنرا مخروب و صمغش را لطیشا گویند
و آن انگژد باشد کرم و خشکست بدرجه سیم تب ربع و کزدم گزیده و سلاء مقتول
گزیده و آماس و ملان را مفیدست انیسون بادیان رومی است کرم و خشکست
بدرجه دویم تحلیل اورام سده جگر و پیز دکرده و رحم بگشاید و بول و حیض
براند و شیر بفزاید و تب کهنه را ببرد و تنگی نفس را مفیدست بادآورد
ماتد خسکست و خارش از خشک دارنتکرم و خشکست بدرجه اول اورام
بلغمی و ضعف معده و درد دندان و کرم دندان سوام را نیکوست بادرنجبویه
بادرنگبویه و بعضی باد روج گفته اند کرم و خشکست بدرجه دوم بوی بد
کژدم را بگشاید و جرش بوی دهن خوش کند و قوت معده و دل دهد
و جهت سودا یی ببرد و خفقان زایل کند و فواق بنشاند و تاریکی چشم را ببرد

پرسیاوشان معروفست کویند چون افراسیاب سیاوش را بظلم بکشت ان
خونش آن گیاه برست هر کش مثل کرفناست وساق وشاخ وکل ندارد کرمرد
خشکت بدرجه اول وملها وبواسیر وآب کشادن مثیمه را مفیدست خانه بر
وسنك کرده را تحلیل دهد یرنك کاملی کرم وخشکت بدرجه سیم رطوبات
را نش کند وبلغم وسودا از معده براند وجب القرع را بکشد ومفاصل
ان اخلاط پاك کند برزقطونا معروفست بعضی فارسیان آنرا سیلوس خوانند
سرد وخشکست بدرجه دویم آبش سرد وتر بود بهمین درجه حرارت
تشکی بنشاند وطبع نرم کند وآماسها را مفید بود بریجاسف کرمست
بدرجه سیم وخشك بدرجه دویم برك کوچك دارد وسفید وزرد وماند
اقتین صداع بازدارد وذکام وشیمه وفتق سده وقروح وآماسها وبضها
رحم را مفیدست بروشه تخم خشك سرد وخشکست اسهال خون باز دارد
ودیشهای معا را مفیدست وسینه را نرم کند بسفایج کرم وترست بدرجه
دویم وخشك بسیم وباول سودا را براند وقولنج ریحی را بکشاید مسلوس
کرمست بدرجه دویم وخشك باول شکلش به بازکوچك ماند بجاز نرکس
برکش ماند کدنا وکلش ماند بنفشه کلف ونشان قروح ببرد وقوت باه
ومعده واعصاب دهد نبات وبدان اوجاع رحم وکلیه واورام بول
وحیض وبواسیر ببرد بهار کاوچشم را بعضی عرب عرار خوانند کرم وخشکست
بدرجه دویم دماغ را مفیدست واخلاط غلیظ را تحلیل کند وباد ها بشکند
بونزیدان بوزیدان کرمست بدرجه سیم خشکست بدرجه دویم مفیدست نفرس

ومفاصل را کدازسرد یی بود بودابیشن افیون تریاکست از بهر همه زهرها دفع
برص وجذام کند بوش بهترین دربندی بود سرد وترست ونقرس وآماسهایی
کرم را مفیدست بوقصار رخ را بلاد هد وجراحات را باصلاح آورد ومثقالی
از ان اسهال بلغم کند پشم کرم وخشکت بدرجه اول وچهارم بزمین بهند
می باشد نیم درم ازان زهرقاتل است بادشاهان هند کیتر بچه جیند را بدان
پرورش میدهند بعضی از جوی تا بمثقالی رسانند پس آن کیتر کرا تخفه بدشمن
فرستند با او مباشرت کردن ومردن یکی باشد وطریق آنست کا اول دستکن
ایشان ازان گیاه بنهند تا بآن خوکند پس وزوا ایشان بنهند پس بدهند
تا بنوشند پس بتدریج بخوراندن جوی تا بمثقالی وموشی است کازان
گیاه میخورد واجزای آن موش همین حال دارد وطلای آن برص وجذام
زایل کند اما پیش از ده وانك بکار نشاید برد تن بد کرم وخشکست بدرجه
سیم وبهترینش چینی است اخلاط غلیظ محرقه وامراض نایخ ولقوه وبرص وبهق
واوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیم درم تا یکدرم بیش نشاید خورد
کلکلش نیز مانده است ترمس باقلای مصریست کرمست بدرجه اول وخشك
بدویم جلای رخ دهد وبهق وکلف زایل کند پخته اش بدویش جرب وبرص
وبرهوضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد آبش در خانه بپاشند مگس
بگریزد وکرم معده را بکشد وباد ها بنشاند چندانکه در دفع تخمش کوشند
بهتر باشد تودری توده ریح کرمست بدرجه دویم وتر باول قوت باه واخلاط
لزج از سینه پاك کند وآماس بنشاند تربول کرمست بدرجه سیم بحل وجنس

براند واخلاط غلیظ را بیرون دافع است شربتش نیم درم بیش نشاید خورد **جعده**
بعضی از اطبا قولیان خوانند گرم و خشک بدرجه دویم قبض سده واخلاط
غلیظ تحلیل کند و دفع درد پیرزد وجب القرع کند و دوش هوام را بکریزاند
جلدان مانند ماش است سرد بدرجه اول وخشک بدویم اخلاط سوداوی
فاسد انکیزد **جوزبابل** سرد ست بدرجه چهارم وتر بدویم مخدر ست ودماغ را
مضر بود بران استعمال ناکردن اولیاست **حاج** خار ترنجبین قرا وند کوشت
خوانند تخم خربزه بآن پیوند کنند ثمره نیک ثیرین دهد **جرنجبس** گرم وخشک
بدرجه اول وتر بدویم ومعتدل سعال وتشنجی ودرد شکم را مفیدست
وحرارت بنشاند واسهال برفق آورد وتری دهد **حاشا** گرم وخشک بدرجه
سیم برکش کوچکست وکلش بامرغی زند وقوه روشنی چشم دهد وحیض وبول
براند وشکی بقش بانیک بود وآنرا من بلغمی را تحلیل دهد وسدده درونی
بگشاید **حب الزلم** گرمست بدرجه دویم وتر باول یعنی بقزاید وباه را قوت
دهد واز معده وپیرزد را مضر بود **حب الخیل** صاحب منهاج گوید کاریز
هندیست گرم وخشک بدرجه سیم سودا وبلغم براند **حربل** سپند بقش
گرمست بدرجه سیم وخشک بدویم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند وبجر
جلاء بود وقولنج ومفاصل را مفیدست تخمش بسرکه آغشته درخانه باشند
مگس بگریزند وسپند تنفیف دفع رطوبات کند وباد ها از معده براند
واوجاع باره را مفیدست ودرد دفع چشم بدسوختن سپند مفیدست
خسک کندک سرد وخشکست بدرجه اول قروح وباه وعسر البول را مفید

شرابش دفع زعفران کند آبش درخانه باشند دفع کیک ودیگر هوام کند
خندقوق گرم وخشکست بدرجه دویم بویش مار را بگریزاند عصاره اش
تاریکی چشم زایل کند وصرع ودرد کلیه وخاق پیرد برگ وتخمش قوت باه دهد
واه را بول وحیض کند وسردی معده بگیرد بدل کرده اند ودرد پهلو وشقاء
درم را مفیدست وزنخم وبرگش از هرکیک سه عدد پیش نشاید خورد **خطل**
معروفست گرم وخشکست بدرجه سیم بنداش علقم وبیخش حنظل نامند حنظل
مانند دستنبو باشد لون درغایت تلخی قبض سده واوجاع طحال را مفیدست
وزخم گزیدن سگ عقرب وهوام را مفید بود برگش برگش درخانه باشند
پشه بگیرد وامراض جذام وقرص ودار الفیل وعرق النسا وفالج را دافع بود
اصلش را بخطیا نامند گرمست بدرجه سیم وخشک بدویم قبض سده وطحال
بگشاید واه را بول وحیض کند وبهق پیرد وزیاده از نیم درم نتوان خورد
دودش عقاب را بگریزاند **ذی العالم** سرد ست بدرجه سیم وخشک بدویم تیلا
گزیده را نیک مفیدست واخلاط باستفراغ از تعر بدن پرون آورد **زاج**
النمر از بویش پلنگ وخوک وسگ وعقرب وسباع ضاره از غایت تیزی بگریزند
کند وبواسیر را مفیدست **جادی** پنیرک ملوکیه تیرکویند سرد ست بدرجه
اول وتر بدویم برکش باهم آمیخته بر وزکشوده شود حرب وزنبور کژیده را
نیکوست وبانمانا سور را ببرد وتخمش دافع زهرست وزنیلا کژیده را مفیدست
بروسنبه را مفیدست وآنرا من جاره ساکن کند وسرفه بنشاند **خربق**
برکش مانند برگ خیارست گرم وخشکست بدرجه اول وبهق وبرص وقوبا

وجرب را مفيد ست وبرص وپشه وکيک ودیگر هوام را بگريزاند وبکشد
وآزا نچريده برشته بخورند موش دهند بميرد واماسک طبع کند واوجاع بنشاند
خرمه قروح چشم ودیگر امراض ودفع اشک را مفيد ست خصية الثعلب
گرم است بدرجه دويم وتر باول برکش شيرين بود وثمره اش خصي الثعلب است
تشنج وفالج را مفيد ست وبرد دقوت باه خاصيت سقنقور دارد خاصه
چون با شراب نوشند خاصيت بيش دهد خصية الکلب بطبع مانند خصية
الثعلب است اما اين را جبکے بالا وبرکي زير واورام بلغمي راحل کند وقروح
پاک کرداند وبواسير بگشايد تازه اش قوة باه دهد وخشکش نقصان آورد
وبعضي برعکس گفته اند خطمي معروفست گلش بهمدرنگي بود وبسيار بقا
باشد عروقش چند سال برجا بماند طبعش سرد وترست بدرجه اول باگرم
طلا کرده بهق زايل کند آبش عسر الولاده مفيد ست بن موي را سخت کند خطمي
دموي دفع هوام کند ومثقالي ازان دفع قولنج کند خلنجا از منوعات بيخ
خنجم رنگ موي را نيکوست وشام بگشايد وفضلات باستفراغ برآورد
وقيض کند وباه را بنشاند ودو نخ از دموي پاک کند وجرب وزکام را مفيد ست
خمسة الاوراق بگرمي وسردي معتدلست بازهرها مقاومت کند خشخش
برکش ماند کند ناست اصلش مانند نيلوفرست طبعش بگرمي وسردي
مايل وخشکست بدرجه سيم داء الثعلب وقروح وبهق خبيثه وبرقان و
ادرار البول را مفيد ست حربا گرم وخشکست بدرجه سيم معده وجگر
کي مدرا سرد کند وبرهضم ياري دهد دادي دانه ايست مانند سونک وازد

درازتر گرم وخشکست بدرجه دويم وقابض است واوجاع پرزه وانتر خاد بواسير
واسهال را مفيد ست دروبغ درونده گرم وخشکست بدرجه سيم بادهاي غليظ
تحليل کند واوجاع رحم را کاندرسردي بود زايل کرداند وکرم کزيره را مفيد
دندر مانند فتوست وخروع مي باشد گرم وخشکست بدرجه چهارم ومسهل
تمام است وازان يکچمچه يا دوچمچه پيش نشايد خورد دوسر بعضي آنرا الزن خوانند
برکش برگ کندم مانند درکرمي وسردي معتدلست وخشک بدرجه دويم واورام
وداء الثعلب را مفيد ست وباسهال گرم شکم فرد آورد وآبستن را مضرست
دنيار جبه ثمره اش را زوفا خوانند گرم وخشکست بدرجه سيم اوجاع سينه
وپهلو وضيق النفس را نافع بود وادرار البول کند وگرم شکم بگشايد ولرزه
وريشه را دفع کند وزوفا بران خار بود که بر پشم ميش بود گرم وترست
بدرجه دويم همه صلابتها ببرد وخاصيت آن اوجاع جگر وشانه وکرده و
رحم را مفيد ست دبش گرم وخشکست بدرجه اول گرم وخشک بدرجه دويم باد
فتق وزيادتي حيض وخون رفتن از معده دفع کند راسن بيخ کياست
گرم وخشکست بدرجه اول اعضاي سرد شده را گرم کند ودرد تهيگاه ودیگر
اعضا ببرد وضيق النفس وعرق النسا را مفيد بود واخلاط غليظ را لطيف کرداند
اما درد سر ونقصان وقوة باه دهد دعي الحمام گرمست بدرجه اول وخشک بدرجه
وجراحات والقوه را مفيد بود زراوند دو نوعست يکي را مدحرج گويند يعني
گرد ودیگري را طويل خوانند گرم وخشکست بدرجه سيم واپخد کرد بود حرارتش
کمتر باشد وگوشت ريشها ببرد باند وسده بگشايد وباد هاي غليظ تحليل دهد

و بیکان از جراحت بیرون آرد و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را
مفید است و بچه مرده و پاک را فرود آورد و **کرم بنیاد** کرم و خشک بدرجه
دویم و باد ها بشکند و قی باز دارد و دفع زهر ها می نماید کند و بوی
بیرد و بیان و تشنگی بیرد **زنجبیل** گرمست بدرجه سیم و خشک بدویم بلغم
از سینه و کلو پاک کند و شکم اندک مایه نرم کند و باد ها از معده و
روده براند و تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند **زیبق** کرم و
خشک بدرجه دویم معده و جگر را مفید بود و اگر بار و عن بنفشه
در بینی افکند صداع بیرد **پیاوج** گرمست بدرجه اول و تر بدویم و
در میان آب می باشد بی انکه بجایی متعلق باشد برکش امتداد شاه سفرم
قوی معده دهد و ادرار بول کند و در میان جامه نهند از آفت نگاه دارد
و چون زیر زبان نهند بوی دهن خوش کند **سرخ بنه** بزوفا نزدیکست
گرمست باول و خشک بدویم قابضست بر سل و قروح امعا کند **بقاع**
در یمن می باشد گرم و ترست و قی آرد و شربتی از وچهار دانگست با آب
تخم سرمق و شبت و پوه نه باید خورد **ریج** گرمست بدرجه دویم و خشک
باول جراحات را مفید بود **رماک** سرد و خشک بدرجه دویم و قوت
معده دهد و حرارت بنشاند **ریحان سلیمان** بجبال فارس باشد برکش
بخطی ماند باسرکه ضم کرده اورام بلغمی با فراط و نقرس و بواسیر را مفید بود
سطاریون بفارسی برابران گویند گرم و ترست و اورام بارده و کرم دل را
مفید **سورنجان** بخ کیاهیست سرد و خشک بدرجه دویم فضلات

مفاصل

مفاصل براند امعده را مضر باشد **سعتر** آویشن را کلیدار یتر گویند و تکان
قی کنند گرم و خشکست بدرجه سیم دفع باد و بلغم کند و معده منضم شود و اندار
بول و حیض کند و نوردیجر هد و درد سر بیرد و وجع دندان تسکین و کرم
شکم را بکشد و مار گزیده را شفا بخشد **سعد** گرم و خشکست بدرجه دویم و
دیثهای عسر خاسه دهن و سنگ مثانه را مفیدست و حیض و بول براند
باد ها و عرق دست بکشاید معده را باصلاح دهد و بوی دهن خوش کند
سقمونیا محموده گرم و خشکست بدرجه سیم صفرا براند کی از بلغم براند امعدا
مضر بود و جگر را تا سه آورد و شهوت طعام بیرد و باسرکه طلا کرده بر جرب
مالند تحلیل دهد **سپستان** سرد و ترست بدرجه اول طبیعت نرم کند و طحال
و درد دندان را مفیدست **سنا** یکی از مسهلاتست و در مصابیح از حضرت
رسول ﷺ مرویست که لو ان شیئا کان فیه شفاء من الموت لکان فی السنا
سوسن اصلش مستعمل استگرمست بدرجه دویم اخلاط فاسده تحلیل کند و
برکش بوی زشت از اندام زایل کند **سیر** باد و وجع از منوعات بعد است
شاهترج معروفست و گرم بدرجه اول و خشک بدویم طعمش تلخ بود
و جرب و جگر و قوه معده را مفیدست و بول دیته بگشاید **شعاب** برکش مانند
ماهی کوچکست و ثمره اش مثل باقلی و در دریا قی سه دانه بود و از مسهلات
قی آرد **کرم** و خشک باول درجه و چهارم و بعضی از احب الملوک خوانند
انواع مفاصل و نقرس را استقا و عرق النسا را مفیدست برکش نخته
نقرس و قولنج بیرد و از دانه اش هر وزن از یاوت از سه عدد وزن نخود

بیش از ده عدد نشاید خورد **بیژم** بعضی عرب آنرا بوبا یلون خوانند از ممنوعات
سبعه است برکش بطریخون ماند قوی باه دهد و ماده منی بفزاید و دندان مضرس
و ازوبت زاید دهد دیم از ان زهر قاتلست **شجرة مریم** آنرا عیون برات نیز گویند
اصلش را طفشا خوانند ثمره اش گرم و خشک بدرجه اول و خشک بدویم بهق و اورام و خفان را
قروح و قوبا را مفیدست **صبر** گرمست بدرجه اول و خشک بدویم طوش و غایت
تلخی آنرا صبر خوانند تقویت معده دهد و گرم معده را بکشد و ریشها یی
عیر و ناسور را ببرد و بلغم از معده ببرد اما با معده نیک باشد **طرانیث** بیخ
کیاهیست سرد بدرجه اول و خشک بیم تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند
طریفان کاش ماند معصفرست نخته برافعی گزیده نهند و درد ساکن کند و زهر
بیرون آورد **عاقرقرحا** تخمان کوهیست کوشت بن دندان سخت کند و رعشه
ببرد **عبهر** بوستان افروز را بعضی حمام خوانند کاش بادهای یخکان بنشاند
و قهبی آرد و عصاره اش قروح عفن کهنه را بود و دفع کند **عنب الثعلب**
انگور روباه سه نوعست مخدر و سموم و قاتل از مخدره و از ده دانه و اند
سموم هشت دانه و از قاتل چهار دانه دیوانگی آرد و از اصلش یکمثقال خواب
آرد و عصاره هر سه نوع قوه بصر ببرد **عنصل** پیاز دشتی را بصل الغار نیز
خوانند صفای آوان دفع سده و ملخولیا و صرع و جنون و سدد کرده و
احتقان رحم و آماس و بهق و عرق النسا و بهق را مفیدست **غاریقون** گرمست
و خشک بدرجه سیم سرده و جگر و کرده بکشاید و یرقان و صرع و رعشه ببرد
و کربد یکی هوام را نافع بود و سودا و بلغم را سهل کند **غافت** گرمست بدرجه

تخمش همچون تخم انیسون و کلی سفید دارد و منع رستن سوی کند و آمدن خون و نقرس را
مفید ست و بسیارش قتال بود **شیطرج** بهترینش مذیت کرم و خشکست بدرجه
سیم بهق و برص و عرق النسا و من و طحال را بضماد کردن نافع است **شیکم** بعضی عرب
آنرا روان خوانند گرمست بدرجه اول و خشک بدویم بهق و اورام و خفان را ببرد
قروح و قوبا را مفیدست **صبر** گرمست بدرجه اول و خشک بدویم طوش و غایت
تلخی آنرا صبر خوانند تقویت معده دهد و گرم معده را بکشد و ریشها یی
عیر و ناسور را ببرد و بلغم از معده ببرد اما با معده نیک باشد **طرانیث** بیخ
کیاهیست سرد بدرجه اول و خشک بیم تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند
طریفان کاش ماند معصفرست نخته برافعی گزیده نهند و درد ساکن کند و زهر
بیرون آورد **عاقرقرحا** تخمان کوهیست کوشت بن دندان سخت کند و رعشه
ببرد **عبهر** بوستان افروز را بعضی حمام خوانند کاش بادهای یخکان بنشاند
و قهبی آرد و عصاره اش قروح عفن کهنه را بود و دفع کند **عنب الثعلب**
انگور روباه سه نوعست مخدر و سموم و قاتل از مخدره و از ده دانه و اند
سموم هشت دانه و از قاتل چهار دانه دیوانگی آرد و از اصلش یکمثقال خواب
آرد و عصاره هر سه نوع قوه بصر ببرد **عنصل** پیاز دشتی را بصل الغار نیز
خوانند صفای آوان دفع سده و ملخولیا و صرع و جنون و سدد کرده و
احتقان رحم و آماس و بهق و عرق النسا و بهق را مفیدست **غاریقون** گرمست
و خشک بدرجه سیم سرده و جگر و کرده بکشاید و یرقان و صرع و رعشه ببرد
و کربد یکی هوام را نافع بود و سودا و بلغم را سهل کند **غافت** گرمست بدرجه

اول وخشان وعصاره اش بهمین نوع جگر او جاع آنرا نیکوست عبشاران نکام
بارد را مفیدست عصی الراعی سرد ست بدرجه سیم وتر بدرجه دویم کوفته بر معده بندند
سوزش معده بنشاند وتسکین خوف وآماس کند وفروخ کوش برد علق ثمر اش
بقوت ماند برکش برگ درخت کل سردست بدرجه دویم وخشک بسیم اورد کل را
سخت کند ودریش دهن برد وریختن شکم وریش معا وضعف معده وخونا
از بن برآمدن را مفیدست راشه کرم وخشکست بدرجه دوم ومعده سرد را
قوت دهد وکاف وصرع برد وحیض براند فاغره مانند تخمدست کرم وخشکت
بدرجه دویم معده را مقوم است فرخس سرد وترست ریش روده وکندی
دندان ببرد وصفرا وسوزش مثانه را بنشاند فط کرم وخشکست بدرجه
اول باسمدزهرها مقاومت کند فربجک کرم وخشکست بدرجه دویم سدده
وداغ بگشاید وخفقان سودایی را دفع کند ومجاری بینی را قوت دهد
فلیحه کرم وخشکست بدرجه دویم معده وپهلو را مفیدست ودودش
هوام را بگریزاند صخرکست کرمست بدرجه چهارم وخشک بدویم برگش برگ
زیتون ماند کاشش وبرگش وساقش استعمال راشاید رنگ رخ پاک کند وصداع
وما رگزیده وتنج سده وجگر ومعده وسمجشار امفیدست ودودش هوام را
بگریزاند فو کرمست بدرجه اول وخشک بدویم بخش ادرار بول وحیض
کند وسده بگشاید فسره کرم وخشکست بدرجه دویم وبعضی آنرا رودنک
خوانند سده جگر وپهلو بگشاید بطلا کردن پرقان وبرص وبهق ببرد قاتل الکلب
کرم وخشکست بدرجه سیم رعاف آرد قاقلی باستدا شنا فست کرم وخشکست

بدرجه اول ادرار بول ومنی کند واسهال صفرا آورد وا الحمار کرم وخشکست
بدرجه دویم حیض فرود آورد وبچه را در شکم بکشد وعصاره اش در بینی چکانند
پرقان وصداع مزمن زایل کند شربتی از وچهار قیراط بیشتر نشاید داد قیصل کرم
خشکست بدرجه دویم جراحات تازه بهم آرد ودودش اخشاق رحم امفیدست
اما صرع را مضر بود فقر کرم وخشکست بدرجه دویم حب القرع را مفیدست
کرم دراز بیفکند قتم کرم وخشکست ترست بدرجه سیم وخشک بازهرها
مقاومت کند وتخمها بنشاند بضماد دفع حشا نیز کند اگر بدهان کیرند خورده
بیرد اگر زن بخوره برگیره یا بخورد کند بچه بیفکند ودودش هوام را بگریزاند
قردمانا برگش سردست بدرجه اول وخشک بدویم ثمره تازه اش کرم وتر
وخشک وتقویت معده وجمیع عصاره اش انانیا خوانند سردست بدرجه دویم
وخشک بسیم بخوردن اسعار او حقنه کردن را نافع بود صرفه را بخوردن نیک
باشد وبیرون آمدن معده وبخور برگرفتن مفیدست قطربیون دو گونه است
غلیظ وباریک کرم وخشکست بدرجه دویم حیض را براند وبچه را بیفکند با
درهم بکشد وخون از بن برآمدن وخشکی عضلات وضیق النفس وسرفه
مزمن دفع کند قطربیون باریک کرم وخشکست بدرجه سیم شاخ وبرگ وشکوفه اش
استعمال راشاید وبخشرعة النسا ببرد وسده وطحال بضماد بگشاید قیصوم
نفاع صحرائیست او بوی باران نیز خواند چنانکه باران بویش بگریزد وگرم
خشکست بدرجه سیم اشتهای طعام آورد وفشاندن بادهانرا نیکوست وبوی
بوی زود رویاند وعمر البول را مفیدست آبش دفع زهر کند ودجامه

ابریشم نهند از آفت نگه دارد و قوت معده و دل و زیادتی نور بصر بیفزاید
بول دهد **کبیک** گرم و خشک است بدرجه چهارم جرب و خارش را ببرد و ریش بد
پوست و سفیدی ناخن و داء الثعلب را مفید است بخشن عطسه آورد **کاکنج**
سرد و خشک است بدرجه اول و در دوم کرده و شاید دانست آفت نگاه دارد
کلین سر بویش کبک راست کند چنانکه بآسانی او را توان گرفت **کماه** سرد است
بدرجه دوم و تر با دل و در سین از تاثیر جرم قریب تحلیل دهد چنانکه کز کنجین
از هوا حاصل میشود و کثرت کاملش فالج و سکته و تشنج آرد آبش چشم را روشن
کند و از ان هرچه در سایه درخت زیتون بود بهتر باشد از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست الکماه یورث القولنج و عرق البول و قال صلعم
الکماه من المن و ماءه شفاء العین **کاذربون** گرم و خشک است بدرجه دوم
اخلاط غلیظ ببرد دفع زهر سوام کند سده بگشاید و بول براند صلابت
سپرز کم کند و حیض براند **لالا** بواسیر و خون آمدن را دفع کند **لبلاب**
بعضی فارسیان او را سوتره و بوک تیر گویند گرم و خشک است بدرجه اول سدد
مزمن و طحال و دفع صفرا بسوختن و مویی رویانیدن و قتل شپش و آماس
طحال را مفید است آبش در گوش چکانیدن درد گوش ببرد **لحیة التیس**
سرد و خشک است بدرجه دوم بر کش جراحات را بهتر مفید است و شکوفه آن
از بر کش قوی تر است ریش معده را ببرد و معده را قوت دهد سواد بر از معدن
بان دارد عصاره اش همه امراض از کاهش بود باز دارد و استرخا را نافع است
لسان الثور کاذبان گرم و تر است بدرجه اول تقویت و تفریح دل دهد

و ازالهٔ غم کند و در میان شراب خوردن زیادتی نشاط و خرمی بود **کمافیطوس**
تخم کرفس رومیست گرم و خشک است بدرجه چهارم مزیل ریقان و معده بول و حیض شود
و تشکی بنشاند **لسان الحمل** سرد و خشک است بدرجه اول بزرگ و کوچک می باشد
ریشها و بادهای عفن شده زایل کند و ناسورها و ریش و امعا ببرد و رفتن
خون باز دارد و بر کردن صاحب خناز بر ببندند شفا دهد و پخته بغرغره درد
دندان بنشاند و مجذوم با مدس بزند صرع و تب زایل کند **لفاح** سارک سرد است
بدرجه دوم و تر با دل برص و صداع و خواب را مفیدست صحرایی آن ماسه آدمی نرود
می باشد نر مردانه و ماده زنانه دفع اورام خناز یر و دل سخت کند و اگر کسی را
عضوی بفساد آمده باشد و بخ قطع در ان بنوشد و سه فلوس از ان بخورد بهوش
شود و اگر قطع جزها بدرخ لفاح و شتی با پروح کنند بغایت سودمند و مخدر
بشراب پخته ده درم از ان شراب خواب آرد و بیشتر بیهوش کند اگر فتیلهٔ بشراب
آغشته بخورد برکنند همین عمل کند پوست تخم آنرا این افعال قوی تر است تخم دیوس
تر این افعال دارد **امیثا** سرد و خشک است بدرجه اول آماسهای غلیظ را دفع کند
و شیان امیثا در امراض چشم مفیدست **ازربون** مشهور است و از منوعات
سبعه است کرم و خشک است بدرجه چهارم بزرگ و کوچک می باشد بر کش را تدبر ک
زیتونست و از ان هرچه سیاه تر بود فعالیت و از بزرگ و کوچک دو درم فعالیت
و جمیع اصناف آن بهق و کلف و فتح جروح و خناز یر را مفیدست و استسقا را
بهترین دواست **ابی زمرج** گرم و خشک است بدرجه دوم بر کش بطر خان ماندد
آب افکنند ماهی از بویش مست شود و بر سر آب افتد چنانکه آنرا بدست توان

صید کردن نقرس و وجع مفاصل و دفع فراموشی و پشت را قوت دهد مرا
آنرا هجوم الهموس یعنی خواستگاش بهتر از برگ و کاشم ابزری که با بزری زند نیکوتر
چون بجراحات بان بندند و پخته خوردن دفع قصلات کند و ادرار بول کند
مورد کرم و خشک است بدرجه دویم شکستگی سر از بندد و کرم از معده
بکشد و آبله چشم برد قوت معده دهد و چون زنان بخود برگیرند بچه بیفکند
دانه از دهن بیفکند بادهای غلیظ زایل کند و خون از دهن باز
دارد و چون بر قوبا طلا کنند صحت دهد سورنجان او کرم و خشک است بدرجه
دویم امراض بارد دارد و اوجاع رحم و مفاصل را مفید بود با صداع و
عطسه آرد مرماحور کرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دویم قوت معده و دل
دهد و زوال خفقان کند و در شراب خوردن منی زود آورد معدوس
کرفس رومی است کرم است بدرجه سیم خشک بدرجه دویم قوت معده و دل دهد
و سپرز را نافع بود و سدّه بگشاید شکطراشیع کرم و خشک است بدرجه
سیم بچه مرده را فرو دآورد و سم بخوردن و سم بخوردن شراب بیخ او بنشاند
و تا سه روز بول و حیض براند رویش همه با آفتاب بود مورد ا
سفرمس سرد و خشک است بدرجه اول صرع و امراض دماغ را مفید بود و
جگر را قوت دهد سویزج کرم و خشک است بدرجه چهارم بخایدن دفع زهر
کردن دفع بلغم کند و از پروزن استعمال کردن حرارت پرد بماء العسل خوردن
قی بافراط دهد نارفیتر کرم و خشک است بدرجه چهارم تقویت معده را نیکو
نیش غذای سمامر است و سمیتی دارد تقویت معده را نیکوست بدین سبب

کوشت سمامر از سمیتی خالی نیست وج کرم و خشک است بدرجه چهارم بخایدن اخلاط
بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز کند طبقه قریبی را جلا دهد
و درد پهلو و سینه را نافع بود و آبش نشستن اوجاع رحم زایل کند نرونک
بیخ کیا میست بهتر بیخش معده بر کت و آنرا پلنگ نیکو شناسد و انچه در میان
سرکین پلنگ بود بهتر بود و بوقت بهار کدا از زمین بر آرد و بر کش بر کرخره باند
و در آخر یرک کثیر و این صفت دیگر حشایش را نیست خواص اکلش فربه نشود
و از ان زیاده اند و جنوان خورده و ریش کهن را بطلا مفید ست و در
اول بار کم باید نهاد و چندانکه بنشود بیفزایند تا صحت دهد اسحاقش یک
جوشانرا از جوش فرو نشاند و اگر در تنور جنبانرا فکنند تا نهاد و ریزه
و اگر بچکر نهند سود اخ کند هالل کرمست بدرجه اول و خشک بدرجه سیم معده
و جگر را قوت دهد و هضم طعام کند مزارجشان کرم و خشکست بدرجه دویم
ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را رقیق کرداند و دفع مارش پوست
و صرع کند و آبش خفقان و از رحم قصلات آنرا اخراج کند وحشیش کرم و
خشکست بدرجه سیم انچه از فاریاب آورند خشکی آن کمتر از انکه از ترکستان
آرند کرم و در از معده و امعا بکشد و بادهای شکم ببرد مفرح از منوعات
سبعاست یتوح کفتم صفت نوع سوا ول از بون دویم عشر سیم سرزبون چهارم
صفریح پنجم برهاپون و آن شبرهاست ششم خلنداسهفتم سرپادریخ شیرا کرپرقوبا
و ناسور طلا کنند شفا دهد و چون بار و غن بر اندام مالند سوی برد و بن سوی
کمتر شود و بکثرات تکرار شاید که سوی برنیاید و چهار قطره از یتوح در انجیر

المشمومات

افکنده وخشک کرده بخورند سودا و بلغم باسهال دفع کند و نافع بود **المشمومات**
هرچه بوی خوش دارد مشمومات بود انچه از انجمان و ادهان و انچه از ست هریک
در باب خود آید و انچه از بخوم ست اگرچه جون او دیباز نوایند خالی نیست آنرا
درین حروف نوشتن مناسب تر نمود و آن هشت و هفت نوع بود هر نوعی
حروف می نویسیم **ارماک** بفرنه مانده بود همن می باشد و هرچند خوشبوی تر
بود بهتر باشد و اوجاع دهان دریده و تقویت دل را مفیدست **افسنتین** کرمست
بدرجه اول وخشک بدویم درمیان جامه نهند از آفت شپش نگاه دارد
و رنگ رنج را نیکو کرداند و داء الثعلب و داء الحیه و سوام و کزیده قوی
معده و جگر و سپرز را مفیدست **افسنتین** کرمانی کرمست بدرجه سیم وخشک
بدویم و کلش سفید و سرخ می باشد بعضی گویند افسنتین گل ناریج است
و بعضی گویند گل بابونج است بواسیر و ثبات را مفیدست خلط غلیظ پاک کند و
روغنش بواسیر و قولنج و درد مثانه را زایل کند **بابونج** گرم و خشکست بدرجه
اول گلش سفید و زرد می باشد صداع بارد و قولنج ریحی را مفیدست طبیعت را
نرم کند و بدن را گرم کرداند و مشام و مثانه را بگشاید و قوی دماغ دهد و آبش
نشستن بچه پاک کند **بنفشه** سرد و ترست بدرجه اول صداع و موی سر و خارش
مفیدست بویش خواب زایل کند و روغن او جریب سر و ترا بش و دفع ذات الجنب
شود و کرده و مثانه را قوی دهد **حنا** سرد و خشکست بدرجه اول آماس صفراوی
و سوخته و ریش دهان بچکانرا مفیدست روغن حنا درد رحم را تسکین دهد
و شکوفه آنرا ناعیه الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشک بدرجه دوم

ریش و دهن و آماس و درد پهلو را نیکوست **خربق** منصور گرم و خشکست
بدرجه سیم کلش سفید و زرد و سرخ می باشد بویش دماغ را تازه کند و بادهای
غلیظ صافی کند و پرده که بر بینایی باشد زایل کند و روغنش جرب بیرون درد
آبش نشستن آماس کهنه را ببرد و شریتش عسر الولاده را مفیدست و روغنش تیر
همین حکم دارد **والد** معروفست در زمین آران و موغان بسیارست بر روی
زمین افتاده می باشد مانند اکه بجایی متعلق باشد و زرج را شکل کند **رامغان**
بشکل سنبل است اما برگها و اصلش از سنبل کشاده تر بود و طعم و فعلش بسنبل
مانده است **ریحان** شاهسفرم چند نوعست عرب هرچه کوچکتر آنرا ریحان گوید
و هرچه بزرگتر شعیران و عجم کرسنه انوشیروان عادل پداشده و شاهسفرم
خوانده اند سرد و ترست بدرجه اول بواسیر و دوار و رعاف و سوختگی را مفیدست
خواب آرد و حرارت بنشاند **زعل** سرد و تر بوی در غایت نرمی و لطیفی دارد و با
دماغ سخت موافق بود **زعفران** معروفست و بسیار جایها بوده اما بهترینش
کهستانیست و باد قیئی و از ان هرچه برنجی زند بهتر بود باید که بر ریشهای او
سفیدی بود و طبعش گرمست بدرجه دوم و خشک باول نود بصر افزاید و رنگ
رخ سرخ و نیکو کرداند و مضم طعام و تحلیل بادها کند قوه باه دهد و آب دیده
بگشاید و تفریح دل دهد و حقنه آرد و زیاده از یکمثقال قتالت و بصلش
برص را مفیدست و زعفران را در ادعیهٔ الوان و حلوا بکار برند **زنبق** گل او
خوشبوترین گلهاست و در روغن پرورده اوجاع بسیار را دفع کند تخصیص
بادهایی که از سردی باشد **سداب** معروفست گرم و خشکست بدرجه سیم

وادرار بول کند و تحلیل اخلاط کند و فضلات را ببرد و بلغم را کم کرداند و با نیمه
زیرین موافقتر بود بویش سوام بکریزاند و عصاره اش بقیسا خواند یا شیرزنان
الکتال کرده تاریکی چشم زایل کند آبش دردخانه باشند کیک بمیراند و بهق و داء الثعلب
و عرق النسا و مفاصل را مفیدست و بر سپیل بره خوردن قوه باه را زایل کند
و بعضی عرب آنرا فیحن صراییه خواند کرم و خشکست بدرجه چهارم و این انواع
از وی قوی ترست صنع سحاب صراییه را میمون خواند کرم و خشکست بدرجه
چهارم دفع زهر سوام کند و بچه نیفکند هم نخوردن و هم بیوییدن و هم نخورد
برکردن سنبل معروفست کرم بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مایه مشک ازان بود
بیت این کلمه نگه دار که تا آهوی بتت ؛ سنبل نخورد خویش همی مشک نکرد
اکلش زبان روان کرداند و بوی دهن خوش کند و تقویت معده و جگر و دماغ را
مفیدست و مزیل خفقان بود و ادرار بول و دفع مواد فاسده و امعا کند بالخاصیه
موی سره دراند سنبل هندی را قوه بیشتر بود سوسن معروفست کرم و خشک
بدرجه دوم کلش سفید و زرد بود و آسمان گون باشد بویش سوام را بگریزاند
و خوابها آورد و صداع و کلف و جرب و بهق و درد اعصاب و عرالبول و
حیض و باد ها را مفیدست و روغنش درعرالولاده بکار برند و زود دفاغ
شود و بواسیر را دفع کند سوسن آسمان گون را ایرسا خواند و آن خلط غلیظ
از بر و سینه ببرداند و استسقا را بآب زرد اسهال کند سیسنبر معروفست
و آنرا نعنام تیز خواند کرم و خشکست بدرجه دوم بر پیشانی مالند صداع
بنشاند بویش سوام بگریزاند و شپش را بکشد اکلش دندان ببرد و فواق

بنشاند

بنشاند و بچه مرده را فرود آورد و بخشونده شکم ببرد و سدد بگشاید و حیض
و بول براند بیخ کرم و خشکست بدرجه چهارم تراشش کشوده میانست و برکش تر
ماند کرم شکم بکشد و مادگی را بزیت آهسته داء الثعلب را دفع کند و روغنش گرم
و در تیلا کرده را نافع بود شوامرا کرم و خشکست بران بسیار بوده و عرق النسا
و وجع المفاصل بارد را مفیدست و اخلاط غلیظ را اسهال کند فودنج برکش
کوچک و خوشبوست بویش دفع احتلام کند و دودش سوام بگریزاند اکلش
نقصان باه آورد و جذام و قروح تن و کرم شکم و کوش و ضیق النفس و فواق
و ربو و استسقا را مفیدست دکوشم کرده را نافع بود فیل کوش بعضی عرب آنرا
لوف خواند برکش جراحات ردیه باصلاح آورد و اصلش کلف و بهق ببرد و بچه
با عسل بخورند قوه باه دهد قنبط کل عاشقان اورا قش اکش بالوان باشد و عدد منها
بقد خواند مرزنجوش مرزنکوش را حمن الفیل خواند و عقرتیز کوبند کرم و
خشکست بدرجه سیم صداع و استسقا و لقوه و عرالبول دکوشم کرده و فالج
و ادرار حیض و دفع تبها را مفیدست مبیعه کرمست بدرجه اول سرفه و زکام
و کرمتکی آواز را نیکو کند و خون حیض براند و دودش بلغم را از سر فرود آورد
نارمین سنبل رومی است کرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مانند معصفرست
تراشش زرد بود و ساق و گل و ثمره ندارد فالج و لقوه و کشادن بول و حیض را
مفیدست جگر و سپرز معده را قوه دهد و آنان بیشتر از یکمثقال نشاید خورد
زنجبیل کرم و خشکست بدرجه اول نیکوترین شمومات است و از حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه مرویست تَحَفَّوا الزنجبیل فانکم لا تدرون ما فیه

الصُّدُور والفؤاد شعبة من برسام وجنون او جذام ولا يزيلها الا ثم القرنجس
وتموا ولو في عام مرة آنا غذاي روح نماده اند ودر عجايب المخلوقات كويد
اكر پيان زنجبيل وچشم ونرع برسر دل زن خفته نهند هر سري كه در دلش بود
بزبان آورد وكاشوغاء الثعلب دبهق وكلف وصداع وبادها را مفيدست واكر
چهارم زنجبيل زن حامله باعسل بخورد بچه بيفكند نيلوفر بعضي آنرا النيوفر
خوانند سرد وتر است بدرجه اول درميان آب بود روز بيرون آيد وشب
پنهان شود درين باب كفته اند قطعه كر بكندي شبي بيانخ كش نيلوفر ميان
آبست نيلوفر ز آب سر بآورد نپندارد دفيت آفتاست بركش ورسايه
خشك كرده بر آتش افكنند فسونه بزه وخرم كردد ومخوردن خواب آورد
وصداع وآماس وداء الثعلب ببرد اما قوت باه ومني كم كند اما بيخ نيلوفر را
غل خواند كرم وخشكست بدرجه دويم اوجاع بارد واعصابي وبادهاي
غليظ را مفيدست الثايره مركبايي كه در وخاصيت دوايي وخواصيت
كمترست ومطلوب ازان ديكر مقاصد ومنافع وهرچندازان منافع تيز خالي
نيست ودرين حروف نوشتن مناسبترست ازان همه نوع بتركيب چون يادكنم
ابرهم بيخ كياميست برشكل آدمي نزديك مي باشد خوردن ترش قوة باه
دهد وآنرا دي جلع آورد وآنرا بوقت قلع هرجريكه كه قالع او كرده باشد
چون در شراب بخورد كسي دهند آن حركت بي اختيار ازان كس سرزند ودر
ملك طبرستان بسياري باشد اشنان معروفست كرم وخشكست بدرجه دويم
سبز وزرد وسفيدي باشد يكدرم ازان بول وحيض براند وسه درم ازان

الثايره

استسقا باسهال ساند وبيخ درم بچه بيفكند وه درم قالت دودش هوام را
بكريزاند وآن باقلي است وقلي را كلياب خوانند كرم وخشكست بدرجه سيم بهق و
برص وجرب ومتصلات كوشت را مفيدست وچون با شير حق كرده بنقط برنشند
وبزخم مادكرم كزيده طلا كنند دريشانند اكوث سرد را بعضي هربعشقه
وعلقي تر كويند كرم وخشكست بدرجه اول برگ ندارد وطعمش تلخ بود وچون
با سركه خورند خواق بنشاند وآبش ريقان وكشودن بول وحيض وتب را مفيدست
سرطه سرد يخ كياميست بنه بنه آفت رستنهاست هرجا كه او روييد ديكر حشايش
مجال رستن ندهد سرد وخشكست بدرجه اول بخش جراحت تازه بهم آورد و
نمك كرده پاره كرده بيرون آورد بيل دكما معروفست درخ تيز خواند در
زمستان در مساجد افكنند ويران جلوس كنند خروع بيد انجر بعضي فارسيان
كرچك خوانند در ولايت سرد سير همه ساله كارند در كرمسير يكسال نرع كنند
وچند سال برد هر تولخ وفالخ را مفيدست زياده از ده دانه نشايد خورد
روغنش برسر خوس ودبر خرابند آنرا باز ايستند دقلي خنده مرد بيرنش
مانند دندان آساست كرمست بدرجه سيم وخشك بدويم بوقيش كيك را بكشد
خوردنش كاز مركند آدمي را وجميع حيوانات را باجو خرد كرده دروقت
ملامات باعدد در روي لشكر باشند هزيمت در لشكر عدو افتد برگش بهم آورد بر
آماسهاي صلب مانند تحليل كند ودردهاي كهنه را از پشت وزانو نيك كند
دفنامر معروفست سرد وخشكست جكر پيرزن را مفيد بود وبول وحيض بكشايد
شود وچهار پايان را در ميت روز فربه كند اما آن كوشت را زود برنيزد عظلم

کیاه نیل است گرم و خشک است کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات زشت و قروح کهنه را مفید است آنرا با شکر خوردن سعال اطفال را شفا دهد این کیاه از نیل است آنرا دوا الوان گویند قوت سوم است گرم است بدرجه دویم و خشک باول چون تازه بود عرب قتب گویند و آنرا در بالش کرده در زیر سر مجروحان نهند شفا دهد تخمش قوی باه بود بدرجه دویم و شیر و بول بنفراد قطن چندرا بفتح ب عطست خواند دانه اش را خیوخ گویند گرم و تر است بدرجه اول برکش اسهال یحکان میرد و داء پوست جوزش قروح کهنه را دوا کند ثمره اش پنج شش پران و سرد مزاجان را موافقت دانه اش سرفه بارد را بان دارد مرار قراوه تلخ خواند سرد است بدرجه اول و خشک بدویم آنرا عصفور نیز است که طبع را بگیرد برکش جراحات را بغایت مفید و سمه بفتح گویند برگ عظم است که از وی نیل گیرند بفتح گویند کیاه جداست و خطریت گویند طبعش معتدل است زنانرا ابرو نهند و خضاب را نیکوست مرتبه سیم در ذکر حیوانات اقتضای حکمت ازلی ایجاد خلقت حیوانات جهت دفع آفات فاسده و مهلکه که از عفونت حاصل شده باشد فرموده است تا موجب امزجه انسانی که مکمل کمالات شود اگر وجود حیوانی نبود یی آن آفات امزجه انسانی را آسیبها رسانیدی و او را از عروج در کمال باز داشتی و حیوانات را حس و حرکت داده تا طالب غذا جهت بدل ما یتحلل تواند کرد و بسبب حرکت ایشان آن عفونات و اذیات از انسان زود تر دفع شود و بعضی را دشمن بعضی کرده اند تا سبب زیادتی حرکت ایشان شود و هریک بقدر احتیاج انسان آلت محافظت نفس خود جذب

منفعت

منفعت و دفع مضرت عدو دارد انی داشت تا سبب بقای او گردد سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی بلا زیاده و نقصان و چون ایشانرا جهت انسان آفریده و بعضی را در خلقت سلیم آفریده و آلت مضرت رسانیدن نداده تا طبعا مطاوعت بنی آدم نموده و بهری مرکوب و برخی ماکول گشتند قال الله تبارک و تعالی اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و بعضی را خاصیت تعلیم داده تا اگرچه از طبع او ذاتی نداشته بسبب تعلیم مطیع شوند و آلت کردند چندی را که مخالفت کردند از آدم سرکشیدند آدمیرا ارشاد فرموده که بهریک دست برده نمود که تمامی از پای درآورده و از فواید وجود ایشان بهره مند شدند و حد و حصر انواع حیوانات زیاده از آنست که عقل و دریافت و فهم بیش اندیش بدان محیط تواند شد لقوله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو لیکن اینجا فهم ایشان تواند رسید سه نوع بری و بحری و هوایی یاد کنیم و گفته اند هر حیوانی که بدو پا میرود و منزل کند دران عبور باشد و هرچه بچهار دست و پا رود و دل برند و چ زیادتی تهند و هرچه کوشش از سر بیرون آمده باشد و تولد کند و هرچه کوشش بیرون نیاید خایه نهند و هرجانور که شاخ دارد و دندان پیش نیچ بالا نداره در حلال و حرامی هرچند در نام هریک برحسب فتوی متعاقب خواهیم گفت اما مجملا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده حرم کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر تیمن را ثبت افتاد نوع اول در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج و جاست و جا اول در ذکر حیوانات ابلی و از ایشان دو صنف بر سبیل

حروف ایاد کنیم ابل شتر را بعربی بعیر و بترکی دوه و بفرنگی کمل خوانند نرش
عرب جمل و ماده اش را ناقه و جوانرا بکر و پیر را ناب و عود و دوکوهان را فالج
و شتر بنکو را نجیب و یکساله را ابن مخاض و دوساله را بنت لبون و سه ساله را
بنت حق و چهارساله را جذع و پنج و شش ساله را ثنی و هفت ساله را رباعی
و هشت ساله سدیس و نه ساله را نازل و ده ساله را مخلف و آبستن را خلفه
و بچه اش را خاور و فصیل و بارکش را حمول و شیر دهنده را لقوح خوانند و بترکی
نر را بقر و ماده را ایکان کویند و کثرت عدد ایشان در عرب صد است و
شتر جانوری عظیم خلقت است و بزرگ هیکل کم خویش بارکش فرمان بردار است
قوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و او را حالی و ذوقیست شیخ
سعدی فرماید نظم شتر بشتر عرب ده رحالت و طرب ترا که آدمی حال نیست عجب
همه مذهب ماکول اللحم است و کوشتش کرم و خشک بدرجه اول غذای سودای
غلیظ دهد و شتر را زیرکی است که چون ریحی رشی و برک بلوط خورده تا صحت یابد و
چون او را مار زهرناک خرچنک خورده زهر باره رو موثر نشود و چکرش دفع تولد
ماء العین کند و دود و شحیم چشم بقراید و شحمش هرجا بمالند مار ازو بکریزد و بواسیر
مفید بود و چون مویش بر ران چپ بندند سلس البول را باز دارد و شتر بر
چند نوعست لوک و بسراک و بختی و بهترین بشکل و قیمت بختی و بارکش و بسراک
جمل تشنکی لوک بغل اشتر را از کان قاتره مفولان لاوسکویند از اسب و خر متولد
و انچه پدرش خر بود بهتر بود از انکه مادرش خر بود و در خواص فرسی بیشتر از
حماریست و بشکل بماند و ساده تر بود و آنچه از اسب و خر وحشی متولد شود

بنکوتر و استر مشرقی بهتر از دیکر ولایات و بلاد بود و در از عمر ترین حیوانات
اهلی است از قلت جماع چنانکه کنجشک کوتاه عمر ترین طیور ست و از کثرت جماع و آمیزش
بچه نمی آرد زیرا که مثانه اش قوه پرورش بچه ندارد و ممرش تنکست و خروج منی متعذر
و اکر احیانا استری آبستن شود در وقت زادن هلاک شود جهت انکه بچه حلال
حرام خلیه دارد و آن از حرام متولد ست و اکل آن نیز حرام است اکر چه از خر کور و اسب
زاید و الدینش ماکول اللحم است اما این قسم از نوادر ست و بر نوادر حکم نبود
و آنرا بحکم حرام است خواهش و استر هرزن که خورد آبستن نشود چندم از
سم استر بارو عن مورد آمیخته بهرجا بمالند موی رویاند و داء الثعلب بیرو دش
و موی مویش را بکریزاند بوی زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند و زبون
که در دهنش بود دافع بواسیر بود پوستش زن حامله بریان و بند بچه نزایان
رود و اکر حامله نباشد بازیکرد بقر کاو را در کان سقر و مفولان سوکر خوانند عرب
نرش را ثور و ماده اش بقر و بچه اش را عجل کویند جانوری پر قوه بسیار منفعت
و مدار آباد ایی جهان بر وست و ماکول اللحم است اما انچه سر کین خوار بود حلال
کویند اکلش مکروه بود چندانکه از ان عمل خوی باز کند و ماه سر کاو تب را زایل
کند و قوه باه بقراید و نغوط صحت دهد و بر برص طلا کنند صحت دهد اکر
زهر اش برد بخت مانند ثمره اش کرم نیاورد و با سر کین موش ضم کرده صاحب
قولنج دهند در حال شفا دهد و بکشاید و چون بزهره کاو با عسل بامیزند خاصه
بره کوشش بره و خشک بدرجه اول کاو نر را سردی کمتر بود و ماده را خشکی کمتر
و کوشت کوساله بهتر از زهره و بود و همه از مضرت خالی نیست و امراض بهق و سرطان

وقوا بدنام وداء الفيل خصيه كوساله سحق كرده قوي باه وبدو نفوط اقرايد و
خونش در بيش جمي بسوزانند خصومت درميان ايشان افتد وسركاو سياه
با آرد جوينم كرده بر بواسير ونواسير وخفان بر طلا كنند شفا دهد بولش با بول
آدمي برآميخته است وپا بدان آب بشويند تب ربع كهن ببرد سركين خشك او
عرالولاده را زده خلاص دهد وسركينش بر سستي بالذ شفا دهد بياويش
كاو ميش با سعلوان او خوانند جانوري قوي هيكل است وبر قوت او را در
دماغ كرمي بود كه بپوستد او را معذب دارد بدين سبب باشير وتهماك وشحي
دارد واغلب ببرد وغالب بود اما از بودن پشه باشد بهمه مذاهب ماكول اللحم
اما كوشت او ان مضرت خايلي خاصيتش كرم دماغ را بكشد وبخواني آرد وتحمش
با آب نمك يا بركه وكلف وبرص ببرد واكلش شپش وجاسه افكند حمار خر را
بعضي عربي حمير وشركان ايشانند ومعولان الميشكن خوانند كه اش را عربي حمش
خوانند جانوري حذر اعضاست واز غايت خري با ماده وفساد كند وبهيچ جانور
ديگر را اين عادت نيست وبنادر برادر رود وطبع خر در غايت سرد ويست
واكلش حرام وبخاصش كردم گزيده چون وا شكونه ببرد سوار شود خر روان
كرده الم تسكين دهد مغزش با روغن زيت آميخته موي دراز كند ودندانش
در زير بالين نهند خواب آورد جگرش تب ربع وصرع زايل كند بناشتا بهتر
بود سرينش شير افزايد سمش صرع وبرص ببرد وچون با زيت بپاميزد خارش
ومفاصل وناسور را ببرد اكل كوشتش دفع زهر وجذام وبهش كدام
جراحات وقروح باصلاح آورد وسركين تازه اش در بيني چكاند رعاف

باز نشاند بوايش بر كشتي بالذ ماهيان جمع شوند خونش بوا بير ببرد كودك
بخوبي را خوشخوي كرداند شيرش بغرغره كردن درد دندان بنشاند بخوردن
سرفه كهنه ببرد موي دمش درميان نرا مكتند عربده آرد خرد از شير هراسان
كه چون او را بيند برجاي ايستد تا شير برسد ما را بخورده در قفاي بعضي خران
مهره مي باشد ذكرش در اجار آمده سنور كربه را بعضي عرب هرخامند وتركان
پشك ومعولان ميلغو جانوري طامع والوفت واكلش حرام وقتلش ممنوع
وبوقت غضب چنان درخشم شود كه ازخود بيخود شود بدين سبب ملاحده
فدائيي را بكوشت كربه پرورش دهند تا بر خصم فيروز شود كربه دشمن موش
وفيل از كربه هراسانست در مجمل اللغات آمده كه كربه را در چين تولد نيست
زهره اش هركه اكتحال كند بشب تيز بين شود نيم درم از آن با روغن كل خلط كرده
صاحب لقوه را ماليده بود باز برد ونمك كوفته جراحات نرينه را شفا دهد چون نگذارد
سياه بر زند مستحاضه بندند خون باز دارد تا نكشايد حيض نيايد كوشت نيمه
بر نقرس ضماد كند الم ساكن كند كه بخورند جاده وبي برانكس كار كند خونش بر
جذام طلا كنند زايل كند كوشت خشك كرده سايبده بر جراحات خارپشك
بهندي پرون آرد كه بر شتي را مالوكويند غنم كوسفند را تركان قوين خوانند پيشاب
ضان وبره اش عرب حل كويند وكوسفند يكساله را عرب ضدع كويد وبهمه مذاهب
ومذاهب ماكول اللحمات ومباح ومعيندست وجانوري پر بركنست حضرت
رسول صلي الله عليه وآله وسلم فرموده است كه الغنم والعقيقة وآن دمعه سالي اكبار
زايد وديگ بجا آرد واحيانا ببرد وبجا آرد ومردم را از ان بيقياس وبيشمار بيند

و روی زمین ازان پر بود بخلاف سایر حیوانات ضاره که دو هر سالی
چند نوبت زایند و چند بچه آرند و مردم ازانها هیچ نخورند و عدوشان
کمتر بود فسبحان الله من قضیت حکمته بقلة العدد الضاره
و کثرت المنافع لطفا و شفقه لعباده انه علی ما یشاء قدیر سبب
مال حلال و حرام همین صورت دارد و گوسفند را از گرگ همان بر این بود
که خر را از شیر خواهش سرکینش یا زهره اش با عسل خلط کرده ما العین
باز دارد و ازالهٔ یا ضد العین کند و پشمش زن بخود بر کیرد حامله نشود
گوشتش فواید بسیار دارد و صالح ترین اغذیه است طبع گوشت
گوسفند گرمست بدرجه دویم و گوشت کبش و میش از مفرحات خالی نیست
شیر گوسفند گرمست بدرجه دویم در اکثر اوقات مفیدست ماست
و پنیر و روغن و دوغ و کشک و هر چه ازان سازند هر یک بچندین خاصیت
موسوم و شرح همه طویل دارد و در هند چند نوع گوسفندست
که دنبه ندارد و شش دویران و یکی بردم بعادت دیگر گوسفندان میباشد
و همانا که بر جایهای محل دنبه نیست از فربهی گوشت گوسفند چنان مفید
نماید که چون دنبه نماید و در فارس گوسفندی میباشد که دنبه ندارد
آنرا اجری میخواند گوشتش از گوسفندان دنبه دار لذیذ تر ست و
اسپ را ببرنیه خیل و کراع و بزغاله لوقون و بمغوبه اولقان و خصی را
بزیکه اخته و بپارسی معروفست کامل را ماشقه و هوارا بره اکل گوشتش
بمذهب شافعی مباح است و دیگر مذاهب مکروه کرمروخشکت بدرجه دویم

و اسپ خوش صورت ترین و خوش رنگ ترین و تیز رو ترین و پیش رو ترین
همه حیوانات ست و بهمه رنگی میباشد و باحسن صورت اخلاق نیکو دارد
و چون فرمان برداری و زیرکی احتمال مجاهدت و مصابرت بران و خدای
تعالی بدانچه در امر کوب آدمی کرده ایده است منت نهاده قوله تعالی
و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها و قوله و اعدوا لهم ما استطعتم
من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و حضرت
رسول ص فرموده که الخیل معقود لنواصیها الخیر الی یوم القیمة و در مجمل
التواریخ آمده که اسب را در هندوستان تولد نیست و در تاریخ نبالکتیه
آمده که کثرت عددش در ترکستان بیشمارست و قیمتش در عرب بدین سبب
در عرب قیمتش اعتبار کنند خواشرف نژادان اسپ بر کودک بندند و نژادش
بی الم برآید زود و مویش در خانه در آویزند پشه در ان خانه نزود و موش
در خانه دفن کنند موش بگریزد و عرقش بر زهار بچه المذ موی برنیاورد
و بر بواسیر المذ دفع کند و دود بلشش عسر الولاده را زود خلاص دهد سرگینش
رعاف باز دارد و خونش در گوش چکانند درد بنشاند مغز بن را تن کان
کجی کویند و مغولان دیمان و عرب بزنرش را تیس خوانند و بزغاله را جدی
و در اکل جلم گوسفند دارد و بزجانوری احمق است و بدین سبب پیش رود
کله باشد گوشتش کرم و خشکت بدرجه اول سر بز سفید کوفته در زیر سر
خفته نهند تا بر نخارند بیدار نشود زهره اش باز هره کاو آمیخته بفیلبد در
گوش نهند طنین پرد جگرش بر آتش نهند آنچه کاز و بجکد با کحال

دفع غثا کند جگر آنرا اگر زن بخود بر گیرد آرزوی مردان دیگر
ستش فراموشی آرد و سودا انگیزد کعبش سوخته با سکبنج بیامیزند
و در پرند بیزند و قوی باه آورد و شیر بز با شکر زنان بخورند مزاج
را خوب کند خصوصا زنانرا پشکلش در زیر سر کودک نهند کبد از او
ببرد و اگر بر خنازیر طلا کنند صحت دهد و اگر زن حایض بخوبد بر گیرد
خون باز دارد در جامع الحکایات آمده در ولایت زنگ جانوریست
بشکل گاو تره یک الاسم شکافنیت و سفیدست از پوستش پیراهن
دوزند و هیچ بران موش نباشد و گوشتش در خوش طعمی از دیگر لحوم
لذیذتر است و در خواص بگویند تره یک مانده است وجه دویم در ذکر
حیوانات وحشی و از ایشان چهل صنف یاد کنیم بر ترتیب حروف این آهوی
شکال را ترکان شغال خوانند ممنوع الاکلست جانوری محیل و مفسد زرع
و باغست خواهش زبان او را از خانه بپاویزند آن خانه خصومت افتد زهر
باش نیم درم در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند درد سر پیری شود
چگرش یکمثقال صرع ببرد و گوشت و پیهش صرع و جنون زایل کند مغزا
ستخوانش با بورق حل کرده بر برص طلا کنند نکش با قرار اول برد این
خرس روسو را بعضی عرب ام چین خوانند اکول اللحم است و دشمن مار و موش
است و پنبک و مار و موش را بمجرد نفس از سوراخ بیرون آورد و بخورد
و پنبک را اکثر اوقات الجی که در دهانش دهانش بازست تا آن الم را باصلاح
آورد و مرغان و کربان که در دهنش افتاده بوند

بیرند را سوتیره دهنش دود و بیکمش فرو رود و رود کانش را بخورد
و او را هلاک کند خواهش هان او را اکحال کنند تاریکی چشم ببرد پوستش
بر صاحب مفاصل بندند درد بنشاند شحمش درد دندان را ساکن کند و گوشت بن
دندان را قوت دهد کعبش اگر زن باخود بر گیرد آبستن نشود خونش بر خنازیر
طلا کنند مفید بود ارنب خرگوش را ترکان توشقان خوانند مغولان
تاولی خوانند بمذهب شافعی حلالش مباح بود و بمذهب بعضی مکروه طبع
گوشتش گرم و خشک بدرجه اول یکسال اده و یکسال نر بود و چون زنان
حیض دارد و چون بخسبد چشمش باز باشد و چون بیمار شود بی ترس بخورد شفا
یابد سرش را بسوزانند و رمادش دربن دندان سیاه و زرد مانده مفید
شود و ماغش چون زن بخود بر گیرد و مرد با او صحبت جماع کند آبستن شود
دندانش بر دندان سالم نهند درد بنشاند زهر اثر چون زن بخورد
خواب آورد تا سر که بخورد تش ندهند از آن حال باز نیاید پرزنش با آب
سرفه را زایل کند و خونش اگر زن بخود بر گیرد هرگز آبستن نشود و اگر بهق
و کلف طلا کنند شفا دهد گوشتش تولیخ و مفاصل و تقرس ببرد رماد
استخوانش بموم خلط کرده بر موضع تشنج مالند باصلاح آورد کعبش با قوت
داشتن دفع چشم بد کند و دود مویش درد شش بنشاند ایل بزکوهی ترکان
نرش را تکه و مغولان اقونا و عرب وعل گویند بمهادیان و مذاهب اکول
اللحم است و بز کوهی ماده را وکوهی هر سال سر بیفکند و دشمن مار و خرچنگ
باشد از برادهٔ سرش یکمثقال با آب شکر بنابشتا مر مصروع بخورد شفا یابد

جوی کرده و بر بهق و برص مالند زایل کرده اند و دمش با تکرهم و هوام را بگریزاند
و علت بواسیر را نافع بود زهره اش غشاوه چشم پاک کند و خاصیت تریاک
دارد و در تمام زهرها جکر ش برهان کرده و سوده الکحال کشند و دمشی
چشم دهد و شحمش کرزم کزیده و زنبور کزیده را مفید است تقنیب
و خایه اش را خشک کرده و بحق نمایند باه دهد و دستی پوستش را
اسفر سازند موش و مار کرد آن سفره نکره ند و بز کوهی را با مار دوستی
بود سر بز کوهی و دوم مار سوخته زیادش بر کف پای مالند از بسیاری
رفتن الم نیابد برطاس مشهور ست مانند دو باه پوستش پوشش است
و سرخ فام بود کوشتش بمذهب شافعی مباح است و هر پوشی که اکل کوشتش
حلال بود پوشیدنش جایز بود برطاس در خواص مانند دو باه است
پشک جانوریست مانند موش کوشتش باز هم بقاومت کند و بران غالب
شود چه پیش از زهر و چه بعد از زهر خورده ثعلب روباه را ترکان تیلکو
خوانند و مغولان هلکین و بچه اش را عرب نوفل کویند بمذهب شافعی اکل
الحم است بمذهب ابو حنیفه حرام جانوری محیل بسیار دران پر موست
پوستش پوشش فرو مایکانست اکر سرش در سرج کبوتران افکنند کبوتران
زهره اش دفع ترد از آب چشم کند کوشتش فالج و لقوه و جذام را مفید است
شحمش نقرس را بیرد اکر در جوب انار مالند و در خانه بپاویزند کیکان همه
برو جمع شوند کلاش دفع خنازیر کند خصیه اش بر کودک بندند دندانش
بآسانی برآید قضیبش بر هر بندند صداع بنشاند خونش موی نیکو برآورده

دمش با خود دارند حیله بر حالش میسر نشود جانکا بمار ماهی ماند در میان
دیك بود پر و بن آید و در باد و شبانکاره بطلب غذا رود کوشتش کرم و
ترست زنان را نیك فربه کند حنش از ان سر بطلوبت در بتخانها کویند بیضی
کفته اند که سرخش سرخ است و بعضی کفته اند هر جانور یست مثل کاو زرد و نکت
قیمت تمام دارد جوانش بهتر از پیرست خاصیتش زهر بر حالش کار نکند و
چون زهر دران مجلس حاضر شود بر ق محرق شود خنزیر خوك را ترکان طغرو
و مغولان قاقا خوانند جانوریست بی حمیت است و از بی غیرتی با مادر فساد کند
و مجفوز هم بر یک ماده جهند و شهوت را نند نفس تنزیل اکلش حرامست
و او زاینده ترین جوانا تست یکدفعه باشد که پنج آرد و اهل فرس
ماده اش را خوك و نرش کراز خوانند و بچه اش را عرب صوص خوانند و در
خردن مار حریص بود مانند کاو کوهی چون در خور شود خرچنك خورد
شفا یابد و در عجائب المخلوقات کویدکه اکر خوك بفساد بر پشت خزد
و خر بول کند در حال بمیرد و فیل از خوك کریزانست خاصیتش زهرها
بواسیر را مفیدست شحمش بر موضع تشنج مالند شفا دهد و بر خنازیر و دل
طلا کنند صحت دهد اکر در حره بندند و در میان برنج زار نهند خوك
آن برنج را آسیب نرساند پوستش پشه را بگریزاند رماد کعبش چون بپاشند
باشد قولنج ببرد و چون با شراب خورند سنك مثانه خرد کرده بپرون آورد
رماد استخوانش تا سه سیر ببرد و بر پوست خفتن بول افزاش را صحت دهد
زبلش در بن درخت سیب دزدند ثمرش مرنج و بسیار شود و اکر زن

بصوبي بخود برکيرد زحمت تقاسل از وبرود وخونش دفع صرع کند
دلدل شنکر را تركان کرتيي خوانند ومغولان خاره وماکول اللحم است
مانند خارپشت اما بجثه از خارپشت بزرکتر است چون دشمن بدو رسد
بعضي ازان تيرها که در پشت اوست مانند تير بر دشمن اندازد ودشمن را
از خود باز دارد وچون چشم چشمه در روغن جوشانيده در کوش
چکانند لرزش ببرد زهره اش بر موضع موي برآمدن مانند ديکر موي
برنيارد اکر با کبريت ضم کرده بر بهق طلا کنند زايل کرداند پرزش
بريان کرده صاحب طحال بخورد شفا يابد خونش بر زخم سک ديوانه کزيده
طلا کنند در وبنشاند وان ترک امان دهد کلاش حل کرده سوده قدر
يکدرم با آب تخم سياه عرالبول بخورد آبش کشايد کوشتش امراض
داء الفيل را وجذام وبرص وسيل وتشنج ودکر باد ها کند وبول الغرش را
مفيد است ريا دپوستش ازفت آميخته داء الثعلب را مفيد است خصيه اش را
با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد وزبلش تب ربع ناسور را ببرد
دلق معروفست ومذهب شافعي ماکول اللحم است ودشمن اژدهاست
کويند اژدها ان آوازش هلاک شود وچشم راستش صاحب تب ربع
باخود دارد تب زايل شود واکر چشم چپ دارد معاودت نمايد خونش
در بيني مصروع چکانند اکر خود بيدار نشده بود شفا يابد ودود موي کوش کبوتر
وماده وکاو دم را بکريزاند پوستش پوشيدن ازان خفقان دفع بواسير کند
خايه اش در خانه بسوزانند موش بکريزد **روده** ترکان بر سوق خوانند

هر چند

هرچند اورا بزنند زهر نشود **زراوند** معروفست وماکول اللحم است زيرا که از شتر و
کاو وکوسفند وبزکوهي متولد نشود که دنش قشر ماند وپوستش بر پوست پلنک
ودستها وپايهاش بکاود ودستهاش از پايهاش دراز تر ودر کتب حکما از
نفع آن چزي نکفته اند واز انچه خوشي شکار صيد کنند وتحفه برزنکان
برند **زرزور** معروفست وماکول اللحم است پوستش پوشش است ودر خواص
بدلق تر دنکست **سقنقور** از تمساح متولدست چون از بيضه برون
آيد اکر بايل آب شود تمساح باشد واکر بايل ريك شود سقنقور باشد بسوسمار
مانده است طبعش کرمست بدرجه دويم وتر باول قوه باه را مفيدست
واکر آنرا در بهار صيد کرده باشند بيجان بقوت تر از ان دهد که در ديکر
اوقات اکر فربه بود همچنين بقوت تر باشد وجانش بشکم وپايش بهتر از
ديکر اعضا بود کويند که در خواب ترسد جزوي از اجزاي سقنقور بر
بندند ترسش زايل شود **سلحفات** سنك پشت را فرس کشف وباخه
خوانند وترک قادرخا قليق باغه خوانند ممنوع الاکلست هم درخشکي
وهم در تري ودر خواص هردو يکي اند چون باماده جفت کرده کيا يي در
دهان کيرد وبايل ماده شود وآنرا مهر کياه خوانند اکر در ان حالت آن
کياه از و بستانند وباخود دارند مهر افزايد وهر عضوي که آدمي را درد
کند مثل آن عضو کشف برده تهند صحت يابد زهره اش صرع وصفاق را
مفيدست خونش چون چند نوبت بر موضع موي رستن مالند بکريزد
نشود اثرش در زمان مقربست زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند

از تر و آب امان دهد و چشم روشن گرداند سمندر معروفست و مانند
موش اکثر اوقات در میان آتش بود و گوشت و پوست و موی او از
آتش ضرری نبود سُبحانَ مَن لا یعرف دقایق حکمته و لطایف صنعته
الا هو ملوک از پوست او لباس سازند و چون پوست او خشن شود
و در آتش افکنند تا پاک شود و زهره اش صاحب جذام خورد صحت
یابد خونش بر قضیب طلا کنند قوّة باه دهد سمّور معروفست بترکی کیش
خواند و مغولان آنرا لمعان گویند پوستش پوشش و بقیمت ترین موذیهاست
اکل گوشتش مباح است در خواص بدلق تر دیکت سنّاء بر شکل فیل است
و از فیل کوچکتر ست و از گاو بزرگتر زبانی سخت خشن دارد و چون بچه
از ان جدا شود بگریزد از بیم انکه اگر مادرش او را بلیسد مجروح شود سنجاب
معروفست مانند موش مغولان او را کرمان خوانند ماکول اللحم است پوستش
پوستش اهل نعم است اکل گوشتش مراض سودا برد و جنون زایل کند و
امراض سودا وی برد سمّور زباد مانند گربه خلقا الهی است اندکی درازتر
در اطراف سینه او عرقی حاصل شود و او را بر جویند مالذ زیاد بود و در
میان مناقد بول و غایطش منفذی دیگرست از و هم زیاد میدهد هر چند
فروتر از و عرق آید و انا ندام او بوی ناخوش آید طبع زیادکرست بدرجهٔ
سیم و در تری و خشکی معتدل بدیار مشرق بیشترست صفاقد معروفست
و بزرگ جثه ترین حیوانات بر بیست نظرش بر هر جانور که افتد بمیرد و
همچنین نظر هر جانوری که بر چشم او آید بمیرد و اگر پیشتر نظر بر اندام

دیگر آمده باشد پس بر چشم او آید خاصیت موش نبود و انجا که او بود بدین سبب
هیچ جانور را قرار و مادی نبود و چون بمیرد مدتها حیوانات آن حدود را
از ان خوش مهیا باشد ضب سوسمار جانور زیرکست و آنرا در جذب منفعت
و دفع مضرت حیلها هاست و بفتوی ماکول اللحم است اما در مصابیح آمده از
حضرت رسول ع ان النبی نهی عن الضب اگر ان میان بادی فرو برون رود
قوّة باه بنشاند چنانکه دران روز نفوظ میسر نشود هر که دلش بخورد اندوه
خفقان از و بر رود اگر پیرزنش بخورد از درد سر ایمن بود و خونش چون بر بهق
مالند زایل شود و روشنی چشم بیفزاید قوّة باه دهد و قوّه بدن و دفع تشنج
و تشنّج کند کعبش از روی اسپ در آویزند چشم اسپ بد و نرسد از پوستش
اگر ظرف عسل سازند آن عسل قوّة نفوظ دهد زبانش بر بس و کلف و بیاض العین
برد و منع نزول آب چشم کند پوستش بر بسته شمشیر بپوشند شجاعتی افزاید
ضبی آهو را ترکان کنگ و مغولان چرین خوانند و سفیدش را اعراب
ریم و بچه اش را غزال و خشف و در شاهنشاهان خوانند بهمه ادیان و مذاهب
ماکول اللحم است گوشتش بر دست بدرجهٔ اول و خشک بدو یم گوشت آهو
بره معتدلست و آهو گیاه تلخ و شور را مانند خطل دوست دارد و در تشنگی
صابر بود و سرش هوام بگریزاند زبانش بخورد زن سلیطه و بند خاموش
شود و آهوی مشک هم بر شکل دیگر آهوهاست اما او را از خایهٔ زیرین
پوستی بقدر دستی آویخته بود مانند خرطوم فیل خورش او سنبل و گیاهها
خوشبوست لاجرم خونکه در نافه اش جمع میشود مشک می باشد و مشک

غزال بهتر از آهوی بزرگ بوده و هر سال آن خون در نافه اش جمع شده بخشک
کرده و با پوست آهوی افتد مردم در چراگاه آهو بیابند و مشک چینی
خوبتر و نافه اش بزرگتر بوده و مشک تبتی بیشتر باشد و مشک تا ماه تا
از آن ولایت بیرون نیاورند و هوای آن ولایت بران نوزد بوی ندهد
طبع او گرم و خشک است بدرجه سیم خاصیتش بول بسته بگشاید و قوه دل
و دماغ دهد و بیاض العین ببرد و دفع خفقان کند و در پیش زهرها
تریاک شود و مار نگزند زهره کند و بخارد من بدید آورده مضرت مشک
بکافور زایل شود و نوعی دیگر از آهو را شقاق خواند و در جثه کمتر بود شاخش
بزرگ بوده و سوراخ بینی شک دارد و بدن از غلبه بادی از تذ فرو ماند و
در تمامت اصناف آهو را با کبک دوستی بود همینهان گربه دشتی جانوری
بیاره شمنت و در شب نیارد خفت و اگر بخسپد دیگر حیوانات او را
بکشند مغزش وجع کلی و عسر الولاده را مفید است و دود مغزش نطفه از
رحم بیرون آورد و ضربان مرز نکل را ترکان بدق و کوهان خواند جانوری
کثیر البقاست بویش سخت زشت بود و اگر شتران بویش شنوند سخت
رم خورند و پراکنده گردند و اگر بر جامه افتد تا پاره شدن از وی بوی
زشت نرود و او را با سوسمار دشمنی سخت بود فاره موش را ترکان سچقان
و مغولان قولو با گویند جانوری شریر و محیل و درد بود و آن را انواع حیل
بجذب منفعت و دفع مضرت و است نهاست و ان فواسق خمسه است و چهار
دیگر کلب عقور و مار و غلیواج و کلاغ است و واجب القتل اند و وجوب

قتلشان بمرتبه که بر محرم تیر و احیست موش فاسد جان آدمی است خصوصا
بر سلاء عقور و پلنگ کزیده خاکبر سر عقور کزیده ریزه و بول بر پلنگ
کزیده پاشد تا زوده هلاک شود موش را از گربه همان بر است که کوشفند
از گرگ و خر را از شیر و موش بر چند صنف می باشد صنفی را فر بهی خواند
درم و دینار و حلل و زر را دوست داره و صنفی را جلد کویند و فرش
کو موش خواند بهر چه در قوه بام نقصان داره در قوه سامعه زیاده
داره و صنفی را فاره المشک خواند و او مانند غزال مشک میدهد و مثل
او ان غزال خوبتر ست تا بمرتبه که کویند که یکی در ده است و صنفی را ذات
القطاع کویند و صنفی را فاره التیس و صنفی را بربوع و آن موش وشی است
و ماکول اللحم است و دیکر انواعش ممنوع الاکل اند و در خوابی همه یکسانند
موش دو پاره کرده بر جراحت پکان و غیر آن نهند پس بسوزانند و با ثوبا
بر دغن آبخته بر انجا طلا کنند صحت دهد موی بر دیاند و سرش را در خرقه
کتان بندند و بر مصروع بیاویزند شفا یابد چشمش بر کاه در زندان رفتن
آسان شود و اگر در میان قومی رود از دغا فل شوند و اگر بصاحب تب نوبع
در آویزند تب زایل کند و موی که بپلک چشم آدمی بر آمده باشد قلع کند و
خون موش را بران مالند دیکر باره بر نیاید و تخمش کداخته با روغن بر کلف
طلا کنند بیرکوشتش بریان کرده و بکوبند و بدهند آب از دهان رفتن باز
دارد و خایه اش بر زن بندند تا با او باشد آبستن نشود و موش بر صاحب
صداع بندند درد بنشاند پوستش بر کاه کنند و در خانه بیاویزند موشان

بگریزند زبانش بارو روغن زیت برداء الثعلب طلا کنند برآرد و بهق ببرد و با
خنطل و بورق و شکر سرخ صاف سازند تولیخ بکنایند فواخر کور را ترکان
قولان خوانند با خرجنت بهم مانند از هم بازنتوان شناخت گویند که خرکوزاده
از سختی زائیدن خایه‌ش بتپان برکنند تا دیگر او را آبستن نتواند کرد و مغزش
بازپیچ یارکرده بهق ببرد زهره‌اش بول الفراش را مفیدست کوشتش با کلاذ
برامراض و نقرس و کلف بندند صحت دهد سمش جنون و صرع زایل کند و چون
بسوزانند دودش روشنی چشم دهد و ضعف بازدارد و دوران عمر بود و گویند
عمرش بهزار سال میکشد و دور افتاده باشد که در بین چند سال خرکوری بداغ بهرام
کور دیده فیل مشهورست بعضی مغول آنرا حامون خوانند و بعضی لعان داد
بسیاری ازین حیوانات بزرگتر و زیرکتر و با وجود ضخامت جثه آنکه مفاصل
جز کف ندارد و حرکت نتواند کرد و سبک حرکتست چون او را بالای دراز
و کردن کوتاهست حق تعالی خرطومی بوی داده است از کوشت بی استخوان
و دو دیر چنان قوتی تعبیه کرده است که همکاری بدو تواند کرد و در جامع
الحکایات گوید جهت آنکه زبانش کژی دارد سخن نمیتواند کرد والا از زیرکی
چون آدم دانا شدی بعد از پنجسال بچگان شهوتش باشد و بعد از هفت
سالگی بچه آرد عرب و عجم در ملک ایرانش تولد نمی باشد و کثرت عددش
در قندهار و بلندترین فیلان در اصفهان می باشد فیل را با شیر دشمنی
باشد و شیر دشمن بچه فیل است همچنانکه مار دشمن فرزند آدمست فیل
چون دیوانه شود مار خورد و صحت یابد عمرش بیصد و چهار صد میرسد

دهم کژ پهلو نتواند خسپید زیرا که مفاصل ندارد و اگر بپهلو خسپد نتواند
برخاست هلاک شود و ایستاده خواب کند و بلندی یا فیل زیاده از ده گز می
و برپشتش بهت آدمی سوار تواند شد و یک فیل با یازده مرد که بر پشتش سوار باشند
با هزار سوار برابر نهاده اند خواهش چرکه کوشش او هر کرا دهند تا یکهفته در خواب
شود و زهره‌اش سه روز بر برص طلا کنند زایل شود و بپوییدن شمش جذام
آورد و استخوانش علاجست بقدر قیمتی دارد و دندانش بهتر از استخوانش بود
علاج برکردن کودک بندند از صرع ایمن بود و استخوانش ثمره درخت ترش را
شیرین کند و کرم و آفت از ان زمین بیرد و پشه را بگریزاند و تراشیده عاج
بر دیش سوخته پاشند صحت دهد و دود پوستش بواسیر زایل کند زبانش
تب و تولیخ ببرد موی دماغ پاشند موش بگریزد فیلک معروفست و ماکول
اللحم است کوشتش مفیدست و نرم و در خواص مانند دوباه است قاقم معروفست
مغول آنرا اورتم خوانند ماکول اللحم است کوشتش مفیدست و نرم و در خواص
مانند سنجابست قرده کپی فرسیان بوزینه و ترکان بچمن خوانند جانوریست
تر فهم شیرین حرکاتست و مضحکه و قابل تعلیمهای بسیار و در وصف انسانی
بسیارست خواصش چشم او با خود داشتن بچولیی آرد سایده با کحال سفیدی
چشم ببرد و روشنی زیاده کند اکل کوشتش جذام ببرد و خونش هر که بخورد
زبانش بسته کرده و در چشم مردم زشت نماید پوستش با غربال سازند
هر تخم که بدان بیخته زرع کنند از آفات ایمن بود قنفذ خارپشت ماکول
اللحم است و دشمن مار و سر و رخود کشتن مار خود را چندان بروز نکه

کردن

و سر برآورده و مار را بخورد و خواص مانند دلدل است و بهره وازیک جنس کر
معروفست و بزرگتر از جاومیش و کوچکتر از فیل شکل کاو دارد و بر سرش
یک شاخ است بمقدار یک گز و میانش صورتی از آن کرها بسازند و قیمت
سه هزار دینار و چهار هزار دینار فروشند کرکدان جانوری زود خشم و
دراز عمرست و تا مقصد سال عمر می یابد بچهان شهوتش بجدان پنجاه سال می باشد
و سه سال آبستن می باشد و دشمن فیل است و فیل را با آن بن ریکی از سر
بردارد و بجهد آنکه شعبه سریع او در اندرون فیل رفته باشد تواند آنرا
افکندن و روغن فیل بچشم او دود و او را کور کرده اند و هر دو بمیرند و نوش
کرکدن گیاه است خواصش عقود شعبه سرویش صاحب قولنج یا صاحب طلق
دود دست گیره شفا یابد و اگر بسایند و بصاحب صرع و تشنج یا مفلوج
دهند که بخورده مرض زایل کرده اند و اگر ان سرودا با طعامی یا شرابی که
در وزهر بوده برآورند سمیت زهر باطل کرده اند کرشالی از خرکوره خرس
متولد شود و عجیب شکلی دارد و بهره دو مانده است و از خواص هر دو
در نصیب است مهاه هر سال شاخی بفکند و از نو برآرد و یک حقه زیاده
کند و خرچنگ یا خراطین بخورد تا مضرت مار در و مؤثر نشود و اشکش
تریاقت و مغزش افاعی را مفیدست و از دود سرش هوام بگریزند و
دود ندان نیشاذر را دسرش با روغن ضم کرده طلا کنند شقاق را میرد
و خونش خاصیت تریاق دارد و در و نشز استخوان نیست چون بر خود بندند
صداع بنشاند و قولنج و آب بسته بگشاید و پوستش موش بگریزاند و

کبش بر اند و بندند از بیش حشرات ایمن گردند قضیب او خرده شربت نموده
دفع زهر کند بر حیوان بیشه اکول الدم است و احیانا در ساکن تری باشد و ان کرکه
کوچکترست پوستش پوشش است و شق معروفست و از کرکه بزرگتر است و اکول
الدم است و پوستش پوشش تنعم است و اندیکر پوستها با وجود آدمی آنرا
گرم نکند و گرما بخورند بدهالا او که در پوشیدن و گرمی دادن یکی بود یا مور
در عجایب المخلوقات گوید که جانوری شاخ دارست مثل گاو و در بیشها بود
و چون آب خورده و روشنائی پیدا شود و در بیشه گرده و مستی کند باشد که
شاخش در میان درختان معتقد شود و نتواند خلاص کردن تا مردم بدو رسند
و او را صید کنند گوشش در شراب پخته بچگان را زیر یکی آورد و بلاهت
بر د پوستش نعلیه سازند بواسیر را دفع کند کبش بر پای بندند از بسیار
راه رفتن مانده نشوند وجه تسمیه در ذکر سباع ضاره اگرچه اکنون اکثر مردم
بر نصورت و صفت موصوف اند و سیرت نا پسندیده ایشان زیاده از انکه
بیان توان کرد یا ایشان تقصی تواند نمود اما چون در شکل و رین زمره بیفتاد
لابد این حیوانات چنانکه خیسفند بینمایند بر اثر ایشان شرف دارند
ذکر ایشان ناکرده نماند ولیکن است و ازین حیوانات چنانکه خیسفند مینمایند و ازین
حیوانات باترتیب صفت بر ترتیب حرف یاد کنم اسد شیر را عرب ضرغام و منتفر
ولیث و قسوره و منزیر خوانند و ترکان اصلان و عرب بچه اش را ابسل گویند جریر
گوید البسل فی الحجر مثل الاسد بر قوت تن و مهیب تر و صاحب شوکت تر از دیگر
سباع و هر چند شوکت بر بیش از شیرست اما یعنی بر را یک نوع شیر گرفته اند

وچون بشر صید کند دلش را قدری بخورد با اعضای دیگر و باقی بگذارد
دیگر ببر نیم خورده خود نرود و بزن حامله آسیب نرساند و هر جانوری که
با او بتواضع درآید قصدش نکند و براده عنبر باشد و این صفات با دشاهان
بدین سبب شیر را پادشاه سباع خوانند و با آن شوکت پوست کرفتار تب نشود
و از ان بخوردن بوزینه خلاص شود و شیر از خروس سفید و طاوس آتش
هراسان بود و دشمن فیل است و از مورچه ترسان و هراسانست و از پشم شتر
نمکزار کریزد اگر مورچه در میان پنجهاش دود از ان خلاص نتواند شد
و هلاک گردد و در مجلل التواریخ آمده که شیر ماده روم تولد نمی باشد خواص
دماغش ارتعاش بنشاند و زهراش آدمی را شجاع و جسور گرداند و صرع و داء
الثعلب را زایل کند و با کحال خون از چشم زایل کند و بطلاء حنان بر را دفع
کند شحمش بواسیرها و رام حاره و دملها را مفید بود پیه چشمش با روغن گل
در پای مالند مهیب فالج و استرخا را مفید ست خونش علت بواسیر و سرطان
زایل کند بر پوستش چسپند تب ربع و بواسیر را دفع کند و چون بر طبل بندند
آوازش اسپان مخالف را براند ببر ترکان آنرا پولتار میش خوانند ببیره پلنگ
هره و عدو دست و برهره و غالبست و چون بخورد شود سکی را بخورد به شود
در پیش کیاه محکمت زاید و بهر سه شبانروز یکبار بچه راشیره دهد خاصیتش زهرش
در آب زند و بر صاحب سرسام طلا کنند صحت دهد و اگر زن باخود دارد حامله
نشود و اگر حامله بود بچه نیفکند کعبتش را خود بندند از بسیار رفتن خسته نشود
بر پوستش نشستن جب القرع را بره و پوستش هوام را بگریزاند الا مورچه

پیه او فالج درست کند جریش در عجایب المخلوقات کوید جانوری چند بزغاله
و بر قوه غالبست و یکشاخ دارد در پیش سر استد کر کدن و جوهری در صحاح
میکوید این دابه کرکدنست جانوری بسیار عداوتست در سیستان و بلخار
نمی باشد خونش صاحب خناق بخورد و در حال بکشاید کوشتش با مقطر بون
پخته قولنج شفا دهد زاهکعبتش با شحمش آمیخته دق زایل کند دُبّ خرس را
ترکان آیی و مغولان اوکه کویند جانوری ازو اطلست باکاو و پلنگ دشمنی
دارد و بجاش راعرب دیسم خواند و چون بچه آرد اعضاش درهم آورد رفته بود
مادرش او را چندان بلیسد که اعضاش پیدا شود و از پشم مورچه هر لحظه بکوشد
برد چشم خرس در کنان پاره بسته بصاحب تب ربع بندند شفا یابد زهره اش
با فلفل یا کرده براء الثعلب طلا کنند سوی رویاند و دندان کرم خورده
و تاریکی چشم و صرع را بره شحمش با قدرق کوفته داء الثعلب را سوی رویاند
و تشنج برد و برص زایل کند خونش با قضیب الذئبره خلط کرده بهر عضوکه
مالند سوی رویاند و تشنج برد ذئب کرک را بعضی عرب سرحان کویند و ترکان
قورت و بوری و مغولان صصه خوانند شریره شوخ چشم و جسور است و ماده اش
از نر بدتر بود و همه جانوران که آدم را بینند باز پس روند الا کرک که فرا پیش
آید اکر اول چشم کرک بر آدمی آید فیروزی او را بود و اکر اول چشم آدمی بر
کرک افتد فیروزی او را بود کویند را در وقت سحر بره چراکه در ان وقت
سکان در خواب بود بدندان قفای او میکیرد و بدم میدواند تا از کله دور
کند پس بدرد و در هر یکسال یکبار همچنان شهوتش بود و ماده اش را بخته

از سگ و خود گیرد چنانکه اگر او را بخال هر دو را بکشند از هم جدا نشوند خواهش
سرش را چون از برج کبوتران بیاویزند گرد به و دلق و هیچ جوانی سوزی
مضرت نتواند رسانید و اگر در جایی که سقدان دفن کنند همه بخور شوند بلکه
ببرند ضمادش بر دندان متالم نهند شفا یابد چشمش بگردن اسب به بندند
بیمار بدو دچشم راستش با خود داشتن ترس از دل برود و چشم چپش بچوانی
آرد زهره اش داکی با جوی مشک دفع صرع کند و اگر زن بخور بر گیرد آبستن
نشود و اگر خایه اش بریان کرده خورند قوت باه دهد زنان از و بازنگردند
و اگر زهره اش اکحال کنند منع تر و اماء العین کند غشاوه چشم پاک کند خونش
با روغن جوز خلط کرده در گوش چکانند طرش ببرد و اگر زن بخور د آبستن
نشود بر پوستش حفتن قولنج ببرد خونش در دیهی دفن کنند مکس از ان
ده بگریزد پیش صاحب قولنج بخورد شفا یابد زبانش قولنج بگشاید و گر گ
هیچ حال سانس نشود گویند اعرابی بچه گرگ را بشیر گوسفند پرورش داد
چون بزرگ شد آن گوسفندرا بدرید و بخورد اعرابی گفت العربی عدیت
بدرها و فشأت فیها سمعا اتالا ان ایالا ذئیب سلاق زباده سلاق
وسلاق زباده گرگ احیانا فساد کنند بچه کان ازیشان حاصل شود لیم خواند
کریم الطرفین باشد درخ در جامع الحکایات و تصانیف بوریحان یاد آمده
که رخ در حدود هندوستان می باشد و او را چون گوزن دو شاخ
باشد و بر پشت او چهار کوهان بر اگر شیر جوانان را بتدریج فرو ز شود بدین
سبب رخ شطرنج را بدو نسبت کرده اند و او را جزء مرکب طبیعی چیزی

ناچیز کنند

ناچیز کنند و مرکبش از انکه جانوری صید کند و در سرویش بماند و گرم در
ایشان افتد و آنرا مجروح کند و تا بشمکش رسد او را هلاک کند گوشت و
پوست و سرگین او همه زهر قاتل است سیمانق در عجایب المخلوقات گوید دوازده
سوراخ در بینی دارد چون نفس زند آواز بگارد بدو پوسته بر سرش مرغان نشیند
و در پیشش حیوانات جمع شوند و آن آواز بشنوند و او بعضی از ایشان صید کند
و بخورد و در ولایت کابل بیشتر می باشد شاده در جانوری درنده است
در عجایب المخلوقات گوید دو سر دارد و میان هر دو بجوف و در هر یکی چشم
یکشبه و در هر یکی سوراخها که چون بران آب آواز ی نیکو دهد و بران آواز
حیوانات وطیور جمع شوند و آن آواز شنوند چون فرصت یابد از ایشان
صید کند و مردم ازان سر بخته ملوک تخفه برند و ایشانرا بر گذر باد نهند تا
او آواز دهد و وقت باشد که چون چنان آواز نزنی دهد که مردم را ازان
رقت آید سمع کفتار را گویند جانوری کوچک است بکفتار
فریفته شود تا کشته شود و او بر شکل جنسی آلت نری و مادگی دارد هر سال یکبار
آلتش بود بچه اش را عرب فرعل گوید او را با سگ دشمنی است تا بجدی که اگر
سایه کفتار بر سگ افتد از تک باز ماند کفتار بدو رسد و او را بخورد و اگر
دو سنی دارد و با هم فساد کنند و بچه ایشانرا اگر پدر کفتار بود سبع خواند
و اگر چه در گرگ بود بچه را غیار گویند گرگ و کفتار بچگان هم را شیر دهند
شافعی گوشش حلال بود اگر تمامت اعضای کفتار را در دیگی بجوشانند مرق
در دغن او همه رنجها و سردیها را مفید بود سرش در برج کبوتر خانه نهند

کبوتر بیاید بران جمع شوند حامل زبانش بر خصم فرو نشود و در کفار فصیح کرده
و بکرش سوخته سحق کرده با کحال در وشنی چشم دهد و غشاوه ببرد زهره اش
با کحال منع نزول آب چشم کند و در وشنی دهد مقرح خواب آورده و شحش در
ابرو المند در چشم مردم شیرین شوند خصوصا در چشم زنان حضیض و خته
خشک کرده سوده و دوانک بکار برند قوی باه با فراط آرد چنانکه هیت قرنبک
و اگر بخورد زن دهند چنانکه او نداند دیگر آرزوی مرد نکند فرجش بهم
بندد دفع تب کند و در حاملش هیچ زن نگرد که او را دوست ندارد و اگر
همچنین زن باشد محبوبه مرد گردد غناق سیاه کوش را قرقولاق کوید
و مغولان سیلاوسون خوانند جانوری سگ دانسته است و چون سگ
دیوز قابل تعلیم بود دلونش زرد است و بر و نشانهای سیاه خورد تر از
یوز و بزرگتر از سگ اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات صیدش
خورد اما از بیم صولت شیر سخت تند یکش نرود غیره جانوری رفیق الخشم
یاد به می باشد و او را کم توان دید و بعضی علما گفته اند از سباع دیوانست
عرفطه در جامع الحکایات گوید که آوازش بآدمی ماند در دریای مغرب بود
احیانا بمکتب کودکان آید و سخن گوید ایشان پندارند که معلم در مکتب است
بدانجا در آیند عرفطه در ایشان جهد و ایشان را هلاک کند فرطلیس هم در جامع
الحکایات گوید سبعی است که از چشم و بینی او آتش بیرون آید و بهر چه رسد بسوزد
و از دم زدنش هوا متغیر گردد اما در آبادانیها نباشد و عددش اندک
هندیون زرانش کان پارس گوید جانوری نیکو خوست و بسیار غضب و پرجرات

وسگار کشنده و قابل تنظم تعلیم و اده اش از نر بهتر و تیز رو تر و بهره و سال
یکسال آبستن کرده و اگر شیر دلیلند با هم مقاده کنند بیوز حاصل شود همچنانکه
استر از اسب و خر متولد شود و یوز چون بخورشود سگی بخورده شفا یابد و بیوز را
آواز خوش موافقت باشد و شراب برد دوست دارد زهره اش با عسل و نمک
خلط کرده بر جراحت نهند اگر کشنش قوی تن دهد و خاطر تیز کرداند و خونش
بر وجع المفاصل طلا کنند شفا یابد و اگر بخورند بلاهت آورد و زبانش هر جا
که بر بندوش از انجا بگریزد فل جانوریست کوچکتر از شغال و دنبی سخت
فراخ دارد چون حیوانی را بیند بر زمین چنان خبد که او را نتواند دید آن
حیوان چون بدان رسد بر خیزد و او را صید کند و بخورد قطعا در جامع الحکایات
گوید جانوریست چند میش و در سر دارد و دندکی قوی تمام دارد و
هیچ جانوری بدو نرسد و هر جانوری که زخم او یابد هلاک گردد صیادان
دختران زیبا صورت آراسته بیاورند و بر کذرایشان بنشانند و پستانهایشان را
بگذوشت شود و بیفتد صیادان او را ببندند و ببرند کلب سگ را نکان
ابیت خوانند و مغولان قوقا اگرچه احمق و انجس و ناحفاظ ترین حیوانات است
اما جانوری وفادار است و صابر و ختمی کش و کرسنکی خود و ملازمت کن
و دفع دشمن مشغول شود و از تیز هنی بر سر شکار رود اگرچه کرسنه اش دارند
حق نعمت بشناسد و از و بی نعمت خورد و رنشود و عرب در حق خدم گفته است
شعر اجع کلبك بتبعك خوانش اند که سگ بوده چون شکمش دردکند
سنبل کندم خورد به شود صفت سگ شکاری کرده اند که باید دست و پاش

دراز تر و سرش کوچکتر و قدر مهاش پر و ن آمده باشد و او را بهتر غذا یی تر بدست
خواهش چشم سلک سیاه بهر جا که دفن کنند آن موضع خراب شود زبان
سلک عقرب سیاه در موزه دارند از گزندگان ایمن گردند زهر اش تاریکی
چشم را داواست جگرش سلک عقرب گزیده بخورد شفا یابد مغز و چشم سلک
مرده بر علت خناز یر طلا کنند دفع کند مویش بر مصروع بندند با عقل آید
بولش بر ثولول مالند زایل شود **کلب العقور** سلک دیوانه از فواسق خمسه
و واجب القتل هر کرا بگزد تا چهل روز خوف بود از مرگ و بعد از ان ایمن
بود نشان دستکاری انکه پیش از چهل روز از فرج یاذکر معلول حیوانی
پر و ن آید و نشان مرگ انکه از آب ترسد **ار نیطعون** در جامع الحکایات
گوید تنش بر شال کرباست و دمش مانند عقرب است و تیز دو و در مغز به
می باشد مردم را خورد و آوازش بیانک فی عراقی ماند **غر** پلنگ را ترکان
پیلان گویند جانوری قهار متکبر بود پر قوت و تیز دو و جهنده و خوش صورت
و پشتش در غایت ستبری چنانکه کجتر الی شکسته شود و او را با او دو پیچی
تمام بود و با دیگر حیوانات دشمن چون شکار کند سه شبانروز خفته در
روز چهارم باز بشکار رود و سراو هر جا دفن کنند موشان بر و جمع شوند
زهر اش اکتحال کنند روشنی چشم بفزاید و منع نزول آب کند تشنج جراحت
کهن و فالج طلا کنند صحت دهد قضیبش پزند مرقش را بخورند تقطیر
بول باز دارد و رد مفاصل بنشاند استخوانش از گردن شیر خواره بیاویزند
سرفه ببرد و گوشتش خفقان دفع بواسیر کند **وجه چهارم در ذکر سوام درهوام**

از خرد و بزرگ ایشان سی و یک صنف اند بترتیب حروف یاد کنیم **ارضه** کرمی سفید
و کوچک است بعد از یکسال پر برآورد و طول کجک کنجشک گردد و طبعش سرد و تر است
مورچه دشمن اوست او را بزرخم دفع کند **ابنی** نوعیست از مار اگزش مادهٔ و
کوتاه دم در هنگام گرما در زمین پنهان شود و چون پر و ن آید کور شده باشد
راز یانخورد چشمش روشن شود و چون زخم شود بر گ زیتون خورد شفا یابد
زهرش قاتل است و علاج ندارد خونش روشنی چشم دهد و منع نزول آب کند
گوشتش از امراض صعب امان دهد و قوت اعصاب دهد و استسقا و جذام و تاریکی
چشم ببرد و شهوت تیز کند و دافع زهر افعی شود و چون بار و غن زیت بر روی
مالند سوی روباند ضماد پوستش داء الثعلب را مفید است رطبان آسمان گون
یا از غوانی بکردن افعی ببندند تا ببرد آن ریسمان از بر کردن صاحب خناق
بندند شفا یابد **انکوا** تازی دهل گویند بوی ناخوش دارد **برغوث** گیک را
ترکان برکه خواند جانوری جهنده است عمرش زیاده از نخ روز نباشد و خوش او
پیش باشد از بوی خربزه بمیرد **ثعبان** اژدها را عرب تنین و ترکان لود
مغولان مرغزی خواند جانوری عظیم خلقت هایل منظر فراخ دهان بسیار
دندان روشن چشم و دراز بالاست و در اوایل بار بود و بمرور ایام اژدها
شده و شکل گردانیده در نیمغی گفته اند **ثعلب** که اژدها شود از روزگار باید
در عجایب المخلوقات آمده که چون مار دراز بسیار گردد رسد و عمرش صد سال
آنرا اژدها گویند و بتدریج بزرگ میشود تا چنان گردد که بخشکی حیوانات
ازان ستوده شوند حق تعالی او را در دریا انداخته و هیکلش در بحر تریز کشتی

چند انکه بالایش بده هزار کس برهند و دو پر باشد مانند پری برآورد و حرکتش سبب
موج دریا شود چون خبر شرش دریا بخایت شایع شود حق تعالی او را مرگ فرستد
باد او را بدریا جوج و ماجوج اندازد و از انجا قیاس باید کرد که چون
اجزای وجود ایشان از گوشت وجود انچنین جانوری پرورده شده
باشد لاجرم چنان نیکو سیرت باشند خوردن دل اژدها دلیری افزاید
و حیوانات مسخر او باشد پوستش برهاشق ببندد عشق زایل کند سرش را
هر جا دفن کنند فی الحال آن موضع بنیکو شود جراد ملخ را ترکان جکرکه
خوانند مأکول اللحم ست قال النبی احلت لکم المیتان والدمان اما المیتان
فالسمک والجراد واما الدمان فالکبد والطحال ملخ جانوری بسیار عداوت
بعضی پرندگان خاصه با پی دراز او را برکردن صاحب تب ربع ببندد زایل کند
دودش دفع بواسیر کند و عسر البول بکشاید رمادش ناسور را مفید بود
حربا آفتاب پرست رویش بآفتاب بود و دراول رمادزای بود پس
زرد باشد پس بنفش و چون قصدش نماید خود را بزرگ نماید چون زرد
باشد او را دو میان کال کرفته سه شبانروز در زیر آتش نهاده بر مصروع
ببندند صرع زایل کند آنرا بر پیرهن دیبا پوست کنند و پوستش در
میان دیبا بر بلندی آویزند زنان را عشقشان از سر افتد ملخ ایمن بود
حرقوص در عجایب المخلوقات آمده که از کبک بزرکتر ست بوقت هلاکش
دو پر برآرد دو زنانرا پیشتر کرد چنانکه مور چرا نرا جیک کوشت خواره
کرمی ضعیف است حره جانوری سخت کوچک بود خلدون کرمیست که در میان

ریگ و سنگ مناک بود بر ساحل دریاها و رودهای بزرک بسیار و آنرا
برچنانیه طلا کنند منع مواد فاسده چشم بکند حیه مار را ترکان ملان
خوانند و مغولان موفا خوشرترین و بسیار عمرترین و کم خوردش ترین جمله
حیوانات ست و از فواسق خمسه است و واجب القتل و وجوب قتلش بحدیکه
در میان نماز بقتلش مشغول باید شد کما قال النبی صلی الله علیه وآله اقتلوا
الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب و قال من قتل حیة فله عشر حسنات و قال
اقتلوا الحیة واحذروا زنة الشیطان یعنی شیطان در سر مار پنهان شد و بهشت رفت
و آدم را وسوسه کرد و عبد الله مسعود کفت هر که ماری را بکشد چنین است
که کافری را کشته باشد و هر که کافری را بکشد غازی باشد و غازی بهشت رود
عبد الله عباس کفت ماری را کشتن دوست تره ادم که کافری را هر چه زهر دارست
همین حکم دارد و یکنوعست از فواسق خمسه انواع مار بسیارست عرب سفیدار قم
دوم بریده دنبالا ابتر و بینی آرام را قصاص و کشنده را اخبل کویند و مار هر سال
پوست بیندازد و نقطی بر قفاش ظاهر شود و عدد نقطها مدت عمر او باشد و عمرش
بهزار سال میرسد اما بعد از صد سال اژدها میشود و بر عدد اضلاع خود قوتی
نهد و اما مورد پشه و کرم اکثرش را بزیان برد و از یکی مار بچه شود و اصناف
مار چهار قسم است اول انکه بمجرد نظر آدمی را هلاک کند آنرا مار قرقره خوانند و آن
بدترین مارهاست در بیابان مصر بجانب مغرب و کوه حیات و ترکستان می باشد
و از اقدام پرون نتوان آمدن و چندانکه آواز دمنک برسد آنان مار بمیرد
قسم دوم انکه بآواز آدمی را هلاک کند قسم سیم انکه زهر ندهد قسم چهارم انکه

زهر ندارد وقسم زهر دار باز بر سه قسم است اول انکه چون زهر زند مجال ادرا
نباشد ویم انکه دیر پذیرد اما زیان بسیار خواهد سیم انکه زود دهد و پذیرد
واز صنف مار زهر دار شاه مار بدتر ست و زهر او را مجال ادا نیست و او را
دراز ی بدستی پیش بود و بر سر ش خطوط سفید بود و بر هر زمین که بگذرد
بسوزاند و هر تنها در انجا رستنی نبود هر پرنده که بر بالای او پرد بمیرد خواص
اجزای مار کوشتش بخورد ن دفع جذام کند پوستش دریواص قوت جوانی
دهد وجذام ودادالثعلب وبواسیر واستسقا ببرد وچون بعد از اکل کوشتش
روغن بانمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش هر خانه یکسال از دزد
امان دهد پیضه اش در هاون سوده بر بواسیر طلا کنند دفع کند خراطین کرمی سرخ
ودر زمین نمناک بود بریان کرده با نان خورند سنگ مثانه خورد کرده پرون
آورد وخشک کرده بخورند زردی پرقان ببرد ودفع عسر الولاده کند ودر حال
وضع حمل شود رماد ش با روغن گل بر سر نهند موی رویاند واگر این کرم در
مقنع زنی بندند چنانکه او نداند آن زنی جماع کم کند خراطین با عاقرقرحا
وفرفیون اجزا را مساوی کرده در روغن زیت ببرشند وبر قضیب طلا
کنند قوی کرده وقوه باه ببراید حمار الثیان خرک جانوری سلیم است از بهر
دفع صرع بچگان نیکوست حنفص کوکار خرده وکر تیر کویند ترکان قیقوز خوانند
جانوری لجوج است از عفونت زمین خیزد ونوعی از ان کثیر الفساد ست آنرا
در زیت جوشانده بر بواسیر طلا کنند شفا بدهد واگر در کوش چکانند کری ببرد
واگر دوپاره کرده رطوبتش بسیل الکحال کشند از بدخلاصی بدو حنفسا

چون در میان علفه واب بود هر دابه که او را خورد بمیرد واگر آنرا بر غزال افکند
بمیرد واز کوکار نوعیست که سرکین کردانند آنرا جعل کویند از عطریات بیهوش
کرده واز کندها بقرار خود آید ضماد ش در ریشهای معظم او دیاست دود
کرم با نواعست یکی را دو سر خوانند که کرست بدرجه دوم وخشک بیم برآماسها
وبواسیر طلا کنند شفا دهد وه القرنکی مرغیست را پارسیان کناغ خوانند ظهیر
الدین فاریابی کوید بیت کناغ کنده لعابی بخورد ول بتند بجمع آری
کین اطلس است وآن ستقور زکر مرده کفن بر کنند ودر پوستی میان
اهل مروست که دارد ت معذور وآن کر میست بر اطهار قدرت صانع چون
از لعابی که از کرمی چنان ضعیف تیلی چنین لطیف پدید کند سبحان
الخالق العلی الکبیر تخم آن خورد ترست از دانه خشخاش بوقت بهار زنان
آنرا دو سه بسته در زیر پستان نگهدارند تا بجرارت وجوه آدمی در حرکت
آید ومثل دانه خشخاش کرده نه پس بر طبقی نهند وبرگ توت سفید بقرانین خورد
کرده بر سر افشان ریزند وهر روز می اقرا بیند وخوراش از برگ توت سفید کنند
وانیان بدان خوراش بزرگ شوند تا چند عدی کردند وسه شبانروز نخورند
واز بخوردن مشغول شوند تا یکهفته سه چهار نوبت چنین کنند تا آخر ش
کرمی بزرگ شوند بدازی یک انگشت بشکل سیم وفیلی بچند ذکر اید وخرخر
می نمند تا چند پیضه کوچک کرده هر چند جرم آن پیضه سخت بود ابریشم نیکوتر
بود واگر هوای خوش بود آن پیضها در آفتاب خشک کرده وابریشم کشند واگر
مقیم ونمناک بود کرم چند سوراخ کند وبیرون آید پر بر آورده وازیش

کرده شده تخم را بپشاند و به بره و طعم مرغان شود اما در پنبه که سوراخ کرده
باشد قرار باشد و از ان ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت بهاره ریله زقن بدهطلی
کنند و در ریله زنند بر یک قوت سیاه نجوره شان دهند تا در ریله روند ابریشم
کرم و خشکت بد رجا ول دل را قوی دهد و تن را فربه کند سوخته ضماد ش با کتان
نور بصر افزاید دیاك الجن در عجایب المخلوقات گوید که در بتنا نها باشد
وا و را در شراب کهنه افکنند تا بمیرد در کوزه نو نهاده و سر گرفته در خانه
دفن کنند سوام و هوام در انجا نیایند دیلك بعضی فرس سرکه و قراوته
صره زرخوانند و چون آدمی را بزند آب نباید خورد دوار بح گوکارست
که با سر نخی زند و سیابی و اوکرم و خشکت بد رجه سیم و زهر قاتل هر که نخورد
اگر زنده ماند شاناش ریش شود و بولش بند کرده و چشمش تاریک شود
و در تصیب و زهارش ورم خیزد و قطلش نقصان پذیرد و او را سه
نوبت بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد و ذوارتیج که بر مقرها باشد بر کلف
طلا کنند بره و انچه در میان کل یابند در روغن زیت کنند تا سیاه شود
پس بر دارند انند که بدان زر پرایند دران زرکم نیفتد و ذوارتیج
طلا کرده بر جرب و قوباء بهق و ثالیل و برص و سرطان مفید ست ریتلا
نوعیست از عنکبوت کهن شده و او را قراوته دیز گویند و چون از اندام
آدمی گذرد و زدی بقرار د بهجه انکه دست و پای او ماند نیش است و
زهر دارد و رنك را بخ زرد کند و دو سر و پنجها بی آرد و قاتلست و با
گزیدن اختیار بغوط آورد و منی جدا کند علاجش جریع غایط انسان باشد که

بناشتا بیاشامد و در تنور کرم نپزند تا عرق کند و شفا یابد سام ابرص گرباه
نوعیست کوچك سرد و ازاره و قراوته خرکلاغ خوانند جانوریست که بهر جا که
رود در عظیم دهد و باشد که بگندد و در صفت گفته اند که قتل آن به از بنده آزاد
کردنست و در هر خانه که زعفران بود نرود و آن را بر صاحب تب ربع بندند زایل
کند گوشتش بر گذرم گزیده نهند زهر پرون آورد و اگر بر جراحت بکان نهند
پرون آورد سیاه آفت خوشه غلاست سپوس شپش غلاست و ازان نوعیست
در جامه پشمینه افتد قراوته آنرا الیخواند شب تاب کرمیست که بشب چون چراغ
مینماید که آنرا جراغله گویند سرص تاتوکه را بعربی چت و در دان تیر گویند بواسیر
دفع کند و زهر هوام را مفیدست سوخته و سوده اکحال کند تیزی بصر آورد و
بازهره کاو آمیخته ظرفة العین بره عطایه ماننده جراست اگر آنرا در خرقه بندند
و بصاحب حمی در آویزند تب زایل کند و ازان صنفیاست ماننده یاقوت سرخ که
آنرا بر خوانیانی نهند هر طعامی که بر ان خوان نهند تلخ شود و بزبین کوه لکزی باشد
عقرب کژدم را ترکان جیان گویند زشت ترین و موذی ترین حشرات پشت
پای دارد و چشم او در شکمت و بجا ثر ان پشتش پرون آید و بچه احشای مادر
مجوده پس پرون آید پس چون دوان شود هر جا که مرتش بدان رسد بدم نیش زند
و آنرا در ظرفی سر گرفته در تنور نهند تا ماه شود بچه ها گرد ان ماده مجوده شان
شانه خرد کرده پرون آورده و روغن آن با ماده آمیخته هر جا نهند موی بر ویاند
و تب کهنه و قلاع بره و عقرب دیگر عقارب را از خانه بگریزاند و عقارب را
خشك کرده و با بیرکه سحق کرده و بر برص طلا کنند صحت دهد عنکبوت گرتوا

ترکان ارمچک و مغولان ابهنین و آن برچند نوعست و کره جمه دام مکس میسازد
کخورش ایشانست نرتار تنده و ماده پود عنکبوت را در خرقه سیاه بسته بیضا
حمی در آویزند تب زایل کند و آنرا سوده در موضع خون برآمدن مالند خون باز
ایستد و دوش پشه را از خانه بگریزاند و تنیده ایشان بر موضع خون آیند
نهند امساک پذیرد فرهادوس ماند کبرست آنرا با سرکه بخورند علق پشنه از
حلق برآورده و اگر زن بخوره بگیرد از احتناق رحم ایمن بود و اگر بحق کرده بر
احلیل نهند از عسر البول امان دهد و اگر بخورند هیچ گزنده بر ایشان موثر نشود
و اگر از پیش با قلا خورند تب ربع برده قراد کراد ترکان کنه خواند اگر آنرا
در دهان بچه که هنوز غذا نخورده باشد بکشند چون بچه بمرد ی رسد و آب
برده هان گیرد و بر کوسفندان کراد باشد همه بمیرند قرمز مار بالین ترکان
کاری خواند جانوری کی گزنده است زهر دارست قرمز کرمیست مانند پلدر
خود بنجی کند و دران بمیرد و بعضی برون برند و تخم افشانند تخم قرمزی
سازند و در جهتان بسیار بود قمل شپش را ترکان بیت و مغولان بیرسو
خوانند از عرق و چرک متولد شود و تخم آنرا عرب صواب و عجم رشاء خوانند
اگر بداند که در شکم حاملهٔ دخترست یا پسر شیر حاملهٔ بر کف دو شند و شپش
درون اندازند اگر پسر زن رود دخترست و اگر زن رود پسر از انکه شیر بخش زنانه
تنگ بود و شپش ازان بمیرد کند و شیر پسرانه غلیظ گذر تواند کرد و این
امریقیاسیست و حقیقت آن خدای داند کقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ
السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ شپش بسیر ماند کرات

شش و خرد

شش و خرد ایشش زندوازان نخ بر پشتشان و رم انگیزد نمل مور را ترکان جوبال
و مغولان مریعا خوانند و در کلام مجید قصه مناظره مور با حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام طویلی دارد و در سورهٔ نمل مشهورست و مطور ممنوع الاکل جانوری چون
بمرتبه که اگر چه اندعمرش یکسال بیش نخواهد بود و چند سال غذا جمع کند و ازان نوعیست
بعرض ذره و مور را قوهٔ شامه بود بغایت تیزیست و بدان برزق میرسد و اگر ایشان
نبیند که یکی در جمع رزق کسالت می نماید بران غلبه کنند و او را بکشند و اگر
جایی نمناک بود تخم را پاره کنند تا زود بدود و در روزهای آفتاب بیرون برند
تا خشک شود و باز بجای برند و اندکندم را دو نیم کنند و کشنیز را درست
نبهند سبب انکه گندم شکسته تر نشود و کشنیز درست تر بیرون نشود فَسُبْحَانَ
الَّذِي مِنَ اللَّهِمِّ النَّمْلِ فِي الدَّقَائِقِ هَذِهِ الْمَعْنِيِّ لِاصْلَاحِ احْوَالِهَا پیضهٔ مور
بحق کرده بر هر جا طلا کنند موذی بدو مور در آخر عمر پر برآرد بتصویر
انکه او نیز چون مرغان پرواز تواند کرد و طیران کند و طعمهٔ مرغان شود و
از اینجا گفته اند إِذَا أَرَادَ اللَّهُ هَلَاكَ النَّمْلِ يُعْطِي لَهَا جَنَاحَانِ درک دو
عجایب المخلوقات گوید امتداد نوع وسام و ابرص است سرش کوچک و دم دراز
و تیز دو تر از ایشان و بجثه از ایشان بزرگتر و شمون مار دو سمارست و بر هر دو
غالبست کوشت و تخمش زنانرا سخت فربه کند تخمش با نکره آرد جوکوشت بر
بزند و بنا شتا آبش بخورند سخت فربهی دهد رماد پوستش بدردی زیت
مخلوط کرده بر عضو خدر طلا کنند سخت دهد زیلش کلف ببرد و سوده
اکحال کنند بیاض العین ببرد و در منهاج آورده که نوعی از سقنقورست

وزغ مانند خرکلاش است وزهره دارد وواجب القتل است ودر مصابیح از
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که امر بقتل وزغ وقال انه کان
ینفخ علی نار ابراهیم علیه السلام من قتل وزغا فی اول ضربة کتب الله له
مائة حسنة فی الثانیة دون ذلک وفی الثالثة دون ذلک هروع هو
سحمة آفت اوراق اشجار ست بجه پنجم در ذکر حیوانائیکه بعضی اعضای
آدمی مانند ازایشان پانزده صنف که در کتاب مطالعه رفته از راویان
معتمد القول شنیده استماع رفته ومشاهده نموده ایراد کنیم اسپ سار در
عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست وراز بالا سرش
باسپ وتن بآدمی مانند وپر دارد که بمدد رفتارش میپوشد ودو بیکر هم در اینجا
آمده که در جزایر بحر چین نوعی از حیوانست که از خر وآدمی متولد شده
وبشکل ونطق بآدمی مانند زاغ سار هم در اینجا آمده که در جزایر بحر چین نوعی
حیوانست که یکتن وچهار دست وپا دارد چنانکه دو آدمی پشت بهم زنند
آواز شان مانند مرغان اما معنی دارد وانزیتری کفتار شان فهم توان کرد
ودر میر بشیوه دواب چهار دست وپا روند وچنان باشند که حیوانی روان
شده وحیوانیکه در پشتش چنان خفته وچون بدین دست وپای جسته
کرده بدان دست وپای دیگر روان شود زاغ سار در عجایب المخلوقات
آمده که از هند خلیفه راحیوانیکه جثه آورده دندانش بشکل آدمی وتن مانند
زاغ بود وکلمه چند تلفظ میکرد ومنها انا الزاغ الا عجبوا ما اللیث مع اللبوة
سکسار در عجایب المخلوقات ومسالک ممالک آورده که در جزایر بحر هند

در ذکر نوعی حیوانست که سرش بشکل سگ وتن مانند آدمی باشد دو روی دارد
یکی برشیوه آدمی ودیگری مانند سگ وحیوانات خورنده بعضی حیوانات تیز
برایشان غالب شود سلحفاییه در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند
حیوانیست دوی او مانند آدمیست وتن برشیوه سنگ پشت اوراد وپر دراز
طاجنیه در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی از حیوانست
بر صورت آدمی وبزرگی دو پر دارد وطیران کند وناطقند وسخن ایشان
مفهوم نیست وبجثه بقدر کودک پنج شش ساله طیار در جامع الحکایات
گوید در ولایت بوبر نوعی از حیوانست ودر ویش مانند آدمی دو پر دارد
ودر کرآن دم برشیوه طاوس سایبان سازد وبا وحشی انس گیرد ورقص کند
طایر هره فیل سار در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست
که بشکل آدمی بود وخرطومی دارد ودو پر دم طیران کند ودم بدد پای رود
ودم بچهار پای بعضی علما اینها را از حیوان وکره میانجن شمرده اند اژدها
آنرا مرخندان کویند در عجایب المخلوقات آمده که پسر پادشاه چین
صفت دختر پادشاه مصر شنیده نادیده بر وعاشق شد پدرش رجوع
فرماه وخواستکاری کرد باجابت مقرون نشد پادشاه چین خواست که بکمال
اورا آسیبی رساند چون از جهت بعد مسافت لشکر کشیدن میسر نبود ویرش
تدبیر کرد وچند کنیز ک صاحب جمال راه رجحت معتمدی بمصر فرستاد وفرمود
تا آن کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند وهر که با ایشان مباشرت میکرد
منی ایشان را گرفته در شیشه جمع میکرد تا چون منی بسیار شد آنرا بدو پیر

که میدانست ضم کرده در خانه در شیشه‌ها نهاد و آن معتمد از انجا غیبت کرد
و آن مني در ان شیشه‌ها مار ان شدند سر بشکل آدمي و تن بصورت مار چرکه
ایشان را میدید بچندان خندان میشد که بالاکر میشد بدین واسطه اکثر
اهل انجا دولایتش خراب شد و خرابی عظیم بدیشان راه یافت باز چون
پادشاه مصر تدبیر کرده دود منکی چند حاصل کرده و چندانکه آواز منکر میرسید
از ان مار مي مردند و آن ماران در پیابانها و خرابها کریختن گرفتند و از
هم آواز منکر پرهیز میدادند و بدین سبب دشمنان ولایات مقرب
وده در مصر و حوالی آن از ان وقت تاحال مار خرابات نیست و بعضي از ان مار
بولایات ترکستان بکوه حیات تیر هستند نساس در سیر النبي و قصص
الانبیا آمده که نوعي از حیوان هست بر هیات آدمي و ایشان را نساس مالوف خوانند
شکلي زیبا دارند اما اطوار متمیز نمیشند و مردم ایشان را گیرند و با ایشان
وصل کنند و از ایشان فرزندان آرند اما لال باشند و در ولایت مصر
نوعي از بوزینه است سخت شبیه بآدمي و ایشان را نساس میخوانند بچه
چند بوزنه بزرگست اما بر همه اندام موی دارند و دم ندارند و نوع مالوف
که ذکر شان رفت بخلاف این نوع بوزینه اند و در حد مشرق اند و دم ندارند
و موي بر اندام شان بعادت مردم و شکلي زیبا دارند و در پیش عجم به نساس
مشهورند و الله اعلم نوع دوم در ذکر حیوانات ایشان را حد و حصر الا
نهایت محال است همانا که هر چه شش ندارد جزو مرکب تواند بود و از ایشان
انچه در کتب یافته ایم و دیده و شنیده ایم و هر صنف را بر ترتیب حروف

یاد کنیم انسان آدمي آنست بهمه چیز مانند آدمي بریست الا انکه دم دارد و بچه
کوچکست از طهور شان در دریا خزي افراید و آنرا سبب آرام دریا دانند
اگرچه ببیه حرف در حروف اول چندي را بر ایشان مقدم داشتم اسفنج
جنبیست بحریست نرم و بحیوانات ماند کرم است بدرجه اول و خشک بدوم
چون ببرکه ترکنند جراحات تازه کهنه را مفیدست و چون بسوزانند و بر
موضع خون برآمده بندند خون باز ایستد اطفاء الطیب حیوانیست بحریست کرم
خشک بدرجه دوم خاصیت غلیظ نیاک کند و درد معده و جگر و خفقان و امراض
رحم را مفید بود و بخوردن مصروع را بهوش آرد بقر گاو آبي چند صنف است
یک صنف را سرگینش عنبرست و این قول ضعیفست زیرا که او موم علت که
در بعضي جزایر دریاها مي نشیند و در وقت بارندگي عسل او شسته میشود
و موم را سیل بدریا میبرد و اصح اینست تمساح تمساح را تمکان نیز و نمولان
پالغوي خوانند ممنوع الاکلست و در شکل کریه منظرست و بعضي اندامش
بسوسمار ماند و در مني سخت فراخ دارد و در نیمه بالا چهل دندان و در نیمه
زیرین بیست دندان دارد و حرکت دهنش نیمه بالاست بخلاف دیگر حیوانات
و پشتش را مدد سلحفات و چهار دست و پاي دارد و سرش عظیم طولانیست
و دمي سخت دراز طول پشتش هشت گز مي باشد سرش بمدازي نیمه تنش
پیوسته کرم در دهانش افتاده و دهن کشوده و خفته بود تا موا آن الم
کمتر کند و مرغان چندانکه او را عصافیر التمساح خوانند کرم از دهانش برهند
میبرند و در رود نیل بسیار باشد اما در شهر مصر و حوالیش تا یکفرسنگ باشد

حکما آنرا بته اند و او را قدرت ایذا در آنقدر نمین نیست و در تاریخ
معرب آمده که او را دو بر نیست اما ذکر و فرج دارد و بر آدمی و بعضی حیوانات
غیر جاندیش فیرون شود و جاندیش او را بزخم سر بکشند خاصیتش آنکه خشش
دفع رعد کند و پاش العین را مفیدست دندانش با خود داشتن قوت
باه بیفزاید و بر عصبه مالند درد ساکن کند زهره اش با کحال پاش العین
بره جکر ش مصروع بنوید علتش زایل کند حریش مار ماهی از زهر و متولد
و خورش و بلخ است کوشتش آواز صافی کند و قوت باه و شش دهد و جنون را
زایل کند و ایضاً سر در عجایب المخلوقات کوید که در بحر هند جانور یست
چهار سر و دو پر دارد و آوازهای هایل و حیوانات بحر خورد و بر خشکی نیز
چند ماه بود و کس نداند که چه خورد و خورش کنجد حیوانی بسیار ضعیفست
سرطان خرچنک را کویند سر ندارد چشمش بر کفناست و دهن بر شکم دارد
و هشت دست و پا دارد و بپاک پهلو رود و ممنوع الاکلست چون با دهنه
و زده پوستش بر هوا پاویزند ساکن شود و او را از درخت مثمر آویزند ثمرات
از آفت ایمن کرده و بکان وطار که از جراحت بدشوار بیرون آید چون
خرچنک دران مالند زوده بیرون آید تخمش صاحب بیل را مفیدست چشمش
برخفته بندند خوابهای چنده او را از مهد بکان آویزند خوش خلق شود
و اکر در زیر بالین صاحب تب ربع بندند تب زایل کند بالش بر عنبر و کافور
آمیخته پشت خوبتر بر مرض خنازیر طلا کنند شفا یابد ضفدع از ان بر شال
مع مارست نیلا سر آنرا سائیده بر بهق و کلف مالند شفا دهد و سفیدی چشم

مواشی زایل کند و ریشهای چرب را صحت دهد و از ان صنف دیکرست آنرا ابتاع
خوانند چون آنرا از آب برآرند سنک شود و دران حیوانیت نماید در دو چشم را
مفیدست سلحفات هم در خشکه شود تواند بود و هم در آب اینچه در بحر بود عظیم
بزرک میکل میباشد تا بمرتبه که مثل کنبد علیی مینماید و اینچه در بر ست مثل خرپشت
میشود و در خواص سنک پشت بحری و بری هر دو یکسانند حوت ماهی را کویند
بالق و مغولان حفاسون خوانند و اصناف ماهی بیشمارست بزرکش را حوت
و نون کویند و آن بمرتبه بزرک میباشد که دریاوران میکویند که طولش از
یکدو فرسنک میکذرد و کوشش بر تنه کوهی مینماید و بعضی بنابی مخصوص اند
و کوشت همه مباحست سرد و تر ست بدرجه اول و در خواص متفاوت و هرچند آب
شیرین تر ماهی خوبتر باشد و ندان ماهی را جهة نیکویی شکل بقدر قیمتی بود و
اکنون از ان سی و هفت صنف را یاد کنیم اول صنف را الاینی خوانند کوشتش
چرب و خوش طعم بود دوم ارنب سرش مانند سر خرکوشست و سیاه و شل است
مثل ماهی بزرک و زرده دراند درون او ابزراست مثل برکاشتان کلف و بهق را
مفیدست سرش چون بسوزند و با پیه خر و س خلط کرده و بر موضع داء الثعلب
مالند موی رویاند سیم اطم فلوس ندارد و کوشتش مانند کوسفند یک طبقه
سفید و دیکر سرخ بود و در دیش مانند خوکست و فرجش مثل آدمی در بحر چین
می باشد چهارم البن کوشتش نیکو و خوش طعم بود و اکر دو دشمن با هم
بخورند دشمنی بدو دستی مبدل کرده پنجم طول یا الایش چهار صد کز و یا نصد کز
می باشد ماهی بیار فساد ست و در بحر زنک می باشد احق تعالی ما یحیی

بدان مسلط کرده است که کوشش بدندان گیره و رها نکند تا هلاک شود و هم
از این جنس ماهی که قریب پنجاه گز طول دارد و عنبر میدهد و بدان هلاک میشود
باکنار می افتد اما عنبری که از شکم او بیرون آید بویش بزیان رفته بود
و کمتر از عنبر زنگی بود **ششم** فعل ماهی بزرگ خلقت بود و از حرکتش دریا
چنان موج زند که کشتی را هم غرق بود **هفتم** اورافن ماهی وسط است
خوش طعم و نادر بود و در حدود و بروع بسیار بود بنقل صور الاقالیم
هشتم دلفین ماهی را غریق برهانست و ماهی بزرگ خلقت بود و دو پر
دارد و چون کشتی بغرقاب تردیک شود بر روی کشتی آید و پرها بکشاید
و مانع عبور کشتی گردد و اگر غرق شود غریق را بر پشت خود جای دهد
که تا دست و دهنش زنند و بخشکی رساند دریاوران دیدن او را
مبارک دانند و در جزیره هیشتست بدریای مصر هم از این نوع
ماهی هست بر شکل خیکی **نهم** دونان صنف مشهورست که شکمش با تخود
سیاه پخته بخورند شکم پاک کند و قوت باه دهد **دهم** رعاده ماهی کوچکیست
در غایت سردی چنانکه بوقت صید سردی او صیاد را سست میکند
و رسن از دست او بر باید و صیاد ان بدین سبب رسن در جایی
سخت محکم کرده بماهی افکنند تا آن ماهی نمیرد این خاصیت از ان
زایل نشود و در امراض حاره مفیدست و هر جزوی ان انکا احد الزوجین
با خود دارند آن دیگر را یکلحظه از او شکیب نبود و در نیل مصر بسیار
بود **یازدهم** رلفز ماهی مبارکست و او تیز غریق رهانست و ماهیان دیگر

که قصد کشتی کنند و ماهیان بگیرد و رها کنند تا بمیرند **دوازدهم** پر
طولش یکه کرنست و خرطومی دراز و بزرگ مانند پیکان اکثر حیوانات را بدان
کزند رساند **سیزدهم** سرخ ماهی کوشش فربه و خوش طعم بود تن را فربه کند اما
دوزالکلش دوغ وماست بنابد خورد **چهاردهم** سیاه ماهی بشکل کلاه نمدی ترکمانست
چون صیاد قصدش کند چندان خون سیاه از دهنش بیرون آید که پرا هون ش سیاه
کرده و هر چه بدان آب رنگ کنند متغیر کرده **پانزدهم** ماهی مشهورست به بیت
المقدس بود رباه پوستش نور چشم و آب افزاید **شانزدهم** سیارش معروفست
رباه سرش کوشت زاید و ریشها باوزار آید **هفدهم** شبوه ماهی زیک کز دراز تر
بود و کوشت نیکو دارد و در دجله بصره بود و چون دام چند بقرب ده کز بر جهد
تا از دام خلاص شود **جدهم** شیلان در خشک ده روز زنده ماند و در وقت
تخم کردن اگر سر و پای نگرفته باشد دران دریای پر آتش شود و از ان اثر نماند
نوزدهم سلیم ماهی نرم اندام بود و کم استخوان و لذیذ گوشت است **بیستم**
طایر ماهیست بقدر یک گز و در بحر هند می باشد و ریش بوم مانند است شب
پرون آید و طیران کند و در تاریخ مغرب گوید آنرا خطاب خوانند گوشتش
بغایت خوش طعم بود **بیست و یکم** ماهی مشهورست و در جزیره بحرازین جنس
نیکوبی باشد هر شبی که او را بیند بهوش آید گوشتش روشنی چشم افزاید
باز دارد و قوت باه بخشد زهره اش دفع خناق کند **بیست و دویم** سیعارش
ماهی مشهورست به بحر بیت المقدس می باشد راه چشمش نور چشم و باب
بیفزاید **بیست و سیم** عروسک ماهی قریب نیم گز باشد خاصیتش تردیک بسقنقور

وروديش باشد آدمي وود و دست و بحيره فارس مي باشد **بيت چهارم** عشت
ماهي خوش طعم است و در دريا ازان بسيار بود بقول صورالاقاليم **بيت پنجم**
قاطرش ماهي عظيم خلقت است و كشتي را ازان خوفي عظيم و دريا و رزان چون
او را بيند در كوي حيض از كشتي در آويزد او برد و آسيبي كشتي نرساند
بيت ششم قطاماهي بزركت چنانكه استخوان او را ببرد و دهانها
قنطره سازند و مردم بران گذرند چه آن برص را برد **بيت هفتم**
قوي سر او عظيم بود چنانكه كشتي را بدان سوراخ كند دريا و رزان چون
او را بيند همجنس آن در كشتي بندند تخم آن در پوست موش بنود **بيت**
هشتم كوسج بر پشت او استخوان چون تيغي بود و حيوانرا بدان هلاك
كند اما در ميان آب آسيبي نتواند رسانند چون ساحل تردیك بود بر
زمين جهد و حيوانات را زخم كند و او را دران آب همان شرارتست
كه شير را در خشكي و اگر او را در شب صيد كنند بشكل جگر پاره خوشبود
اندرون او بود و اگر در روز صيد كنند هيچ نباشد **بيت دهم**
مدور بزنك پلنك و موش مانند دم سك دران و دهان بر پشت دارد
و فرجش مانند فرج زنان منشار از گرده تا پشت تا دندان استخوانش
هر يك كا پشت و گرد و سر دارد و هر يك بقدر ده گز برهم جاكه آيد البته
پاره كند و كشتي را ازان خوفي عظيم بود در بحر زنك مي باشد **سي ام** تا
نيم تن است مرديست كه حضرت موسي يا يوشع علي نبينا عليهما السلام ماهي
بريان كرده و استخوانها در كنار بحر مغرب يك نيمه ازان بخورد و نيمي ديگر در آب

انداخته حق تعالي او را بهمان نيم تن زنده گردانيد و اين ماهيان از نسل
اويند و اين صنف ماهي را بتركي دارند و تحفه بروم فرستند **سي و يكم** در بحر
هند ماهيست كه اگر آب دهان او چيزي بنويسند ثبت توان خواند و روز
مرئي بنود **سي و دوم** درعد و در جزاير و قوان ماهيان اند بطول صد
ذرع و دويست ذرع و كشتي را ازان خوفي عظيم بود اما در دريا و رزان
با او آن حربه كه بر هم زند تا ايشان را نيازارد **سي و سيم** ماهي است عظيم طيار
بموسم معلوم از دريا برون آيد و او را صيد كنند و چون ازان ولايت
برود آورند بوي مشك دهد **سي و چهارم** ماهي است رو ديش مانند روي
آدمي و بدنش شكل ماهي كه در بحر هند مي باشد **سي و پنجم** ماهي است بزرگ
هم در بحر قلزم باشد طول شش ذرع و ديست كز كشتي بوم زند غرقه كند **سي و ششم**
سقسين شكلي عجيب دارد بدنش سرخست و دمش كبود و تا او را موي بهايست
كه بوقت الم بر دندان گيرند درد بنشاند **سي و هفتم** قاطوس ماهي عظيم خلقتا
و كشتي را ازان خوفي تمام بود و دريا و رزان چون او را بيند كوي
از كشتي بيرون نيايند ماهي ببرد و كشتي را آسيب نرساند **سي و هشتم** يهودي در
عجايب المخلوقات آمده كه در بحر مغرب حيوانيست رو ديش مانند آدمي و ديگرش
سفيد و اره بر شكل بز غست و در شب ازين آب برون آيد و تمام يكشنبه در
خشكي بود و هر قدر كه با او كنند تحمل كند و در آب نرود و چون روز
يكشنبه شود در آب رود و بدين سبب او را يهودي خوانند پوست او را
اگر صاحب نفرس بر موضع الم بندد در حال درد ساكن شود **صدف** ذكرش

وراجها رآمده وگوشتش بضماد گوشت افزویی را بپوشاند وجراحات را
مداوا کند وپیکان از قعر بدن بیرون آورد وریش را معالجه کند وچون خشت
آن بر ستغی ضماد کنند نافع بود صفدع وزغ را فارسیان غوک وترکان
خورنق ومغولان برغوث خوانند درخشان ودر آب توانا بود و
از آب کنده متولد شود وبا کثرت آن در ولایات از عادت سبب وبا
بود زیرا که چون عفونت زیاده شود وبا حاصل آید واستسقا از ینک
بود زیرا که بافتش بر دل زن خفته نهند هرچه کرده باشد باز گوید وچون او را
با آتش بسوزانند وبر موضع موی برآید ن مانند دیگر موی نرود بخورش
بر و مانند مرکس او را میفزاید دوست دارد وشحمش ریخ و مانند سرکا ن
نگند دل وزهره اش زهر قاتل بود گوشتش ممنوع الاکلست وغوک چند
گاهی بزرگی باشد سُرخ وبر و نقطهای سیاه علق جانور سیاهست
ودراز وبترکیش بقدر دراز ی انگشت بود وقزاوند او را مثل گویند
یکبوعش گزه بود نالوگویند فارسیان دیوچه خوانند وبر موضع متألم
نهند تا خون فاسد بمکد وچون خون فاسد تمام شود دیگر نمکد ونالو را
اگر در آب خوردن درد کلیه وه ودر سرکین دواب بود ودر ساتند بفتد
واگر آنرا در شیشه کنند تا بمیرد وخشک کرده وسوده بر موضع موی
مانند دیگر موی نروید عطا نوعیست از صدف وخورش او نارد ین
بود بدین سبب بوی خوش از او آید وآن بوی دفع صرع ودرد سر کند
وچون او را بسوزانند رادش دندان را جلا دهد فرا پنج تن دارد ویکی سر

کوشتش بهتر از کوشت برّاست وپوستش از حریر نرمتر وآنرا خرکو بحری خوانند
فرس اسپ آبی مانند اسپ برّیست خویش دنکتر اگر زآن برّ ادیان برّی جهد کرد
ایشان نیکو بود ودر نیل مصر بسیار بود ودر دشکم او را م را مفید ست پوستش
دفع کنند یکی خاکی برنگ که اگر در دیبی پوست آنرا مانند چنانکه آن پوست
دران دیبی بود کرنده بنود قراد بوزینه آنیست در خواص مثل بوزینه برّیاست
قضاعه سگ آبیست دشمن بلنگست پوستش پوشش است وخایه اش چند
بید مشک وغربال زصیدش پوست در عجایب المخلوقات آورده که از نر و ماده
آن هرکدام را صید کنند دیگری باجفت الفت نگیرد ودماغش تاریکی چشم
ببرد شحمش از خوف نهنگ ایمن کرداند زهره اش باد های بچگانرا بنشاند و
عوام را نگریزاند پوستش موزه سازند فرس را ذلیل کرداند طبع چند
بید مشک کرم وخشکست بدرجه یم قبیح فاجاع بینی را مفیدست قندر
معروفست مغولان قالیون خوانند هم در بر توانند بود وهم در بحر میان آبیان
مراتب خادم ومخدومیت پوست مخدومش را موی بسیار بود نرم ورنگین بود
وجواهر دارد وازان خادم فروتر از وست کوشتش فالج ولقوه وفراموشی
وبادهای غلیظ وقبیح وریشهای کشنده را مفیدست قفذ خارپشت
آبی مانند برّیاست سرودم او مانند ماهیست کوشتش او را دبول را مفیدست
پوستش بر دبی طاسی سفید بندند مانند طبل چنانکه آوازش رود
سباع بگریزند وهوام بمیرند ماکول اللحم است قنفذ سرو گردن ودو دستش
مانند شیرست ودنبال مانند ماهی اغ جانوریست سیاه ودرازدم وکوچک

بر روی آب بود فرو شود گویند پشت بهر گوشه آب آن چون کلاهی شناور شود
باغ بر روی آب چون زنگی که بستر خوش کند چو هندوکه آیینه روشن کند

نوع سیم در ذکر حیوانات هوایشی اگرچه بعضی ازین مرغان را اعلا از حساب
هوام شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان درین باب اولیتر نماید
اگرچه کمیت اصنافشان را حصر نتوان کرد لیکن از انچه مشهورست چنانکه
معلوم گشته هشتاد و سه صنف اند بر سبیل حروف یاد کنیم **ابوقراش**
مرغی نیکو صورت دراز کردن پاهایش سرخ منقارش چند کلمناک بود
و پرالوان سرخ و زرد و سبز و ازرقست هر زمان بزنگی نماید جامه تبدیل
از رنگ او استخراج کرده اند **ابوهریره** مرغی خوش آوازست و در شب بیشتر
صفیر کند و طیور بر و بحر جمع شوند و آدمی تیز از خوشی آوازش بر برش بجان آید
نباشد و باشد که وقت کشتن او ترکان و اوزبک و مغولان تا رسو خوانند
اکول اللحم است و کوشش کریه تر بدرجه اول مرغی فیل پیکر است زیاده
از ده بیضه در زیر بگیرد و کمتر از چهل روز برآورد و اگر اده بضرورت
از سر خایه برده نتواند آنرا بسیاری نماید تا اده باز آید و اغش را با آب دادن
جوشانیده بخورند بواسیر را و جاع و اورام پیروزبانش دفع تقاطیر
بول کند مغزش صداع ببشاند و خمش شقاق باز دارد و دواء الثعلب
پیرو و رنگ رخ تازه کند کوشش فربهی تن آورد و قوه باه افزاید و
آواز صافی کند خونش را نماک نباشتا بخورند و دماغش ببشاند بالی
چپش بر دست راست صاحب تب ربع ببندند تب برود و اعضا ببشاند

در اداستخوانش زخم پیکان باصلاح آورد و پیضه اش قوه باه دهد **بابکود** اکول
ترکان قنقلداق خواند و بعجم سماق **اکول اللحم** است و ازکوشش بوی کل آید **باز**
معروفست ترکان قرچغای خواند مرغی چیباسا پرشکاری تعلیم پذیرست
و اکثر اده بوند و نرش شاهین بود یا زغن یا غیر آن بدین سبب اشکال باز
مختلف بود هر چه رنگش سفیدتر نیکوتر بود باز سفید دولایت فرنگ بیشتر بود
و چون ریخورش کنجشک بخورد صحت یابد و اگر موش بخورد بیفکند زهره اش
با کحال مزج تردل آب چشم کند اما پیش از ظهور آثارش مضر بود لقوه را مفید
و زهره همه مرغان شکاری همین حکم دارد **باشق** معروفست ترکان قرقوخوانند
بر صورت باز ست مرغی شکار و قابل تعلیم دماغش بالیدم مادر بحموم خفقان
سودایی را مفید ست **برصل** در جامع الحکایات گوید از کبوتر خرد ست و
خورش او زیتون و در بلاد شام بسیارست **بط** معروفست ترکان قاز و مغولان
قلاون خواند **اکول اللحم** است کوشش کریه تر و بدتر ست بدرجه دوم صحرایی و فابکی
می باشد اکثر در دهار اکه در عمق و احشای بدن بود ببشاند **بغوض** و پشه
بزرگ را عرب بق گویند و مغولان خرچه خرد ترین پرندگانست بر شکل فیل که
بزرگترین اکر ثحیوانا ست واقع شده بزیادتی دو پر **فَسُبْحَانَ مَنْ خَلَقَ**
لَهُ الاعضاء الظاهرة و الباطنة كما خلقها للحيوانات الكبار و قدرت
خالق از پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چندست تا از ان سر شرچم قدر بود و از
سر دماغش چه خیزد و در اغی بیان مختصری بنج قوت درج کرده یکی حس مشترک
که بدقت از حیوان سازد نه از نبات و جماد **دویم** خیال که چون آنرا بر اندیچون

رزق نیافته بود معاودت نماید و داند که خدای او را نجاست بیم و هم که چون
اثر حرکت باز ایستد و عدد و بیفتد بگریزد چهارم حافظه که چون عدد از حرکت
باز ایستد او بداند که عود باید کرد تا برزق برسد چشم مفکره که چون بخر طوم
خویش بماند داند که الحی رسانیده بگریزد و خرطومی بدان نازکی و باریکی را
بجوف آفریده تا بدان خون بدرون نشو تواند رسانید و آنرا قوتی داده
که بپوست گاو و فیل و امثال آن فرو رود فسبحان من لا یعرف دقایق
حکمته الامور خاصیتش بر پشه را با قدری سمع سر و روز بصاحب تب ربع
دهند تب زایل کند بغاثه مرغی بحبی السیرت و کوچکتر از همای ممنوع الاکلت
و عرب را مثل بود ان البغاث بارضنا یسبة یعنی چون کسی بزمین ما رسد
خود را کسی شمرد و مال معذب دارد همچون بغاثه بود که خود را کرکس انگارد
بلبل هزار دستان است آنرا عرب عندلیب گوید و هزار بزر خواند و مغولان
سندراج گویند مرغی کوچکست بمقدار گنجشکی و آوازش در غایت خوشی
و آنرا با نواع نواهاست بدین سبب او را هزار گویند عاشق کلست و دران
زمان نوایش کند و از فرط حرارت وجود غلبه عشق لحظه فلحظه در آب رود
کوشش با چشم خرچنگ با پوست بیرون دست بندند بخوانیدن آرد و چندانکه
با او بود بخواب نرود بوم معروفست بتر یکی سار بقوش و شراشیو خوانند
بروز پنهان بود و بشب شکار کند و بر اکثر مرغان پرو زشود و اثر و ایذ[ا]ت
و پوسته در خرابها باشد نخجه مثل زغلت چندانکه آوازش برسد مار و کژدم
بگریزند با غراب و باز دشمنی دارد و ممنوع الاکلت و ماغش را کحال تاریکی

چشم پیر و چشمش با مشک خلط کرده عالمش و چشم مردم شیرین بود و یکی چشمش
که بآب فرو رود آنرا داست کویند خواب آورد و انکه فرو رود طاق کویند بجوانی
آورد و دلش صاحب لقوه و قولنجرا کحل بجوزند مفیدست زهره اش بارا و جوب
بلوط خلط کرده بجوزند شک مشانه خرد کرده پرون آورد و اکر با راد جوب
کن خلط کرده بوالغراش با مفیدست جکرش زهر تا لست و قولنجی را دهند
که علاج پذیر نبود و اکند مغزش با روغن خلط کرده بر هر اندغشاوه و
تاریکی چشم پیره کشتش غشیان آورد و اکرد سایه خشک کرده سوده بر
طعام پاشند همچکه از ان طعام خورند با هم خصومت کنند خونش رد روی
مالند لقوه پیره خونش چون در میان بیخوابان سوزند عربده آرد چغاطوی
مشهر بین و در عجایب المخلوقات کوید زرد و سرخ و سفید تر می باشد لیکن
منقارش سرخ بود و زبانش مانند آدمی کرده بود بدین سبب حروف مستقیم
می تواند کفت و در سخن تعلیم پذیرست و هر کرا آب تخورد و اکر بخورد هلاک شود
ممنوع الاکلت کوشتش فصاحت آرد و در شنجی چشم افزاید و قوت دل دهد
اکل زهره اش زبان کران کند و خونش خشک کرده و سوده در میان دو بیان
پاشند با هم دشمنی در زند تذرو ج مرغی نیکو صورت و خوش آوازست کوشتش
در غایت نان یکی و خوش طعمی مباح بوقت واقع شدن زلزله یکساعت پیش
جمع شوند و فریاد کنند بعد از ان زلزله واقع شود و در راج تر همین
خاصیتست تنوط مرغی کوچکست او را زاونده کویند در میان لیف درختان
آشیانه سازد خونش بخورد معربیده بهندی عربده با نامیند زهره اش با شکر

بکوبد کدهند خوشخوی شود و در چشم مردم شیرین شود استخوانش در وقتی
که ماه زاید النور بود بر کوه کبند دیده چشم مردم شیرین نماید اگر چه زشت
صورت بود جراد بلخ کرم و خشکست بدرجه دویم دیر هضم بود و سبب هلاک
متهر بود و مزروعات و ماکولات و ماکول اللحم است خاصیت او ماند بلخ پیاده است
چکاو اکثر در باغها و کشت زارها باشد و آوازی خوش دارد فربه و سیر کوبند
بیت چو خورشید زند پنجه در رویی کاوه زهامون برآمد خروش چکاوه و در خواص
بجغتو تردیکست حضیه الافعی مرغی پیابانیست چون بیضه بخورد افعی بخورد
و بیضه خود را بعوض آن بنهد مرغ بتصور انکه بیضه اوست بپرورد بیضه
پرون آرد چون افعی بچه بود ازان بگریزد و بدین سبب او را بدین نام
خواند حباری خرچرا ترکان و قدری مغولان و قداق خواند ماکول اللحم
کوشتش کرم و تر و مرغی بلغمی بود بیحه انکه اگر بیضه مرغی دیگر بنهند بتصور انکه
بیضه اوست بپرورد و بچه پرون آرد چون بچه از او بنا شد بکذارد و اکثر
مرغان با او دشمن باشند و سلاح او ریق اوست و ریق او چنان سوزنده
باشد که پرهای مرغان ابریزاند و اصل قابضه او خشک کرده و سوده با آب
نمک حل کرده اکحال کنند بیاض العین ببرد و تخم خشک کرده و سائیده را
با سبنل و قرط اجزا مساوی بصاحب سهاد دهند مسکل کند بیضه اش خضاب
بهترین او دیاست و در حصلا و حجر بیت ذکرش و رباب اجمار آمده حداه
زغن را بعضی فارسیان غلیواج خواند و عامه ترکویند ممنوع الاکلست و از
فواسق خمسه است و خسیس ترین همه مرغانست سلیانرا دماده بود و درین

باب حکیم انوری کوید بیت روزکار اچون زعنقای نیاموزی ثبات چون
زغن تا چند سایلی مادکی سالی نری و او را باغراب و شمنی بود زهرش الکحال
برطرف کرده کزیده نهند در زایل شود مغزش با آب کندنا چشانیده بخورد
صاحب بواسیر را سهال دهند صحت دهد چوبش بخوردن دفع زهر قاتل کند باد
استخوانش سوده بر دملهای سخت ضماد کنند نفجه دهد حمام کبوتر را ترکان
کوکرچین خوانند و عرب حمام نرش ساق و ماده اش عکرمه و بلند پرواز
زغن کویند ماکول اللحم است کرم و تر بدرجه دویم غذایی نیکو دهد مرغی راه
دانست و از مقامهای دور راه یاشیانه برد و نر و ماده بر شیوه آدمی ملاعبت
نمایند و بوسه دهند و چون زبخور شوند بلخ خورند به شوند و کبوتر را
از شامین همان مراست که کوسفند را از کرک زهرش غشاوه چشم برد
و دوشنایی آورد و خونش بر بخ مالند کلف زایل کند و با خون فاخته آمیخته
با زیت و قطران خلط کنند و بر برص شفا دهد هر وقت بر اکلف کل کوشتش
زیرکی آورد و ر ا استخوانش بر جراحاتی که دیر پذیرد بنود افشانند
صحت دهد و زقه اش حامله با خود کیرد زود فارغ شود و مژ اکبر اجلیل نهند
آب بکشاید و سنک مثانه خرد کرده بپرون آورد و حناق و قولنج بکشاید
حواصل معروفست بر سینه اش پوستی است موی نرم دارد پوشش سازند
و پرش بیر بکار برند ماکول اللحم است خطاف پرستو را ترکان قراقوح
خواند ممنوع الاکل است مرغی کوچک بود زمستان بکرمسیر رود و تابستان
ببرد سیر آشیانه ساز و از کل و سوی ماند کل حکمت و دران برک سداب نهند

تا حرارت پیضه اش را خراب نکند و او معرف سنگ یرقانست سابقا در احجار
گفته شد مردم بچه اش را زعفران دهند تا او یقصور انکه یرقانست خانه
یرقان آورده مردم بردارند و ماغش با کحال تاریکی چشم برد و چون با روغن
خلط کنند و بر سر نهند شپش بر سر نیفتد چشمش در خرقه بسته و در فراش خفته
نهند بیدار نشود و دلش بخته و خشک کرده با شراب بخورند قوت باه آرد و
کی شتش رو شنی چشم دهد خونش بخورد زن دهند شهوتش کم شود چنانکه
مرد اگر با او دخول کند سخت بر بخند زقاشر ول را نفع دهد و بکشاید و در
رودها و جراحیست و ذکرش در احجار آمده خفاش شب پره را بعضی
ترکان یلاقنه خوانند و بعضی مرغ عیسی بمجرد ظهور او جانوری خواستند
او از کل موشی ساخت و بادی در آن دمیده خفاش شد و پرید کما قال الله
تعالی وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّيْرِ بِاِذْنِيْ فَتَنْفُخُ فِيْهَا فَتَكُوْنُ
طَيْرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ جانوری بد دلست و دشمن آفتاب پیش از طلوع و بعد از
غروب طیران کند و پشه و مگس و مانند آن خورند و زاید و شیر دهد و بر تنش
موی نیست ممنوع الاکلست اگر بر کجا در مقاشر افکنند بکریزد و
اگر او را بر درختی بیاویزند بلخ از ان حدود دیگر نزدیک نیاید و
کبوتران از انجا بپرند و افتند و اگر در زیر بالین نهند بیخوابی
آرد و داغش با کحال ابتداء نزول آب چشم را منع کند و با دشنی دو شنی چشم
دهد دلش آدمی بندند بجاع جماع کند خونش با کحال غشاوهٔ چشم برد و اگر
بر زنان مالند موی نرویند و قاشر با نوره و زرنیخ خلق را نیکوست و تا

دید موی برنیاید و اگر ندبکار برد هرگز نروید ال معروفت ترکان آنرا
تاجر کویند معروفت و مانند عقابست و بهیکل از او کوچکترست ممنوع الاکلست
و شکاریست پرش بتیر بکار برند دجاج مرغ خانگی ترکان دوق خوانند و
مغولان تغاقوق کویند و عرب بچه اش را فروج خوانند ماکول اللحم است کوشتش
کرمزه تر بدبچه اول غذای صالح دهد و بوقت هیجان شهوت اگر خورش نیابد
در خاک غلطد و از ان غلطیدن در درونش پیضه کوچک حاصل شود اما طعمش
بد بود بچه نیاورد و اگر بوقت انکه بر بچه خایه خفته باشد آواز عدو شنود تمام
بچه پیضه اش بزبان رود و مرغ را بیاید و در وغن کنجد مهر کرده بخورند قوت باه
دهد مداومت بر اکلش و اکل مخ و جاش بول الفراش و تقرس و بواسیر را پیدا کند
شحمش طلا کنند کلف سرخ و شقاق سردی برود زهره اش با کحال منع تراول
آب کند و مرغ بریان کرده بول الفراش مفیدست سه پیضه بسه شبانروز در کره
آهنته و در آفتاب خشک کرده بسایند و بر بهق طلا کنند به شود و ماده
منی بتزاید و قوت باه دهد و پیضه در زمستان و در تابستان میان سبوس
بسیار ماند و زقه مرغ سیاه بر در خانه مالند جنگ در ان خانه افتد و مرغ از
شغال همان هراسانست که کوسفند از کرک دراج معروفت و مرغی بسیار
تولدست کوشتش فطیم خوش طعم و مباح و کرم و خشک بدرجه دوم غذای
لطیف دهد معنوم صفیرش پیش بعضی عرب و با لنکر ندوم النعم و در پیش
بعضی صدوق و صدیق و تر در عجم سیخ کباب و طبق و در بسایین بسیار بود
و قطعا بخانه در نیاید و چون مرغ دیگر بصید او آید در میان بوته خاری رود

وبن خار استحکم بجنبك کیرد وایمن ماند اکاش قوة دماغ وتیزی فهم وبصر بدهد
وماده منی زیاده کرداند دیك خروس اکول اللحم است کوشتش کرم وخشک است وبعد از
دو معرفت اوقات بزیر کترین مرغانست اکرچه شب کوتاه ودراز شود وقت
غلط نکند وازحضرت رسول ص مرویست کران الله تعالی خلق دیکا تحت
العرش له جناحان لو نشر جناحا واحدا ما بین المشرق والمغرب فاذا کان اخر اللیل
نشر جناحیه وحقق بهما صریخ بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس
فاذا فعل ذلك سبحت دیکة الارض کلها مجیبة له وفعلت مثل فعله
حقیقة اجمعها حیها واحدث فی الصراخ وآزاد در وقایه رعایه وماده
آثاری عظیم است وازخروس سفید شیر زن بکریزه وخروس مهارتش بهتر از
دیکرهاست نشانش سرخی تاج وسطبری کردن وتنکی چشم وتیزی چنکال وبلندی
آوازست وخروس دعمر خود یك پیضه نهند دکوچك بود وخشك کرده وسوده
بول الفراش را شفاده دودیوانه را باعقل آرد وزهره اش باکحال بیاض
العین برد وغشاوه چشم پاك کند وبالماش برصاحب تب ربع بندند
شفاده دواکر دنده باخود دارد مانده نشود وخونش باکحال بیاض العین
برد ودر طعامی که توی بخورند درمیان شان خصومت افتد واکر خونش
باعسل بآتش کذارند وبرقضیب بالذعوة باه دهد ولذت جماع بیفزاید و
کوشت خروس کهنه قولنج برد وسنکم براند خشك کرده باماز ودسماق مساوی
بسایند وسخت ببایند وبقدر نخودی بکی زنان مبطون بخورد درحال
او را شفاده دودر شکم خروس سنکی هست وذکرش در باب احجار آمده

اکر مجنون بندند بهوش آید واکر باعاقل بندند بهوش نیاید باب مکس را ترکان
جیان کویند ممنوع الاکل است جانوریست بی شرم بوده واز عفونت بهوا وزمین
متولد شود واو را خرطومیست ونیشی دردست وخورشش او پشه بوده بدین
سبب پشه در روز پنهان بود مکس تا موم کرم نشود متولد نکردد ومکس بر جراحات
نشیند الم زیاده شود وکرم در وافتد وسبب هلاك جانور کردد وماننده
کنجشك اکر بر سفید نشیند سیاه دیده واکر بر سیاه نشیند سفید دیده سر مکس اکر
از تن جدا کنند وبر زنبور کزیده نهند شفاده د مکس را بر آتش عرضه کنند تا بوی
وسوده وباعسل خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی روید واکر سه
باکحال در چشم برد وزن را خرچشم بیفزاید مکس را بریان کرده بخورند سنك
مثانه خرد کرده بردن آورد با پر زنبور کرفته کزیده طلا کنند شفاده د
وازحضرت رسول ص مرویست کاذا اوقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه
فان فی احد جناحیه داء وفی الاخر دواءه وازمکس صفری باخر مکس دیکر را
سیاه مکس بصفری را شیر مکس خوانند ودر خواص همه یکسانند رجعه همای مرغی
مبارك بود سایه اش تر مبارکست وبر شکل کرکس وزیرکی تمام دارد وممنوع
الاکل ومنهی القتل استخوان خورده ودر حقش کفته شیخ سعدی بیت همای
بر همه مرغان شرف ازان دارد که استخوان خورده وجانور نیازارد واز
محرمات سایه چه دوست دارد وزهره اش بازیت حل کرده در کوش چکانند کر
برد باکحال بیاض العین برد بصاحب دهد دراویزند صحت دهد واکر
صاحب تب ربع خورده شفاده د واکر باروغن زیت خلط کرده در روی مالند

پیش سلطان مقبول افتد راه استخوان بزرگ بال راستش در طعام بخورده
کسی دهند دوستی با فراط دهد و از بال چپ دشمنی با فراط آورد و زقه اش سائده
حامله بخورد بر گیرد و اندکی از پخ در شکم است پسر یا دختر راعیه از کبوتر دونا
حاصل شود و آزانو نیجی از کبوتر کوبند خاصیت کبوتر دارد و راع معروفست
بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را غراب و کوچک را زاغ و زاغ الزرع
نیز گویند اکول اللحم است گویند زیاده از هزار سال عمر دارد و با بوم دشمن است
و چون همه مرغان بحر را بزرگ گشتند و از پیش خود برانند الا غراب که پوسته
رعایت کند پر غراب سوخته و سوده بر اندام طلا کنند موی روید چشم غراب
بوم در میان جمعی بسر نهاده و در میان شان عداوتی افتد که هرگز باصلاح
نیاید دلش خشک کرده بخورند چند روز تشنگی صابر باشند زهره اش با
زهره خروس خلط کرده در عسل آمیزند با کحال تاریکی چشم برد و خضاب را
بغایت نیکوست و گوشت و حوصله اش خشک کرده و سوده و با عسل آمیخته
سه روز هر روز سه قراط بخورند بحق زایل کند و تر و آب چشم باز دارد
و شحمش بر روغن گل آمیخته در زخم مالند هر جا جت که از سلطان خواهند روا بود
خونش خشک کرده بواسیر دنواسیر را بیرد زقه اش بر موضع جراحت طلا
کنند شفا بخشد زرنوروسا را معولان مقرحه خواهند مبشر بهار ست
زمستان بهندستان و بهار بایران زمین گوشتش گرم و خشک بدرجه سیم
تر بصرا قرابه خشک کرده و سوده بنا شتا بخورند حناق برد و راه او
جراحات را مفیدست و زقه اش با برنج قوابا بیرد و او را نیز خاصیت نک

یرقانست زوبق ممنوع الاکلست و از غراب بزرگتر نماند اما بر و زیاده گوشتی
نبود و در بغداد بسیار بود و پوسته بر سر آب و جلد طیران نماید زج رنگ
معروفست در عجایب المخلوقات گوید که زهرش با کحال غشاوه چشم برد زنبور
معروفست ترکان آرد و خواند بوقت سرما در خانه پنهان شود و خانه اش انتدخانه
انگبین مسدس بود و در موسم گرما پرون آید و مگس خورد اگر خانه اش را آبپنی
رسانند از دحام کنند و نیش رسانند و اگر زنبور را در روغن امکنند بر و
نماید و چون سرکه بر و بریزند بحال خود آید سقا معروفست چند لقاق باشد
و در زیر حوصله طرفی دارد آنرا پر آب کند و در پیاباتها خپد و دهان بگشاید
تا مرغان از دهن او آب خورند ناگاه یکی با صید کند سلویه سمانه را
بعربی سمانی خوانند و ترکان پلدرچین و معولان بذبه نامند اکول اللحم
گوشتش گرم و خشک بدرجه چهارم دفع وجع المفاصل را بغایت نیکوست
و تا مواخوش نشود و صفیر نیاید و خورش او ارزن بود و از زهر هیچ
مضرت بوی نرسد شامین معروفست ترکان لاچین خوانند برصید
فیروز باشد و قابل تعلیم بود و آنچه بحریست بود بغایت هنرمندتر و بهتر بود
چون رنجور شود ذرا ریخ خورد بهتر شود و او دشمن کبوتر بود با وجود
تیزی کبوتر چون شامین را بیند سست شود و او را در شکار حیوانات
بحریست و بری چالاکیست شفتین معروفست مرکب مرغی وفادارست و از نر و
ماده او هر کدام که بمیرند آن دیگر جفت نگیرد و شحمش با شرح بگوش چکانند
اطرشش ببرد و با کحال رمد و جراحات چشم ببرد و زقه اش سوده بر روغن گل

خلط کرده زن بخود برگیرد اوجاع رحم زایل گرداند شقراق کاسینه را قرآوند
سلطانی خوانند بسترنگ بود و سرخ منقار و پا شدکه زرد بود و دشمنی
تحلست زهره شقراق در چشم اسپ کم رفتار کشد خوش رو شود شنقر بتر
و بزیبد و مغولی و فارسی بشقار مشهور است و در صید صولتی عظیم دارد
و قابل تعلیم و در جثه از باز بزرگتر بود و در شکار باد ماننده است و در
ولایت سرد سیر می باشد و در فرنگ بیشتر در هوا گرده صید و ران کند و
چندانکه باشد از و رنا یی نیاید سافر کم در شب خواب کند و خود را از شاخ
درخت در آویزد و فریاد کند که کم یعنی اقتادم مرغان بران جمع شوند یکی را
در ربایند و بخورد صرد ترکان دا مکرا ممنوع الاکل است جانوری شکاری
فروتر از دیگر شکاریان صقر چرخ را ترکان انلکو و مغولان یلقان خوانند
جانوری شکاری ممنوع الاکلست و در صید قوت و شوکت تمام دارد
بر حیوانات وحشی و هوایی غالب بود تعلیم پذیرست اما چون موذیست
او را و دیگر طیور شکاری کثرت عدد نبود و بچه کمتر شود نباث
الطیر اکثرها فراخا و ام الصقر مقلات نر و ز طاوس معروفست خوش رنگ
ترین مرغان و در هر پر شش الوان زرد و سرخ و سبز و دهنی دارد رنگ و غیر
آن موجود ست که دست هیچ نقاش بتصویر مثل او مصور نتواند شد
و سبحان الله ما اعظم شانه و اوسع قدرته و اظهر برهانه ممنوع الاکلست
میت و بیخ سال عمر یابد آوازش هوام را بگریزاند مغزش با سداب
و عسل بخورند دفع قولنج و درد معده کند زهره اش داکی در آب

کرمبیطون دهند شفا یابد و زبان بسته بکشاید کوشتش قوت باه افزاید و
درد زانو بنشاند شحمش بر عضو سرازده مالند شفا یابد مخلبش بر صاحب طلاق
بندند در حال بکشاید طیطو صاحب کامیلد کوید مرغیست از مرغان بحریی
طیهوج تیهو ماکول اللحم است کرم و تر است و سخت خوش طعم بود و تن فربه کند
و قوت باه دهد عصفور کنجشک را ترکان سایجه کویند و چنق تر خوانند ماکول
اللحم است کوشتش کرم و خشکست و در اخبار آمده است که من قتل عصفورا عبثا
جاء یوم القیمة و له صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا لم قتلنی
بغیر منفعة کنجشک مرغی ضعیف و بیمار فساد ست بدین سبب کوتاه عمر
بود و در زیر سقوف آشیان می سازد و چون دیگر مرغان از مردم دوری
نجوید تا برتبه که اگر مردم جلای وطن میکند او نیز با ایشان رفیق باشد و چون
ایشان معاودت نمایند او نیز عود نماید و با مار دشمنی دارد و بچه مار را بفسا
آرد و بمنقار جراحت رساند و بمنقار مار را هلاک کند و مار نیز بحکان او را بخورد
کوشتش قوت باه دهد و باه ها بنشاند و مغزش قوت باه بافراط دهد و بچه او سه
شبانروز در سرکین کنند نا سور را بنشاند و زقاش غشاوه بیرد عقاب
الدراترکان برکوت کویند ممنوع الاکلست و مرغی بسیار قوت و صاحب
شوکت و تعلیم پذیر و بر مرغان و وحوش فیروز شود و از صید بیشتر حکر خود
و بر شواهق و قلل جبال آشیان سازد و بر جایی ملمس خایه بنهد سه عدد چنانچه
اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه غلطان باشد و بچه اش با وجود خردی محبتی با
و سکون بر حرکت بکنند سبحان الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده

چون بچه برآورد آنرا نگاه دارد دیگری را بشتاب نکند حق تعالی مرغی دیگر را بر
کارد تا آن بچه را بپروراند و آن پرورانیده اکاسرة العظام خوانند بزبان
زمین که عقاب بود صاعقه نیفتد زهره اش باکحال تاریکی چشم برد و اگر
بر پستان زنی که شیر در وی کرده شده باشد طلا کنند بکشاید و شیر بقدرت آفریدگار
با شیر بقدرت طلا کنند شفا دهد و مغزش با عسل و صبر خلط کرده تا سود برد
و در عجایب المخلوقات آمده که بمرور زمن عقاب دعقاب زمن میشود و در
تاریخ مغرب آمده که نیل عقابست در غایت سیاهی در آب فرو رود و ماهی
صید کند آنرا عقاب النیل خوانند عقعق بعضی فارسیان آنرا عکه و مغولان
پاعقان خوانند و بعضی کلاره خوانند ممنوع الاکلست مرغی دزد فراموش کار
جواهر نفیس بدزدد و سپس بچه خود را فراموش کند تا خفاش برود و تلف
کند دماغش با غالیه خلط کرده لقوه و فالج را مفیدست مغزش بکودک خوراند
فصیح شود در ماه پرش در خانه بپاشند موریچه بگریزد و سپاشش بناشتا الکحال
کنند بیاض العین ببرد عنقا سیمرغ در عجایب المخلوقات آمده که مرغی قوی
هیکل است چنانکه فیل را باسانی در رباید و او را پادشاه مرغان گفته اند
زیرا که چون صید کند بقدر کفاف خود خورد و باقی بجیوانات گذارد
و با سر پنجه خود نرود و باین صفت پادشاهانست او را یکهزار مفقد
سال عمر گفته اند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنجسالگی
از خایه بیرون آرد و در تفسیر کلیلی آمده که عنقا در اول بمیان مردم بودی
و بخلایق ایذا رسانیدی تا در زمان حنظلة بن صفوان نبینا و علیه السلام

عروسی با حلوا در بیرون و حنظله علیه السلام در خواب این دعا کرد که اللهم خطفها و
اقطع نسلها و تسلط علیها آفت حق سبحانه و تعالی آتش فرستاد و او را با درخت و آنچه
جز نام نماند از مخبریه در ربیع الابرار آورده که حق تعالی در زمان بنی اسرائیل پرده
بیت المقدس مرغی آفرید به رویش مانند آدمی و کره ن دراز و آنرا عنقا خواندند و او
بمرغان دیگر ایذا میرساند پیغمبر آن زمان دعا کرد و حق تعالی او را بجنوب خط
استوا انداخت و از آن زمان باز از چشم مردم غایب شد و در قصص الانبیا و
تاریخ خریری آمده که از عهد سلیمان علیه السلام باز غایبست چنانکه قصاد قدر را
دیگر کون و سلیمان علیه السلام او را بیاکاهند که در زمن تو پادشاه مغرب را پسری
و پادشاه مغرب مشرق را دختری آید ایشانرا باهم قضا سوا صلت خواهد بود و پسر
رفته دختر پادشاه مشرق را ببوده و در آشیانه خود آورد و پرده را تفاقا پسر
پادشاه مغرب را هوس سیر و سیاحت شد و بدانجا افتاده دختر را بدید و عاشق
شد و تدبیری کرد تا در میان پوست حیوانی که مرده بود بدانجا افتاده رفت
و از سیمرغ درخواست تا آن پوست را جهت دفع ملال پیش او آورد و ایشان بهمدیگر
رسیدند و بچه آوردند و حضرت سلیمان علیه السلام سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با آن
پوست بمجلس حاضر کرد و آن سر آشکارا شد و سیمرغ از آن خجالت از مرد مرغان
کنج غراب کلاغ را ترکان قرغا خوانند و مغولان کریه ممنوع الاکلست و از
نوامیس خمسه است و مرغی دراز سیر و درخت را بیشتر باشد و دراز عمر و در عجایب
المخلوقات گوید که نر و ماده چنان با هم مهربان باشند که چگاه بعد از فوت
دیگری بجفت دیگری الفت نگیرند و جمعه قوت ذخیره نهند و قاصد آدمی و

حیوانات باشند و پیش از همه قصد چشم کنند چون بچه پا درده مویش سفید بود
و مادرش بزند و بچه را رها کند حق تعالی مگس و پشه بسیار برو جمع کند و از آنها
میخورند تا موی پف کند و پر سیاه آورد پس مادرش پیش بچه آید و بتمادر آید
و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم کویند عرب کلاغ سیاه و خاتم و پیسه را ابقع خوانند
چشم آزاد و بیان قوی بسوزانند و شحمی آورده و اگر خشک کرده بسائیده خوش
تنکی بنشاند زهره اش در شراب کنند بقبح اول مستحاضه آورد و پرزش برهر که در
آویزند خشک و در زه سرش مهر کرده مرغش بخورند صداع بنشاند و زقماش مد
پایه پشم رنگین دبسته بصاحب سعال دهند برطرف شود غرنیق مرغ دریایی دراز
گردنست زمستان بگرمسیر رود و تابستان باز آید و سخت برهوا رود و نزاده
باتفاق بشکار رفته و بانوبت می آیند و برسر شکاری نشینند و پرها بر چشم میزنند
تا او را بفکنند و بخورند چون یکی چنین کند دیگری او را پاسبانی نماید و زقماش آب
سائده بفتیله در بینی نهند هر ریش که در بینی بود زایل کند و در بنشاند غوص
ماهی خوار مرغی محیلست خود را چنان مرده بر سر آب اندازد و ماهیان بتصور
انکه مرده است پیش آیند یکی را بگیرد و پیش غراب آورده و غراب چون قصد
ماهی کند پای غراب بگیرد و بآب فرو رود و چندان توقف نماید که غراب بمیرد
و خونش را بمکد و استخوانش را بموی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را شکیب تا موی
سوزانده نرود فراش بعضی علما پروانه را کویند که عمر ش بر برآورده پروانه شود
و بعضی گفته اند مسرو ع بوده پر برآورده عاشق شمعست خود را برو زند تا کشته شود
و شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه پیت شبی باد دارم که چشم بخفت ۵ شنیدم

که پروانه با شمع گفت ۵ که من عاشقم گر بسوزم رواست ۵ ترا کی بود سوز بادی بیاد
بگفت ای وفادار مسکین من ۵ برفت انکه بینی بار شیرین من ۵ چو شیرین بیخان بین
بدر میرود ۵ چو فرهاد م آتش بسر میرود ۵ ترا در ره عشق اگر بر بسوخت
مرا بین که از پای تا سر بسوخت فاخته معروفست بعضی عرب از احمایه المطوقه
خوانند صاحب صلصل تیر کویند و مغولان کاکو خوانند آواز ش بگیرد خوانش
با خون کبوتر و زفت و قطران بسوزانند هر که بویش بشنود قطعا دران شبانروز
خواب نکند فرقیر مرغی کوچکست سیاه چند کنجشک بر سنک با ست نشیند حمیت
آن زایل شود فرید برانداش برهای ارزق بوده و در میان زرد و زیها بکان
برند مشوق در بحر هند بر دوی آب خایه نهند و بجماده روز برآورده و قطعا
در یا دران چند روز حرکت نکنند چون دریا ور زان آن مرغ را بپتد دانند
که دریا ساکن خواهد بود شادی کنند فتیح کبک راترکان کالیسک و مغولان
اباون خوانند مرغی زیبا صورت خوشخرام شیرین صفیراست و بزرک و کوچک
باشد بزرک را کبک دری و کوچک را کوچی خوانند عرب کبک نر را یعقوب
کویند اکول اللحم است و کوشتش لذت تمام دارد کرم روخشکت و ماده بآواز
فحل کیرد و خایه کند و در موضعی که خایه نهند یکی را نزدیک نماید و یکی را ماده
تا بچه برآورده و زهرهاش بوقت انکه ماه اول بوده و در روغن خلط کرده اکتحال
کنند ابتدای تزول آب چشم را منع کند جکرش را بریان کرده بکودک دهند از
صرع محفوظ ماند کوشتش دفع استسقا کند و قوه باه ۵ بقزاید پیخاشش
با سرکه و عسل بخورند درد چشم را مفیدست قبره چغوه را بعضی عرب صعو

خواند مرغي كوچك خوش صفيراست وبرسر بر شيوه طاوس تاج دارد دوكوشش
بريان كرده قولنج ببرد وبآب جوشانيده مرقش همين عمل كند نوعيست از انكه
آب ميالا كشند آنرا سقاخواند قطاه مرغي كوچك سخت زيرك بود بجدي كي
درپيابان درميان ريگ پيضه نهان كند وبعد از ندبي راه برسر آن برد
واز حضرت رسول صلي الله عليه وآله مرويست من بني مسجدا ولو مثل مفحص
قطاة بني الله له بيتا في الجنة خوشش برتن مالند دواء الثعلب راببرد وبر
قضيب مالند قوة باه ببرد كوشتش استسقا وسده ببرد وسنا مزاج را مفيد
وباه را مستحكم اشش بانيت آميخته برهر جاكه طلا كنند سوي رويا ند قمري مرغي
معروفست مبارك خوش آوازست هوام از آوازش بگريزند پيضه قمري در زير
ناخنه وپيضه فاخته در زير قمري نهند هردو قمري برآورند وخوش رنگ
بوند قفنس معروفست بزمين هندي باشد منقار دراز دارد ودران
سوراخهاي بسيارست ودرهرتيكي آوازي ديگرگونه برون مي آيد وچون
درصفير آيد ازخوشي آوازش هيچ جانوري ازان نتواند گذشت اورا توالديت
وبوقت رحيل نزداده همه بسيار جمع كنند ومنقار درهم بپوندد وبالها
برهم زنند واز صدمت پرهاي ايشان آتش درهيمه افتد ومشتعل شود
وبهرد وقفنس سوخته شوند وباران برآن خاكستر بارد وكرم درا وپيدا
شود واز ان خاكستر ميجوزد تا بزرگ شود وقفنس ديگر كرده قسبحان ربنا
اعظم شانه وتعالي خالق الحيوان كويند سازارغنون از آواز او استخراج
كرده اند نظم فيلسوفي بود دمسازش كرفت ٭ علم موسيقي زآوازش كرفت

قو مرغي بزرگ ماكول اللحم است وبزرگتر از عقاب كريه كلانك را تركان دزنا
ومغولان قوغارش خوانند ماكول اللحم است وكرم وخشك قوة باه ببرد وخوشرطعم بود
خشمش سائده باكحال بچوانيده آرد زهراش بامرزبخوش خلط كرده برجانب
معوج صاحب لقوه بمالند وبروغن جوز خلط كرده بريكرجانب تا هفت
روز او را بريشي نيازارند شفا يابد وهمچنين نزول آب چشم وصداع را
مفيدست كوشتش وشحمش بچه مرقش دردكوش چكانند كري ببرد بخوآب ساخته
دردكليه ومثانه زايل كند كلانك مرغي نيكو انعاظ آلت در را بهاشها نزوند
وآبشانرا بيشوا وپاسبانت ودرشب پاس دارند لقلق معروفست ممنوع
الاكلست وكرم بيري بامارد شمني دارد ومياني ماريكره وبهوا رود وبرزمين
زند تاسست كرده ودرآيد وبخورد ومار پيضه اورا بخورد بدين سبب لقلق
درلبند بها آشيانه ميكند تامار نتواند رفت وچون پيضه نهد اصلا غيبت كند
كه اكر تغير هوا يا ديدانان دياربگريزد اكرچه پيضه نهاده باشد آوازش هوامرا
ست كند وبگريزاند پيضه اش خضاب را بهتر بنيادويا ست مالك الحزين
بوتيمار را تركان اوخار خوانند ماكول اللحم است پوستة غنا كه بود بدين سبب
اورا مالك الحزين خوانند وهمواره مرآب جاي كند از ترس اكه مسكنش خراب
نشود اكرچه آب دزير مسكنش بود سوسمار از مرغان باديا ست وميان او ومار
عداوت ذاتيست مار پيضه اوراخورد واو بچه مار را بكشد سكاه معروفست
مرغي كوچك وخوش صفيراست وموسيقي از آوازا ومشتق است وبعضي كويند
چكاول است نسر كركس معروفست مغولان شوقچين وتركان بوبزغا جوانند

ممنوع الاكلست مرغي زيرك وحريص برخوردن مردار حرش باكثر اقوال تا پانصد
سال كفته اند باخفاش وشمني دارد ببرد روه كوهها آشيان سازد وبرك
چنار روهند تا خفاش بر ونرود وپيضه اش خراب نكند وچون ريخته
شود كوشت آدمي خورد تا صحت يابد وچون چشش تيره شود زهره آدمي خورد
تا روشن شود بوي كل ودبكر عطريات تا او را مضرت رساند كركس اكثر اوقات
در تيغ قوافل وعساكر رود تا اكر كسي در راه بميرد از و بخورند وزهره اش
در كوش چكاند اطرش كند بيرد وهفت نوبة الكحال كند تاريكي چشم زايل
كند ومانع تر دل آب چشم شود مغزش با عسل آميخته با كتحال رمد را ببرد كوشش
با ورس وعسل ونمك وزيره پخته بخورند زخم هوام موش كرده وشحمش
كداخته در كوش چكاند اطرش ببرد نخل مبخ اكبين بعضي عرب دبز خوانند
ممنوع الاكلست جانوري بزرك پرمنفعت بود وكم مضرت بوي رايحه كند بزرد
وايشانرا پادشاه ووزير وفارس وبولب مي باشد وپادشاه تخت بزركتر
از ديكران بود وايشانرا تركيب خانها بالهام الهي كيا ستيت كه هيچ مهندس را
با پركار ومسطر ودبكر آلات نبود وسمخانهاي ايشان مسدس بود چنانكه
قطعا اضلاع آنرا باهم هيچ تفاوتي نبود غير از مسدس نباشد چون همه
خانها باهم پيوسته مستديري شود وهيچ شكلي دبكر نبود الاشان آخرين
كه آنرا مدور كند وج خوانند مثلث سازند وخورش ايشان شكوفه ولطايف
اوراق اشجار ونجوم بود وازان رطوبات عسلي شيرين لطيف لذيذ كه
شفاء الناس ست انكيزد لايزال الهاي خداي تعالي بديشان چنين باعث آمد

كما قال الله تعالى واوحى ربك الى النحل ان اتخذي من الجبال بيوتا ومن
الشجر ومما يعرشون ثم كلي من كل الثمرات فاسلكي سبل ربك ذللا يخرج
من بطونها شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس باكاخداوندا كه
نصاله غذايي بمخي راكه شفايي آدميان كند ودوخ آنرا دافع ظلمت كرداند عسل سفيد
از شيخ وجوان ودرزد از كمول باشد وچون حق تعالي شفا در عسل نهاده لاجرم
با مزجه سرد وخشك موافق افتد وتركيب معاجين بدو توان كرد طبع عسل كرم
خشك بدرجه دوم تلخ اخلاط لزج ورطوبات فاسده از بدن كه ضد طبع عسل
معتدلست ريشهاي خشك نرم نمايد نعامه شتر مرغ بعضي عرب طليم وبچه اش زرار
زال كويند وريك وسنك خورده واز ان مضرت نيابد وچون خايه كند از جاهل
كه دارد خايه خود را بكذارد وبرود وبرورش خايه مرغي ديكر رود وعرب در حق
جهال بمثل كويند احمق من النعامه چون بچه برآورد رها كند شبه وموريچه و
هوام بكرد او در آيند وآن بچه از ايشان ميخورد تا بزرك شود خاصيت زهره اش
تاريكي چشم ببرد وكوشتش بادهاي زشت زايل كند چون بران مداومت نمايد
شحمش جراحات مطلا كشته شفا دهد پيضه اش در ريك افكنده طعام زود پخته
شود پوست پيضه اش در آب سرد افكنده كرم شود حمامه دمنك را الفرس
جغد وكوف خوانند ومغولان بايغوش كويند چندانكه آوازش برود مار
خندان بميرد وبدين سبب او را در مصر عزيز ميدارند هدهد معروفست
وممنوع الاكل ومنهي القتل كما ورد في المصابيح عن ابن عباس رضي الله عنه
قال نهى النبي صلعم عن قتل اربع من الدواب النملة والنحلة والهدهد والصر

ومرغی خوش صورتست ابوی خوش دارد واما در قصص الانبیا آمده که چون
عوج بن عنق کوه بارهٔ برداشت تا حضرت موسی علی نبینا علیه السلام وقوش را
بدان هلاک میکند بفرمان حق سبحانه تعالی هدهد آنرا سوراخ کرده تا در کردن
عوج افتاده عوج بدان هلاک گشت ومراسلت ومواصلت حضرت سلیمان
علیه السلام با بلقیس ملکه سبا بهدهد کرده چنانکه در قرآن مجید مسفر اید قوله
تعالی انی وجدت امراة تملکهم واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم
ان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که لا تقتلوا
الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء ودر عجایب المخلوقات کویند
هرجا که هدهد بود هوا را رضی قرار نگیرد وچون ریخ رشوه کرد م خود صحت
یابد چشمش ویرا بدین هرکه بیند در خواب نرود واکر بر صاحب جذام بندند
صحت یابد اما فراموشی آورد واکر بخورند وانش زیاده کند زبانش باخود
دارند دشمن بر او ظفر نکند دلش باخود داشتن قوة باه دهد وبریان کرده
باشکر وتن باهم بخورند از دوستی هم ناشکیب شوند زهره اش در جای
تاریک سه روز بر صاحب لقوه وفالج بندند صحت دهد بال راستش
در زیر سر خفته نهند بیدار نشود وبال چپش کبوتر را از برج برهاند
استخوانش در خانه بسوزانند کژدم وکیک وهوام بکریزاند وتا در کاه
باز نیایند اطراف را سوخته در شربت بکنند وبزنان دهند ومرد با او مباشرت
کند حامله شود هیچ کس خرد که بر دوی چهار پا نشیند وزحمت رساند
وازحضرت رسول ﷺ مرویست که الناس عالم ومتعلم والباقی کالهمج یعنی

درچنین

درچنین آدمیان زیاده نفعی نباشد همچنانکه در ان مکس وطواط را فرمیان بالتو
کویند وبعضی برانکه وطواط خفاش است موی هر آدمی که در کردن وطواط بندند
وآنرا رها کنند تا آن موی ان وی نکشاید آن آدمی در خواب نرود پرش را
خشو بالش سازند هرکه سر بران نهد البته در خواب نرود وماغش باعسل
آمیخته با کحال منع تردل آب چشم کنند باز وضن کاینچه بعرق النسا المذکور
بنشاخورشان کبوتر ناکول اللحم است اما کوشت او دیر کوار بود ودود
شکم آرد وباسرکه خوردن بهتر است بهم اکر در روز پرد ماند دیکر مرغان
اما کوشت او دیر کوار بود ودود شکم آرد واما اکر شب پرد ماند آتش
براعد جانوریست شکاری وممنوع الاکلست ودرین مقاله هرچه نقل
آن از کتب دیکر بود معترض نشده ام واین تمامی از نقل عجایب المخلوقات
وجامع الحکایات که نقل کرده شد والله اعلم بالصواب والیه مرجع المآب
مقاله دویم در ذکر نوع انسان اول مکمل الصورة والمعنی انسانرا
در وصفت یاد کنیم مکمل الصورة المعنی ومتفاوة الهیات والحرکة مکمل
الصورة والمعنی بهمه قولیی آدمی اشرف کاینات بود واکمل موجودات
وبه نیکوترین صورتی متخلق شد قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم وجود آدمی ماند عرصت ونفس طبیعی که آنرا نفس
عنصری خوانند عبارت ازان روح نامیه است مقوی آن عرض ونفس
حسی که ازانفس فلکی خوانند ونفس سماوی بیز کویند وغرض ازان روح
حیوانیست سبب بقای صورتی عرض ونفس ناطقه که آنرا نفس

قدسي بتركيبند ومقصود ازان روح انسانيست جوهر از عرض كه عرض
جوهر تواند بود ونفس كلي كه مراد ازان نور الهيت كمال آن جوهر وهمچنانكه
نفس طبيعي را بانفس حيواني الفتاست زندگاني مي يابد ونفس ناطقه قدسي
بانفس كلي الفتاست وازبرتوآن بكمالست وبكمالات ميرسد وروح حيواني را
چنانكه گفته شد جوهري بسيط است مخصوص بتشريفات عاليه وان حضرت
امير المؤمنين علي عليه السلام مرويست كه قد سأله بعض الاصحاب عن
النفوس فقال له اي النفس تسأل لان النفوس اربعة منها نفس نامية طبيعية
ونفس حيوانية ملكية ونفس ناطقة قدسية ونفس كلية الهية فاما النفس
النامية فهي فوق طبيعة اصلها الطبايع الي اربعة بدون ايجادها عند
مسقة النطفة مستقرها الكبد مواده من لطايف الاغذية بسبب فراغها
اختلافنا المولدات اذا فارقت تعود الي ما منه بدت عود مما زجه لا
عود محاوره واما النفس الحيوانية الملكية فهي فوق الملكية احالها الافلاك
بدون الايجاد عند الولادة جسمًا مستقرها القلب وشانهما القهر
والغلبة لمواد الاغذية بسبب فراقها اختلافها الطبايع الاربعة
فاذا فارقت يعود الي ما منه بدت عود مما زجه لا عود مما زجه لا
عود محاورة واما النفس الناطقة القدسية فهي جوهر بسيط حي بالذات
عالم بالقوة بدون ايجادها عند الولادة البدنية مواده من العلوم
الزمانية مستقرها العلوم الالهية فاذا فارقت يعود الي ما منه بدت
عود مجاوره لا عود محارجه واما النفس الكلية الالهية هي جوهر بسيط

بالذات عالمه بالفعل تواصلها العقل الكلي الفعال منه بدت واليه يعود
وهي شجرة الطوبي وهي سدرة المنتهي وكلمة الله هي العليا وهي الجنة المأوي
فقال له السائل اما اذا كانت النفس الناطقة القدسية جوهرًا بسيطًا واما
النفس الكلية الالهية جوهرًا بسيطًا فما يكون بذاته العقل فقال له الامام
العقل محيط بالاشياء كلها عالم بالشئ قبل كونه وروح راجنانكه گفته اند
جوهر بسيط است مخصوص بتشريفات عاليه ونفس لقد كرمنا بني آدم بمعني
اشارت وشرح اين داني تحكم حديث انشاء الربوبية كوعرفها فقد
جهلها من جهلها متهفشي وحاكم است بر عقل معاش بر نطق وفكر وفهم
ومجموع قواي ظاهري وباطني سرًا وعلانيه وزنده ايست كه هرگز نميرد و
مرگ بر وي راه نيست قال الله تعالي ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل
الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما اتيهم الله من فضله ولفظ
دربار كوهرشار نبوي هم مصدق اين تقريرست چنانكه ميفرمايد المؤمنون
لا يموتون بل ينتقلون يعني اراده كه اصل نطفه آدميست از مرتبه طينت بمرتبه
نباتات وحيوان گذشته غذاي آدمي نطفه گشته از اصلاب بارحام صورت
بشريت يافته بظهور دنيا ميرسد واز دنيا بگور ميرود واز وحشت ودو
ميرود بمقام رضا ورويت ميرسد ودر كلام مجيد اين حكايت كرده ولقد
خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين
ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظامًا فكسونا العظام لحمًا ثم انشأناه خلقًا آخر فتبارك الله

احسن الخالقين ثم انكم بعد ذلك لميتون ثم انكم يوم
القيمة تبعثون ودر مصابيح از حضرت مقدس نبوي مرويست ان
خلق احدكم في بطن امه اربعين يوما نطفة ثم يكون علقة مثل ذلك
ثم يبعث الله ملكا باربع كلمات فيكتب عمله واجله ورزقه وشقي
او سعيد ثم ينفخ فيه الروح فان الرجل ليعمل بعمل اهل النار حتى ما
يكون بينه وبينها الا ذراعا فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل النار
حكما گفته اند چون مرد وزن باهم بيامزند وبرحم رسد بشكل پنير بسته شود
وگاهش دو هفته علقه گردد يعني خون بسته وسيم هفته مضغه شود يعني
گوشت پاره نازك پس دران گوشت پاره صورت دل وركهاي جهنده پديد
آيد پس صورت دماغ واعصاب پس صورت جگر وگهاي ساكن پس صورت
استخوانها پس صورت دستها وپاها وسر وشكم وتمام كيفيت وهيات
واين همه در مدت سي وپنجشبانروز يا جهل وپنج شبانروز وتمام شود واگر
بوقت انعلاج نطفه زن قوي تر بود فرزند مختر بود واگر نطفه زن مرد
قوي تر بود فرزند پسر بود وازان پسر زود تر از دختر خلقت پذيرد وبعد ازان
زمان كه صورت خلقت تمام شده باشد بهم چندان روح ناميه آنرا ترتيب دهد
تا قوي حال گردد واحتمال روح حيواني در وپيدا شود وانگاه روح حيواني
در وپيوندد وآنرا ترتيب دهد تا احتمال سبب تولد كند فوق خروج در
پيدا آيد ومتولد شود وسبب انكه بعضي هفت ماهه وبعضي هشت ماهه
وبعضي نه ماهه متولد شوند يكي وبيشي زمان اتمام خلقت است ودر همه

حمل اكثر

حمل اكثر ادقات روي پسر سوي پشت مادر ست ودوي دختر سوي شكم
مادر دستها بر دوي نهاده باشد وزنخ بر زانو واطراف چنان منقبض و
درهم كه گوئي دو پاره پشت است وبوقت وضع حمل مادي چنان برحم مسلط
شود كه حركت خروج در بچه پيدا كرده تا دوي بخروج نهد واز تمري چنان
مضيق عبور كند وبظهور نيايد چنانكه گفته اند اكثر موالد بعد از
شش ماه كامل در هفتم ماه بچه در صد ويكشبانروز وشش ساعت در شكم
بوده باشد وهجده ساعت واگر بعد از هشت ماه تمام در نهم بظهور نيايد
آيد دويست وچهل وپنج شبانروز ويست ويكساعت واگر بعد از نه ماه تمام
در ماه تمام دهم ولادت بود مرتبه كمال حمل باشد دويست وهفتاد وسه شبانروز
وپنج ساعت بود واپنج هشت ماهه متولد شود پيشتر انكه زود تر هلاك شود
وترديد اهل شرع گفته اند كه احتمال دارد كه بچه چهار سال زياده در شكم مادر
بوده باشد كويند مالك بن انس اصبحي را حمل چنين بوده بعد از وفات پدرش
بقرب چهار سال متولد شده زيرا كه اصل پاك شافعي مطلبي را كويند زيادت
از سالي بر شكم مادر بوده وعلماي حنفي گفته اند كه شايد باحتلام واشالش
زن را ازال شود وبرحم رسد وحمل حاصل شود وقضيه عيسي بن مريم علي نبينا
وعليه السلام بر نفس كلام شاهد اين سخن است كه نطفه پدري متولد
شد باعتقاد مغولان نهم پدر چكيز خان باد وبرادرش پاك شكم بي تخم
انساني از نوريكه از خلق مادر شان فرو رفت متولد شدند واين معني
از نوادر باشد وتعلق ارواح بابدان چنانكه در صورت وجود انساني

جگر کدام اغذیاست محل روح نامیات و آنرا روح طبعی خوانند و از قوت
مستقط نطفه ملازمت بقوت لطافت اغذیه نطفه را تربیت میدهد تا
ترکیب وجود باتمام میرساند و چون روح حیوانی بدو می پیوندد و ساعت
فساعت بقیمت قوت بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را تربیت و پرورش داده
و قایم میدارد و دماغ که محل اعلای دلست کاشرف اعضاست و قابل نظر
خداست مستقر روح حیوانیست و این در وقت تمام خلقت وجود بدلی
پیوندد و چون از دل گرمی بدماغ میرسد و از دماغ سردی بدل می پیوندد و
در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای
صورتی اند در محل زوال و فنا و روح انسانی از وقت ولادت بر روح
در مقابل روح حیوانی که ملازم بدنست لحظ فلحظ در زوال و دماغ بقوت
علوم ربانی روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میکرداند و روح کلی
بوقت حصول تمیز روح انسانی پیوندد و آنرا منور میکرداند و قوت
تجلی می افزاید و این هر دو روح سبب شرف کمال انسانی اند و ایشانرا
از فنا و زوال مستصور نیست و پیوسته باقی اند و از این دو روح جلدی
بنود و بعضی آنرا خود عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود غریزی که از
فیض یزدانی بود و دیگر مکتبی که از تجارب حاصل شود غریزی در
مردم بمنزله آفتاب است در چوب و چنانکه ظهور آتش بی دو دات آتش زدن
حاصل نشود ظهور اثر این نیز بی تجربه ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته اند
که التجارب لقاح العقول هر که از فیض فضل بعقل غریزی بهره مند شود

برکیس تر و اطلاعت نماید در تجارب تامل کند و در دینی عقبی بکوشد کرده والله
الهادی تعالی ما هو الاوضح سبیلا و الارشد دلیلا و در صورت وجود قوتی
طبعی تا سی سال بجمال وجود او در تزاید او د تا چهل سال بر یکقرار بگذارد و بکاهی
که او را میسر نشود برساند و از پنجاه که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله وسلم فرموده که کل میسر لما خلق له بعد از ان روی در نقصان نهد و
قوی خلل پذیرد تا چون همه قوتها ساقط کرده مرگ لازم آید و بدن بمیرد و فنا
آن تا صد و بیست سال شمسی گفته اند و احیانا اگر کسی را زیاده از این عمر باشد
از نوادر بود رباعی ترکیب طبایع ار نکنیتی کم و کاست ۞ صورت بستی که طبع
صورت کراست ۞ بفرود و بکاست تا بدانی ره راست ۞ کز عالم را مصوری
کام رواست ۞ روح حیوانی و طبعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت کند بدن
بمیرد و اگر ضعیف شود بدن بیخود شود اما نفوس انسانی و کلی را مفارقت
بسیار افتد و اگر مفارقت کران بود بدن در خواب رود و سبب آنکه ابخره
رطب از بدن بدماغ متصاعد شود و دماغ از ان مملو کرده و حواس را فقد
سازد و روح انسانی مفارقت کند و بدن در خواب رود و در عالم علوی
و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و ادراک نیکی و بدی خواب بصفا
و کدورت تعلق دارد و اگر صفای روح بتعلقات متغیر نشود خواب
درست نماید چنانکه حق تعالی میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا
و حضرت رسول ﷺ فرموده الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا
من النبوة و خواب نیک شادان شوی یا مقرون و اگر صفای روح متغیر شد

اضعات واحلام است وآنرا اعتباري نباشد واگر مفارقت سبك بود وبيش
انكه دماغ ازغلبه قوت متفكره نفس ناطقه را نكوركرداند چنانكه با او سخن گويد
وشنود اما فهم نكند وبدين سبب مستغرق حق تعالي بود ودر آلاء ونعماي او
فكر بودن بهترين حالاتست واعلاترين درجات وهركه را روح صافي تر
فكرت او عالي ترست وحضرت رسول صلي الله عليه وآله وسلم فرموده تفكر
ساعة خير من عبادة سبعين سنة وحضرت امير المؤمنين علي عليه
السلام در نماز چنان مستغرق خداي تعالي بود كه پيكان از وجود مباركش
بيرون كردند واو را خبر نبود وروح انساني پادشاه وجود ست وخطاب
ثواب وعقاب با اوست وفرمان از و وهرچه در وجود آدميست وهمه
كاركنان وفرمان بران اويند واينان را بقدر رايشان بثواب وعقاب
ماخوذ شوند كه هرخوشي وتلخي كه بهتر قوم رسد سهم بيشتر در اتباع او هم
مؤثر باشد وهريك را از ان بقدر نصيبي باشد ونفس مطمئنه كه آنرا عقل معاش
ونفس فلكي خوانند وزير نفس ناطقه است ومحلش نفس لوامه كه آنرا حس مشترك
گويند ومحلش نايب وزير نفس اماره كه آنرا غضب گويند ومحاجب وصاحب
شرط وآن محكل ومكاريست ودر حقش گفته اند ان سلطان الهوي قوي و
مدخل نكرده وآن جيث نفس خود بصورت بضعت عرض كند وپيوسته با عقل
خصومت دارد ومحرك هوا وتهور است وحس مشترك درميان نفس اماره و
نفس مطمئنه ذات اليمين محافظت كند وقوي ظاهري وباطني پاسكاران آن
وجود ند وده قوتند پنج ظاهري وپنج باطني پنج ظاهري اول باصره دوم

سامعه سيم ذايقه چهارم لامسه پنجم شامه وپنج باطني اول خاصه دوم مخيله
سيم مدركه چهارم حافظه پنجم عقيله واين قوي دروني هريك پنجمار صفت موصوفست
واين قوي باطني كه آنرا اشتهاخوانند دوزي طالبست وقوت ماسكه حوايج را
وقوت هاضمه مطبخي وقوت ذايقه جاشني گيرد وقوت قاسمه خوان سالار وقوت
دافعه خانه برد از قوت حاسه كه در پيش داعنت صاحب بر يعضرت وقوت
حافظه كه در او خزاعنت خزينه دار مملكت وقوت باصره كه برمنظر ديده دد
تاريكي سياهي ودر روشني آرميده بآن قدرت وقوت سامعه كه جاسوسي دد
وبليز كوش خزينه منبي مملكت ودر يكر قوي مذكور كاركنان ملك وجود ند اوشان
پيوسته در ملك وجود سفر ميكنند وهرچيزي كه مي يابند از خير وشر ونفع وضرر
موافق مخالف بحس مشترك ميرسانند تا آن بفعل رجوع كرده اينچه مخالف بود دراج
كند واينچه موافق بود بر نفس ناطقه عرض كند ونفس ناطقه در ينك وبدو پيش وكم
آن فرمان روان كند واز قوه بفعل آرد واين عدم بر وجود رساند لاجرم ثواب
وعقاب با او تواند بود وكاركنان را نيز كه آلات آن عمل بوده اند نصيبي باشد
وچون وجود انساني ذكر رفت از روح سماوي كه عبارت از روح حيواني است
واز شش حرارت غريزي واجسام عنصري كه غرض از ان شخص آدميست وبنياد اين
خلاط وموي وسوداوي وصفراوي وبلغميست مركبست واز ابتداي خلقت
بكمالست بتدريج ميتواند رسيد وصورت مرتبه معادني از اينجمعني
در وجود است چون غذا ميطلبد نموي ميكند بانبساط ميرسد ومرتبه
نباتي از او بظهور ميرسد وچون متحرك ومحسي است وظاهر وجودش

درحد بقا و فنا و مرتبه حیوانی شاهد و معاین است و چون پرتو نفس ناطقه
و قوت نفس کل بقدرت عقل و نطق و درک اشیا میکند و کما ینبغی بر سر و کیفیت
آن واقف میشود و مرتبه کمالیت او را حاصل میکرده و بدین سبب آدمی را
عالم صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته اند و درین باب شاعر گوید
نظم ای نسخه نامه الهی که تویی ۞ وی آینه جمال شاهی که تویی ۞ بیرون ز تو
نیست هرچه در عالم هست ۞ از خود بطلب هر انچه خواهی که تویی ۞ نفوس ناطقه
افراد انسانیه نورانی و کدر باشد اگرچه هر نفس کدر باشد و با وجود این
همه تفاضیل ذاتیه و جبلی آنرا در عالم روحانیه شعور نباشد و همت بر عالم
جسمانی کارد و تن پرور ی طلبد حیوانی بود بلکه کمتر کما قال الله تعالی
اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ النَّاسُ
عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ وَسَائِرُ النَّاسِ کَالْهَمَجِ هِیَ غَوْغَاءُ یَتْبَعُ کُلَّ نَاعِقٍ لَمْ یَسْتَضِیئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ
کمالیت نداده انرا چون بیشتر از اده باشند و در حصول آن مقصر شوند لاشک
از همه حیوانی کمتر باشند چنانکه حکیم انوری گوید بیت اگر کسی کز هنر بزاد
خطا ۞ گرچه خر نیست او ز خر بتر است ۞ زیرا که ز ندگانی در خوردن و آشامیدن
منحصر دانستن صفت گاو و خر است و شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید بیت
خوردن برای زیستن و ذکر کردنست ۞ تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست
و انا نیست که حق تعالی بکم خوردن میفرماید کما کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا
بیت بخندان بخور کز دهانت برآید ۞ بخند ان نکو از ضعف جانت برآید و
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید شیئی مجاری الشیطان

وازروی

وازروی حکمت بترک خواری مستحب داشته اند و گفته اند بیت زکم خوردن
کسی یابت نگیرد ۞ زبر خوردن بروزی صد بمیرد ۞ زکم خوردن بجوانمو
میدو یدم ۞ زبر خورد ن بسی پا مرده دیدم ۞ قال النبی ص الاستلاء راس
کل داء والاحتماء راس کل دواء وقال ص المعدة کل داء وتقلیل الغذاء راس
کل دواء حکیمی را پرسیدند که روزی چه قدر طعام خوردی تا وجود را صورت
و معنی را لذت و تن را قوة و بدرکشند قدری کشند ازین قدر چه تفع خیزد
گفت هذا المقدار یحیلك وما زاد علیه فانت حاید حرص فراگرد و شهوت
صفت خرك و سگ و ازایجاست که گفته اند عبد البطن اقل من عبد الرب
بیت مکن کردی ببیار خواری ۞ کزین سلك میکشد بسیار خواری ۞ وحدیث
نبوی ص برهان این سخنست که الدنیا جیفة وطالبها کلاب شاعر گوید
وما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همها اجتذابها و در عجم گفته اند
بیت هست و نباشد ترا بهره داری ۞ کردار دگر کان هزار هزار ۞ این مرآنرا میزند
مخلب ۞ وین مرآنرا میزند منقار ۞ آخر الامر یکدگر بدرند ۞ وز همه باز ماند
این مردار ۞ و کوشش و جلد در تحصیلش صفت روباه و محاصل اجتماع
صفت بهیمه چه آنرا بدین عیبها حاصل توان کرد حضرت رسول ص فرموده
که لا یجتمع المال الا بخمسة خصال بخل شدید وامل طویل وحرص غالب
وقطیعة الرحم وایثار الدنیا علی الاخرة و سعدی را ذخارش صفت
موش و مور و بر لطفای شهوت حریص بودن صفت خرس و خوك و

واز غایت جهل ابوجهل صفت برین مجموع یا بعضی از ان اقدام نمودن و آنرا
لذات شمردن متابعت شیطان مریدنعوذ بالله الخصایل والرزایل واگر
جوهر نفس نورانی نبودی بعالم اجسامی ملتفت نشدی و معوده در عالم روحانی
سازده و فحوی آیه وما اوتیتم خیرا کثیرا ده مایذکر الا اولوا الالباب
صورت حالش کرد ولاشک همت بر درک حقایق و وضع دقایق
حکمت خلقت اشیاء کثرت صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق کماینبغی
تا کما ینبغی بر آینه ضمیرش محقق و مبرهن کرد دکلو کشف الغطاما ازدادت
یقینا بمرتبه ملکی رسد بلکه از ان پایه تیز عروج طلبد تا خلوت سرای سبق
مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل نرسد دلش نیاساید
وینارامد لاجرم مکالمات ومتمم رسالات کرده و مرئی بنظور کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف بخلقة الخلق لاعرف شود و معنی لهلاک لما خلقت
الافلاک در صورت ایجاد وجود مبارکش وارد کرد وصلی الله علی محمد وآله
اجمعین اکنون وجود انسانی در نهایت کمال خلقت افتاده و معنی غایبی
در چهار دست وصفات آنرا بر چهار نظر یاد کنیم بعون الله تعالی وحسن
توفیقه نظر اول در شرح کیفیت اعضای انسانی و فواید آن وآن
بر سه صفت است صفت اول در شرح کیفیت اعضا و دانستن ترکیب
خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای انسانی و درج کردن طباع متضاده
ناری و هوایی و مایی و ارضی و در بوستن روح سماوی و اعضا بدین عنصری
و مشرف گشتن آن بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوی متنوعه

در جسم جوهری چنین صغیر دلیلی واضح و برهانی لایحت بر حکمت صانع و
قدرت خالق اکبر نزاوار آیات جزاو نتواند بود که چنین خلقی آفریده چنانکه
از خلایق اولین و آخرین در وتن کلی بهم مانده نباشد وحق بدین سبب
فرموده قوله تعالی وفی انفسکم افلا تبصرون یعنی از ین دانستن تمکن
محقق و مصور شود و در دل و درون راسخ شود و زبان بدان قایل باشد
که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و
یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر تعالی
عما یقول الظالمون علوا کبیرا و در کتب تشریح مذکورست که اعضای
انسانی اجسامیست که از اخلاط اربعه طبیعی متولد میشود و آن بر دو
صورتست مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی مودع است که
عقول و عقلا و افهام ازکیا از حکمت اختراع قدرت ابداع آن قاصر و
عاجز آید و زبان بمکمان بدان قایل گردد که چنین خلقی جز خدا نکند و هیچ
آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود لاشک
آفریده آفریدکار تواند شد والسلام والمفردات یعنی اعضای مفرده
هریک را بعضی یعنی مانده است وصورتش بر دو نوع نهایت الطف
استحوان جسمی سخت است وحق تعالی آنرا جهت قوام بدن آفریده است تا
بدنرا بقوت آن حرکت میسر شود واگر استحوان نبودی کوشت و پوست
و رگ و نی قایم نبودی و هر چند حق تعالی قادرست بر انکه آنرا قایم داشتی
اما این صورت مناسبتر آمد تا خلایق را مرشدی باشد بر اسباب کارها

طلبیدن و اگر استخوان بچند پاره بودی حرکت بعضی اعضا میسر نشدی بدین
سبب در بدن استخوان آفریده و آنرا بچند پاره باهم نشانده و مقصود و محصول
پیوست و ازان استخوان بعضی را تر مجوف آفریده تا جرمش سبک باشد و زود
حرکت تواند کردن و آنرا یافوخ خوانند و مقرر اند درون استخوان
جایی داده تا بسبب صلابت استخوان مغز از آفت سلیم ماند و بجمله تری
مغز رطوبات باستخوان دیگر اعضا برسد و چندی را تمام اگنده آفریده
بیرون صلب و اندرون سست مشابهی دیگری را اندرون و بیرون
مشابهی تا تری مغز رطوبات را رد و جایی تواند داد و در چندی از
استخوانها جهت مجاری عروق و اعصاب سوراخها آفریده تا قوی باعضا تواند
رسید و صلابت استخوان مانع آن نباشد و بعضی استخوانها که قوام بدان
چون مهره پشت و کوفته و پهلوها و سینه و دستها و پایها را خلقت
قوی تر داده تا تحمل احمال و انتقال تواند کرد و چهری را که جمله دیگر اعضا
حرکت قوی ندارند ضعیفتر آفریده و پارها استخوان دوم ترکیب کرده
و انچه حرکت ظاهری دارد چون دوش و دست و پای و شانه و زفر
و امثال آن یکسر استخوان در عضو و دیگر مشرف مدور آفریده تا مانند کان
زبانه دوم تشنند و سریع الحرکه که آنرا مفاصل خوانند و عضو و اشراف
آن بمرابت و انچه حرکت ظاهر ندارد با خود متحرک نیست مثل سر و کردن
و پشت و پهلو و دندان و امثال آن بی عضو و اشراف دوم نشانده و
بعضی را تمام آکنده و مغشا بریدوی هم نهی و دندانها در هم نشانده و چندی

یکسر

یکسر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی راست برهم نشسته این همه را
لحام خوانند و استخوانهای کوچک مثلا انچه در انگشتها بود سلامیات شمارند
و انچه خرد تر از انست جمله اتمام ترکیب وجود آفریده سمسانیات دانند و مجموع
استخوانهای بدن بی سمسانیات دانند دویست و چهل و هشت پاره است
بر اشکال مختلف و سرشن بدینموجب که مرقوم می شود

سر

تحف جمجمه انف خد فک علیا
فلك سفلی اذن محاج تجاویف اسنان
عظم الوجنه

کتف

شانه منقار الغراب
بازو ساعد رسغ مشط
سلامیات

دست

چهارلو

شمل سینه بحر جاجره
کرشف غضض عانه

مهره کردن

دراز کردنش است و کوتاه
کردنش مهره کفته اند

کفل سینه

از عظام دنبه
کوچک کردنست

مهره پشت

مروف دراست
مستطیل پهلو

پا

محدد ساق خمصه کعب پاشنه
رسغ رونقی مشط سلامیات

العقروف کوچک جبهی متوسط

میان رباط و استخوان از رباط سخت تر و از استخوان نرمتر و بعضی ازان
بر سر استخوانهای متحرک آفریده مانند سر و شانه و خشاء نازنوتا در حرکت ازان
استخوان سخت کوشت نرم را متالم نکند و عقروف در میان مهره و متوسط

باشد و بعضي با نقراد بعوض استخوان ترکیب کرده چون کوش و پستي ما بین هر آن
با دماغ و مخرج امثال آن جدا کرده اگرچه بدنها استخوان بوده بي بکوشت طولي
آن مضرت رسيدي اگر کوشت مجرد بودي قايم نتوانستي شد و مقصود بحصول
نه پيوستي پس لازم آمد جسمي نخضروف پيدا کرده تا اين مراد حاصل کرده
الرباط جسمي متوسط است ميان غضروف و فيما ز غضروف نرمتر و از شيء
سخت طبعش سرد و تر است و بعضي زبان در مفاصل استخوانها است تا بواسطه
حرکت تري آن مانع حرارت حرکت کرده و استخوانها برهم ساييده نشود و خلل
نپذيرد و بعضي با عصب مخلوط است تا بسبب آن تري بجميع اعضا و جوارح
تواند رسيد و سبب قوام وجود کرده العصب جسمي نرم پر قوت خشک
و بر سه صنف يکي احس بود و حرکت نه دوم را حرکت بود و حس نه سيم را هيچ
حس نبود و نه حرکت و آنچه نه حس دارد و نه حرکت رباطات بود و پي متوسط
ميان رباط و کوشت از رباط نرمتر و از کوشت سخت و طبعش سرد و خشک
و از فرق تا قدم در وجود آدمي درون و بيرون پراکنده است و اگر نه بواسطه
قوت او بودي کوشت نرم را استخوان سخت قرار نکرفتي و اعضاي درويني
تير بر جاي نماندي و خلاهاي عظيم در وجود آدمي پيدا شدي اقتضاي
حکمت صانعيت و خالقيت که ظاهر و باطن وجود را بعصب تقويت تا
همه در هم نپوست و صنعت صانع هيچ خللي واقع نميکرد و در هر عضوي
که قوت زيادتر است عصب تير قوي ترکيب تر آفريد تا تحمل شدايد تواند کرد
مانند دست و پاي و کردن و امثال آن و عصب چشم را بتخويف پيدا است و نور

بعد از ان تواند ديد ما ديگر اعصاب بتخويف محسوس پيدا نيست بلکه عقل پيدا است
که منعقد روح از دماغ باعضا بدوست العضله جسمي عصباني لحمانيست و
با عصب آميزش بيشتر دارد و از ايشان جسمي ديگر پيدا شده که آنرا وتر خوانند
و عضله و وتر باهم بيکجاي باشند و سبب حرکت کردن چه اگر عضله نبودي
که خود را جهت حرکت ارادي کوتاه و دراز کرد ايشان حرکت ميسر نشدي و
شما عضله ديگر حکما گفته اند نتوان کرد اما جالينوس کويد که با نصد و بيست و شش
عضلات عضو است و شرحش بدينموجبست که نوشته ميشود روي

سر و کردن

۲۳																									
زبان	حلق	جوزه	کف	بازو	ساعد	پشت	روي	سينه	پشت	شکم	کف	دست	باشنه	انکشتان	پاي	ران	ساق	ذکر	مثانه	بحفظ البول	خصيه				
۵	۲	۲	۱۳	۳۳	۲۳۱۸	۱۰	۸	۱۵	۳۸۴	۱۸	۱۲	۳۳	۲۳۴۲	۲۳	۲۳۴	۵۲۳۶	۲۰۱	۴	۱۰	۲					

الم کوشت جرمي کرم و تر است باعتدال و مدد دهنده اعصاب و شرايين و ورده است و اگر سبب کرمي
کوشت نبودي هواي پرويني و جوارح درويني را بفساد آوردي و از ضعف
غذا باز داشتي و وجود را مستعد رشدي و فايده ديگر از کوشت انکه استخوانها را
باز پوشاند و شکل بهيات راسا وي کند و لطف حسن دهد و امثال کوشت
باشد سرخ براندام مانند طحال است بر ديوار دنه پستي که اگر صاحب جمال
لاغر باشد حسن و جمال نمايد و چون کوشت باعتدال داشته باشد حسنش
نيفزايد و کوشت سفيد براندام مانند تجعيص و تبيض است بر ديوار و لا
شک چندانکه مردم لاغر باشند کوشت سفيد کمتر بود چون خانه باشد که

آنرا تخصیص وتبیض بنوده وطین مجرد بود لاجرم ذوقی زیادت ندهد و
غذا در حساب کوشت وازان بعضی همیشه بران حال بود ومعدل رطوبات شود
وبعضی از غذا باجر می تقل کند وفرهی افزاید الشحم پیه جسمی کرم ولطیف تموت
براطراف عضل وموضع عصب قوت دهنده پی بر نضج وهضم غذا وآلت آن
حس وحرکت وطراوت دهنده حس ودافع مضرت کرماست وسرما از بدن
وامثال آن مانند لباس است در برابر الشرایین والجداول شرایین وجداول
دو رکند جهنده وعامی روح حیوانی ومنشا آن از دلست یکی بزرگست
ویکی کوچك بزرگ از راه شش بجانب دماغ رسد وبنفس جذب هوا کند
ومعدل روح حیوانی کرده دیگر کوچك وبدو قسم منقسم میشود صغیر
وکبیر منقسم میشود ومملوست از خونی لطیف قسم صغیر بیالا رود
جهة اکثر اعضائی که بالای دلند در عدد کمترند وقسم کبیر بشیب رود
تا بآخر بدن رسد وجمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده وتازه
دارد وجداول یعنی رگهای ساکن ناجهنده چمش مانند شرایین است
ومنفذ آن از جگرست ورسانیده غذا اند باعضا وجوارح در اصل دو
رکند یکی از معده بجگر پیوسته تا غذا از معده بجگر رساند وآنرا باب خوانند
ویکی از جگر بدیگر اعضا رسد وآن بچند شعب منشعب شود وآنرا الجوف
ورید خوانند جرمش از شریان کوچکترست وخونش غلیظ تر الشرایین
باشامه پیه جسمی شحمیت ومخصوص بالحان معده ودر حرارت وقوت
هاضمه بدفع امتلا غالبست واگر نه چنین قوتی در وبودی غذا در معده

هضم نشدی

هضم نشدی وجمیع اعضا جوارح بدل ما یتحلل نیافتی وخلل کلی حاصل شدی
الامعا رودکان جسمی لحمی عصبانیست بتار وپود بر مثال جامه درهم بافته
وآنرا قوة حافظه ودافعه بکمالست چندانکه غذا را نگاه دارد وازان هیچ
مضرتی نه بیند بران مرانش نتوان کرد وچون دفع کند هیچ ازان در وی باقی
نماند الغی جسمی لطیف شحمی دو میست ومعدلست بکری وتری وبغایت نازکی
جرم آنرا درخور استخوان جای دارد که هیچ الم بدو نتواند رسید وبهر دو را
مقوی هم گردانید تا هر یکی از دیگری قوة می یابد وکار خلقت ازان تمشیت
می پذیرد الجلد پوست جسمی عصبی رباطی شحمی لیاست ودرهم بافته وآنرا شامه است
وبازی ظاهر صلابت جرم داده واورا قوتیست که ان موافق ومنافق انچه بدو
رسد نافع را قبول کند وموذی را از خود دور گرداند مانند عرق وجرکی وامثال
آن واگر نه اورا قوتی چنین بودی اعضا وجوارح کی در اندرون او از
آفات سالم ماندی وخللهای عظیم ظاهر شدی فسبحان من خلق الاشیاء
بحکمته المرکبات اعضای مرکبه هریك در خلقت شخصی علیحده دارند ودیگر
صفت ظاهریه وباطنی الظاهریة آنرا بر دو اسم سر وتن یاد کنیم الرأس
سر چون مکان حواس ظاهریست جایش بر اعلی بدن واجب آمد تا آن حواس بر
همه بدن مشرف تواند بود واز حرکات آن مطلع تواند شد آنرا مستدیر
آفریدند تا چون جوارح بسیار در وی باید ساحت مساحتش تر بسیار
بود وهریك در محل قرار گیرد وچون مستدیر بود از مصادمات انفعال اکثر
یابد واطفال اشکال یافته باشد واندکی طولانی آفریدند تا مدد اعصاب باشد

کز دماغ بیدن میآید و استخوان کاسهٔ سر را که مجموع است صلابتی نیکو دارد
تا جوارح که در اندرون اوست چون مغز دماغ و سمع و بصر و شم و ذوق و
امثالهم از آفات در پناه او باشند و آنرا چند پاره ساخت و هر یک را
علیحده قوتی داد و همه را بر مثال دندانه اره و غیره در هم ترکیب کرد تا
آن قوتها ممد هم شود و همه یکی باشد و کامل القوه بود و در میان استخوان و
مغز پرده از پوست رقیق پیدا کرد تا استخوان دماغ نازکی نتواند رسانید
و از جوارح سر و حواس ظاهری کوش چشم را مرتبهٔ بزرگتر ست و در رجحان
یکی از بین دو اختلافات بسیار و بیان دلایل فراوان گفته اند یکی آنکه چشم
از مسافت بعید نیز رفتن زمانی تواند دید و کوش نتواند دید لیکن
از همه جانبی آواز تواند شنید و چشم جزو بر جزو را تواند دید و او
تحقیق رجحان شان بر بیننده لیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم العین چشم
در ملک وجود بر مثال دیده بانست و چون قوت نور بامره از دماغ در اجزای
عصبی رقیق بدو میتواند رسید جایی و برا علی بدن واجب آمد تا هم از
دماغ بر و مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا نظر تواند بود چه نازکی اعضا
رقیق عصبی است احتمال طول نکردی و در حوالیش عظام صلب آفریده و در
اجرای آن اعصاب رقیق فرمود تا جز بدان عمرهای نازک راه نیابد
و خلل ظاهر نشود و چشم را در پناه اجفان آورد تا از آفات عالم سالم
و برا جفان ابهاب داد تا من بدو نور بامره کرده و چشم را در وعده آفرید
تا یکی اگر از آسیب صدمه خالی نباشد دیگری برقرار بود و صاحبش یکی

منکوب نکرده و در وی در پیش سر بر روی آفرید کا شرف و احسن اعضایی
انسانیست تا چون حرکات دست و پای در بن طرفت چشم بران واقف
تواند شد و محسوس را در ناری نماده تا صفت روشنی بزود و تن پذیرد و او را
بهفت طبقه متخلخل کرد تا دیگری همه دیگری شود و رگهای عصاب کا از دماغ
بر چشم میآفریده بعضی و نهایت لیبت در رقیقی آفرید و چندی غلیظتر و در شبکیه
تا هر قوتی بر اندازه خود مدخل تواند کرد و نخشاء آن عروق و اعصاب را از زخم
سر او با قعر چشم تا مسافت بعید بنود و طبقات چشم اولین را صلب خواند
و فارقه آن غشای رقیق است و دیم طبقه شبکی است بر مثال غشای سطیر جایم
طبقه رطوبت ماند سفیدهٔ خایه آنرا بیضی خواند و زجاجی تر کویند و این چهار
طبقه چنان در هم آمده است که جایی پنج ست دیدی به پنهنی ایل اندره و آن طبقه پنجم را
جلیدی خواند و در نهایت روشنی است چنانکه از کثرت صفا جز بش را دشوار
احساس توان کرد و آن آلت نور بصرست و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان
او بیدار را از آفات کرا و سرا نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی
بر نیمه این طبقه جلیدی محیط است و نیمه دیگر که محل نور ست پرده بر صفت
نسیج عنکبوت دارد و آنرا طبقه عنکبوتی خواند و او ماند غشای رقیق
و این پنج طبقه در سفیدی چشمند و ایشان را ملتحم خواند پس سیاهیست
و آن شش طبقه است و آنرا عنبی خواند یعنی بر شکل عنب انگور بدو نیم کرده
و سوراخی در بن طبقه عنبی ست که در وقت تاریکی فراخ و در هنگام روشنی
تنگ شود و بقدر حرکت طبقه جلیدی از بهر روشنی دادن و آنرا سوراخ حدقه

خواند هفتم طبقه را قرینی خواند و آنرا از جهاریی روشنی میرد و امتده
کرده اند و این طبقات پنج و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی نتوان
دانست و قوه نور یا مره از میان دو عصب مجوف که از مقدم دماغ بجدقه
پیوسته است میرسد و چون بر عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد طراوت
غالبست لاجرم دیده محل گاهی باشد و بقدر سوزش درون آن عروق
و اعصاب رطوبات بدیده بیشتر میفرستد و اشک مصرع از کوردوی
بروی در میآید و آن رطوبات را شوریی داد تا چون چشمهٔ شوری است
با شوریی موافقتر افتد و بلکه چشم امتده پوششی است که چشم را از آفت
غبار و دود خان و گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد
و در پناه خود میآورد و طرف بالا بین جفن متحرک و بین کثرت و طرف
زیرین ساکن و کوچکتر و ثقره کداو را عمره بتر خواند چون دلیل راه رد دانست
که روشنی بامره بتاریکی اوباریک بین و دور نگر میشود و سبب زیادتی
قوت نور او میگردد الاول کوشش در ظلمت وجود جاسوس و منهی است
و بدین سبب خاصیتی داد که از چپ و راست و پیش و پس و شیب و بالا
آواز تواند شنید و محسوس او هوا بیست هر چه فرع هوا آنرا در ضبط آرد کوش
بدان محسس شود و بشنود و این قوهٔ عصبی رقیق تاست که از دماغ با ندرون
صماخ کوش رسیده است و قوهٔ سماعی یافته بشکل پرده دارد و اگر آن پرده را
الیی رسد کری حاصل شود و سوراخ کوش را استخوانی در غایت سختی
و آنرا عظم حجری خواند و آن سوراخ پیچ پیچ رحم است و عمر شکی دارد تا گرنا

و سوا اجسام مکروه را پرده سماعی راه ندهد و بر کرد آن سوراخ عضروفیست
همچنان پیچ بر پیچ و شکاش بصدف مانند و تمیز آوازها کند و بعصب سماعی رساند
تا مقصود معلوم و مفهوم کرده و در آنیه که آنرا چرکه کوش گویند تعبیه کرده
تا حشرات در کوش نروند و خلل قوهٔ سماعی نباشد الاوّل بینی بر صفحه زیبای
مزید جمال آدمیست و اگر بینی نبودی روی همواره نمودی و شکل ناخوش داشتی
و آنرا تنفس داده تا استنشاق هوا کند ماده حیاتست و ممد روح بواجبی تواند
کرد و او را آلت شم و صفاه هندهٔ آوازکرد اینچه اگر کاواکی بینی کرفته بود بی آواز
بزیان رفتی و آن کاواکی را نقصان از زیادتی رطوبت بود تا بخار غلیظ
با کوشت اقرونی و بینی باجری مفتوح داد تا استنشاق هوا بنکوتر تواند کرد
مجری آنرا دریک ممر بدو بخش کرده که اگر بیکی را آفت رسد آن دیکری برقرار
بوده و آن حس باطل نشود و نفس از جذب هوا بی بهره نماند و خلل نپذیرد
نشود و آن مجریها را بدو منفذ راه پیدا کرد یکی را در دهان اعظم مشاش
نیوی مشام و یکی در بینی بسوی خنک تا بنفس استنشاق هوا کند ماده حیاتست
بیشتر تواند کرد و از بین مجریها یکی بطرف بینی اندر استنشاق هوا تمام کند و آنچه
بدهان رود و جانب هوا محبت باشد و آن ممرها را راست و هموار نیافریده
بلکه پیچ بر پیچ ساخت تا مکروهات ازان راه بدماغ و شوار رسد و این همه
سوراخ که از دهان و بینی میآید چون بخلک رسد یکی شود و بدماغ پیوندد
و از دو فوت یا بدو طوبتی که انجا جمع شود آنرا انتفاع خواند و آن چون جوهری
که مرصوص دماغ و بینی دارد تا هر جذب رایحه طیبه شود و ذوق آن زود

معلوم کند الشفة لب بر کرده دهن مایه ازایش حسن است و آرایش روی و نمایش
دندان و آلت تناول غذاست طبعش از طبع گوشت و پوست ممزوج چنانکه زیر
اعصاب و عضلات و آلت حرکت و انبساط و انقباض را گر چنین مشکلی نبودی
صورت انسانی ناتمام نمودی و اگر چنین قوتی بدان بخشی محل آن نیامدی
و در خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی حق تعالی از کمال قدرت خلقت
آن را چنین شکلی نهاد و این مقاصد را بحصول پیوست الفم بحقیقت
دریچه دهن در روجوار انسانیست که بقدرت نیروانیی در رود و روح
کثیف است و چندین وجه از غذا که بدان متحلل شود کز بر نیست قال الله تعالی
و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام یعنی که سبب مدخل غذا گردد و بر اعلی
وجه پیدا کردن لازم آمد و آن اسباب دادن که مایه تناول شود واجب شد
مثل دندان جهة خائیدن غذا و رطوبت در دهن کشتن بر خائیدن و زبان
جهة طعام شناختن و ذوق و لذت آن دریافتن و حلقوم که بقدر بیچ
آن را کلوخواند جهة فرو بردن طعام و شراب و بیدن رسانیدن و همچنانکه
بی غذا وجود را بقا متعذر است بی نفس که هوای خنک بدرون
رساند و هوای گرم شده بیرون آرد تعذر بیشتر است و مر آن را اعلی
بدن میتواند بود و در پهلوی حلقوم جنجره را مر بوط بحمل نفس کردانید
و مر خیشوم و فم و جرم جنجره را اعضا و بنی آفریدند تا بجوانب بر و پیوسته
بر یکدیگر ان بود و دری هم بان نهند و بر حوالی آن عضلات داد تا آن را
در حالت تنفس شکاف و فراخ و میکردانند و نفس بآسانی می آید و میرود

در بیان جنجره و در آخر دهان جهة جذب نفس و شکل زبان کوچانیست قصبی عضروفی واو
آن را علقمه خوانند تا شکاف جنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی از ان
بجنجره فرو نرود و بوقت نفس کشیدن مدد کرده تا نفس بهتر جذب کند و اگر از طعام
و شراب اجیانا چیزی بجنجره فرو رود و دیر فرا افتد تا آن را برآورده و اگر عیاذا بالله
بدرون نیاورد آن شخص هالک شود و سوراخ جنجره جهة تنفس پیوسته باز ست
الا بوقت اکل و شرب باز نشود اللسان زبان آلتی بس شریفست سبب مزید نطق
آدمیست بر حیوانات زیرا که نطق بران جاری میگردد و آلت حس ذوق و آن
از گوشتی سفید و نرم است و بشرایین و اعصاب آورده و بپیاز مرکبست و بر
زیرش دو فرمهاست بر شکل غدد و آن را مولدة اللعاب گویند و سوراخ
کز ساکنة اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا مدد خائیدن طعام شود و
زبان را حرکت ارادیست و طعام گردانیدن تا خائیده شود و زبان
دو پاره است یکی عشا و هر دو را گرده آورده است تا یکپاره نماید و اگر یکی
آن جای پوستکی را بگذاند مثلا و بجنبی و دو فرو برد و زبان را هم حال نقصانی
نداره الاسنان دندان در قطر آرایش حیوانیست که اگر نبی لعل ابدار شه
مروارید و دندان بجودی شکل شاهد نمودی و دندان جوهریست تر و یک بجوهر
عظام و نسبتش با عظام فولاد آهن نرم بود زیرا چون آلت طعام است صلابت
می بایست و در و پیش خشن تر و تیزی دارد که بکثرت استعمال کندی و شوار
یابد تا غذا زود خائیده شود و چون رسته ثنیه بالا آویخته است و متحرک
آن را صلابت و خشونت کمتر داده و ثنیه شیب را بسبب تحرک و تمکن بیشتر

واطراف وغذا را محکم در میان گوشت واستخوان فلك نشانده تا بکثرت حرکت
از جای برنیاید ودر پهلوی هم نی فاصله ترکیب فرموده تا چون لشکری هم
پشت صف کشیده روی بکار آورند وغیری در میان شان راه نیابد انیانرا
از کار باز ندارد واگر احیانا چیزی از غذا در میان دو دندان رود بدین
سبب بحمه اخراج آن بخلال احتیاج افتد وتحمل آن نتواند کرد وعده مرد
رسته دندان اغلب چهار دندان پیش را قواطع وچهار متصل آنرا
ثوانی وچهار دندان دیگر طرف آنرا انیاب وفرهای سه گوشه متصل آنرا
ضرس وطواحین خوانند واز بن جمله شانزده شیب وشانزده بالا بود وگاهی
کم وبیش در عدد بنود الفلک زفر قراوند آنرا حلقه گویند وآن آلت
کمال ترکیب دهانست وچون واجب آمد که دهان متحرک ومنفجر بود جهة استنشاق
هوا وطلب غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فلك سفلی را بوجهی
چون از جوارح خالیست ودر جرم کوچکتر نموده حرکت تواند کرد واگر این حرکت
فلك علیا را بودی که جوارح بر وست ازان حرکت بفساد آمدی وفلك سفلی
باستخوان فك علیا وکاسه سر راچنان پیوستگی داد که بسر عتی هرچه تمامتر
حرکت تواند کرد واسپیی هیچ جارحه نرسد ومقصود حاصل کرده وموضع
آن پیوستگی را حلقه نفرین خوانند الشعر موی فضلاییست از غذایی که
در وجوف گوشت وپوست مانده بود وچون حرارت بدو رسد انچه رقیق تر
باشد وماده رطوبتی بر وغالب بود بعرق وچرک از پوست بیرون آید ولونش
سیاه بود وچون بر وماده سودائی زوال پذیرد وبلغمی زاید شود

رنگش سفید کرده وبعضی از موی زینت آدمی شود چون موی روی وسر وحاجب
وغیره وحاجب چون باز موی است چشم را در دفع مواد فاسده از دماغ بدو گونه
سبب زیادتی نور بصر است ونگاه داشتایشان از لوامست تا آن زینت می افزاید
وبعضی از موی دفع اذیت مواد فاسده است وچون موی زهار وبغل واشانرا
آن وقایع آن واجب بود تا باز منبت شود وبعضی دفع آن اذیت کند وموی دگر
اندامها که در رو زبعضی تبیت ودفع اذیتی زیاده تر دارد وچون دست وپای
وشکم وپشت وامثال آن در یکسان باشد وعقلا حق سبحانه را در رعایت وقایع
حواسات بدین منبت کرده اند البدن تن چون محل حواس ودونی وبرتری
وجوه ست بتخصیص جای دل که منظر نظر ربانی ومظهر روح انسانی شکل آن
بر وجه احسن پیدا کردن واجب آمد لاجرم لطف صنعت الهی وعلم وحکمت نامتناهی
چنان اقتضا کرد که شکل آدمی حیوانات را فکنده نباشد بلکه سرافراز بود وچون
دواب بجهار دست وپای نرود باقدی افراشته وخلقتی در غایت خوبی نکاشته
بدو پای روان باشد وظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماید تا طراوت
ونازکی صورت پوست وگوشت مراتب لطف وحسن افزاید واز هر عضوی علیحده
کاری آید که از هیچ حیوانی مثل آن در تصور نیاید وچون باتفاق هر عضوی را
لطفی باشد وحسنی هیئات اجتماعی آن حسن انسانی بکمال نماید چنانکه حق تعالی
در کلام مجید میفرماید که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ العنق
کردن چون بر ظاهر وجود وچون سر بر مثال سلطانست جمله وسقایی مانند تخت
وسر را فراشته باشد لازم شد لاجرم کردن بدن بر سر افرازی حبت وکردن را
تحریکی داد که بیشتر جهة پیش وپس وچپ وراست وشیب وبالا حرکت تواند کرد

تا بهر طرف که سرایل حرکت شود اسبابش مهیا بود و مهره کلو و مجوزه و عروق
و شریان و اورده و اعصاب و عضلات و غیر آن از سریدن رسانیدن
و در وجای دامتابدان وسایل سلطان سران ملک وجود باخبر باشد و آنرا
شکل تدویر داد که افضل اشکالست تا او راک اشیا بحواس از همه جای باسانی
تواند کرد چه آنرا محل باسر می باید کرد جهة تناسب اعضا لازم آید که او
از سر کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد که استخوان کردن متوسط از
هفت مهره است و آن مهرها بجز کردن پوسته و شکل استخوان چنبر بر مثال
دالست و میان آن مهرها کشوده است و بمغز آکنده و از کاسه سر تا آخر دن
آن مغز تا بام پیوسته و چون رطوبتی که از دماغ می آید آنرا تخلخ میخواهند
مری می باید و آن مهرها را جم کوچک و رقیق است و در میانش سوراخی
سفید بوده و بر طرف آن مهرها سوراخ مرتخلخ بدید کرد چنانکه اگر دو مهره
بهم نهند سوراخی در دو باشد و در هر مهره چهار شریان وارد و سه سوراخ
کوچکست و بزرگی کوچکی اعصاب و عروق که از ان سوراخهاست تا بهر کس
بقدر آن از کسب و غذا و مدد روح بهره مند بودن و در پیش استخوانهای
مهره کردن مرکلو و مجوزه از بهر تقود طعام و شراب و هواست و شرح آن
در ذکر دهن آمده است الصدر سینه چون مقام دو قایه دلست و دل
مستطر بطر باینست استخوان او را قوق و صلاحیتی داده که از مصادمات خلل
نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد از بعده ها تا استخوان آخر دیرا استخوانها
بزرگتر و میانش کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر باشد و آنرا از تری مغز تضیی
زیادت داد تا چون قوی حالت تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و سینه را

کشوده آفریده و در انطباقی کرده تا دل و شش در وتمکن تواند شد
و در انقباض و انبساط بدیشان زحمتی نرسد و چنانکه سینه قایه دلست
جرم کوشت دل نیز قایه حب القلب یعنی سویدای دل داده محل روح انسانی
و منظور نظر ربانیست تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح زود زود
تحلیل نپذیرد و در میان سینه و شکم پرده ایست آنرا حجاب الحاجز خوانند و آن
پرده در دو نای بدو نیمه کرده است بر نیمه علیای دل و شش و جگرست و در نیمه
سفلی معده و کرده و زهره و پیوز و شیمه و رحم و امثال آن الثدی پستان
از شریان و عروق و عصب رقیق مرکبست و عصبی چند باریک بر شکل لیف
بگردش در آمده و حشوش کوشت غدوی سفیدست و خاصیتی دارد که خون
که بدو رسد در حال سفید کرداند و از رحم بدو عروقست که خون حیض بدو
میرساند و در وقت حمل آن خون در شیمه جمع شود لطایف او از راه ناف
چنین غذای کودک باشد و کثافتش انجرم نازک شود که قرار نه جهت
خوانند و در وقت مولود به پستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک
کرده بدین سبب زنان شیرده نباید راحیض بنود و انکه احیانا یعنی زنانرا
بود از غلبه شهوت بود و در زنان خلوجمل آن خون کند و تیره شود و بحیض
پرون آید و در پیری چون قوت کریی در وجود زنان نقصان پذیرد و آن
خون را ماده نماند حیض منقطع شود الید دست آلت جذب قوت منفعت
و دفع مضرتست از بدن و او را آنچنان آفریده که بهمه اعضای ظاهری وجود
میتواند رسید سه صفت بود بازو و ساعد و کف متصف به بازو از کیاده

استخوان صلب متصل بکف ساعدست وساعد از دو استخوان بدرازی بر روی هم
بالاسای ساعدست وساعد او دو با انگشت بزرگ پیوسته وشکل موج بطرف انسی
سر هاش مایل بطرف وحشی دو زیرین با انگشت کوچک پیوسته است واستخوان بیضی
چون حمایلست از علیا بزرگتر است واطرافش غلیظتر ورباطات واعصاب
وغیر آن در وچپتر است وکف از چهار استخوان متفرقست وچهار انگشت بدو
پیوسته واستخوان بند دست که استخوانهای کف دست بدو پیوسته است و
استخوانهای قوی ترکیبست واعماد دست بدو دست بر انگشتان بمکانه
ابهام از دو استخوان وچهار دیگر هریک از سه استخوان مضبوط بود ودر
استخوانهای ایشان معمماست ومجوف بتوده تا قوت تمام داشته باشد و
بعضلات لحوم وقوی حال انگشته واگر انگشتان یکباره بودی از قبض وبسط
حاصل نیامدی وبدن انگشتان قوی تر وسرش باریکتر آفریدتا شکلش خوش
نماید واستخوان کرد ساعت تا از آفات سالم ماند واختلاف صورت انگشتان
از انکه چون جمع شوند سلاحی باشد مشت زنانرا وجذب منفعت ودفع
مضرت بآسانی کند واگر ناخن بودی چیزهای کوچک نتوانستی گرفتن ناخن
مدافع است ودر جذب منفعت ودفع مضرت واستخوان ناخن از
عصب آفریدتا البتی دانسته باشد واز صدمات دیرتر شکند وقوی بخشید
که چون از کثرت عمل سوده گردد وبدلش بآسانی منبت شود الکف وتوی
دو منفعت داد یکی انکه بان ودر و منصوب بود وبسیط چسپیده بتنی
وسبب وسعت مکان بجهات حرکت بآسانی تواند کرد دوم انکه از بهر نگهدا

اعضا بود که محصور بسیط است وهر کف را طرف وحشی باریکتر است وطرف انسی
مطبرتر وطرف وحشی غوری داده مدور تا سر باز ودر وحرکت میکند وبر
ایجاد واستخوان زایده است که از بطرف پشت فرود تن بمیکذارد وبود
آخر کف عضروهست تا حرکت کف الم بگوشت وپوست نتواند رسانید الباطن
شکم پوشتی است آلات درونی را از سینه تا کشنه ران نگهبان آن آلاتست
وآنرا از بهر انکه در حالت بسط وبسط ما مان آن آلات باشد استخوان نیست
وبقدر احتیاج کوشتی است تا ثبات باشد ومحافظت آلات درونی تواند
کرد واذیات خارجی بدان جوارح راه نیابد واندرون شکم پوستی است
آنرا صفاق البطن خوانند وبیونان باریطون گویند وآن مما سرا معا وجگر و
جز ذکر ده وشانه ورحم زنانست اگر این صفاق را الم رسد وشکافته شود
آن مریض را قی خواند الظهر پشت پیرو قایه آلات شریفه درونیست و
استخوانها ومهرهای آن برمثال اخشاب کنار کشتی است که ان اخشاب صفار
بر وبسته باشد یعنی استخوان سر وترست وکردن وپهلوها وبایها وکوشته
در وپوسته وبدن از قوت او قوی گشته واگر استخوان پشت یکباره بودی مایل
اطراف گشتن ودور تو شدن صورت نبستی حکمت آفریدگار چنان اقتضا کرد که استخوان
پشت بهفده پاره باشد وبر هر مهره از جانب وحشی تینی بود وبر پهلوی آن
دو برده بر همین دیسار دیگر واعصاب عصری بپوشانیده تا طاقت آلام
وشداید تواند داشت وزود نشکند وسر استخوانهای پهلو را نگهدارد
واعضایی که در پیش پشتر از پس اند تا حرکت بر او آسان باشد وچون آن مهرها

باهم بدین صفت منضم اند قوی متفرقه ایشان جمع کند کامل القوة شده اند
پشت یکبار نماید وچون آدمی راجهة قیام بطاعت در رکوع و دوتا شدن امر
چون کمانی نماید که بطرف کشیدن باسانی درآید و باپشت رود وچون این
استخوانها را قوة باعصاب میتواند بود و منبع اعصاب از دماغ است و
دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب از
اواخر دماغ غلیظ تر میکرده و در طول بدن تا چون به پشت رسد قوت
تمام داشته باشد و در عظام و عروق و لحوم و عضلات پشت باشد کعب
پهلو مرکبت از بیش بیست و شش استخوان هر ظهر فی میزده عدد در
شکل منحنی است اما قوس پشت باشد و ان صدمه که بر او آید نشکند و
میانهای او بگوشت شل بسته تا نکه دارنده آلات شریفه درون کرد و از بهر
انکه حرکت باسانی تواند کرد و یکپاره نیافریدند جهة انکه بوقت خفتن الم
نیابد و آنرا پری داد تا در تهی و پری شکم منبسط و منقبض تواند شد
و بر سر استخوان مقوس از دو پهلو نانیده است همچون مهره پشت تا در هم
نشیند و مهره پشت همچون زیر بنای که در سقوف خانه است استخوانهای
پهلو چون درختها چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده
که جای طعامات محیط است و جای فراخ می باید و هفت پهلوی
علیا را بزرگ آفریدند و پنج سفلی را بر همه زده و غیر آن محیط می باشد
و کوچک ساخت و عظم حاضره را بر ایشان منفصل کرد و بعضا ریف محکم
کردانید تا نشکند این عظام سفلی در پهلوی تهیگاه است العانه و فی

زهار محل و مکن آلت توالد ست و آن آلت در ذکور و اناث مساویست والا
ذکور را بسبب قوة حرارت بیرون آمده است و اناث جهة یکی که درون رفته است
و سوراخ انزال و باریک و پنج هر یخ است بدین سبب در وضو با ستبرا و تنجی
محتاج میشوند و سوراخ انزال زن فراخ چنانکه محل دخول ذکر میتواند نمود
اما سراحلیل زن دراندک و دست و پیش پروست و در میان دو لب فرج بجانب
زهار بالا مرتبول متصل ابست و آن محل شهوت آنرا ختند کنند تا شهوت
زن کمتر شود و خشه مرد بدانکه سر ذکر از پوست بیرون آید ذوق و لذت جماع
زود تر دریابد و ذکور را ختین بظاهر وجود ست و بکرون ذکر که واصل بدست
متصل بان گوشت عدیده یست و که کاه باغلاف کشیده رود و بعضی را قبل در
ختین باشد آنرا بزرگ کرده اند و آنرا غرخواند و اناث را ختین نیست اما
کوچکتر از ذکور و بر جانب احلیل تر دیک بفرج تا درون میشمرد که جای
چنین است شل شود و بپوسته در غلاف کشیده باشد و اکر احیانا زنی را باد
قبله بر ختین افتد و سر از کیسه بیرون کند زن از دخول نیاید بزحمت رسد
و قضیب جسمی عصابیست تا عمده تواند کرد و محسن باشد و از استخوان
زهار رسته تا قوتش بکمال بوده و در تجاویف بسیار بوده تا چون باد نفوط
یا بد سخت شود و در ریزش شریانات و عروق فراوان تا او را کرمدارد
و لذت جماع دهد و چون او را در خلقت یکی می باید بود مثل زبان و پنی و
معده و دل و آنرا در میان وجود جای داد چه هر عضوی که بر جای ساخته
بفرمود ریش باشد ش بر جای دیکر آورده مثل چشم و کوش و پستان و دست و پای

وکردن وقیر آن نا یکطرف وجود معهود و دیگر خراب نا شد و ان قضیب و مجرا
برخیزد یکی برهشا نه که بول از مجاری باشد دویم مجری بخایها رود و از و بگذرد
و از گرده بیکرد و دیگر اعضا تا از دمنی باحلیل بریزد و آن امتداد رقبة الرحم
بود و قضیب را جهة انکه گاهی سخت و گاهی نرم تواند شد نا استخوان و
غضروف بپافزید چه اگر همواره سخت و دایم المغوظ بودی وجود را از حرکت
رسیدی و بر هوایی کشیدی و اگر همیشه نرم بودی آلت توالد نتوانستی شد
حکمت صانع چنان مقتضی شد که آن از جنبی عصبی باشد و سبب سختی او
فوت نفخی باشد که از عروق بدو میرسد و غرض از سختی او انکه برقبة الرحم
تواند رسید و منی را چنان بدو رسانید که هوای بدو نرسد و قوة او باطل
نشود تا مایهٔ وجود دیگری تواند شد و رحم نیز جوهر عصبی است تا در حس
و کیت و در قبض و بسط نهاد تا بوقت حاجت هریک را بکار دارد و از آن ا
کرد نیست که رقبة الرحم خوانند و بمماس مشبهات و جاذبه منی از لب
فرج تا بدیش و طول مرد کذار بمقدار شش انگشت زن بود پهلو پهلو
برنهاده و بر رحم دون نابیده است و نشانهٔ بر رحم نشسته و تا اثنین رسیده
آن را جناح الرحم و فروبنی الرحم نیز خوانند بوقت جماع آن قرن جنبنده شود
و منی بر و بجوشد و منی زن حرکت از خایکان زن برون آورد و بر رود و منی
با هم آمیخته از دهان رقبة الرحم بمشیمه رسد و مایهٔ وجود آدمی شود و قوی در آن
بقدرت خالق چون او را بپرورش داده بتصویر کرده و رسانیده ان کتم
عدم بصحرای وجود آورد و سبب بقیه نوع شود فتبارک الله احسن الخالقین

و معقد جنبی

و معقد جنبی عصبانیت و او را از جنبی مثل سفره دوم کنیده تا بوقت حاجت شک
و فراخ تواند شد و بر و عضلات حرکت ارادی در حفظ و اخراج نقول الرجل
پای در خلقت بدست مانده است کدوان و ساق و خرده پای و کعب و انگشتان
دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن باشکال مختلف و استخوان را و استخوان
سرون مصفوبت و ساق در استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد
و در پس نه چنانکه زانو که قرانه نخشتک خوانند و نکهبان استخوانهای ساق
و راست و طول قدم و پشت پای را فایده انکه قایم ایستادن و رفتن زود
میسر شود و باشنه را از استخوان صلب آفریدند تا احتمال بارتن تواند کرد و بیرون
آمدنش از پس پای تا بان پس میفتد و پوستش سخت تر از پوستهای اعضا
ساخت تا از کثرت حرکت آمد و شد فرسوده نکرده و کوز پای از بهر انکه با آسانی
تواند ایستادن و کعب راه میان ساق و باشنه نهاد تا در حرکات و سکنات
معین باشند و مقصود حاصل شود و الباطنیه جوارح درونی بر
پانزده صورت است و بابت و یک جارحه پرورنی بیش و ده و میشود و کو یا از اخبار
که حق تعالی ده رده و یکعت نماز بیش و ده و امر واجب کرد اینند چنانکه مهوم است
بطلان نماز ست یعنی در صلات توجه بطاعت بیش و ده و جوارح درون و
برون را مستغرق آن عبادت باید داشت و بهیچ چیز دیگر مشغول نباید
گشت تا آن طاعت در معرض قبول افتد و بحکم شرع اکرتمام بیش و ده جارحه را
حاضر نماز توان داشت حضور دل که سلطان وجودست البته درخواست
چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده لاصلوة الا بحضور القلب

وعلما گفته اند که اگر در تمام زمان حصول قلب تغیر نشود و در حالت عقد هر وقت
والا ایمان باطل بود و ازین یازده مجاری دو روزنی دل و دماغ محل روح
حیوانی و مستقر روح انسانی اند اگرچه در شرف جهت انکه دل سلطان
وجودست و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما چون او تیر بقوت دماغ
محل اشیا میتواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست و بجهت حروف
تیر دماغ بر قلب مقدم دارند و بنسبت چون پیش رو لشکر سلطان دلست
آنرا مقدم داشتیم الدماغ مقر سرحربی سخت نرم است چنانکه بگداختن
و روان شدن نزدیکست و منبع روح نفسانیست و روح نفسانی از اینجا
بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر دیگری غلیظتر و بر کله
پوششی ازان هر دو غلیظتر ست و او چون بطانه است و آن هر دو پوششی را
چون مقر سرنسبت میشود و بدان پوست کله رسد اما بکله نرسد و اگر چنین پوششها
نبودی از صلابت استخوان آن مقر را آسیبی افتادی بر بیدی و دوری او از
کله هم چندان رسیدی آسیب استخوانست بدو و این پوششها از کله بر باطنی
چند آویخته است و ازان رباطات رطوبات بکله میرسد و طول دماغ سه بطن
دارد و هر یک درجزوست بر انها بمین و یسار و محسوس است و بتعریف
این اجزا بیوی کشیدن معاونت مینماید و فضله که ازو حاصل میشود و بمنخر
باز کرداند و بطن اولین آن مقر مقسم روح حاسی و قوت مصوره است
که ازینجا باعضا و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع تخاعت و اکثر
روح متحرک ازینجا بر میخیزد و قوت حافظه ازینجاست و او در حجم از بطن

اولین کمترست

اولین کمترست و در کثافت بیشتر و بطن میانین همچون متقدمست میان
اولین و آخرین و انهر دو بطن بزرگترست و روح بطن مقدم را بروح بطن
موخر میرساند و چون هر سه بطن با هم جمع شوند شکل تدویر داشته باشد بجهت دفع
آفات و حکمت درین خلقت که مقدم دماغ است در غایت نرمی باشد ظاهر از بشاشت
شعب حواس ست و باطنش محل تخیل و احساس لاشک نرمی مناسب اینصورت
باشد تا چیزی زود بپذیرد و صلابت موخر دماغ از انکه ظاهرش منشأ شعب
تخاعیف و اعصابیست و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت که مناسب او
و است تا اینجا برسد آنرا اینکونه کاه دارد و چون دماغ منبع قوت حاسات
اگر بخاری مکروه بدو راه یابد بضرورت متغیر کرده و از احساس باز ماند و
روح نفسانی را ان وجدانیه باید کرد لاجرم چیزی حاصل کرده و اگر امتداد
یابد مرض تشویش دماغ سرایت کند القلب دل سلطان وجود بیت کما قال
النبی القلب ملک الجسد و مجمع طلایع عالم جسمانی و روحانیست بدلیل
انکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلثه مفرداتست یعنی طبایعست و از
مرکبات نباتات قوی معاونت و غذای حیوانی میشود و در حیوان قوی
نبات و غذای انسان میکردد و از انسان که اعلای همه عضو شریف دل
میتواند بود که جایش در صدر وجودست در عالم روحانی روح انسانی
شریفتر ارواحست و حضرت عزت منظور نظر خود کرداند چنانکه در کتب
احادیث قدسی آمده است که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب
عبدی المؤمن بدین سبب فرموده قوله تعالی اولئک کتب الله فی قلوبهم

الایمان ومرتبهٔ اقرب مقربین الاصبعین واودون مرتبه جزو دل آدمی را نیست
وصحبت پروردی که عالیترین مراتبست در دل نهاده وبدین دلیل دل را در
عالم صغری که مقام انسانیست محل ظهور صفتا ستوار رحمانیت کرده باشند
چنانکه عرش را در عالم کبیر چنانکه گذرانیده که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی را
بر عرش تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست وقابل ترقی نه ودل آدمی را
هست واگرچه همه آدمی دل دارد اما این صفات دل همه کس را ندارد بلکه اندکرا
بود واینان خاص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده اِنَّ فِی ذٰلِکَ
لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَاَلْبَصَرَ وَهُوَ شَهِیْدٌ وَقَالَ اللّٰهُ
تعالی وجاء بِقَلْبٍ مُنِیْبٍ اُدْخُلُوْهَا بِسَلَامٍ یعنی انکس را که چنین دل
بود او را باحضرت عزت انس ومحبت باشد چنانکه برظاهر وجود انسانی نیز
حسن است با انکه او را محبت ظاهرست عالم شهادت بدان درک میرود یعنی
دل چشمی دارد که مشاهده عینیات کند وگوشی که مستمع کلام غیبی بود و
مشامی که روایح غیبی بدان شود وکامی که ذوق محبت وحلاوت ایمان
وطعم عرفان داند وحسی که اوصاف همه شناسد واو را عقل خوانند وهمه کرا
این حواس بسلامت ومحبت معنوی مرتفع گردد وانا جی باشد وبرعکس
هالک واز سلامتی حواس ظاهری او را هیچ فایده نباشد وحضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اِنَّ فِی جَسَدِ ابْنِ آدَمَ الْمُضْغَةَ اِذَا صَلَحَتْ
صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَاِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ اَلَا وَهِیَ الْقَلْبُ
حق سبحانه وتعالی میفرماید که اکثر خلق هالک اند الا من اتی الله بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ

واز دل هر عضو رسیکه باریکیست واین عروق مجاری فیض روحست بدان عضو
اگر آن عروق یکلحظه از مدد فیض منقطع شود وتمامت اعضا واز کار باز ماند
حیات بمات مبدل گردد واگر یک عضو یکچند بسته شود بمدد آن فیض نتواند
رسید ودران عضو فالج حاصل شود همچنانکه هرگاه سالک را رکنی از ارکان
سلوک عبادت خلل پذیرد واین رکن از کار باز ماند وبصورت سالک کم آید
شود وتمامت ارکان را خلل رساند والا کل شود وچون دل جمعی صنوبری کلیت
دارد وبتجویفی مملو از خون سویدایی که مایهٔ اجزای وجود میگردد ومنبع روح
حیوانی باشد واز دل بمدد آن خون در شرایین وارده روح بتمام بدن میرسد
وگوشت دل قوی تر میگردد واز دیگر کوشتهای وجود ست تا از سوزیات دیرتر
منفعل شود وبالایش جهت آنکه منبت شرائین است غلیظ تر ست وزیر آن چون
مرتبهٔ پنج باریکتر تا از آسیب استخوانهای سینه دور باشد وغلافی دارد که
آنرا شغاف خوانند تا باز دارنده اذیات باشد از وجود نظم خدا بهر دل ریخ بدا
نکرده که دل شد شد وشد تر بدید بدره کز اعضای دیگر شود رده مند نباشد
ازان در ده بهر دل کزند وکز دل سوی ریخ راهی برد چو آید بدل جان زتن بر
پرد ودر دل واستخوان عضروفست که آنرا از دل واستخوان عضروفیت
که آنرا قاعدهٔ دل خوانند وزایده است که آنرا کوشهای دل خوانند ودر
حالت فرح منبسط ودر زمان اندوه منقبض وچون دل منبع روح حیوانیست
وپادشاه وجود جای او در صدر البدن واجب آمد تا بهمه جانب از وفیض
روح بآسانی رسد ودیگر جوارح چون پشتی بان او باشند مفرت خارجی

باو راه نتواند يافت واز حرارت خزينهٔ محفوظ ماند وخزانهٔ مزاج لطيف تواند
كرد وبا عضا واجزاي وجود رساند ودر نصب مقام دل بجنبهٔ پادشاهي
وجوه واجب آمد كه افواج حوله شيء جارح بگرداد در آمده باشد وابتدا
در صدر بدن بيان كردن مناسبتر بود وچون دل وجگر سرد وطبيعت
گرم دارند واجب آمد هريك را بمزاجي كه از صدر جاي دادن تا وجود را
باعتدال دارند پس جگر را بطرف يمين نشاندند تا جايش فراخ بود وبآساني
هضم طعام تواند كرد وبخش هر عضوي بواجبي برساند ودر پيش دل چون
يزك لشكر بود ودل را در صدر وجود بطرف يسار نشاندند وجگر جارح را
در خلف دل نشاندند تا ترجمت لشكر وجود بقلب وجناح يمين ويسار
وقدام وخلف برود جاسوس باشد واز دل بجگر منفذيست بجانب يمين
ومجري خونست از جگر تا در دل لطيف كشته وگرم شده ودل حصهٔ خود
برداشته باقي هم بدان مجريي كه ميرود وجگر قسام آن ميشود وتمام
وجود ميرساند ومجري بزرگتر از منفذ يمين بجانب يسار از دل بطرف
شش رود ومجريي روح حيواني از يسار بدين واز ين مجرا بشش
كه بر يسار دلست دو شريان برميخيزد وكوچكتري بجانب جارح بالاي
دل رود وبزرگتر بجانب جارح شبيه دل رود وخون وروح حيواني را
ازان مجرها باعضا رساند وخون وخون دل پادشاهي از جميع
احوال داخلي وخارجي كه بوجود متعلق باشد باخبر مي بايد بود وصفت
احساس دماغ راست از دل بدماغ شعبه باريك آفريدند تا هم از دل كريمي

بدماغ رساند

بدماغ رساند واز دماغ سردي وتري بدل آرد تا هيچ دو از افراط طبيعي
از اينها خلل نپذيرفته وهم از احساس اشياء دل اجزء بدهد مثل غصب و
خوف وحزن وسرور وامثال تا دل از همه احوال خارجي بدان واقف باشد
وحق هريك بظهور رساند **الرئه** شش جسمي نرم متخلل است مانند كفي بسته
وآلت تروي دل اوست ومحتاج بانبساط وانقباض تا هواي خنك را
جذب كند وبدل رساند وهواي گرم شده بيرون آورد وآلت او از ست
بدين سبب بجاري فراخ داده وبمرهايي غضروفي پيوسته تا بقدر كفاف
هوا در وي مدخل تواند نمود وپاي شش كه آنرا قصبة الريه گويند قوسيست عظيم دارد
كه در حالت بلندي وتري آواز وتنفس خود راست وفراخ ميتواند كرد و
ربع او غضروفيست وربع غشاوي او مماس بريست وجانب غضروفي
با پروفست وسخت تر تا احتمال بر مصادمات تواند كرد وقصبة الريه چون از
جگر كردن بگذرد وببينه رسد ومنقسم شود بر يمين ويسار وقسمي از آن قسم
منقسم گردد وبجانب انقسام شريانين آورده كه منفذ اوست تا هواي كه در
وقت انبساط بدل رسد تروي آن دهد وآن هوا را پرورده ماند كيلوسي
در جگر بدل رساند ودر وقت انقباض هواي گرم شده بيرون آورد
الكبد جسمي لحمي ورميست نرمتر وبرتر از دل وحاوي روح طبيعي وخون
غاذيست واين در عروق او وبساير اعضا ميرسد وگفته شده كه مقام او
بجانب يمين صدر ست بجنب عظام عليايي پهلو وشكل هلالي دارد
وتقعير او بطرف معدهاست وشش بجانب پهلو در باطن برغشاء او مشتمل

وبطرف تحتاني بركي تحتي بندكست خالي از غذا آنرا فياه خوانند وآن منقسم است
باقسام بسيار بحسب قعر معده وامعاي اثني عشر ودوده وصايم تا بردوده منقسم
آنرا ماساريقا گويند وبديگر طرف دودقسم جگر منقسم شود باقسام بارك
واز بن رامها اوامعا جذب غذا ميكند وبدان ركب بن ركب خالي ميرساند
ونكس سفيد بعد پس آنرا در جگر پراكنده كند تا پخته شود وكيلوسيه
شود يعني زنك وطبع جگر پذيرد وجذب صافي وردقين ومواد صفراوي
وسوداوي زهره وميرزدا ان وبرند پس آن خون صافي بركه رسد كه
بر پشت جگر است وآنرا طالع خوانند وان وبجميع اعضا وجوارح وجوه
روان شود وجزو بدن شود وطبع جگر گرم وتر است وطبع ميرزه خشك
وسرد انقصال قوي بهم هرچهار قوت در مزاج معتدل شوند المعده قوت
وحسي لطيف لحمي عصباني در مجوف دراز كون وبالاش متصل سرجاي
وسرچپ بجانوميرسيده ومعده سه طبقات چنانكه گويي بليفها برهم
دوخته اند وليفهاي طبقه اول بطول است وجاذب غذاست وطبقه دويم
بعرض دافع غذاست وطبقه سيم بوريب ونگه دارنده غذاست واعلي
معده رافم معده خوانند ودر جرم او قوت عصباني بيشتر از لحماني تا
اگر آسيبي بود زود نكسلد وغذا زود تر بخود كشد واسافل او را قعر
معده گويند ودر جرمش قوت لحماني بيشتر از عصباني است اما قوت
گرميش بعد هاضمه باشد وان بالاي معده بطرف يمين جگر است وبطرف
يسار دل وميرزه تا گرمي بمعده ميرساند وقوت هاضمه او زياده ميكرداند

ودر حالت امتلاي معده جاي براي شان نمانكند واسيبي بديشان نرسد جرم
معده كوشتي سخت دارد تا حرارتي كب كند محافظت تواند نمود وسبب قوت
هاضمه شود ومنفذ معده بزرگتر از پيلورست بطرف شكم بود تا در حالت امتلا
پوست شكم آنرا جاي دهد ودر شكنجه نباشد وگردي جرم معده انكه غذا ديرتر
كجند ودير قابل آفت شود وقعرش فراختر از بالاي اوست جهة انكه قدآدمي
كشيده وراست تا مفهم طعام وشراب بهتر تواند كرد ودهن معده از بهر قبول
غذا هميشه باز است واز قعره معده مجريست برود كان تا چون غذا در معده پخته
شود ولطايف از جدا كننده بگذرد ودر ثقل غذا بريدان مجري با معاء رود
وبر پيرند معده پوششي است كه بگيبان اوست ودر اعضا اجوف آن بسته است
وبر انجا پيه باشد تا حرارت تا بجوهر خود معده را گرم دارد وقوت هاضمه دهد
وبطرف شكم كه زهره بيشتر اثر تواند كرد آن سه قوي تركيب تر است تا دافع سرما باشد
المرارة زهره عامره صفراست وجايش بمين سينه بطرف بالاي مقعر جگر
دارد ومجري دارد يكي بطرف حفيره جگر پيوسته تا لحمي ومفسدات صفراوي خون
از جگر بخود كشد ومجريي ديگر منشعب شود وچند شعبه بر معده هاي بالا
وزبر معده رسد تا در وقت خلو معده وازدادهٔ مجذوب خود قدري
بمعده فرستد تا دافع اذيت بلغم واخلاط فاسده شود ومعده را پاك كند
كه اگر در حالت امتلاي معده انجا رفتي غذا بفساد آوردي ومجريي
ديگر بطرف روده هاي سفلي ومقعد دارد تا حصه از ان ماده خود آنجا برد
واين از اعاده رفع ثقل كردن پيدا شود وامعا پاك گرداند الطحال ميرز

جسي كه امانت حاوي خون سوداوي وبرجانب يسارست وبشكل طويل ودو مجري دارد
يكي بطرف بقعر جگر با ماده سوداوي ودر وخون كه در جگر بود بخود كشد وخون
صافي در جگر بگذارد وديگري بفم معده رود وازخلط سوداوي حاصل
كرده حصه خود برداشته بانتهي بفم معده ريزد تا آنرا بگذارد ودر غذا شتها
پيدا شود وپرزه در مقابل زهره افتاده تا اوماده صفراوي وماده سوداوي اين
از جگر جذب ميكند وخون صافي سليم كه جزو بدن باشد در جگر ميگذارد
تا باعضا ميفرستد وچون ماده صفراوي سبكتر از ماده سوداوي است جاي
زهره اندكي از جاي پرزه بالاتر آمد تا ميل هر ماده بموضع خود بآساني باشد
وچون پرزه ممكن ماده سوداوي وسبب لاغري وجود هركرا پرزه فربه بود
تن لاغر بود وبرعكس چون تن فربه شود پرزه لاغر باشد الامعاء دوده كان
جسي است از جوهر معدة تا آنچه مضم آن تمام نكرده باشد امعا مضم آن
تمام كند بجوفت بجويفي اندك وبطول وعرض دودريت وان جگر بدو مجاري اول
بسيار باريكست وآنرا بدان سبب فراخ نيافريد تا غذاراكه بدو رسد امعا
بروجاري باشد ودر مضم آن متمكن باشد وجداول نماك نصيب خود ازان
تواند كشيد تا چون باسفل وجود رسد غذا از وبتمام جداول رسيده باشد و
در امعا جزء ثقل نمانده وانرا امعا انچه بطولست قوة جاذبه قوي دارد وانچه
بعرضست قوت دافعه وانچه بوريب است قوت ماسكه وعدد دودكان
شش است سه برالا باريكتر وسه در شيب ستبرتر اول دوده باريك
متصل معده است آنرا اثني عشر خوانند يعني دوازده انگشت زيرا طولش

همين قدرست دويم روده صايم زيرا كه هميشه تهي باشد وهرچه از اثني عشر بدو رسد درحال برده سيم دهد كه باريك وده رازست وطعام در وهلت كند
واز روده هاي سفلي ازدل هولوست باريك وآن روده فراخست ومدخل و
مخرج او يك سوراخ پيش نيست بدين سبب اورا اعمي خوانند واورا دو جانب
يمين تا يسار بعرض شكم است وطعام انجا شود وپس روده مستقيم است
وآنرا بجويفي فراخست ثقلي در وجمع كرده چنانكه بول در مثانه پس روده آخرين
عضلايست كه مانع خروج ثفل است الا بارادت وامعاء قوتيست كه چون
طعام را نكو دارد با وجود نازكي جرم ازان هيچ بيرون نكند وچون دفع كند
هيچ ازان دران نماند الكليه كرده جسي لحمانيست وسختست وبخاصيت
ماسه از خون جدا كند وبمثانه برساند بر وجهي كه بان نتواند كشت وبعده دو آب
واكر سنگي بود در طرف كه بودي معمور بودي ودر ديگر طرف خراب واكر ريسمان
پشت مهره بودي وازان مهره بدو آسيب رسيدي مناسب چنان آمد كه دو عدد
باشد در يك برابري وجايش براستخوان پشت بود واندكي فراتر از جگر
بود وهريك از كرده در اطراف بلندتر از كوميانست ودو رك بزرك ازده
منشعب است يكي بر پشت وجگر متصل است كه بخاصيت خود مائت از خون
جگر جدا كرده جذب كند ورك ديگر بمثانه پيوسته كه آن مائت را بمثانه فرستد
كه مراجعت نتواند كردن وچون معده بي قوت مائت خود غذا را نميتواند پخت
تا بجگر فرستد مدد مائت كه آنرا رقيق كرداند بعروق باريك نميتواند فرستاد
وآن مايتهاكه مصداق آن غذاهاست خوردن نميتواند شد كرده راچنان

قوهٔ جاذبه داد که آن مایتها را بتمام از اعضا و اجزا تمام وجود بخود میکشد
بمثانه فرستد **المثانه** معروف وجسمی عصابیست مجوف مشتمل بود بر دو
طبقه و عضله بر دو هر دو است و بغیر اراده از و پرون نیاید از جهت انکه
او را طاقت حمل نبوده باشد و نکشد و در خلو و امتلا شل و فراخ
تواند شد و عصابی آوزید و در و نش سر بهم دارد یکی بدرازی تا قوهٔ
جاذبه در و بکمال بود و دیم بپنهانا قوت دافعه بتمام داشته باشد سیم تولید
تا امساک بنکو تواند کرد و اگر چنین نبودی بول بی اراده روان بودی
مثل حیض زنان حکمت صانع آنرا قوت اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادت
مقصود حاصل کرده و جایش در میان زهار و مقعد بدید کرد تا در دفع
بول مسافت بعید بنود و در دفع مثانه بهره و طبقه در عضله قوتیست که در
آمدن بول را در مثانه ممدست **آلت توالد** شرح پرو نیش و در اوراح ظاهر
گفته شد صفت در و نیش انکه در بکهای بسیار در هم پیچیده است و کوشت
غدوی کرد آن در آمده و آن رکها بعضی باستخوان پشت و مواضعی که آنرا
راعیه نمی خواند رسیده تا قوهٔ شهوانی بدو جذب خون منی کند و چون
بحضیتین رساند آنرا سفید و غلیظ کرداند چنانکه پستان خون حیض را شیر
و قیق میکرداند و ذکور را چون سراحیل خاصیت منی پرون ریزد و
اناث را خون داخلی است در و ن و پرون ریزد بدین سبب ممد زنی
باترال منی خود محسن نتواند شد و رحم را بتکی نزدیکی های پشت و دیگر
اعضا تا در محل حمل فراخ شود و در حال خلو بقرار اول رود و مربول

در رحم است پرون پرده دختری و هم از بخار یکی باریک منتشر شده و چون
بکارت زایل شود آن عروق بریده شود و جرم مشیمه نیز بعصابیست و مماس رقبة
الرحم و موضوعست در میانه مثانه و امعا مستقیم از بهر انکه او بهترین جائیست
بکری و تری بودن بچه را تا چندانکه بزرگ شود و خود را بکشد و مشیمه نیز
خود را فراخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت بعید بنود و عضلات
شکم او را مدد باشد و مشیمه بر همین دیواره و بطن دارد و بطن همین کرتین
و بقوت تر بهت جهة انکه خون و روح از دل بدو زوده تر میرسد بدین
سبب موافق ذکورت و بطن دیگر بر عکس این موافق تکوین اناث و رحم
مشیمه در رقبة الرحم بوقت ولادت جهة اخراج بچه فراخ شود و استخوان منفصل
تر و در فراخی مدد آن کرده تا آسیبی بچنین نرسد و بآسانی پرون آید و
بعد ازان باحالت اول رود و استخوانهایی چنین تر نرم بود و چون هوا
بر او وزد سخت شود مانند پنبه مرغ و در رحم رقبة الرحم بپهلوی هم سوراخ
و پیوسته دهن بر هم نهاده بود و قابل نطفه است اما تا ازال مرد و زن
پکمال نبود هرد و نطفه با هم نیامیزد و آن سوراخها را داعیه قبول نطفه
نباشد و اگر نطفه مرد بقوت تر بود سوراخ همین آنرا پذیرد و بچه پسر بود
اما صفت نسوان بر و غالب بود اگر نطفه زن بقوت تر بوده باشد و سوراخ
بیار آنرا در پذیرد بچه دختر باشد اما صفت مردان بر و غالب باشد و سوراخ
وسط را داعیه قبول نطفه از دست اگر احیانا نطفه پذیرد بچه خنثی بود
و بهر بطن مشیمه که فرو ریزد از پسری و دختری آن ضعف بران خنثی غالب باشد

وبهر نوبت كه رقبة الرحم دهن بكشايد و نطفه بپذيرد و بچه بسته شود و بعد
بچه بحسب پذيرايي نطفه دران سه لخمات و تا جمل بچه پاك شكم انفحه
افتاده است و نري و مادگي و خنثايي بحسب قبول هر سه لخ و قوت نطفه
مرد و زنست و رحم را حسن طبعي است بسوي خويش كشيدن و تنفر دارد ازينكه
يافتن و سبب زيان رفتن بجاز حسن اوست بنا يافتن مطلوب و افراط
يافتن بكرده فَسُبْحَانَ مَنْ خَلَقَ مطلوبنا و مكروهنا بقدرته و ارادته
و در كتب تشريح آمده كه اعضا و جوارح وجود آدمي چنانكه در وقت ان
عظام و غضروفست و رباطات و عضلات و غشاوات و عروق و شرايين
وجداول و اورده و لحم و شحم و مخ و جلد و غير آن از سه هزار قطعه تركيب
فرموده است و چهار هزار قوت باشد تا لايزال اين قوتها وجود آدمي را
قايم ميدارند و منشعبات قوي مدركه و محركه و عضله درك حقايق مخلوقات
اشيا كرده بحقيقت معرفت و محبت و وحدت خالق و صانع آن رسيده مستغرق
عشق او لي يعني طلب مولي كه كمال نفس انسانيت كرده اند و اصل شرع از بجاب
كه گفته اند حق تعالي بهر آدمي را چست و چهار فرشته موكل كرده است تا محافظت
وجود او نمايند پس در مقابل چنين رحمتي كه حق تعالي در حق بندگان
فرموده و اگر حق در ادا كما ينبغي نشناسد در اركان و طاعت و عبادت كه سبب
حصول وصول بكمالات اصلي ايشان است قصوري باشد و حكيم انوري
گويد بيت آن شنيدستي كه در مصر مره آمد پشه در ناتوانا دانه بي آگهي
ناني خوري در دراز آن اگر با تو نباشد يار بيچه آن مذلان خوردن بود دانه

چه باشد بهر بيچه حق تعالي از تقصير و معين متره و مبرا ست و طاعت و عبادت را
در آنحضرت قدري نداند اما از براي بندگي و قيام بطاعت و اجتناب از معصيت
لازمست بر دركاه تبارك و تعالي همگنان را توفيق ادا ي شكر اين نعمت و قيام
بطاعت و عبادت و معرفت و صحت كرامت كناد بمنه وجوده صفت دوم
در ذكر قوي انساني كه حق تعالي آنرا در وجود آدمي جهة قوام بدن آفريده
و در هر يك منافعي نهاده كه سبب صدور افعال كه ازان قوي متوقعست
و نسبت احوال روح و آن قوي در وجود آدمي در حالت بيداري بشهري
تشبيت كرده اند كه بازارهاش آراسته و راههاش كشوده و مردمان بكارها
مشغول و متمكن باشند و شهر را رونق و زينتي هرچه تمامتر بوده در حالت
خفتكي جهة سكون حركات قوي و ببستن دربهاي بازارها و خانها بسته
و مردمان كار رانده باشند و شهر آرميده بيت نه آواز مرغي نه ياري دده
زمانه زبان بسته از نيك و بد در حالت حيات اعضاي وجود آدمي را چون
خانه معمور شمرده اند و اين قوي را چون نقوش و تصاوير غريب بالوان
مختلفه دران نگاشته و روح چون چراغي در وكه جميع خانه را منور دارد چنانكه
چراغ روشن باشد آن نقوش در صور و الوان مرئي باشد و ازان ناظر انرا
انتفاعي بود يعني در وجود پر تو روح انساني و ان قوت عقل و فهم و علم
و امثال آن اهتزاز نمايد و بكمالات رسد و اگر چراغ بنشيند يعني بسبب مرضي
بعضي ازان قوي از كار بازماند را شفاع كردن ازان منقوش و تصاوير
الوان حاصل نبود و اگر چراغ فرو نشيند يعني روح مفارقت كند هرچند

اوضاع خانه تمام برقرار بود اما نقوش و تصاویر الوان نامرئی گردد و دران
هیچ نفعی نماند چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر دیدنی عرضی است ظاهر
جواهر تواند بود و از فرو نشستن چراغ خانه تیره بکلی خراب گردد بیت جان غرض
رحیل کرد گفتم که مرده کفنا چکنم خانه فرو میآید اکنون این قوی را بر دو صفت
خارجی و داخلی یاد کنیم قوی خارجی پنج قوت اند اول لامسه دوم
شامه سیم باصره چهارم سامعه پنجم ذائقه و اینها را حواس ظاهری خوانند
و اول حس لامسه است و هم حیوانرا بود و فرق تخت میان حیوان و نبات
بحسب لمست که هر چه آنرا جان بود چون چیزی بدو رسانند محس شود و
از الم آن چیز رمنده گردد بخلاف نبات با انکه قطع تیز میکند چه او را ک
آن ندارد و اگر حیوانرا حواس ظاهری نبودی قدرت طلب غذا غیرا نا جزای
خود نداشتی پس با حس لمس حسی دیگر که شم است لازم آمد تا انچه منفعت
وجود دران بوده و از شخص دور باشد بقوت شامه دریابد و بتر دیک آن
چیز رود و حس سیم که آن بصر است محتاج باشد که چون پیش آن چیز رسد
آنرا بیند و چون حس بصر که او را ی عجاب نمیتواند دید و حس چهارم که
سمع است لازم آمد که تا باستماع معلوم کند که منفعت او در چیست و در کجاست
و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوقست نبود بی موافق از مخالف
فرق نتوانستی کرد و این قوی سابق را فواید معطل ماندی حکمت باری تعالی
این حواس را بحس ذوق مکمل کرد تا بند تا مفید را قبول کند و مضر را رد نماید
و غذای صالح که جزو بدن را شاید برگزیند و بخوردن آنرا از مرتبه نباتی و حیوانی

برتبه انسانی رساند و بدین واسطه پس او را بتر عروج در معرفت وحدت الوهیت
دست دهد و حقیقت کیفیت این حواس اکملس قوتیست در جمیع پوست بدن موجود که
هر چند را پوست را بسایند از سردی و گرمی و خشکی و درشتی و نرمی و ستبی و
سبکی و کرانی و امثال آن هر یک را بخود در یابد و بشناسد و شم قوتیست در
دماغ که چون هوا بوی بها بدان رساند در یابد و بوی خوش از ناخوش فرق کند و
بینائیه قوتیست که مرتبت بر عصبی مجوف در چشم که صورت اشیا بر و شنی
در ناک کند زیرا که در و شنی در چشم شفاف موثر شود از ان جسم عکس بر اشیا
افتد و همچنین در و شنی بصره در اطباق شفاف جسم منعکس میشود و از آن
در و شنی تمام وجوه مرئیات میکند که هر چیز که چشم بر و بیت آن محسوس میشود و گوئی
که همه اجزای وجوه آنرا می بیند و سمع قوتیست مرتب در عصبی که داخل صماخ است
که جان آواز ها درک کند و چگونگی آنرا دریابد زیرا که در چشم با هم مصادمت
خواه خفیف و خواه ثقیل هوایی که در میان آن هر دو چشم باشد و خواهد که ان
میان ایشان پر و دنجهد بضرورت هوایی دیگر را بماند لاشك از ان آواز
پر و ن رود و شکل کره می کره و بتمامه ناچیز کرده میشود و چون پیش از متصل شدن
در صماخ گوش به پرده سماعی رسد آن پرده آنرا در یابد و درک کند و فایده
استماع مفهوم شود و ذوق قوتیست در حروف زبان موجود و هر چه از اطعمه بدان
ماس شود بواسطه شیر نی لعاب که در زیر زبانست و با این اطعمه می آمیزد و
اجزا شان در هم میرود و زبان تیز تمیز طعم آن کرده چگونگی در یابد و تلخ از
خوش و شیرین از ناخوش و شور و بیمزه و نرم از تیز را و امثال آن باز میداند و بقوت

این قوی و قوی داخلی اسباب وجود مهیا و مهنا می باشد و برزق میرسد و نمو
میکند تا از مرتبه طفولیت و شباب و کهولیت و شیخوخیت می انجامد پس بعدم
می پیوندد قوای داخلی همچنین پنج قوت اند ۱ خاوبه ۲ مخدومه ۳
مدرکه ۴ محرکه ۵ عقلیه ۶ و هریک بچهار قسم منقسم اند ۱ قوی خادمه
چهار صفت دارد ۱ جاذبه ۲ ماسکه ۳ هاضمه ۴ دافعه جاذبه آنکه
آدمی بهر وضعی که باشد خفته و نشسته و ایستاده و سرنگون شده و قوت جاذبه
خاصیت خود بان نماید و انچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود اگرچه مخالف
عضو که باشد و بخود جذب کند از ترش و شیرین و شور و پخته و امثال آن
هریک بحال خود رود و قوت ماسکه آنرا جذب کند و نگاه دارد چنانکه از وجه
بیرون نتواند رفت و تغیر نیز در وی مؤثر شود و آن عضو حصه خود بتمام
از و بگیرد و قوت هاضمه انکه هرچه جاذبه آنرا جذب کند و ماسکه آنرا نگاه
دارد و آنرا از حالی بحالی دیگر گرداند که غذای آن عضو را شاید و باقی آن
فضله شود و قوت دافعه انکه آن فضله را که از بهر غذای آن بعضوی دیگر
که غذای آنرا شاید دهد و انچه زیاده بر مزاج آن عضو بود دفع کند و هم
قوی مخدومه و آن نیز چهار صفت دارد ۱ غاذیه ۲ نامیه ۳ مولده ۴
مصوره ۵ اما غاذیه انکه چون غذا بعضو رسد آنرا جزو بدن آن عضو
گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه انکه در اجزای بدن جزب
تناسب طبیعی مؤثر شود و آنرا نمو نمی دهد تا بسوی که موجب تمامی آن عضو
بدن مربیه رساند و فرق میان غاذیه و نامیه انکه غذا و نامیه انکه غذا را بیشی زیاده

وکالی نقصان باعتدال رهبر و نامیه درین سه حالت با او موافق بود و پیوسته آنرا زیاده
میکرداند و مولده انکه مبدا بدل وجود شخصی موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم
در نبات و مصوره انکه مبدا اشکال مختلفه شود هر شکل را فراخور حال آن چون درازی
و کوتاهی و کردی و پهنی و سطبری و نازکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید
این قوی انکه چون غذا بحل و قوت خود با عضا تواند رسید حکمت خالق جل جلاله و علا
این قوی را نصب فرموده تا شهوانیه باشتها طالب طعام شود و بعده فرستد و
جاذبه بخلاصه آنرا از معده بجگر برده و از جگر برآورده بجمیع اعضا رساند و انکه
جاذبه جذب کرده باشد ماسکه نگاه دارد و غاذیه عضو را از ان محظوظ گرداند چنانکه
بسبب قوام عضو باشد و قوت مصوره آنرا از شکل بموی باشکل مختلفه مثل
استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن مشکل میکرداند و بدل ما یتحلل می سازد
چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از
شکل تحت نگرداند چه اگر غیر از اینصورت بودی و ماده همه عضو یکسان
دادی چون حصه پنج چیدران بودی کاواک پنی گرفته شدی و شکل پنی چیدان
شدی که روی ناپیدا گشتی پس واجب آمد حصه هر یک بقدر احتیاج ایشان دادن
تا دران غلط در پلک چشم شکی پر صفحه چشم صفا و امثال آن حاصل باشد
و قوت دافعه فضله و زاید آنرا دفع کند چون هر فردی از افراد اجسام را ضروری
الثناسب قوتی بایست که بقیه نوع را شاید حکمت تعالی و تقدس بقوت مولده
ان فضله و غذای اجزای بدن جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل کرده موجب
بقای نوع کرد و قوتی را نقاش صور آن نطفه فرموده تا در ظلمات درون

واحسانش نقش اجزا و اعضای وجود دیگر بتدریج عضوی معاونت الآت و ادوات
از آن نطفه فرمود چنانکه آنرا بخدمت والدین او بود پسکر موجا و زنباشده و بیرون
بدون و بیرون وجود حیوان چنین قوتی مشاهده معاین نیست لاشک قدرت
صانع چون خالق کن فیکون تعالی و تقدس تواند بود فسبحان من
فتح بصائر اولیایه حتی یشاهده فی جمیع ذرات العالم العظیمه والایه
واعمی قلوب اعدائه واصمت عنهم حتی لا یدرکه حقیقته کیفیته ذره بعزه
وعلامته قیم قوی قوی مدرکات و آن چهار صفت دارد اول حاسه دوم
خیال سیم متفکره چهارم حافظه و قوت حاسه که آنرا حس مشترک خوانند که محسوسات را
بر سبیل مشاهده دریابد نه بر سبیل مشاهده دریابد نه بر سبیل تحقیق و فرق میان
بصر و حس مشترک بهم آنکه بصر اشیا را که بر و منعکس شود جزو در مقابل تواند
دید و حس مشترک بهم جوانبی تواند دید اما تحقیق آن نتواند کرد چنانکه چهار
و محو فان چیزی بیند و تحقیق آن نتواند کرد و اما در مقدمه وداعت
و خیال قوتیست در وسط دماغ و منزل اثر به حس مشترک دارد تا صورتکه
حس مشترک آنرا درک کند خیال آنرا نگهبان باشد و متفکره هم قوتیست در وسط
دماغ و متصرفست در اجزای تفصیل و ترکیب سور یکه در خیال موجود باشد
در معاین که از خیال بحافظه رسد اگر این قوت مطاع و عقل باشد متفکر
بوده و اگر مخالف عقل باشد بمتخیله خواند و متخیل تخیلات فاسده نامعقول
و حافظه قوتیست در آخر دماغ و نگه دارنده معانی اشیاست که از قوی ما
بدو رسد چهارم محرکه و این بر چهار است اول شهوانیه دوم غضبیه سیم

دهم فاعلیه و فوق شهوانیه بره و قسم است فرح و کلود و را بعضی لفظ اند
نوشت و کلوه و بهم برزده دست از دست و پوزه هالجا بتوان رست آن
پرده صد هزار عابد بدرید و این توبه صد هزار زاهد بشکست و مولا جلال الدین
رومی فرموده بیت ابر و کلوا بر و کلو کرده مر ادمانک و دلو هر کو از بین هر دو
برست او هست اخی و دست نکو از بین دو شهوت یکی اشتهای خوردنی است که
مشتاق طعام باشد تا عضو بکو طعام طلبد چون غذا بدو رسد سبب قوت
و معاون وجودش گردد و دگر این قوت شهوت غذا بنودی اجزای وجود غذا
نطلبیدی و قوی ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه مریض هر چند
میداند که وجود را وجود بنیه وجود غذا ممکن است چون اشتهای طلب غذا
ندارد و نمیخواهد قوی آن در حالت مرض از همه حواس معطل میماند حکمت صانع
مقتضی شد که شهوت غذا در حیوان موجود بود و چون بر و مقتضی لازم شد
با الضروره طلب غذا کند و اعضا و جوارح بدان متحلل باشد و از خاصیت خود باز
نماند و قوت دوم آن قوی جماعست از بهر بقای نوع که اگر این شهوت نبودی بقای
نوع منقطع گشتی و آنرا چون مقتضی ساخت در وجود تا وجود با الضروره
طالب آن شود و نسل باقی بماند قوت غضبیت آلت تعنیت که بر جزوی غلبه کند
همه جذب منفعت و دفع مضرت و بر همه حیوانیه واجبست و بر سایر حیوان کمتر
که ایشانرا جذب منفعت و دفع مضرت جز در غضب العین نیست اما انسانرا بیشتر
می باید که در غضب العین و هم در غایت درخورست یعنی اینجا در غضب العین
قوتیست و در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک بخیال کند

ومیزان کرد و چنانکه صداقت زید بر عداوت عمرو ان و نشاسد و طبع را دران
تخریک ده و قوت فاعلیه سبب صدور افعال و ابجاست کان وجود حادث میکرد
و حصول او بقبض و بسط و تشنج و استرخای اعضا میتوانند بود و این قوت در حیوان
یا از بهر طلب است یا از بهر هرب تا طالب ملایم کرد و دان مکروه سر هیزد و پنج قوت
عقلیه است و آن نیز چهار ست اول فاقه دوم میزه سیم محصله چهارم محققه
فاقه میزه ست میان انسان و سایر حیوان و آن مستحق ادراک علوم نظری و
فکری و صناعات در وجود انسان آنرا اطفال و بلوغ غریزی و مجهول
وجود نیاست نه مکتبی و حکما آنرا عقل هیولانی خوانند و قوت میزه انکه چون
آدمی بحد تمیز رسد واجب و جایز و ممتنع از هم فرق کند بحیثیتی که دانکه شخصی
بد و مکان دو انیست و دو ان یک پشت و مثل آن و حکیم عقل بالکه خوانده
قوت محصله انکه در ذهن بسبب آن قوت معانی چند حاصل شود که بطریق تجارب
عرض خود بحصول رساند و حکیم آنرا عقل استفاده خوانند و قوت محققه انکه
تحقیق حال و مآل امور کند و ان خوف والم عاجل ترک لذت آجل کند و بدان
لذت فانی ملتفت نباشد و حکما آنرا عقل بالفعل گویند و تفاوت این
عقول در مردم بسبب اشراق عقل است و بر تکمیل و مبادی آن اشراف
ان وقت سن تمیز ست تا قرب جبل بالکی که عدد حد کمال عقولست و انکاد
ایمعنی ناممکن زیرا که مشاهده میرود و ذکی را در زیرکی مسائل بیمارست
از لقط اندک بل بر مز و اشارت در می یابد و بلید و کودن مکرر و مسئله بسیار
بیان و تفهیم فراوان فهم نمیکند و حق سبحانه و تعالی ما را و جمیع دوستان

وبحمان بل جمیع مؤمنان و مسلمانان از عقل فطری و از دیصیبی و فی کرامت کناد بمنه و
جوده و حدیث بنوی بصدقة ظهور تفاوت عقولیت چنانکه ابن سلام رضی الله
روایت میکند که حضرت رسول در آخر حدیث طویل در وصف عرش فرمود و ان
الملکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا و ما
بلغ من قدر قال هیهات لا یحاط به علم هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی
خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمن الناس من اعطی و منهم
من اعطی حسبا و منهم الثلاث و الاربع منهم من اعطی و ستی منهم من اعطی اکثر
من ذلک صفت یم در ذکر خواص و فوایدا عضا و جوارح انسانی
که هیچ حیوانی را با انسان در ان شرکت نیست فاما الخواص خواص آدمی فراوانست
از انجمله سیزده چیز را یاد کنیم اول بزرگترین حسنی و خاصیتی آدمی را نطقیت
و آن قوتیست که سبب تکریم آدمیست بر سایر حیوانات قوله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم
محقق این تقریرست و فایده این قوت انکا انچه در ضمیر گوینده بوده و خواهد که مفهوم شنونده
گرداند بر بن و اشارات بفهم انکس رساند و اگر از بلادت سامع مفهوم نشود در گفتن
نطق کند تا با الفرد و فهم کند دویم انکه چون حالتی بر و طاری شود که طبعش را
خوش آید یا دران شکفت ماند خندد تا گشوده و نصف این چند اندوهی بدو رسد
گریان شود سیم انکه در ملاعبت همدیگر را بوسه دهند چهارم انکه اگر تمامت
حیوانرا بجمله دعاوت مرتبه ایشان لباس از مویست که جزو بدن ایشانست و آدمی را
از شرف وجود شان از خارج بدنست و ان ثیاب لطیف با نواع تنظیف پس آدمی را
از خلعت موبی نیبی نصیب نمی یافتیم کذاشت آنرا بر موضعی چند جای داد که هم

باید زینت دهم دافع اذیت وجوه آدمی گردد و سفید کننده موی جز آدمی زانیست و آن
در زبان کهولیت حادث شود زیرا که حرارت عزیزی که طباخ اخلاط است بسبب کهولیت
در قوهٔ قلیل می یابد و تمام عمل باطمینان نمیتواند رسانید لاجرم در بدن قوت رطوبت
و عفونت زیاده شود و چون آن ادفع طبیعی قاصر بود ناچار ماده سفیدی موی گردد
پنجم آنکه چون کسی در عضوی المی باشد یا بضربت الیمی خورش یابد و چون آن زایدت
گیرد آن الم تسکین یابد ششم اگر کسیرا در چشم رمد رسیده مدامت نظر کنند
آن رمد تیز در چشم او سرایت کند و همچنین تیر نیم خورده صاحب برص یا جذام
یا جرب موجب سرایت بود و اگر در مجلسی یکی را عطسه افتد که قرا و نه دهن دره
خواننده دافع شود دیگران تیز سرایت کند و ابرص چون پای بر هنه بر زمین رود
بران زمین چندانکه کف پای او بدان رسد و آن عفونت از و بشویند و در آن
سال از آن زمین نبات نروید هفتم آنکه حیوانرا خصی کنند حیات او قوی شود
و اگر کندی دندانش بوجه زایل کرده و طعم کوشتش خوش کرده مثل میش و امثال آن
الا آدمی که چون خصی کنند بدنش ضعیف و اندامش کند و رگها تباه و ورایش سست
شود و خورد نش زیاده و استخوانهایش دراز و انگشتهایش کج و آرزوی جماع
قوی تر و احتلامش بیشتر و عمرش دراز تر کرده و سبب کثرت رطوبت موی
اندامش برانند و از ضعف قوت سامعه اثر کج شود و ثقل و کسالت بر وجودش
غالب کرده و چون نسبت خصی کردن بعد الرضعفی یافته بود آوازش باریک و متغیر کرده
چنانکه آوازش توان دانست که خصی است و در و حشی لعب نرد و شطرنج و دیگر منهیات
بقراید و سریع الغضب و الزنا کرده و سر بنگاه نتواند داشت هشتم آنکه اعمی را قوت

جماع بیشتر بود و از بهر آن زیرکتر بود و سبب زیرکیش آنکه قوهٔ باصره اثر مزید قوت در دیگر شد
نهم آنکه چون در حالت دیوانگی توانائی خایند یکران که عاقل باشد زیرا که چون نسبت جنون قوی
عقلیه انکار رانده باشد قوت فاعله قوی حالت تر تواند بود دهم آنکه چون زن حایض
عورت کشاده در برابر اردو سحاب منقطع شود و چون بر زمین مسلح کرده
و سرما در اشجار و نجوم آن زمین موثر نشود و اگر عورت بر هنه و خون آن و چکان
بسباع درنده نمایدان و متوحش شوند و جای دیگر روند و اگر پر امون
نخلات و ریحانها کرده طعمش بزیان رود و اگر بوقت زرع فالیز را بجا
کند ده ثمره اش پر کرم و تلخ کرده و اگر در آینه روشن نگرد تکدر شود و اگر معروق را
لمس کند صرعش کمتر شود و اگر پوست ماریرا که فکنده بود بخود بر کرد مار بمیرد
و اگر شبانیرا که مفقدان کند کرک پر امون آن کوسفندان نکرده زیرا که اگر آن
کله رود و تکمش بدره آید و اگر کوی حیض بر پیش کشتی بندد از بادهای
مخالف ایمن بود و اگر بر اهن حایضه پیش از غسل صاحب تب ربع بپوشند
تب زایل شود یازدهم اگر مرد در آن حالت با وه خوی کند زنک و طراوتش
متغیر کرده و ابله شود و بالحقیقه آن قصد خود ان بلاهت بود و چون ان
در آن حال زنان زاد شتان خواند و بخورد و بخورش و پوستش و سایر
امور با خود شرکت ندهند دوازدهم آنکه اگر جانوران بتخصیص حشرات را
فی واسطه نرو اده بسیار حاصل کرده و آدمی را با وجود این حشراتی که با او
نمیشود و این از شرف انسانیت سیزدهم آنکه دست او بهمه اندامش تواند
رسید و هیچ حیوانی را میسر نیست اما الفواید فواید اجزا و اعضای آدمی بسیار است

از آنجمله چهارده جزباید کنیم اول اکه موی آدمی را جوشاینده صاحب تقویم بای در آب بهند الش ساکن کرده و کاسه سر آدمی را چون در کبوتر خانه دفن کنند کبوتر بیاورد در آنموضع جمع شوند و اگر در زمینی بهند پلنگ از آن زمین بگریزد و اگر صاحب علت جذام بکاسه سر آدمی سه روز غسل کند زحمتش ببرد دویم اگر استخوان کاسه سر مرده آدمی بر صاحب تب ربع بهند خوب شود مفارقت کند و با استخوان نفس آدمی را اگر مصروع بخورد صحت یابد سیم مقرر سر آدمی بمقداره وجب بر زخم مار و دیگر جراحات کزیده بهند زهر بیرون کند چهارم جاموس اشک آدمی را که در حالت فرح گریسته باشد سرمه کرده چون غمناک بیند و تفریح یابد و اگر مدتی خود وحشی برود و بر عکس اشک حزین اگر هم در گریبی دیگری بخورد گریه عظیم بروی غالب شود پنجم آب دهن آدمی زهر کژدم را ببرد و در عجایب المخلوقات گوید که شیادی پیش جالینوس حکیم آمده دعوی کرد که با فسون عقرب را بکشد بفرمود تا فسون خواندن او بر عقرب تفت کرده جالینوس گفت کلمه مفرداتی که این فسون بجاست آب دهن است و اگر این آب دهنت را بر پشت عقرب مالی الحال بمیرد ششم دندان اولین که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین نیفتد اگر در دیبای نو بسته زینی باخود دارد آهن تن نشود و دندان مرده بر دندان سالم گیرند در ساکن کرداند مفتم ناف بچه که در وقت ولادت بریده باشند اگر سائیده بخورد خوش شود و اگر قدری از آن در زیر بنگین انگشتری نهند سالش از آن بنج ایمن شود هشتم از پوستی که بچه در شکم مادر در آن بود قدری بخاک کرده و سوده با مشک بهم سائیده صاحب جذام یکشربت از آن بخورد جذام

از دوازده نهم ریمان نقشبند ناخن آدمی هر کدام بخورد چنانکه بر حالش واقف نشود که او را بخورده است صاحب ناخن زاد نیست و اگر دهم بر بستر دهم خون آدمی با خاک آمیخته بر کژدم مالند در ساکن کند و اگر کسی را دعا عان بود و اسا کن پذیرد و با مش بدان خون هر کو با او بخورنده در برابرش نهند تا بدان ناظر شود و خون اسا کن پذیرد و خون حیض اگر بر جای گزند کالمصروع مالند بصحت یابد همچنین بول الاطفال بر برص و بهق مالند زایل شود بر جای موی بر آمدن مالند زوده بر آید و اگر آب منی با سکوه بسیار آمیخته و خشک کرده بخورد گویند دهند بنایت عاشق شود دوازدهم عرق آدمی که در حمام حاصل کرده جمع کنند و بر مثل مالند آورا نفع دهد و اگر عرق مصروع بر پستانی که شیر در وی کرده شده باشد طلا کنند صحت دهد سیزدهم شیر زنان با عسل بر زخمها شاخه کرده پر و ذا آورد و قدری زعفران با دو مثقال شیر و خمیر سال کرده اندک اندک در چشم چکاند در ساکن کند چهاردهم بول آدمی را جوشانیده پای صاحب نقرس بران بنشیند در ساکن کند و اگر بول کودک استادم نیافته در ظرف مسین با عسل بجوشاند با کحال سفید در چشم برد همچنین چون بخورد صاحب یرقان دهند چنانکه او نداند یرقانش ببرد پانزدهم بول کسی که بیست سالگی رسیده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد و اگر بر جرب و خارش و قوبا طلا کنند داده و الم کرداند و در عجایب

آمده که شخصی بجواب دید که سه روز بول باشامید از بن بلا خلاصی یابد شاید
اگر رضیع بچه طعام ناخورده بخورد و تیلا کریده دهند و او را در شور کرم نشانند
تا عرق کند بصحت یابد و اگر بر جرب المذ بصحت یابد و باکحال خارش چشم برء فصد دم
کرم بزرگ که در شکم بود خشک کرده و سوده باکحال سفید یچشم را برء و بغایت
مفید بود نظر دویم در صفت وجود آدمی برء حق تعالی وجود آدمی را
از صفات ملکی و شیطانی آفرید تا محتمل خصال حمیده و رذیله تواند بود و مزوج
آفریده است و در تیمغی گفته اند رکب الله الملائکة من عقل لا شهوة و رکب
البهایم من شهوة بلا عقل و رکب ابن آدم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو
خیر من الملائکة و من غلبت شهوته علی عقله فهو من شر البهایم و در همه
وجود این هر دو صفت موجود ست بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت بود و در
هیچ نوعی از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست که در انسان و در تیمغی
گفته شعر ولم ار فی مثل الرجال تفاوتا لذی اللب حتی الف واحد و در
مبالغه این بیت شاعر حد وسط نگه داشته است زیرا انسان در حد افراط اشراف
موجود است و در تفریط احسن مکونات متصور باشد مدراع در معرض هر
محمدتی بوجهلیت و در حقیقت و در کیفیت اگر این صفات سریع الزوال
بودی آنرا حال گویند و اگر بطیء الزوال بود ملکه خوانند پس هر صفت که بر نفس
ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او و آن هم طبعی باشد و هم عادتی زیرا که
مداومت بر امور طبیعت ثانیه شود گفته اند مدراع عادت چون کهن شود طبیعت
گردد و خلق رحمانی خلقی باطن است چنانکه خلق جمالی ظاهر است و ارباب

بیان یکی و بیست و یکی و اسوت گویند آدمی را در هر حال که باشد لازال عروج طلبد
سعادت ازلی صفت ملکیه غالب بود اخلاق حمیده اش زیاده میگردد و در عروج
چون روح انسانی در بن وجود فانی زندانیست پیوسته جویای مقام معهود و وطن
اولی بود یعنی بوصول بعالم علوی باشد و احمد کسی را علم بر ان طلب محیط نبود و نداند
که او را ملکه غالب بود و اخلاق حمیده اش زیاده میگردد تا در عروج بملأ اعلی
رسد و مرتبه یابد که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و هر گاه
از شقاوت صفت شیطنت بر و غالب بود اخلاق رذیله اش قرین گردد و تا از تیه
انسانی بکلی بیفتد تزول کند و بمرتبه ادنی حیوانی رسد و بر حقیقت تمثیل
کقوله تعالی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن الماء بظاهر شاهدی نماد و بباطن
غم قرا شود معنی آیه اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم
و ما کانوا مهتدین صورت حال او گردد و در جزء بر کل انسانیت نماید
و در دنیا مطرود و مردود بود و در عقبی مستوجب عذاب الیم گردد و انکه در شان
صفت مساوی باشد مثل الخبث الناس المساوی من الخناس و المساوی و در شان
دارد و شر بعضی از اخلاق رذایل مذ ایل دو جهتین بحکم لیمیز الله الخبیث من
الطیب از هم جدا کرده بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم و بر بعضی از مشتهدات آیات و
اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یک وارد ست در ورج کرده ایم عبرة لاولی
الفضایل سعادت ازلی و کرامت لم یزلی صفت ملکی رنفوس انسانی باعث
کثرت خصایل حمیده تواند بود و در هر نفس که این مایه بود عمر و نفوس را رحما کرده
و از ضلالت جهالت رهانیده و بمزید کرامتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از

سعادت در دینی باد میان ارزانی داده و بدان سبب سرشان از مخلوقات بر
افراز دخویی خوشست و در عقبی تیز هیچ طاعت و رای آن نخواهد یافت چنانکه حضرت
رسول ص فرموده که اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن و قال صلی الله علیه ان
اجنکم لیلی و افربکم منی یوم القیمة احسنکم اخلاقا و سیل عن رسول ص خیر
ما اعطی الانسان قال الخلق الحسن حق تعالی بدانچه رسول ص را خویی خوش داده
و منت نهاده که و انک لعلی خلق عظیم از خوشخویی او در جامع الحکایات آمده
که در وقتی که چند بیقرار شکم هر چه حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
یا رسول الله صلی الله علیه و آله کشتند قیاز ایشان نمایکرد و در راه مسجد آنحضرت
گرفتند که شترما با ز آنحضرت بلال را گفت به بین که در خانه ما چیست بیار تا خود را
از اینها با نخرم بلال رفت و هشت جو نیافت و در حضرت رسول ص خود را
بدان باز خرید و فرمود رحم الله اخی یوسف باعوی بثمن بخس دراهم معدودة
باعوی بثمان جوزات چون خلقش چنان بود پاداش چنین شد لاجرم مردم
خوشخویی در دینی عقلا و نقلا از او و سکاریی کرداند و رسول ص بنابر
خوشخویی و راسکاری که از اصحاب مشاهده نمود فرمود که اصحابی کالنجوم
بایتهم اقتدیتم اهتدیتم و مخوی حدیث العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء
لا یورثون دینارا و لا درهما و انما ورثوا العلم فمن اخذ فقد اخذ بحظ
اوفر موافق این تقدیر افتاده چه غرض از دین بحکم ثمرة العلم العمل بود و
ثمرة العمل بدان بود جز علیه عامل عالم عاقل آن باشد که خلق و سیرت انبیا
یا فقه فته باشد و معنی آنکه انما یخشی الله من عباده العلماء در بیان آورده

و عالم عاقل کامل که طریق تا شقیا برده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده و مثل
الکمل باب سوم از ندقه صورت حالش کشف زیرا که عالم فاضل و عامل کامل اگرچه علم
خوانده باشد از غفلت و کسالت عمل بدان علم باری بنود و سعی باشد بی مسما و ابو
تمام طائی در دین باب فرموده شعر فلم یحسدوا من عالم غیر عامل خلقا
و لا من عامل غیر عالم و گفته اند که علما ورثه انبیا اند و قرآن خوانان آنانند
که در حسن سیرت چنان با انبیا تردیک تر باشند که خبر بر تبه نبوت بر ایشان
تفوق نزند و چون عالم عاقل باشد لاشک رستگار و خوشخوی تواند بود و چون
این صفات غالب بود سالک بر کمالات اختیار کند و در سلوک چون بدین علم بود
وصول بحق زودتر میسر شود و این صفات حق تعالی بخداوندان نفوس کامله آرزانی
فرماید و نفوس رویه را نصیب کمتر بود و باراده حق متعلق باشد چنانکه در
حدیث نبوی بیشتر بر بن و اکنون بصحیح می آید قال السعید من سعد فی بطن
امه الشقی من شقی فی بطن امه و قال ص ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما
قسم بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند فضل در سعادت چهارست و در حد اعتدال
لان معنی الغایة الاربعة و الزیادة و النقصان عجز و در حدیث مصطفوی
آمد که خیر الامور اوسطها و از کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام است که
خیر الکلام النمط اوسط الیه یرجع المعالی و به یلحق التالی مقوی این
تقریرست و از بن چهار خصلت اول حکمت و آن بقوت نظری متعلقست
و مظهر ش نفس ناطقه و حقیقتش معروف هر چه بسمت وجود دارد و موجودات
یا الهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع باشد نظری و عملی آنچه الهی بود و انستنی بود

ان حکمت عملی بحکمت را انواع منشعبات نامحصور و ازان هفت چیز مشهور
اول ذکا بودیم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم شهوات بعلم
پنجم حسن بعقل ششم تحفظ هفتم تذکر و خصلت دیگر شجاعت و عفت
و عدالت اند و سه علمی اند و مظهر شان آثار بینی و حقیقت شجاعت انکه نفس
ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بحسب رای
کند تا هم فعلی کماد رشود جمیل بود و هم سریکه نماید محمود باشد و از منشعبات
شجاعت یازده مشهور ست اول کبر نفس دوم نجابت سیم بلند همتی
چهارم شباب پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم توانع
دهم حمیت یازدهم رقت و حقیقت عفت انکه شهوت مطیع نفس باشد
تا نقرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در او ظاهر گردد و از تعبد
هوا و استخدام لذات فارغ باشد و از منشعبات عفت دوازده مشهور ست
اول حیا دوم رفق سیم مدارا چهارم حسن هدی پنجم مساهله ششم
دعت هفتم صبر هشتم قناعت نهم وقار دهم ورع یازدهم استظام
دوازدهم حریت و اما سخاوت و سخاوت را باز منشعبات ست و ازان
هشت کاز مشاهیر ست اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت
پنجم سهل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم سماحت و حقیقت
عدالت انکه این سه قوت مقهوم و منشعبات شان با همدیگر اتفاق کنند و قوت
ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها و صاحبش را در ورطه
حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود و از منشعبات آن

دوازده مشهور ست اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت
پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد
دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت و هر کرا حق سبحانه و تعالی عقل کامل
داده باشد صفات حمیدانش بیشتر بود ابراهیم بن حسان گوید شعر اذا کمل
الرجل بالمرء عقله ٭ فقد کملت اخلاقه و قادره ٭ اگرچه این خصایل چنانکه
ذکر رفت هریک چند شعبه منشعب میشود و حصرش دشوار ست چون خواستم که آنرا
این اعمال ست پنج اند و هریک را بحکم آیه کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
محاذی حسنه کرده اند پنجاه خصلت از منشعبات و توابع انکه مرد تمام بود
بتر بیت حروف اینجا یاد کنیم اگرچه در حرف اول الف اخلاص و ادب و امثال
آن بجهت حروف برامانت تقدم دارند اما چون کمال و اصل امانت ست آنرا مقدم
داشتیم این صفات را اهل دین منجیات خوانند الامانت نگاه داشتن چیزی بود که
بکسی بسپارند و گیرنده او را در پذیرد و بر این اعمال اقدام نمودن شرایط آن
بجای آوردن بواجبی سبب زیادتی رزق باشد قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم الامانة تجر الرزق هر که امانت داری و راستی ورزد غنی
گردد چنانکه رسول فرموده الامانة غنی امانت چون بازدهی بخشایشی و تازه
روی او باید کردن و حضرت رسول فرموده اذا الامانة ایلی من ائتمنک
و لا تخن من خانک و با امانت سوگند خوردنکه با شاره مصطفی صلی الله علیه
منهی ست کما قال من حلف بالامانة فلیس منا و سر همه امانتها در تحمل امانت
که در روز الست از حضرت عزت پذیرفتند چنانکه در کلام مجید ستوده الست بربکم

قالوا ایلی وان ان عظیمة امری نیست زیرا که حق تعالی در شرح عظمتش
فرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان
یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
وچون آدمی را بدین ضعیفی متعهد امری بدین عظیمی گردانیده است امید بجناب
وان لطف وکرم او خود چنین سزد وآیه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه
هو الغفور الرحیم. واین بشارت میدهد که تمامت مسلمانان را توفیق
بخشد ودر وقت نزع امانت ایمان بتازه روی باز سپارند وبفضل خود
بدین سرافرازی ایشان را بعرصهٔ عرصات رساند وخطا وذلتی که از ایشان
آمده باشد درگذراند ودر مقام لی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
جای دهد وبحکم آیه ومن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا وقوله عز وجل للذین احسنوا الحسنی
وزیادة ومعنی مالدمن عند الله المزید از رویت بهره مند گرداند انشاء الله
تعالی وحده العزیز الایمان اولین وواجب ترین رکنی است از ارکان
اسلام ودران باب آیات واخبار بیشمار ست وعقل نیز قابل آن اقرار است
بزبان وحدت وخدمت ودوام وبه یه حق تعالی ورسالت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم وبه یکی از انبیاء عظام وملائکه کرام صلوات الله علیهم اجمعین
وحقیقت حقیت خدای را معلوم کردن ویقین دانستن بدان که حق تعالی
یکیست به یکانگی او واشریک وانباز وزن وفرزند ومثل وماننده نیست

ومثیر اول وآخر جسم وجاو مکان نیست واو بهیچ مانده نه واز هرچه در شرح
وصف وعبارت گنجد منزه ومبراست وخالق همه چیزاست وملائکه وانبیاء
علیهم السلام همه بر حقند وفرستاده حقند وقرآن وکتب آسمانی کلام الله
قدیم است ومخلوق نیست ومحمد مصطفی واولاد عظام کرام او که ائمه اثنی
عشرند علیهم السلام بهترین خلایقند ورسول برحق وخاتم النبیین والمرسلین
ومقصود کونین وداعی ثقلین ودین ایشان ناسخ تمامی ملت وادیانست و
آنرا ناسخ نخواهد بود ومرگ ونشور وبعث وحساب وشمار وبهشت ودوزخ
وصراط وميزان همه حقند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ازان خبر داده که البته خواهد بود وهیچ شکی در شیئی نیست وایمان بی ایقان
مفید نبود وحقیقت ایقان را تبع کردانیدن ایمانست بدین معانی ودر
هیچ شکی در شیئی بلکه بیقینی صادق ورسوخی کامل وشفعی تمام بران
مصر بودن ازان بهیچ صورت ومعنی مراجعت نمودن ودرستی ایمان
وایقان ظاهرا وباطنا متابعت وملازمت از اوامر ونواهی است چنانکه
حضرت رسول در شرع هویدا فرموده واتمه وعلماء راسخین بدان اعتقاد
نموده اند ودر کتب فقهی مسطور ومذکور شده وبدانچه که معتقد علیه است
قوله لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ثبت فی القلب
کما ثبت الماء بالقلد وکسانی را که بدین جاده قدم بیرون ندحق تعالی
میفرماید که والذین هم لامانا تهم وعهدهم راعون قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم الایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا

لَهُ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ اَحَبَّ اللّٰهَ وَاَبْغَضَ لِلّٰهِ وَاَعْطَى وَمَنَعَ لِلّٰهِ فَقَدِ
اسْتَكْمَلَ الْاِيمَانَ وَچُون دَر مُدَّت بِيست وسه سال زمان رسالت وتنزيل
آيات ووقوع اخبار بتفاريق اتفاق مي افتاد وروايات اصحاب در آن
مختلف ميشد وبنابر انكه حضرت رسول صلي الله عليه وآله فرمود كه اختلاف
امتي رحمة ودر دين اسلام مذاهب بسيار پيدا شد وتفصيلش در كتب
فقهي بتخصيص ودلايل ومحل مسطور است وسبب آن بر نبي روي پوشيده
وهوس بدليل الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه
لكم عدو مبين وحق تعالي اورا حل مشكلات ايمة اثني عشر فرمود ما يعلم
تاويله الا الله والراسخون في العلم ودر بلندي مرتبتشان
كفته رفع الله الذين آمنوا والذين اوتوا العلم درجات بهترين
وبا كرمترين اين مذهب اهل شيعة اند وناجي ورستكار ومولانا سعيد
مجد الدين كرخي قزويني رحمة الله عليه كفته قطعه پسر هند اكرچه خال
بابويم داكم هيچ كاري نيست ودر خطي مي نوشت پسر رسول بخطش نيز
افتخاري نيست نكوا نجاكه شير مرداند بخط وخال اعتباري نيست
ومير محمود ابن بمين كويد قطعه دوستدار پسر هند مكر آدمي نيست
كه ازاو وسه كس او به همه چيزند پدر اول ودندان بهمه بركزند پيرو
سر فرزند همه ميريزند برچنين قوم تو لعنت نكني شرمت باد لعنت الله
يزيدا وعلي حب يزيد وانچه درين مذهب اعتقاد اين ضعيف است
اين قطعه شاهد آنست قطعه دوره ولت محبت اولاد مصطفي ثمانيست

ذانكه اسعد اولاد آدمند كه دوستدار حيدر كرارند قضيت من اقتضي
ترين همه اهل عالم در پيروي بيعت اصحاب خارجي است جز خارجي
مباد نه مبدا نه مخمم باحباب اهبت كرم بغض وكين بود معني عقل وعلم
نباشد همديم جز شيعه مدان ونيم خارجي شعار كه علم راستي است روان
كفته اعلم لغت چو منهي است تعصب پسند نيست تا كردنش يقين نكند هيچ
ملزم اينست مذهب من وياريب بفضل خويش زين اعتقاد دارد اين
مكرم ودر اين مذهب از سعي علما واجتهاد بدلايل آيات واخبار واقوال
ووجوه است واكنون مشتي فتوي بر نقل مولانا سعيد رافعي قزويني صاحب التحبير
والمحرر وعبد الغفار قزويني صاحب الحاوي وبر مسلك ايشان اختيار
از ان اجتناب واجبست ودر اخلاق ناشكر كويد صفت امانت بر اهل بدو
غالب است الاخلاص مصفي كردانيدن عقيده است ومطاوعت اوامر
ونواهي دينا سلام خالصا مخلصا لوجه وانكه ورات رياوشرك ونفاق
وكسالت واشالهم معراشتن وهمكي همت برزيادتي تصفيه صفاي
آن عقيدت كماشتن وبهيچ مكروهي قطعا ازاو روي برنداشتن ودر كلام
مجيد ميفرمايد وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين قوله
عز وجل وان تك حسنة يضاعفها ويؤت من لدنه اجرا عظيما شاكر
كفته اند اخلاص صفاي سريره است ونكاه داشتن ازدانستن خلق
آن سريرا تا برتبه رسد كه طاعت بي قصد از خواهش در وجود آيد وعالمش
طمع ثواب در دنيا واخرت نبود وسر بر طاعت او جز خداي تعالي نداند وچون

بنده بدین مرتبه رسد اورا اعجاب خوف نیشتر باشد چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده
هلاک العابدون الا العاملون وهلک العاملون الا العالمون والعالمون الا المخلصون
والمخلصون علی خطر عظیم الادب مهتر و بهتر از خود را حرمت داشتن
و با ایشان بحسن عقیده و نیکو گفتن چندانکه از استماع دل ایشان لذت
زاید تا قدر وقع کوید در نظر ایشان نیکو آید و بنی یدیه باحسن تادیب
وقیل التفضل بالعقل والادب لا بالاصل والنسب لان من ساء ادبه
ضاع نسبه وقیل الادب وسیلة الی کل فضیلة وذریعة الی کل رتبة جلیلة
وقیل من اطاع غضبه اضاع ادبه نظم هرکه طریق ادب نپوید کس اورا
بکس نشمرد و در ایمعنی گفته اند بیت هرکه در ادب طالب نکند بر بساط
شرف طرب نکند ادب آموز کر همیخواهیی که زمانه ترا ادب نکند قطعه
همه بصورت آدمی شدند ولیک نیست خاک که چل بود شرش قرار اندر رحم اندرون الکمال
سالار عقل و ادب دانند بتحقیقش نشاید آدمی خواندن استاد البشر سر پیغمبران
قوت تخیلات از چیزیست که در ضمیر بود اگر بظهور رسد مغز تش بچیزی ماند
کرده و این صفت را کمان البشر خوانند تا عیبی که از غیر بیند از مردم پوشاند
و او را بپاکاهدنا ازان باز کرده قال النبی صلعم المؤمن مرآت المؤمن اذا رای
فیه عیبا اصلحه وقال الکمیری ان بشیر ان خفف الله عنه من حسن
سیرته محضه خصلتان الظرف بخانیه والسلام متمرس المطوت وقال من عیبت
سریرته ودر منشورات الحکم آمده که قلوب العقلا حصن الاسرار شاعر
کوید شعر باس بنطق بستر بکل سرت اذا جاوز الاثنین شاع و در عجم نیز گفته اند

قطعه

قطعه بدوست کرچه عزیزاست دازدل مکشاء که دوست نیز بکوید بدوستان دکرء
وجای دیکر گفته اند رباعی باد وست مکو راز دل اربتوانیء باد شمن خود چنان حیت
سیدانیء روزی باشد که دوست دشمن کردد از گفته کرد های خرد دور نباشد
الانصاف در هر امری که باشد انصاف از خود دادست یعنی انکه از انصاف
خواهند یعنی روا نداشتن که از طرف چیزی آزیده حیفی رود واکر چه در انصاف دادن
زیان مالی وجانیی باشد بر طبع آسان داشتن و در وی انصاف بر نیافتن و
در عرب گفته اند شعر علیک الانصاف دلو بالاتلاف وقال المسیح من اکرام
الرجل بقصران لا یقول الا ما احاط به علم یعنی بهانچه توانست کرد انصاف داد
البر نیکوئیی کردن باد یکریی بدست یا بزبان و بزبان منت نهادن واز
اضافی آن عمل نپرهیزیدن حق جل وعلا میفرماید تعالی علی البر والتقوی
وقوله لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی مفسران گفته اند که حکمت در ذکر
بر و تقوی بهم کردن انکه در تقوی بهم کردن انکه در تقوی که آن رضای خدای
و در بر که آن رضایی خلقت بهم جمع کند سعادت حقیقی یافته باشد و در
صحاح از حضرت مقدس نبوی مرویست که لا یزید فی العمر الا البر وقال
صلی الله علیه وآله وسلم البر زیادة فی العمر وقال عیسی ابن مریم علیها السلام
البر ثلثة المنطق والنظر والصمت فمن کان منطقه فی غیر ذکره فقد لها
ودر کلام حکما آمده است قصر املک فالعمر قصیر واحسن عملک فالبر یسیر
وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام البر یعبد الحر وشیخ سعدی فرموده
بیت بنده حلقه بکوش ار توانیی بر بود لطف کن لطف که بیکانه شود حلقه

التَّرکُ التَّجرید: لذلذات دنیا برکنار فتن است و اختلاط از مردم بریدن و
تنهایی از مردم گزیدن و در طاعت دین خدا برحسب فرموده مصطفی گوشیدن
و این مقامیست بوصول پس ترک و در وصال درخت فنا نشاندن و ثمرهٔ آن
بحضرت عزت رسانیدن قال النبی ع ان احسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
و قال علی ع ان اولیاء الله تعالی الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
الذین نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها و الی آجل الدنیا
حین نظر الناس الی عاجلها فاماتوا ما خشوا ان یمیت فلوبهم و ترکوا
منها ما علموا انه سیترکهم و مبادی ترک تجرید از مردم عزلت گزیدن است
قال النبی ع من اعتزل سلم و گفته اند من العزلة فاز العزلة و ملاک
افتخار الدین قرنینی گفته است قطعه عاقل طالب خمول زیرا که حصول
از غصه و درد و ار هاند خود را: مطلوب و دل و عیش خوش و لذت
عمر: انکس داند که کس نداند اول التسلیم فعلی که بحق تعالی یا کسانی
که بدیشان اعتراض جایز نبود و تعلق داشته باشد بر ایشان باز گذاشتن
بخوش منشی تازه رویی اگرچه در صورت امور دنیا وی موافق طبیعت
نبود و بهیچ وجه در ان صورت و معنی تعلق نساختن و آن تسلیم بر دل
گران نداشتن و آنرا عین مصلحت خود انگاشتن چنانچه گفته اند المؤمنین
لا ینقله کثرت المصائب و تواتر النوائب عن الرضا بقضاء الله تعالی
و التسلیم بحکمه کالنجاة التی یوجد فرضا من کل فکر ها ثم یغود با الله
احمد جاری گفته است بیت مکن هیچ کاری که ناکرده نیست: ترا اندره

کار خود

کار خود خورده نیست: به بین تا که در کجا آمدیم: در اینجا بدین پنج آمدیم
از اینجا که باز گشتنت کجاست: چو خود را بدانی شود کار راست: بورزید
پیغمبرت گر بقول: بتسلیم آیید ز کار فضول التقویه پرهیزکاریست
از ما شایسته ها که رضای خدای در ان بنوعه تا مضرتش بفاعل یا بغیر عاید
نشود و ان فایده آن پرهیزکاری باشد و پرهیزکاری سبب زیادتی
رزق بود از جایی که در گمان نبود قال الله تعالی و من یتق یجعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لا یحتسب و قال عز و جل ان اکرمکم عند الله اتقیکم
و در کتاب الدین و الدنیا از حضرت رسول ع مرویست که من یتقی الله
ایقاء الناس قال النبی ع کلکم بنو آدم طف الصاع بالصاع لیس
لاحد علی احد فضل الا بالتقوی و قال علیه السلام ان روح
القدس نفث فی روعی لن تموت نفسی حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا
الله و اجملوا فی الطلب و گفته اند الایمان عریان و لباسه التقوی
و در کلام مستکفی خلیفه عباسی آمده است: تقویه الله خیر عیاد و العدل
فی الرعیة یغزر البلاد التواضع نفس خود را کوچک داشتن و کمتر از دگران
دانستن و از جمله دیگران فروتنی کردن اگرچه بجاه و مرتبه از او فروتر باشد
قال النبی ع التواضع لا یزید للعبد الا رفعة و تواضعوا یرفعکم الله
و قال ع من تواضع غنیا لغناه فقد ذهب ثلثا دینه و شیخ حدون قصار گفته که تواضع
آنست که هیچکس را بچیز محتاج ندانی و در هیچ مناسبا نیمعنی گفته اند
بیت بامی که پاک لکه فروماید: آن به که فروتنی فروخوابیند: و دیگر

در ترغیب بتواضع و منع از تکبر گفته بیت چو دانه کز بفتی بر سر آیی ۞ چو خوشه سر بکش کز سر برآیی ۞ و در صفات گفته اند بیت بچشم عقل نظر کن بنا بنج انگشت ۞ یکی قوی مهین و یکی ضعیف کهین ۞ به پین که کبر و تواضع چه دارشان ثمره ۞ ستیش کشد بدان و نکین کشد بدین التوکل قطع تعلقات در راحت طلبد از ماسوی الله و بحکمی اعتماد بر حق تعالی کردن بزیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر انچه از حق تعالی آمد مایل بودن حق تعالی میفرماید و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا از کعب الاحبار پرسیدند که در توریة آمده یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوة لا تنفد ابدا و قال علیه السلام لو توکلون حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر یغدو احماضا و یروح بطانا و در کلام مشایخ آمده که توکل آنست که بحقیقت داند که انچه راست از خیر و شر و نفع و ضر فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند انچه ترا ست بجهد بتو نرسد و انچه ترا نیست بمنع تو از تو باز نگردد و در امثال عرب آمد که من وثق الله به اغناه و من یتوکل علی الله کفاه شاعر گوید بیت اگر بپای بیوسی و گر ببر بدوی ۞ مقسمت ندهد روزی که تو نه دست الثبات و حسن العهد ثبات قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است بر وصول آلام و شدایدان از ان و متقرر نابودن و از هر چه از امثال آن باشد حادث شود و دل شکسته نابودن و در امری که باشد در یکجا استادن و قطعا از ان بر نگشتن و آنرا سکون و عدم طیش بر خواند و در عرب گفته اند لکل اناء شاة لعلی حرکات و لکن عز نفسی فی الرجال ثبات و اهل عجم بر گفته اند

نظم

نظم ۞ در تره دزه نجات مدان ۞ هیچ خصلت بر از ثبات مدان ۞ گرت باید بر اید و نجات ۞ ای برادر ثبات جوی ثبات ۞ و ملون ضد ثبات است که هر گاه بر نیکی و طبیعی و خوبی باشد و گفته اند هر کرا احوال چون پر طاوس متلون بود هرگز در سرای سعادت و دولت نیارامد و جز بوم شوم نکبت و رآشیانه اش نشاید و در این باب گفته اند بیت بمار مایی مانی نه این تمام نه آن ۞ ملونی چکنی نار باش یا مایی ۞ و حسن عهد نگاه داشتن صفاتست که با دیگران کرده باشد و در ان خلاف ناکردن و در نیکویی در ان پیمان و استواری آن کوشیدن و گفته اند حسن العهد من الایمان خلف عهد و وعده ضد راست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نقوبت ثبات حسن عهد فرموده العهد دین و شاعر گوید بیت از عهد عهدا کربدن مرد ۞ از هر چه گمان بری فزون آید مرد الجد و الجهد جد سارعت و مبالغه نمودنست در تحصیل مقاصد و در ان ناشکیبا بودن و در ان ولوع نا نمودن و جد بجهل مشقت نمودنست در اکتساب آن مطالب و هر دولت که در جهان بوده تا آن صاحب دولت این طریق نه پیموده دولت بدو روی ننموده است و حق سبحانه و تعالی کسانی را که در راه خدای این طریق می پیمایند و بدین طریق رهنما کرده چنانکه میفرماید و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و قال النبی ص من طلب شیئا وجد و جد و من قرع بابا ولج و لج و خواجه نظام الملک وزیر در وصایای پسران آورده که علیکم بالهمة فانها ینفع الجد و الجهد لا یتاخر و در مجمع النوادر و الفوائد گوید که یکی را از برادر که بسبب زوال دولت پرسیدند

کفت نوم الغدات وشرب العشا وتفویض الامور غیر کفات چون جانب خدا
فرد کذا شتم دولت سر بے شد وکمالات منداست وآن کاهلی نمودنست
چنانکه در امور در کلام بلغا آمده من دام کسلان اله شاعر کوید بیت
ن کاهلی وکسالت کسی بنافت مراد ۞ بجد وجهد توانی رسید در مقصود
الحزم نفس را متمکن کردانیدن بر انچه اکتساب اموال ولذات از وجوه
جمیله سازد ومسار نفس ورا بواب محموده رود وبر عکس ان مکاسب و
مصارف ذمیمه امتناع نمودن تاخیر بیت لازم آید وبنده هوا وهوس نکردد
ومتابع شیطان لعین نشود ودر وحی قدیم در حق دیده منزل بوده الحزم
في قمع الشهوات ودر کلام بلغا آمده کالحر عبدا اذا طمع والعبد حرا
اذا قنع الحزم پیش از شروع وخوض در امور پیش وپس وزیر وبد آنرا
نکریدن وطریق خطا وثواب ودخول وخروج بوجه احسن برکزیدن وبران
عزم جزمه انستن وبهیچ صورت ومعنی دران خلل نیفکندن وبهیچکس را
بر کیفیت واندیشه خود وقوف ندادن وخرم راه ومربیاست یکی انکه پیش
از حدوث وچکونکیها بشناسد وانچه دیکران در خاتم امور نیندا ودر
قواتح بیند وتدبیر اواخر در اوایل فکرت بردازد کما قال الفکر آخر العمل این
صفت عقلاست چه بعد از وقوع عاقل وجاهل در شناختن آن یکسان
باشند کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الامور بشابهت مقبلة
فاذا ادبرت عرفها العاقل ودر کلام حکما آمده العاقل یعرف عاقبة الامور
عند ابتدائه والجاهل لا یعرف عند انقضائه ودر اسما آمده که حکیمی را پرسیدند

از حزم کفت الملوک اخر ما تملک جده وهزله وقهرها به هویه وغیر تعله
من ضمیر وما یعذر عن رضاه عنی عطاه ولا عنبه عن کیده ودیم اکه چون
بلا برسد دل از جا برده ودهشت وحیرت بخود راه ندهد وطریق تدبیر صواب
بدو پوشیده نماند ودر حماسه کوید رجل اذا ما التابیات عشینه الفی المفضله
وان هی حلت از اصحاب ترک کفت من ادرع الحزم من سهام المکاید ودر کار خود
مشورت مستحسن داشته اند وکفته اند اول الحزم مشورة وحق تعالی در کلام مجید
مشورت امر فرموده که وشاورهم فی الامر ودر سوره فرموده که علیکم بالمشاورة
حسن البیان عبارت از نیکوییے کردنست بمعانی شیرین والفاظ خوب چنانکه
شنونده را از ان فرح اقزاید تا مطلوب زود بر آید چنانکه حضرت رسول در شب
معراج در حضرت کبریا کفت التحیات المبارکات الطیبات لله تا جواب شنید
که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته وفرشکان در جواب کفتند
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین نه چون حضرت موسی ع از سر
تهور کفت رب ارنی انظر الیک تا جواب آمد که لن ترانی حق تعالی بندکان را
باداب حسن خوب تعلیم فرموده است ومنت نهاده چنانکه در کلام مجید میفرماید
که الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان ودر مصابیح از حضرت مقدس
نبوی مرویست که ان من البیان لسحرا وقال النبی رحم الله امرأ اصلح
من لسانه وقال المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه وقال علی علیه السلام
من عذب لسانه کثر اخوانه ودر سخن کفتن پسندیده است مرویست که ابوذر
جهن حکیم سخن را بتانی کفتی او را از انمعنی پرسیدند کفته اند شنیدن که

چکویم بهتر از نجالت بردن کجرا گفتم و بزرگان گفته اند لسان العاقل وراء
قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه شیخ سعدی علیه الرحمه درین باب گفته
بیت سخن دان پرورده برگمن ٭ بیندیشد انگه بگوید سخن ٭ من نیز بی تامل
بگفتار دم ٭ نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم ٭ بنطق آدمی بهتر است از دواب ٭
دواب از تو بهتر کز نکوئی صواب و در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند
که چیست کز بان فصیح را الکن کرداند گفت حاجتمندی کز دی زبان بود گفته اند
نظم مرگ حاجتمندی از مرگ طپی بدتر است ٭ زانکه آن مرحظ باشد و این بحر
یکباره نیست ٭ چون ادای سخن بنوعی بود کز ان براحت خلایق بود بصدقه انکاتت
جارا الله کویند رب صدقه من بین قلیك خیر من صدقه من بطن کفاك و
و اخلاق ناصریه کویند که فصاحت در عرب غالبست و این خصلت از شعب
اوست و بزعرب غالبست الحلم بردباری آلات بدینی را فرموده کرد ایزدست
و در اتصاف او مورد پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب بحریك آن
نتواند کردن و چون قادر شود بر مکافات مبادرت ناکردن قولا و فعلا
و اکر کردی در یابد از ان در شعب نیامدن و در کلام مجید آمده اِنَّ
اِبْرٰهِیمَ لَاَوَّاهٌ حَلِیمٌ و در مصابیح از حضرت مقدس نبوی ص مرویست
که لاحلیم الا ذو اناة و قال ص لاحلیم الا ذو عثرة و لاحکیم الا ذو تجربة
و قال اِنَّمَا العلم بالتعلم و الحلم بالتحلم و من یتحر الخیر یعطه و من یتق الشر یوقه
اعلی تر ین درجه داشته باشد کما قال النبی ص ما جمع شیء افضل من علم الا
حلم و در عجایب المخلوقات از حضرت رسول ص مرویست که از اجمع الخلایق

یوم القیمة نادی منادٍ یا ایها الذین اوتوا الفضل فیقوم عنقا طلقون سراعا الی الجنة
فتقابلهم الملایکة فیقولون انا نراکم سراعا الی الجنة فما شانکم فیقولون نحن
اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا
اسیئ الینا غفرنا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین
و در سخنان امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده که جمال المرء فی الحلم و حکمه ثباته
با او یاری نموده آزاده دیی باشد و شیخ سعدی فرماید قطعه و در خاک پالهان برسیدم
بعابدی ٭ که فهم را بتربیت از جهل پاک کن ٭ گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ٭ تا هم
خواندت همه در زیر خاک کن الحمیة نهادن نامور دست و در محافظت ملت
و حرمت از انچه محافظت آن واجب بود بتقدیم رساند بحدی که از حمیت
تجاوز نکند تا بعصب اجتماد نقلست که سعد وقاص از حضرت رسول ص دالفت
اکر کسی بکاندراد حرم خود بنم کردنش بزنم رسول ص فرموده ان سعد الغیور
و انا اغیر منك یا سعد و الله اغیر منی لطیف طبعان کویند که حمیه در
بغداد یان غالبست که کفته اند الحمیة حمیة البغداد الحیا شرم سه سری بداد
اول شرم از خدای داشتن بحرکات ناشایست که بر بنده رود و بمعنی یعلم
خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و حقیقت داند که خدای تعالی آنرا می بیند
و سید انبیا قال النبی ص استحیوا من الله حق الحیاء قیل یا رسول الله کیف
نستحیی من الله حق الحیاء قال من حفظ الناس ما حوی البطن و ما هی
ترك زینة الحیوة الدنیا و ذکر الموت و البلا فقد استحیی من الله حق الحیاء
دوم از خلق شرم داشتن مبادا که مردم بر از واقف شوند و از انجا

برسد و در مصباح مرویست که الحیا من الایمان و الفی شعبتان من الایمان
و در کتاب معارف قتیبة از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست
که منذر بن عابد را گفت ان فیك خلقین یحبهما الله الحلم و الحیا و در
کتاب الدین و الدنیا هم از آنحضرت منقولست که الحیا نظام الایمان و
قال الایمان لمن لا حیاء له و قال الحیاء خیر العباده سیم از خود شرم داشتن
و جاری که جهة عمل صالحه نهاده اند در اعمال ناشایست کار نا فرمودن و در
کتاب منصور الحکم آورده اند که من قل حیاؤه قل اجتناؤه نقلست که یکی
از اصحاب را حیا بر تنه بود که چشم بر عورت خود نکرده بود و در کلام حکما آمده
که استحیائك من نفسك اکبر من استحیائك من غیرك الذمه نفس را متهم
گردانیدنست و در وقت خلوات شهوات حرکات و مالك نفس بودن و زمام
اختیار از دست ندادن چنانکه این صفت بر نفس گران نیاید و بعمل آن رغبت
نماید و در سخنان متوکل خلیفه عباسیه آمده که لذة الدنیا فی الدعة و
السعة الذکا آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت انچه بر حواس درد
فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از ان بشهوات و رغبتی تمام ما تندبر
که بد بخشد و در اخلاق ناصریه گوید که زیرکی از شعب این قسم است
و در عجم غالبست رجب الدرع شتابان نابودنست بر امری که حادث شود
دران بر مقتضی عقل شروع کردن قال النبی العجلة من الشیطان و التانی
من الرحمن و حکما گفته اند اقل التانی خیر من اکثر العجلة و قیل التانی فی
الامور و اول الحزم و الشروع الی الجمل غیر الخطا و الرحمة مصباح السلامة

والعجلة مفتاح الندامة و قیل السعادة اربع سلامة الخلق و وجوه العقلة
دنائی المطلوبات و الحجة فی الناس بخشایش آوردنست و مهربانی نمودن
و بر دیگری که از حال غیر ملایم و مستعر باشد یعنی بسختی گرفتار بود و از ایجاد
ندامت و تحمل تواند کردن همت بر ان الدآن حالت گماردن و بقدر میسور رسانیدن
و او را از ان سختی رهانیدن و حضرت رسول ص فرموده النفقة خیر من کثیر
العبادة و قال ص من لا یرحم الناس لا یرحمه الله و قال ص الراحمون یرحمهم
الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و در عجایب المخلوقات
آمده که حضرت رسول ص بجهود بچه راه در راه با مشکی آب گریانست دید سبب گریه
پرسید گفت مشك آب گرانست نمی توانم برد و از بیم پدر سبك نمی توانم کردن
حضرت رسول ص آن مشك آب را بر دوش مبارك گرفت و با جهود بچه بدر خانه
پدرش برد پس گرد در دن رفته پدرش را گفت مشك آب گران بود نمیتوانستم آورد
و مروی بجهة من بدر خانه آورده است آن جهود بیرون رفت حضرت رسول
دید و در دست و پای آنحضرت افتاده در حال ایمان عرض کرده و گفت این شفقت
از عادت انبیاست و رحمت بر بندگان و مماليك نمودن سزاوارترست و حضرت
مقدس نبوی ص فرموده اتقوا الله فی تحولکم فانهم اشقیاکم لو تجوا من
جهنم و لم یبشروا من بحر الطعم یوم یاکلون و الکوم ما یلبسون و استعینوا
بهم فی اعمالکم الرضا راضی بودنست بر انچه حق تعالی بر بنده قضا کرده
باشد و در شواریی که از قضای ربانی رسد بر دل گران نداشتن و دل را
بدان الفت دادن و بدان منت پذیر بودن و خود بهر ان زین ما را چه شرف باشد

کہ خدای تعالی را با ما لطف و عنف خطاب بود یعنی لطف و خطاب خاطب و ما عنف
باشم و غیریے در میان نا و سیله نکرده بنا بر این صورت از نخالفت بر نعمتی
حق نهی میفرماید چنانکه در احادیث قدسیه آمده که من لم یرض بقضائی
و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و فی
نسخه فلیخرج من ارضی و تحت سمائی از کعبة الاحباب رضی الله عنه مرویست
که در توریة آمده که یا ابن آدم بما قسمت لک رحب قلبک و بذلک انت
محمود و ان لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی یرکض
فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی و جلالی لا ینال الا ما قدرت لک
و انت مذموم و در منظومات امیر المؤمنین علی آمده نظم رضیت بما
قسم الله لی و فوضت امری الی الخالق لقد احسن الله فیما مضی کذلک
احسن فیما بقی و در عجم ترجمه این بیت گفته اند بیت بتقدیر ایزد پسندیده ام
امید از همه خلق ببریده ام نکمه داشت این دمر ا کنون نکمه دارم تا کنون
زنده ام و نیز یکے در عجم گفته بیت از دست آرایش بود دار ا نکل غرض
بود و هرچه آمد از نو خوش بود خواهی شفا خواهی الم الرفق مدار اکردنت
در امور و بهمکان و نظر بر نکاه داشت ایشان فرمودن حضرت رسول
فرموده ان الرفق لو کان خلقا ما رای الناس اقبح منه و قال ان الله رفیق
یحب الرفق و یعطی علی الرفق العنف ما لا یعطی و قال من اعطی حظه من
الرفق اعطی حظه من خیر الدنیا و الاخرة و من حرم حظه من خیر الدنیا
الی الاخرة و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام لو کان بینی و بین النا

من شره ما قطعوها لا یے اذا ارسلوها حذفتها ارسلتها و در کلام بلغا
آمده که الرفق مفتاح النجاح و قال من یحرم الرفق یحرم الخیر السخا بذل الموالت
بقدر دست رس کما السخی بما ملک بدانکه بدان محتاج بودنیے انکه ان خواهنده یا
برگزیده منت نهند و چون بدهند باید که طبع دهنده بدان شاد بود کما قال الله
تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و در سخا بهترین صفتی
ایثار ست یعنی اگرچه خود بدان چیز محتاج بود بدان ملتفت نشود و بدیگران
دهد حق سبحانه و تعالی چنین کسان را مدح میفرماید که ویؤثرون علی انفسهم و لو
کان بهم خصاصة و قال النبی السخا شجرة و اغصانها متدلیات الی الدنیا
فمن تمسک بغصن منها جرّ الی الجنة و قال هم ساده الناس فی الدنیا الاسخیا
فی الاخرة الاتقیاء و حضرت رسول فرموده السخی لا یدخل النار و لو کان فاسقا
البخیل لا یدخل الجنة و لو کان عابدا و ما خلق الله ولیا الا علی السخا
حسن الخلق و در عجایب المخلوقات آمده که حق سبحانه و تعالی بموسی وحی
فرستاد که لا تقتل السامریة فانه سخی و نقلی مشهور ست که حاتم طایی با انکه
از اسلام بنوده و در کفر قدم پیموده و بسبب سخا از آتش دوزخ ایمن خواهد
دید از وجوه او حکایات مشهور ست که نفس را فدا کرد و بقتل خود رضا داد
تا مراد شتر مال شود لاجرم مرادش چنین برآمد و بحقیقت معنی الجواد بالنفس
اقصی غایة الجود در حق او محقق شد و از نظایر این تقریر که سخا سبب نجات
آتش دوزخ بود یکے انکه در قصص مشایخ آمده که مجوسیے در حق محقق
صد دینار صدقه کرد شیخ شبلی او را گفت تا که ایمان نیست در صدقه دادن

چه سود و مجوبي بگريست و روي در آسمان کرده رقعه‌ان هوا در افتاد و این
ابیات بر وی نوشته شد مکافات السماحة دار الخلد و ان من سماحة یوم
یوبي و ما نار بحرقه جواد و لو کان من جواد المجوبي و مثلي یشهد
که الانسان عبید الاحسان بیت بنده آزاد کردن آسانست چون نکو بنگرد
کسي نخرد مرد عاقل کي بود که بعقل مرد آزاد مرد را نخرد ابو طاهر خاتوني
در ترغیب در سخا فرماید بیت زاد مردان چو زر بخشند آرند همه در مرحمت
بگدازند بر در روزگار ایشان زود که در ان هیچ روزگار نپایند و در
سخا اگرچه دست رس اندک بود بدان قیام باید نمود که لا تستحیي من القلیل
فان الحرمان اقل منه السیاسة کهتران و فرومایگان را بدان خود را مالیده دارند
تا ان را بچیزي نگذرند و بهاي زیادت ان کلیم خود نکشیده بحکم حدیث کلکم راع
کلکم مسئول عن رعیته هر یکي ازیشان را یعني واجبست که در جهان بي رعیت
تمنّي نکرده و قال النبي ص لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا چنانچه شاعر گوید
بیت گر تیغ سیاست سلاطین نبود در عالم خاکي آب خوش کس نخورد و در سخنان
اردشیر بابکان آمده است لا ملک الا بالرجال و لا بالرجال الا بالمال و لا
مال الا بالعمارة و لا العمارة الا بالعدل و السیاسة و مدار قرار این
همه بر سیاستست کدیي سیاست هیچ یک در مرکز خود قرار نگیرد و کار جهان
با الضروره خللي کلي پذیرد و سیاست تا بر نفس خود نکني بر دیگران روا نشود
و در امثال عرب آمده من خفت ساسه قال علي علیه السلام لا صلح سیاسة
الناس من لا یصلح سیاسة نفسه قال ارسطوا لاسکندر و اصلح نفسك

یکن الناس تبعك الشجاعة اندام نمودنست بکاري که بدان محتاج بود في الکمة ترسي
از ان در دل بود اگرچه آن کار با خوف و خطر بود جان و تن فداي آن مهم کردن
و دران خوض نمودن و بکبار از پیش بردن قال النبي ص ان الله تعالي یحب
الشجاع و لو یقتل حیة و عقربا و اتفاقست که در عهد اسلام هیچکس بمرتبه امیر
المؤمنین علي علیه السلام نرسیده بلکه در عهود سابقه مثل او نبوده زیرا که شجاعت
آنحضرت و بعد از او چندان جهان در حکم اضواء او شن بوده اکثر شن از کتب محکوکه اند
آنحضرت را در شجاعت مقامات مشهور فراوانست از جمله عمار به عمرو بن عبد ود
که حضرت رسول ص از ان خبر میدهد که مبارزه علي یوم الخندق افضل من
اعمال امتي یوم القیمة و در جنگ احد در حق او فرمود که لا فتی الا علي
لا سیف الا ذو الفقار و در شجاعت او احادیث بسیار وارد است و شاعر
عجم دران باب سخنها بیشمار گفته اند و در سخنان آن شیر دشمن شکار ي آید انکم
لا تصلوا الموتوا و الذي نفس اینک طالب بیده الا الف ضربة بالسیف علي الرأس
اهون من میتة علي الفراش و در روایت خود نوشته شد اي یوم من الموت افر
یوم لم یقدر ام یوم قدر و در اینمعني خواجه پندار گفته بیت از مرگ حذر
کردن در روز روا نیست روزي که قضا باشد و روزي که قضا نیست
بیت مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود پیاپي که جانش گرامي
بود نه پرهیز کردن ننامي بود بدو لاف زد در شجاعت دلیري نمودن دیوانگي
بود و فرومایي از زبان ایشان گوید بیت پیاپي که تندیشد ان نزه شیر تو
دیوانش خوانش بخوانش دلیر و بزرگان گفته اند الشجاعة بقعة الصدر

بالاقدام على الامور المخافة وشجاعت آنكه در امر حقير اتفاق افتد ذي تموق
وتردد در عمل آرد نپسندیده بود وبقول صاحب اخلاق ناصري شجاعت در قوم
ترك نپسنده وغالب بود الشكر پاس داريست كه دست بر نعمتي كه بدو رسيد
وهم خداييرا تعالي باسن يابد است وهم از انكه نعمت رسانيده شكر گفت
تا بدين نعمت آن بركت پايدار بوده بلكه زياده گردد نه انكه بشومي كفران نعمت بلا
وعذاب گرفتار شوند چنانكه حق تعالي ميفرمايد ولئن شكرتم لازيدنكم ولئن
كفرتم ان عذابي لشديد قال النبي ص لا يشكر الله من لا يشكر الناس
ودر كلام بلغا آمده وبا الشكر تدوم النعم ودر كلام حكما آمده كه من شكر
القليل استحق الجزيل وقيل الشاكر الطاعم افضل من الصايم الصابر ودر كتاب
منصور الحكم مسطور است كه الشكر قيد النعم ودر سخن فصحا آمده لان زوال النعمة
والابقاء لها مع الكفر وقيل الشكر اكبر من النعم لان النعم لا تبقي والشكر لا
يفني يقع الشكر من النعمة موقع القرب من الضعيف وقال ع اذا جمع
الاولين والآخرين يحيي ويصوب يسمع جميع الخلق يعلم اهل
الجميع مناديي با الكرم ثم ينادي ليقم الذين لا تلهيهم تجارة ولا
بيع عن ذكر الله فيقومون وهم قليل ثم ينادي ليقم الذين يشكرون الله
في السراء والضراء والشدة والرخاء فيقومون وهم قليل ثم يحاسب
سايرالناس وقال النبي ص خير ما اعطي الناس لسان شاكر وقيل كفران
النعم يورث الفقر چنانكه ثناگري يد بيضه كفران حق نعمت از كفر تيرباشد
زيرا كه بود كفرت يكي كفران دو الشهامة حزم ورزيدن نفس است

برافشاي

برافشاي امور عظام بتوقيع نشرة كريمة چنانكه از حد عدل وراستي تجاوز
نوزد وجانب دين مرعي باشد چنانكه در امثال عرب آمده من حاسب نفسه
سلم ومن حفظ دينه غنم وقيل افشاء امور المناقب باحتمال المتاعب الصبر با دروها
مقاومت كردنست تا موس لذات قبحه از نفس صادر نشود وبدشواريها ساختن
وآنرا بر دل گران نداشتن وخود را بر دل شكيبا كردن حق تعالي ميفرمايد يا ايها
الذين امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون
وهركه با دشواريها خويي كند زود بآساني رسد چنانكه در احاديث نبوي
مصطفوي وارد ست كه الصبر مفتاح الفرج وقال امير المومنين علي عليه
السلام مرارة الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد قال انكم لا تنالون
ما تحبون الا بالصبر على ما تكرهون وقال الانتظار الفرج بالصبر عبادة
وقال عليه السلام الايمان نصفان نصف الصبر ونصف الشكر وقال الصبر
خير من الكروب وعيون الحظوظ وقال علي عليه السلام ودر منطوا تنزل آمده
اصبر قليلا فبعد العسر يسر وكل امر له وقت وتدبير والمهمين في حالا تنا
نظر وفوق تدبرنا الله تقدير وحق سبحانه وتعالي صابران را ثواب بحساب
داده قوله تعالي انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب ودشواريترين
صبريست بر وقوع مصايب است وعاقلان گفته اند كه مرد عاقل بايد كه در مصيبتي
كه افتد مصيبتيان ازان بزرگتر در نظر آيد تا اندوه آن مصيبت بر دلش كمتر شود
چنانكه گفته اند اصبر على كل مصيبة وجامل واعلم بان المرء مخلد واذا اصاب
المرء حمالة فاذكر مصابك بالنبي محمد ص ودر سخنان عبد الله عباس

آمده است که افضل القدیر علی التنده و امام باطن وظاهر محمد ابن علی الباقر
علیهما السلام گفته که الکمال فی ثلثة الفقه فی الدین والصبر علی النوایب
وحسن التقدیر فی المعیشة و در کلام مستظهر خلیفه عباسی آمده الصبر علی
الشدائد تنتج الفوائد ابن المقنع گوید اصبر صبرانا فالامام اصبر احسانا
والکرام الصبر تقوسا منصور خلیفه گوید یا حیا البقاء فلیعد للنوائب قلبا
صبورا و شیخ سعدی گوید بیت مشنو این سخن زمن که در وقت ابتلا
بر بیقرار دارد و بیتاب گفته اند بیت صبر ست دوای هر دو جون کار افتاد
صبر توان ستد زبیدادان داد دست ستم زمانه برای کسی بندی تمام
کان صبوری نکند صبر الصدیق دوستی برآیتی گردنت بار در سلمان و
اتمام خاطر برای اجتماع لیکی اسباب فراغت صدیق معروف داشتن و انتیار
کردن بدانچه ممکن بود و اگر انحراف او ممکن بود بدی آید بدل کینه ورشتن
و براز التش بهانه جوی بودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق
نایاب بوده گفته اند بیت یکی دوست که دشمنی ندارد در پوست نادیده جهان
بدست دلخق نیکوست در عمر که دست دس بهر نعمت دوست آید همه چیزها
بدست آلا دوست و گفته اند دوستی برآیتی عقلت و در کلام حکما آمده
که صدیق کل امری عقله و عدوه جهله فقال النبی علیکم باخوان الصدق
فانهم زینة فی الرخاء وعصمة فی البلاء و قال بعض العقل بعد الایمان
بالله تعالی المودة الی الناس و قال علی علیه السلام الغریب من لم یرلة
الحبیب و قال علیه السلام شفاء العلیل و قبل المودة منک فاتح و قال

ابن الرومی

ابن الرومی لیس کثیر ایفخر بصاحب وان عداد واحد الکثیر و قال الاخر فی التخلف
عن صدیق ولم یفاتیک فلا فقدها فانها وده تکلف الصدق زبان و دل
بهم راست داشتن است و برهرچه در دل بود جز آن بر زبان نراند و گفته اند که
صادق آنست که اگر در بلایی گرفتار شود که خلاص آن بخرد دروغ گفتن میسر
نشود و او بتر دران راست گوید و اند دروغ فروغ بخوید و در مصابیح از
حضرت مقدس نبوی مروی است که فرموده علیکم بالصدق فان الصدق یهدی
الی البر و البر یهدی الی الجنة و ما یزال الرجل یصدق و یتحری الصدق حتی
یکتب عند الله صدیقا و قال علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة
و قال تحروا الصدق و ان رایتم ان فیه التهلکة فان فیه النجاة
شیخ سعدی علیه الرحمة گوید بیت که راست سخن گوید در بند نماند زانکه
دروغت دهان گزیده باشد و در کلام بلغا آمده که لا عون کالصدق و لا
سیف کالحق ابن مقفع گفته که تمام الصدق الاخبار بما یجلب العقول صفا
الذهن بقس را استخراج مطلوب نیکو اضطرابی که در وحادث شود حال
کردنست و متعدد این صفت داشتن تمام از صفات حسنه و سیئه بروی مخفی نماند
بزرگی نیک از بد بازدارند و در بدیهه خصم سائل را جواب مسکت دهد و این
صفت در زنان غالبست نیکو حیلها بی عظیم کنند چنانچه عقول زهاده
و افهام کفات تا از درک کنه آن عاجز آید و در پیش زنان آن مکر چیزی نماید
نعوذ بالله من شرارهن و یرحم الله علیا خیارهن و رضی الله عن عامة
وجارهن و کبارهن بل من یراقده من دیارهن و اویلی من کبارهن

رعایت کردن احوال اخوتیشان است بقدر امکان در ازدواج امور ایشان کوشیدن
و ایشان را باخود در حصول لذات دنیایی شریک دادن چه گفته اند که اینچه شیرین
توان بردیعقد مخویشی است و اینچه از زمانه بدلش بهیچ علق نفیس نتوان
یافت علاقه برادری قال الله تعالی واتقوا الله الذی تسألون به والارحام
و در مصابیح از حضرت مقدس نبوی مرویست من احب ان یبسط رزقه
و یساله فی اثره فلیصل رحمه قال لا یزال الرحم علی قوم فیهم قاطع الرحم
و قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه قال الله تعالی
انا الله انا الرحمن خلقت الرحم وشققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته
ومن قطعها بتته قال النبی صلة الرحم تحاسبها العدد شرار الکسبة
فی الارض حسابهم یوم القیامة قال صلوا ارحامکم ولو بالسلام وقال یجاب
الاعرابی حین سئل عنه بما تقربه الی الجنة وتباعده من النار وقال بعبدالله
ولا تشرک به شیئا ویقیموا الصلوة ویصلوا الرحم وهو کلام بلغا آمده است
صلوا ارحامکم بالحنوف ولا تحنفوها بالعقوق وگفته اند در صله رحم
دوازده فایده است اول رضای خدای تعالی دویم شادی اقربا سیم
فرح ملائکه چهارم ثنای خلایق پنجم کوری شیطان ششم زیادتی عمر
هفتم برکت در رکب هشتم قرب بهشت نهم دوری دوزخ دهم زیادتی
مودت اقربا بمکافات یازدهم آمرزش خواستن بعد از موت الصمة خاموشی
از ناگفتنی خصوصا بیاد گفتن تا از نکوهش برآساید و در مصابیح از حضرت
مقدس نبوی مرویست من سمت نجا و قال رحم الله من قال خیرا فغنم وسکت

وسلم وقال من کثر کلامه سقط کاتب النار له قال عیسی ابن مریم علیه السلام
العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت وجزء فی الغرباء من الناس وصالح
بن القدوس گوید واقلل اذا ما قلت قولا فانه اذا اقل قول المرء قل خطاوه
و دیگری گفته الصمت زین الشکوت سلام فاذا نطقت فحتب الاکثار وان
تذب علی الکعب مره ولقد ندمت علی الکلام مرارا و در منثورات حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام آمده که وجودة الکلام فی الاختصار
وقال ایضا اذا تم العقل نقص الکلام عرب را مثل بود الکیس کخاطب
اللیل یعنی چنانکه در تاریکی شب کرده کشنده همه از نخم حشرات ایمن بود
بیاری از نکوهش بر خطا سالم نماند بیت زبانا زدستت بریخ اندرم ۞ بیرم
سرت تا نبیچی سرم ۞ بام کدران خویش تو مهدا کنی کنون ۞ با دشمن تو باشد با
دوستدار تو ۞ کردشمنت از غم تو شادمان شود ۞ وز دوستدارت غمین شود
نکارتو ۞ پس بدان کن نهان و بر هیچکس مگویی ۞ تا خود نکو کند بکرم کار تو ۞
نظم بچین شد پیش پیری مرد هشیار ۞ که ما را از حقیقت کن خبردار ۞ جوابش
داد پیری با حقیقت ۞ که ده چیزست در سر حقیقت ۞ بگو پیرا تو کز نیکو نبوشی
یکی کم گفتن است و دوم خمی شیی ۞ و حکایت آمده خاموشی پرده عورت جهل است
و شکوه غفلت دانا و در اخلاق ناصری گوید که از حکیمی پرسیدند که چرا
استماعت زیاده از نطقست گفت زیرا که ما را دو گوش داده اند و یک زبان
یعنی دو چندانکه میگویند بر سبیل فایده نشود بیت گوش تو دو داده اند و
زبان تو یکی ۞ یعنی چو دو بشنوی یکی پیش مگو ۞ و شیخ سعدی علیه الرحمه

گويد بيت خاموشي به كه تمير دل خويش ✦ با كيسه كفتن و كفتن كه مكو ✦ اي سليم
آب زير چشمه به بند كه چو پر شد نتوان بستن جوي ✦ و يكي از اهل دل گفته است
هر كه را در خاموشي برايه نيست ✦ او را در طاعت پيچ سرمايه نيست ✦ كم گوي
حكايي هندرا شعار است و مشهور ست و بدان سبب عمر شان دراز ست ✦ الاول
تعظيم و تمجيد خالق خود عز و جل و مقربان حضرتش اعني ملايكه و انبياء
عليهم السلام و ائمه معصومين و اولياء رضي الله عنهم اجمعين كردنست
بطاعت و متابعت ايشان و انقياد اوامر و نواهي صاحب شريعت ✦ نمودن چه
معنى التعظيم لامر الله درين صورت بواجبي نظهور رسانيدن و تقوي را
بكمل و متم اين معني باشد شعار و دثار خود سازد و هيچ عبادت از ان وقت
در نكذرد و با قضا نيفكند بتخصيص نماز كه هيچ چيز ساقط نميكرد و ترك ش
موجب قتل ميكردد و حضرت مقدس نبوي ✦ فرموده الصلوة عماد الدين
فمن اقامها فقد اقام الدين و من تركها فقد هدم الدين و هر كه هادم
دين باشد لاينك كشتي باشد اگرچه بر طبع كسلان ملازمت بر طاعت و
عبادت گران نمايد سخن ابن عباده او را جواب دهنده نيكوست ما ينفل
في الاعمال فوجدنا الصبر على طاعت الله آيبون الصبر على عذاب الله
عبادت بايد كه از سر علم و دانش باشد و الا سعيش هبا و علمش هدر
باشد و بهلاكت رساند چنانكه حضرت رسول ✦ فرمود اهلاك امتي بجاهل
عالم فاجر و جاهل متعبد زيرا كه چون عالم فاجر بود امكان عبادت راست شود
فراكيرد بلكه بر ترك راغب تر باشد و چون عابد جاهل باشد هر چه كند نادانسته با

لاجرم هيچ يك در معرض قبول نيفتد و هالك باشد قال النبي ✦ الاخير في
عبادة ليس فيها تفقه و بنابرين معني فريضة طلب العلم فريضة على كل مسلم
مسلمة و قال ✦ طلب العلم ولو بالصين سلانا دانعي قرديني كويد ✦ طلب كردن
علم از انست فرض ✦ كه دي علم كس را بجز راه نيست ✦ كسي تنك دارد ز آموختن
كه ان تنك نادل ني آكاه نيست ✦ بحكم فرموده حضرت پيغمبر ✦ علم دو اند فقه و
طب كه العلم علمان علم الاديان و علم الابدان يعني در حقيقت بندكان را طلب
علم خدايي از دو نوع ست و تا بدين دو نوع علم طلب نتوان كرد و هيچ غير ازين دو
علم بود در راه دين الهي بدان حاجت نيست و عابد بايد كه در كار عبادت يكي
خود را مستغرق آن عمل داره و بهيچ چيز ديكر مشغول نشود تا آن عمل در معرض
قبول افتد سئل جبريل عليه السلام عن النبي ✦ ما الاحسان نعبد والله
كانك تراه و ان لم تكن تراه فانه يراك العدل را بيني كه دنست در همه
امريي چه با خود و چه با غير خود حق سبحانه و تعالي ميفرمايد كه ان الله يامر
بالعدل و الاحسان قال رسول الله عدل ساعة خير من عبادة سبعين
سنة و قال ✦ بالعدل قامت السموات و الارض يعني اكر در قوت ذاتي
افلاك و عناصر نيكي بر يكي غالب بود آن ديكري مغلوب منعدم شدي و
قوام جهان ناممكن كشتي اما چون در قوت مساوات دارند بعدل قايم باشند
حق تعالي داود پيغمبر عليه نبينا و عليه السلام در تفويض رسالت امر ✦
فرموده كه فاحكم بين الناس بالحق اي بالعدل و حكما كفتند با العدل
سلامة سلطان و عمارة البلدان و در مثال عرب آمده كه ملك الملوك

بالعدل وكريم انوشيروان خفف الله عنه كفت العدل يحمر بيت المعدول
والعادل وفصحاي عرب كفته اند العدل ميزان الله بين العباد وحي في الارض
خير الزاد ملكه در عدل وراستي كوشد بهتر وجهان ازان مزدياد وناموس
در نيكي بلند شود چنانكه فريدون ونوشيروان وسلطان محمود غازي
وغازان خان وامثالهم راشده است ودر ايمغني فرد وسي كفته بيت فريدون
فرخ فرشته نبود ، ز مشك وز عنبر سرشته نبود ، بداد ودهش يافت آن
نيكوئيي ، تو داد ودهش كن فريدون تويي ، وشيخ سعدي نيز
كفته بيت نه نده است نام فرخ ونوشيروان بعدل ، كه چون بسي كذشت كه
نوشيروان نماند ، خيريي كن اي فلان وغنيمت شمار عمر ، زان پيش كه بانك
برآيد فلان نماند ، وشمس الدين ايوب طاهري كفته قطعه اهل بيت مصطفي
شاميان كردند اين سخن مشهور باشد پيش خاص وترد عام ، شكر ايزد
كه بعدان شيصد وپنجاه سال ، ميكشد عدل عراقي زان جماعت انتقام ، ودر
وحي قيم ودر توريه مترلت العدل ميزان الباريي فلذلك هو مبرا
من كل ذلك ومثل اين در انجيل مترل شده كه عدل السلطان خير من خصب
الزمان عظم التهمة سعادت وشقاوت اين جهاني در نقل نيا ودرست
تا بجدي كه از هول مركه تير نترسيدن ودر كار آن جهاني بكاهدون و
من تبع خير فرد نيا ودون ودر انجه باشي بلندي وبرتري طلبيدن چنانچه
موافق شرع بود قال النبي ان الله تعالى يحب معالي الامور واشرافها
يبغض سفاسفها وقال المرء يطير بهمته كالطائر بجناحيه ودر قصص شايخ

مسطور است

مسطور است كه ابراهيم بيغمبري را كفتند كه در حضرت عزت شانه در
حق خلق شفاعتي كن كفت ودون همتي باشد وحق مشتي خاك من كفتن تعدي
ودين باب كويد بيت اي دل طمع از همت عالي بكسل ، بر نخيزي نجنبد كام
زن نه محمل ، زيراكه در چشم همت پندپذيره خلق ، يازنده بنام يا زغرتها حاصل
بيت هر دلي كو همت عالي نيافت ، ملكت بي مثلها خالي نيافت ، كرز انكه
برا ستخوان نماند كوشتي ، از خانه همت منه برون تشي ، كردون منه
ارخم بود رستم زال ، منت مكش ار دوست بود حاتم طي ، وبرخي كفته اند
كه لا يصغرن همتكم فاني ارى بعد عن الكرامات من صغر الهمم بعد النعم
ودر كلام فصحا آمده است وقائله لم يعرك الهموم فاقرا مثل في الايم بغلت
دري على غضبي فان الهموم تقدر الهمم العفو اثر كراهيت از دل محو كردنست
وبر دل آسان داشتن ترك مكافات بدي كه از كسي بتو رسيده باشد وترا
بر انتقام قدرت يا ترك مكافات نيكي با تو اكرچه مكافات نيكي با تو اكرچه مكافات
كننده خواهان آن عمل باشد وحق تعالى بخشم فرو خورنده وعفو كننده را
مدح ميفرمايد قوله تعالى والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب
المحسنين قال الله تعالى يوخذ العفو وامر بالمعروف وقال العفو لا
يزيد العبد الا عزا فاعفوا يعظكم الله وقال الله تعالى اذا وقف العباد
نادى المناد ليقم من اجره على الله ليدخل الجنة قال وما ذا اجره قال العافين
عن الناس فقام كذا وكذا الفا فدخل الجنة بغير حساب وقال ابراهيم
الخدم من كمال الكرم وقال الخير ثلاث خصال من كن فيه استكمل الايمان

من اذا رضي لم يدخله رضاه في باطل فاذا غضب لم يخرجه غضبه من حق اذا قدر عفو و در جامع الحكايات كويد كه حضرت رسول ع عتبه عامر را گفت الا اخبرك ما افضل اخلاق اهل الدنيا والآخرة تصل من قطعك وتعطي من حرمك واعف عمن ظلمك و در كلام حكما آمده كه العفو من الاثم بقدر اصالة من الكريم وقيل لبيس من عادة الكرام وسرعة الانتقام العقة اساك كرفتن و رد بودن از ناشايست كه شرع و دران رخصت نداده است و از وبطي شهوت واكل وشرب ولبس وحق تعالي اين كروه را در قرآن مي ستايد ومخالفان را ميكويد تعالي والذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون و در كتاب شهاب از حضرت رسول ع مرويست من وقي شر لقلقه وقبقبه و دبدبه فقد اتي من النار و در عرب عفت و در عجم سليم خالبست كويند مردي از عجمي سالم پرسيد كه چرا از شما هرمزي كه عاشق شود و بميرد كفت لان في قلوبنا حفة و في نسائنا عفة نقلست كه داود پيغمبر ع كفت يا نحاماش خلف الاشد ولا تمش خلف امراة و در كلام بلغا آمده است من عفة ازار فقد حيلت اصاعفه و قيل عفة حرن خير من سرور مع فجور العقة از مروات و مقاصد خود فاني كشتن است و با ارادت و محامد باري عم مراد ست و با اراده و محامد باري تعالي را با اراده خود يعني اراده حق را بر اراده خود ترجيح و تفضيل نهادن و ترك خواست خود كردن و بخواست و اراده حق خواهان بودن بيت و شرح دوري

زاده ميرفت پنهان از رقيب كه مراد خويش خويشي ترك وصل با بكوي در ميان كاردان ميكفت يار خويش را و در مراخواهي رها كن اختيار خويش و حقيقت اين معني چنانكه كفته اند بيت شديم بمسجد و كفتم نماز بكذارم كه هم بكار دكر عاشقان فرا نتوان كرد خيال دوست مرا كفت روي بركردان كه در دو قبله يكدل نتوان كرد و ديكر كفته اند بيت كر عادت مردمان عاقل داري يكدوست پسند كن چو يكدل داري و بر اين تقدير تا از مروات خود بكلي فاني نكردند بارادت تعالي باقي نتوانجي شد اقلا طون كفت متى بالارادة يجي الطبيعة و اهل تصوف كفته اند موتوا قبل ان تموتوا و يكي از بلغا كفته مراد ات شهوة اعجبي مروة و اين صفت در اهل حقيقت غالب بود و حضرت رسول ع فرموده من اراد ان ينظر الى ميت ان تمشي على وجه الارض فلينظر بيت بميراي دوست پيش از مرك اكر تو زندكي خواهي كه او ميرا از چنين مردن بهتي كشت پيش از و ديكر كفته اند بيت ديده بدون تامل ديده شود زان ديده جهان ديكر ديده شود كر تو سر پيند خود بر نكيري احوال تو سر بر پيند ديده شود رباعي بي مركي بعجز و ناداني نرسي بي رنج بكنج كام راني نرسي تا همچو خليل اندر آتش نروي چون خضر بزندكاني نرسي شيخ بايزيد بسطامي قدس سره در حالت حقيقت تنا كفته طلبت ذاتي في الكونين فما وجدت فيهما غير ذاتي خود چنان عاري شده بود كه هيچ وقت در تفرش نيامد و شيخ سعدي كويد بيت بلندي كي يافت كو پست شد و در بعضي كوفت تا است شد شيخ جنيد بغدادي كفته ما في الوجود سوى الله العقة آسان فراكرفتن

امور بمآكل ومشارب وملابس وغيرآن تحسين وباختيار از مرطلب زيادتي
در گذشتن وبعمل در نيمدني بكمتر نيي بايد رسيدن كما قال النبي ﷺ القناعة كنز
لا يفنى وقال ﷺ من قنع شبع وقال علي عليه السلام رحم الله امرأ عرف قدره
لم يتعد طوره ودر كلام حكما آمده است كه القناعة راس الغنا واساس التقى
وقيل القناعة طيب النفس والكفاية وهي مقدمة الرضا واصل الغنى وقيل
القناعة روح القلب وراحة القالب از شعراي عجم يكي گفته نظم كسي كه عزت
عزلت نيافت هيچ نيافت ۞ كسي كم ندهي قناعت ندهد هيچ ندهد ۞ وگفته اند
قطعه كيميايي ترا درآموزم ۞ كان در اگير ودر صناعت نيست ۞ دو
قناعت كرين كه در عالم ۞ كيميايي بدان قناعت نيست ۞ ودر ديگري
گفته رباعي يك نان بدو در وز اگر بود حاصل مرد ۞ وز گونه شكسته دلي آيد
سرد ۞ ما مور كم از خودي چرا بايد بود ۞ يا خدمت چون خودي چرا بايد كرد ۞
شيخ سعدي فرمايد نظم مطلب كر تو انگري خواهي ۞ جز قناعت كه دولتيست
غني ۞ كر غني زد بدل سوال فشاند ۞ تا در نظر در تواب او نكني ۞ كر بزرگان
شنيده ام نبيا ۞ صبر درويش به كه بذل غني ۞ وهم وي فرمايد اي قناعت
تو انگرم كردان ۞ كه در اي تو هيچ طاعت نيست ۞ كنج صبر اختيار لقمانست ۞
هر كرا صبر نيست حكمت نيست ۞ تو انگري در قناعتست ومري در دو دست
لابرم نيايد پيت داشت لقمان يكي سراچه نمك ۞ چند كلوكاه نايي وسينه
چنك ۞ بوالفضولي سوال كرد از وي ۞ كين چه چيزست يك بدست وسه بيني
مادم سرد وچشم كريان برد ۞ گفت هذا المزين بيوت كثيرة الكرام نيكوي كردنست باخوا

انچه خواسته باشد بديشان دادن چون موافق شرع بود واگرچه در مال بسيار رود
نفقه شود وبرد آسان داشتن وتعرض بر ممكنان عام كردن بتازه روي
خوش منشي وانشانكردن ومنت نهادن ودر كلام مضمر آمده كه الكريم شكور
وشكور برا واليم كفور را وكفور را وقيل اليسر من شرط الكرم از الدالنعم ودر
كلام امام حسين ۳ آمده كه الكرم هو الشرع قبل السؤال ودر كلام سفاح خليفه
عباسي آمده من شد ومعروفي الان تالف والتغافل من اخلاق الكرام وبلغا
گفته اند وعد الكريم الزمر من دين الكرم وشعراي عرب گفته اند ان الكريم اذا
ما استهلوا اذكرا من كان بالفهم كبير النفس شكستن نقصانست از آن زود هاكه
دل خواهد اگرچه موافق شرع باشد ونقصان در ان آرزو راه ندادن وبنايافت
آن مرتاض وخوكردن تا بيهي وبيهي متاع نفس ملكي گردد وصفات ملكي گردد و
صفات ملكي بر شخص غالب شود وبكرامت وسؤال مبالات نكند وبه بسيار وانذكر
لذات ملتفت نباشد بلكه براحتمال امور بلايم قادر باشد وبر غير بلايم انفر
وترح او بغير حاضر او حادث نشود تا اين شكستكي بنعيم جاودانيي رسد ونهى
النفس عن الهوا فان الجنة هي المأوى واز ان مقام قرب حضرت عزت يابد كه انا
عند المنكسرة قلوبهم وبراند ياد ونيكويي كه مراد آن حضرت عزت مخصوص
شود كه للذين احسنوا الحسنى وزيادة وخواجه نصير الدين محمد طوسي گويد
علت كه از لا ولمت برهاند ۞ وز دو در سر علت برهاند ۞ يك منع بتوحيد
كن نفست را تا از لم لا ولمت برهاند ۞ المروة والفتوة مروت نفس را
وعنبتي صادق نموده نست برا فادت بذل اموال ودر مالا بد مصالح ديگران

بر زیاده الا بدایشان و آن عمل را غنیمت تمام دانستن قبل بعض البلغاء من
شرایط المروة ان یعف عن الحرام و یکف عن الایام و ینصف عن الحکم و یکف
عن الظلم و ما لا یطمع فیها لا یبتغی و لا یستطیل علی من لا یرقب و لا
یعین قوما علی ضعیف و لا یوشد دینا علی شریف و لا یسرهما تعب الورد
و الاثم و لا یفعل ما یفتح الذکر و الاثر و قیل من حقوق المروة ما لا
یتوصل علیه با لمخافات و الا یوقف علیه الا با لتفقدی و المراعات
و کسی گوید انوشیروان بر خوه هرمز را گفت حسن دینه فقل حسنه و کرامة اخوة
قبل المروة الظاهرة فی الثیاب الطاهرة یعنی نفس را از بدیها پاک داشتن
چنانکه جامه را از وسخ الفتوة مداومت و مبادرت نمودن بر اعمال الخیر و
مجانبت کردن از اطوار سفه و بدین خصلت حریص و ناشکیبا بودن فی
التماس حاجت نیکی در عمل آوردن و منت بر خود ندانستن المکافات نیکی که
از غیر دیده باشد بجای آن یا کمتر از آن اقدام نمودن حق تعالی میفرماید
فمن اعتدی علیکم فاعتدوا و در حق نیکوکاران بمکافات وعده میفرماید
کجزاء من ربک عطاء حسابا و اعمال را در دنیا بپاداش و مکافات قال سلطان
المحمود الغزنوی لواعظ عظنی و اوجز فقال الحبیب ان یفعل الله بک ما تجعل
بر غبتک و در کلام بلغا آمده که الله تعالی فرموده لا یموت و الجزاء لا یموت
کل ما یحصد ما زرع و یجریه ما صنع و شعر الکفته اند بیت چون بد نکرده زکسان
چشم بد مدار پیوسته در حمایت کردار خویش باش الورع ملازمت کردن
بر اعمال کریمه و افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه ندادن بهیچ حال از

عمل باز نه ایستادن تا حلاوت عمل را از طعم صفا یابی آنرا حرص سازد و مداومت
او را بوصول رساند و در معنی گفته اند رباعی چندان بر این ره که دو تیره
برخیزد کز ست دوئی بر هر دو یکی برخیزد تا و نشوی ولی اگر جهد کنی خاتمی
جایی بر سی کز تو تویی برخیزد و این مرتبه ایست که اولیای عظام و مشایخ
کرام رضوان الله علیهم اجمعین را حاصل است چنانکه جمعی حیانا از ان رمزی حاصل
کرده اند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده ما قلعت باب خیبر بقوة
جسمانیة بل قلعها بقوة ربانیة بایزید بسطامی گفت انسلخت من جلدی مرات
سن الحیة و گفت سبحانی ما اعظم شانی حسین بن منصور حلاج گفت که
انا الحق حکیم سنایی بنظم آورده ایمعنی که در کلام مجید آمده که موسی نبی
آتشی بر درخت بدید از این حلاج را بگفتن انا الحق قتل کردند بیت روا
داری انا الحق از درختی جرا نبود روا از نیکبختی شیخ عبد الله انصاری
گفت با نجم حلاج گفت سر خدا که بیرون آشکارا گفت سر نهان کویم الوفا
ایفا دانست با نچه دل بدان نهاده بود یا زبان داده بهیچ صورت از ان
تجاوز نکردن چنانچه بنده را باشد در عمل آن تو له تعالی و اوفوا بالعهد ان
العهد کان مسئولا و قال النبی المومنون عند شروطهم قال الشاعر شعر ان
الوفا علی الکرام فریضة و اللؤم مقرون بذی الاجلاف و تری الکریم
لمن معاشره مضعا و تری الکریم مجانبا الانصاف و در عجم نیز کفته اند
رباعی آنرا مشکن که ذو فنون آید مرد از هر چه کمان بری فزون آید مرد
از عهده عهد اگر برون آید مرد در عهد وفا مکن که چون آید مرد والکرم

اوقات این صفت در مردم نایاب بوده و از آن نامی شنیده اند بیت معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا ۞ وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا بزرگان گفته اند در زن و شمشیر و اسب وفا نتوان یافت چنانکه گفته اند نشاید یافتن در هیچ برزن ۞ وفا در اسب و شمشیر و در زن ۞ این شاعر حکم مطلقا بر بی وفائی زنان نه بر وجه صواب کرده است بلکه ضمنا اظهار قصور و محنات خود جایز شمرده چه البته در زنان ان نیک و بد و زشت و خوب و شقی و سعید پیش می باشند و آیات و اخبار بر حق ایشان بسیار ست منها فیهن خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده میرود که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکا و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح دارند و ان غایت مهربانی و وفا بر شوهر در عصمت که اعلی ترین مزایای ایشانست غایت مبالغه بتقدیم رسانیده عموما عدد مستوره اضعاف فاجره می باشد بخلاف مردان که غلبه فجور با بوده مصداق تقدیر قوله تعالی اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة زن موافق پارسا را گفته اند شیخ گوید نظم ۞ زن نیک فرمان بر پارسا ۞ کند مرد درویش را پادشاه ۞ بر و بخ نوبت بزن بر درت ۞ که یار موافق بود در برت ۞ همه روز اگر غم خوری غم مدار ۞ چو شب غمگسارت بود در کنار ۞ بحمد الله والمنة که فیض فضل ربانی و عنایت سبحانی در اهل و اقربای این بچاره نظر عنایت فرموده که این ابیات وار دست شعر ۞ فلو کان للنساء کمثل سعی لفضلت النساء علی الرجال ۞ فلا التانیث لاسم الشمس عیب ۞ ولا التذکیر فخر للهلال

این شاعر نرو ما و یکی آفتاب را بنص کلام گفته که قمر را بان غاو شمس را بازعم والله حکما اگرچه ایشانرا نسبت مستعارست بر عکس شمارند و در اخلاق نامرضی کی بد وفا در دوم وحیثه غالبست الوفاء آرام نمودنست در مطالبت و شتاب زدگی نا نمودن بشرط انکه مطلوب فوت نشود و دیگر از احرمت و وقار داشتن تحصیل اهل علم و دین قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اکرم عالما فقد اکرمنی سبطین بینا و قال لیس منا من لم یوقر الکبیر و یرحم الصغیر و یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و در تواریخ آمده که چون از ابراهیم علی نبینا و علیه السلام در سوی درویش کسی در نیامده بود و چون بجانب او در آمد از حضرت عزت عز شانه سوال کرد که ما هذا یا رب فقال تبارک و تعالی وقارک فقال علیه السلام اللهم زدنی وقارا فاصبح راسه کالحیة مثل الثغامة البیضاء و در کلام بلغا آمده که من وقر الکبار بکرمهم و من وقر الصغار بجدهم الرذایل شقاوت ازلی و خساست صفت شیطانی و دلیل کثرت رذایل بر فضایل تجرد اگرچه در صورت انسانیت باشد از جمله شیاطین کرده و انچه در کلام مجید آمده که شیاطین الانس والجن اشارت بر هیئت و هر نفسی که از شیاطین انس شود مردود و مطرود حق تعالی باشد و متابعت او مردم را گمراه کند و از ان احتراز نمودن از لوازم باشد اگرچه بر همکنان لازم بوده و اولی همچنانکه از مردمی بر آنست بصورت تیز از میان مردم بیرون کردن و در مصابیح از حضرت رسول مرویست که ان ابغضکم الی ابعدکم منی مساویکم اخلاقا و بدخوی بر کس

خوشخوي نتواند بود شيخ سعدي فرمايد بيت برآسمان بروه كه زخوي بد خويي
زدست خوي بدخويش در بلا باشد ٭ وفضلا گفته اند كه فضايل بانتها نقطه در
وسط است اخير در رذايل بانتها دايره بر اطراف ودر حد افراط وتفريط وفضايل
محمودست در رذايل بامحمود بدين سبب دواعي شر بسيار وروداعي خير اندك چند
اين لوح سترده واين طريق ناسپرده واين دربسته واين مهر نشكسته واين قصه
نخوانده واين خصه باز نرانده واين بيم در نقاص واين زدر خلاص
واين لعل در كان واين بلبل در بستان نيك الحان واين كل در غنچه واين
مشك در نافه بهرست وبشرح وتفصيل خصايل در رذايل حاجت نيست چه
اكثر در ونكاردر يمعني درجه كمال ماند در رذايل برون از حد مقال در حركات
وسكنات شان على التوالي والتوالي وتراكف الايام والليالي بهريك
بدين صورت شاهدي بخلاف وشاهدي بكزافست اما بمعني انكه گفته اند
بيت يكچند مديح راد مردان گفتيم ٭ امروز بجاي سفلگان ميكويم
ازان شمه باز نمويم تا اهل توفيق وحسنات را ازين سيات بيشتر ملالت باشد و
هم مناسب انكه هرچند داعي بدي بردداعي نيكي در عدد اقرونيي داده
اما چون در بيت برتري دارد درين شرح رذايل را بمعني من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها ودر وجود
انسان بنيست وقوي در ونيي وسه نقص جان وتن است وهريك را اصل
يك سيئه شمرده اند وبيست ويخ رذيله كه نصف مره فضايل بوده ايراد كنم
واين صفات را اهل دين مهلكات گويند الا ستهزا بر مردم افسوس داشتن

واينرا خوار وحقير در نظر آورده ومقداري نهادن ومنشا اين رديله از
عجب وتكبر خود بود ومستهزي البته دشمن كام كرده وبلغاي عرب گفته اند من
استهزي الناس لم يمت حتى يصدق الناس عليه وقيل المستهزي لا يموت
الا بالذلة الاسراف بذل در اموالست ودر موضع غير موقع وزياده از انچه
حق تعالي ميفرمايد ان الله لا يحب المسرفين وقال ان المبذرين كانوا اخوان
الشياطين وقال النبي لا خير في السرف ودر منع اسراف وعمل در احتياط
فرموده الاقتصاد نصف العيش وحق تعالي با رسول در يمعني فرمايد ولا تجعل يدك مغلولة
في عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا وهركه اسراف را جود و
خاطر مصرع ذهبي تصور باطل ذهبي خيال محال ٭ ودر حق او محقق آمد بيتا اسراف
كه نام نهند جود و دهان ٭ آتلاف را كه نام كند همت بلند ٭ ودر كلام عرب آمده
عجيب لمن يبتغي الفضل بخلا والسرف جوده او قيل الرضا بالكفاف خير من السعي
على الاسراف وقيل التدبير نصف العيش والتودد نصف العقل وقيل حسن التدبير
مع الكفاف ابقى من الكثير مع الاسراف البخل امساك كردنست از بذل انچه بر
صاحبش زياده بود ودیگران بدان محتاج باشند جمله انكه چون بدهند انرا
پيش دهنده كران نمايد ودادنش بر دل دهنده كران نمايد وامساك كند واين
خصلت بچهار مرتبه نهاده اند مرتبه يكم انكه بقدر حاجت خود نخورد وهيچ بديگران
ندهد دويم انكه بر قدر احتياج خود ودیگران چيزي بكم وبيش بديگران
دهد وابر بخود چهارم انكه اگر ديگري چيزي بدو دهد اگرچه بخود مكافاتش نخواهد
واين مرتبه غايت بخل است قال النبي البخل شجرة في النار واغصانها متدليات

من تمسك بغصن منها حرا الى النار و در عجايب المخلوقات آمده كه حضرت
رسول ص طواف خانه كعبه ميكرد و مى فرمود بدرستى كه تو بيكفت الهى
بحرمت اين خانه كه كناه مرا بيخش و عجب اكر بيخشى رسول ص كفت وما ذنبك قال
هو اعظم من صفته قال ص ذنبك اعظم ام الجبال فقال ذنبي فقال ص ذنبك اعظم
ام البحار فقال ذنبي فقال ص اعظم ام الارضون فقال ذنبي يا رسول الله فقال
ذنبك اعظم ام السموات فقال ذنبي يا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام العرش
فقال ذنبي يا رسول الله فقال ص ذنبك اعظم ام الله تعالى فقال الله اعظم
واعلى ويحك صف لي ما ذنبك قال يا رسول الله اني رجل ذو ثروة من المال
والاسباب وان التاجل الثيلني فكانما يشعله من النار فقال ص اليك
عني ولا يحرقني الله تبارك وتعالى فو الذي بعثني بالحق لو وقيت بين يدي
الركن والمقام ثم صليت الف عام وبكيت بحر دموعك الانهار
ويبقى به الانجار ثم مت وانت لئيم اسكنك الله النار ما علمت ان البخل
كفر وان الكفر في النار حضرت امير المؤمنين فرموده بشر مال البخل بجائحة
او دارث وقال ايضا البخيل يستعجل الفقر يعيش في الدنيا عيش الفقراء
ويحاسب في الاخرة حساب الاغنياء و در منظومات آنحضرت در منع بخل
فرموده لا يبخلن بدنيا وهي مقبلة فليس يبقيها التدبير والحذر فان
تولت فاجر بي ان يردها فالشكر منها اذا ما ادبرت خلف وخذان و
حكايت بخيلي كه در محل اعزاز كرد مانند بسيار ست بدينقدر ختم كنيم لا تعطوا
اموالكم للمساكين فانهم لا يرضون منكم حتى يرضوا بدينكم وانكم شلكم واساكم مثلكم

يدكم خيركم من طلبكم ما بيد غيركم يلوميني بالبخل جهلا وصلة البخل خير
من سؤال البخل نكد واستغن خير خود سر بسر به از اداد ن وخواستن از دكر
و در عرب چنانكه حاتم در سخا سر آمد بود و در بخل مادر زنامي در جهان عالي و اشته
و عرب را مثل بود مكه البخل مادر كسري انوشيروان خفف الله عنه كفته الفاقة
خير من غنى البخيل وخمول الذكر الذميم وان يحيا اسلم من ظهور الخائف و در
ناصري كويد كه بخل و لوم و دائل و نعم غالبت التكبر بر تري كردن بر يكران
و ايشان را كم از خود دانستن اكرچه بمرتبه بر و تفوق داشته باشد حق سبحانه و
تعالى اين صفات را دشمن ميدارد چنانكه ميفرمايد ولا تمش في الارض مرحا
انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا كل ذلك كان سيئه عند
ربك مكروها ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين
قوله تعالى ان الله لا يحب كل مختال فخور و در حديث قدسي آمده كه
الكبرياء ردائي والعظمة ازاري لمن ينازعني احد منهما ادخلته في
النار و حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرموده من تكبر وضع الله وقال لا يدخل
الجنة احد في قلبه مثقال حبة من خردل من كبر و قال عليه السلام تواضعوا
مع المتواضعين وتكبروا مع المتكبرين فان ذلك لهم صغار مذلة و در
كلام حكما آمده الكبر اسباب فمنها غوي سيابه غلو اليد ونفوذ الامر وغلبة
تخالطه الاكفاء و در تكبر ابليس كه بآدم عليه السلام كرد كفته اند عجبت
من ابليس في جنته وقبح ما اظهر من بغيه كابره على آدم في سجدة
فصار فراره ذريته التملق والرياء والنفاق و در مرتبه هر سه صفت بهم مانند

تملق چاپلوسی کردنست وبغرت باردم درآمدن وخود را بظاهر دوست
نمودن وبباطن دشمن بودن وقال النبي ص اخوف ما اخاف علي امتي
الرياء الظاهره والشهوة الخفيه وقال امير المؤمنين علي عليه السلام لا
يعمل شيئا من الخير الرياء ولا يتركه حياء ومولانا امام الدين رافعي قدس سره
گفته رباعي درجامه صوف بسته زنار چه سود ۞ درصومعه رفته دل بيزار چه سود ۞
آن را كسان راحت خود ميطلبي ۞ يك راحت وصد هزار آزار چه سود ۞
رباعي دردل چو لجنست روي پاك چه سود ۞ زهريكه بدل رسيده ترياك چه سود ۞
تو ظاهر خود بجامه آراسته ۞ دلهاي پليد وجامه پاك چه شود ۞ نفاق
نفاق دل بازبان راست نا داشتن وبظاهر دوست وبباطن دشمن بودن
ودر بيتي گفته اند قطعه ۞ دربرابر چو كوسفند سليم ۞ درقفا همچو گرگ مردم
خوار ۞ حق تعالي جل جلاله ميفرمايد يقولون بالسنتهم ما ليس في قلوبهم
ودرحق بعضي منافقان كه خود را درميان مسلمانان نمايند وچون باهم
رسند معتقد بجيب نفاق اسلام ظاهر كنند ميفرمايد واذا لقوا الذين
امنوا قالوا امنا واذا خلوا الي شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن
مستهزءون الله يستهزئ بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون وحضرت
رسول صلي الله عليه فرموده علامة المنافق ثلثة اذا وعد خلف واذا
اؤتمن خان واذا حدث كذب وبالرواية اذا عاهد غدر واذا خاصم
فجر وقال النبي ص اني اعوذ بك من النفاق وسوء الاخلاق وقال ص
خصلتان لا يجتمعان في المنافق حسن سمت ولا فقه في الدين وقال

من كان

موت موت لا بالله ۞ واجسادهم قبل القبور قبور ۞ وان المرء لم يحي
بالعلم ميت ۞ فليس له حتى النشور نشور ۞ ودر عرب گفته اند لا داء اوفق
من الجهل الحسد والطمع هر نيكي كه ديگري را بود بخود خواستن است
وهمت بر ازالة آن نيكي از انكس كه داشتن حق سبحانه وتعالي رسول را
از حسد حاسد پناه بخود بردن فرموده قوله تعالي ومن شر حاسد اذا
حسد وحضرت مقدس نبوي ص فرموده ۞ ودر خواسته كه اللهم اجعلني
محسودا ولا تجعلني حاسدا وشيخ سعد بيعقوب گفتي گفت حسد
قبيح ترين رذايل وشنيع ترين شرور وست ودر يافتن بحاسد بيشتر بود
وعضري گويد بيت حسد انكه كه آتش افروزد ۞ هم خداوند خويش را سوزد
ودر جامع الحكايات از حضرت مقدس نبوي ص مرويست كه حق تعالي در حق
احبار يهود فرموده يحسدون الناس على ما آتيهم الله من فضله قال
النبي ص اياكم والحسد فان الحسد يأكل الحسنات كما يأكل النار الحطب و
علماي سلف گفته اند الحسد اول ذنب عصي الله به في السماء وهو حسد ابليس
لآدم عليه السلام واول ذنب عصي الله في الارض وهو حسد ابن آدم
لاخيه حتى قتله ودر كلام حكما آمده حسد من حسد وقيل من منع رضا
وبقضائه الله لم يسخط احد ومن لم يرض خلد حسد وعبد الله بن مغيره گويد
اصبر على كيد الحسود فان صبرك قاتله يكفيك منه انه حي تعذبت من صله
كالنار يأكل من حطبها ان لم يجد ما يأكله ودر منثور آمده الحسد
نار الحسد وگفته اند الحسود لا يسود وشيخ سعدي رحمة الله عليه ميفرمايد

نظم توانم آنكه بيازارم اندرون كسي ۞ حسود را چكنم كو ز خود بر نج در ست
بميرتا برهي اي حسود كين رنجاست ۞ كه از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست الحقد
كينه ودر بودنست واكثر مكافات كند آن كينه از دل بيرون نكند الحماقت وآن
برتري كردنست بر ديگران بغير استحقاق وزياده از حد واندازه وچند آنكه
درين صفت مبالغه بيشتر كند بفجور تر ديگر شود وحضرت امير المؤمنين علي
عليه السلام فرموده ۞ احمق الحق الفجور وان اكيس الكيس التقي الخ يعني
دون ميتي وكم سخني ودر طبع واكراعيانا نيكي از خسيسي صادر شود البته بدان
نادم باشد وسر انجامش ببدي سرايت كند وحكما لا تمدحن خسيسا بر به الجا عن
غير الاستحقاق فانها خطه على ما كان عليه ولكن بعد ان كثرت ذنوبه ظهر
عيوبه صار موالية معاديا ومادحه ساخطا وقيل اغور من حكيم گفته كه خساسة
الانسان ان يعرف بان يكبر كلامه فيما لا ينتفع به وان يخزن لا يسئل عنه
خمود الشهوة ساكن شدنست از حركت طلب آرزوها ميضر دري كه عقل و
شرع دران رخصت دهد وآن خمود از روي اختيار ودر بودنست تا ان را بتصنع
خلقت الخيانت نا اعتمادي وناسازاييست كه دست در انچه عقلا ونقلا رخصت
تصرف آنجا نداشته اند واينمعني در مال وعيال تاثير دارد وبدد وبشي سرايت
كند چنانكه حضرت رسول ص فرموده كه الخيانت تحرم الرزق وخيانت كار ميشه
از همه كس هراسان بود چنانكه گفته اند الخائن لا يخاف الخائف الشماتت بر بدي حال
ديگران خرمي كردنست بتصور آن كه آن بدي كه بدشمنان رسيده از بي تدبري
ايشان بوده وهركز بدو نخواهد رسيد چه اگر خود تصور كردي وبدانستي كه از

قضا و قدرت نيكن كه بدو برسد طرنكردي وبدان عل نبرافدام نمودي الماكل
مرگ رسد بدان شماتت نتوان كرد كه آن دو وديست كه از همه روزني برآيد و
در دمعني گفته اند لا شماتت في الموت حضرت موسي كليم الله از حضرت عزت در
خواست كه ولاه تشمت بي الاعداء ولا تجعلني مع القوم الظالمين ٭
الظلم پوشيدن هنريست كه در تو بود و بديكري بنياموزي اگرچه اثر آن هنر
همچنان بتمام برآموزنده باقي باشد وهيچ از ان نقصان نپذيرد بلكه از آموزانيدن
زياده گردد تا عيبي كه در ديگري بود او را آگاهي ندهد تا از ان باز گردد و اگر
و اگرچه جزء هنده كوينده را در زيان باشد و در نگفتن هيچ سود نبود و در نهفتني
گفته اند ظلم جاهلي پيش تو كه لقط خطايي راند تو بخاموشي بر قول همچو
باش راه نماي مرد از خطا سوي صواب ٭ هم برين قول برين نكته مجاور
مي باش از شيء انكه نيا موزد و ثمن بودت ٭ چيزيان دارد كه تا بن ندهي
باش ٭ و در كلام حكما آمده من سمح الجهال علما اضاعه مع المستوجبين فقد
ظلم الظلم جور و بيداد كردن است بر انكه سزاوار بود و طالب اسباب معاش
از وجوه سديد حبس و چنين كس ظالم نفس خود باشد لقوله تعالى و منهم
ظالم لنفسه بجهة انكه وجوه توصل باموال از اعمال سفيه بيشتر ست و ظالم هميشه
بسيار مال بود و مظلوم كم سرمايه و عادل متوسط الحال و در كلام مجيد مي آيد
الا لعنة الله قوم الظالمين و از حضرت مقدس نبوي ٭ مرويست كه الظلم ظلمات
يوم القيمة و قال ٭ اني حرمت الظلم على نفسي و على عبادي الا فلا يظالمن
و قال ٭ اتقوا دعوة المظلوم فانها الا تدو در منظومات حضرت امير المؤمنين

علي عليه السلام آمده لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا فالظلم آخره يا تيك بالندم
نامت عيونك والمظلوم مشتبه يدعوا عليك وعين الله لم تنم و در كلام
عرب آمده كه الظلم قاطع الحيات و مانع النبات شاعر گويد الم يعلم بان الظلم
عسار جزء الظلم عند الله نار و كسيرا نوشيروان گويد الظلم يخرب بين
المظلوم و الظالم و گفته اند اول اعراض و آخره انقراض چنانكه شيخ سعدي گويد
بيت ظالم نماند و قاعده زشت او بماند ٭ عادل برفت و نام نكو يادگار كرد ٭ و در
بقا چو باد صبا بگذشت ٭ تلخي و خوشي و زشت و زيبا بگذشت ٭ بنداشت ستمگر
كه ستم برا كرد ٭ و در كردن او بماند و ان ما بگذشت الظلم كان بردست و در چيزي
كه بغير بصور كند و اكثر آن در دفع باشد و مضرتش بجانبين عايد گردد قال الله
تعالى يا ايها الذين امنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن لا يغني من الحق
شيئا قال النبي ٭ اياكم الظن فان الظن اكذب الحديث العجب خود پسند شدن
و كمان بد دفع بيكي بر خود بردن و خصال ذميمه خود را ناديدن بلكه آن را جميله
پنداشتن چنانكه شاعر گويد رباعي اي تا بفلك سر تو در خود بيني ٭ كرده همه
عمر صرف در خود بيني ٭ از خود بيني چو كس بجز خود نشماري ٭ از نا كسي انجام تو
در خود بيني ٭ قال النبي ٭ ثلث مهلكات شح مطاع و هوات متبع و اعجاب
المرء بنفسه و قال ٭ ثلث امتي الوجد الي العجب المرء يعلم الخاتم بحجته و در
باز كشتن اين ذميمه گفته است اذا اراد الله بعبد خيرا ابصره بعيوب نفسه
و در اخلاق ناصري گويد صفت عجب در اهل هند غالبست و ايمعني از اينجا ان
زشت كه بتبع صورت رباعي تا زطوطي زناغ خوشتر نبود ٭ لاف زاري و كاغ

خوش بنود ٭ باسخاوت دماغ دروبد هيبت ٭ بخل باانكه دماغ خوش بنود الغدر
بدي رسانيدن ست بدانكه برتو اعتماد كرده باشد واز تواضع توقع دارد ودراين
صفت راوجوه بسيار بنود واستعمال آن درمال وجاه ومودت وخرم اتفاق
افتد وبهيچ عذر ترديك عقل محمود نباشد وقال النبي ص لكل غادر لواء يوم
القيمة بقدر غدره ودر سخنان حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام مي آيد
وبي الوفا اهل الغدر غدر وفجار عند الله تعالى ودر كلام مجيد مي آيد
وما يجحد بآياتنا الا كل ختار كفور الغرور اوصاف واشياء خود را
درنقل عظيم دانستن وان را بر ديگري تفوق جستن وقدرت خود را
دران امور بقدر كمال شمردن ودر ديگران را دران عاجز دانستن الغضب
خشم پيدا كردن وكين نديرسانيدن است بغير بوقوع كين نديرساندن يا ادب بوي
يا مكافات ودر مصابيح از حضرت رسول ص مرويست ان الغضب من الشيطان
وان شيطان خلق من النار وانما تطفاء النار بالماء فاذا غضب احدكم
فليتوضا وقال ص خياركم من لا يكون بطيء الغضب سريع الفي وشراكم من يكون
سريع الغضب وبطيء الفي الغضب نار والشيطان نار فطوبي لمن اطفا نار
الغضب هربا من النار الشيطان فقال ص الغضب وجوه حمرة من النار فمن رجع
حمرة من النار فمن وجد ذلكم منكم فان كان قائما فان كان جالسا
فليضطجع الغيبت ودر پس مردم صورت حالشان بان گفتن بمعني ازان كه
بدي ايشان رسد واين صفت را غمز ميخواند حق سبحانه وتعالي ميفرمايد
ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه و

در كتاب منشورات الحكم آمده ولا يبدي من العيوب ما يستره علام الغيوب
وقال ص ما ستر الذنب على عبد ستر الله في الدنيا والاخرة ودر مصابيح ان
حضرت رسول ص استذن بالغيبة فقالوا الله اعلم ورسوله ص قال ص ذكرك اخاك
بما يكره قيل افرايت ان كان في ما اقول فقرا غيبته وان كان فيه لم يكن فيه فقد
بهته وقال ص من ذب لحم اخيه بظهر الغيب كان حقا على الله تعالى ان يحرم
لحمه على النار وقال الحسن البصري الغيبة فاكهة النساء الكذب ودروغ سر
همه عيبهاست وعلماء گفته اند صحت ولنكي بتوان دروغ داشتن اگرچه تميز وشرف
انساني برحيوان اول بنطق است وغرض ازان نطق اعلام غير بود برانچه ميكويد و
دروغ منافي اين معني بود ودروغ مبطل خاصيت نوع انساني بود قال الله
تعالى انما يفتري الكذب الذين لا يؤمنون بايات الله واولئك هم الكاذبون
ودر مصابيح از حضرت رسول ص مرويست اياكم والكذب فان الكذب يهدي
الي الفجور والفجور يهدي الى النار وقال ص ويل لمن يحدث فيكذب ليضحك
به القوم ويل له ويل له وقال ص تجتنبوا الكذب وان رايتم فيه النجاة فان فيه
هلكة وقال اياكم والكذب فانه باب من ابواب النار وقال من كذب على
معتمدا فقد بوا مقعده من جهنم قيل يا رسول الله وقال المؤمن يزني قال نعم
قال المؤمن من يشرب قال نعم قيل المؤمن يكذب قال لا وقال امير المؤمنين
علي عليه السلام الكذب حيف الرجال وقال لا احيا نحرص ولا مرقة الكذب
ودر كلام بلغا آمده الكذب والميتة سواء لان فضيلة الحي نطق فاذا لم ينطق
بكلام فقد بطل حياته وعبد الله مبارك گفته اول عقوبة الكاذب يزول حلاوة

وگفته اند من عرف بالکذب لم یسمع صدقه وقیل الکذب جامع کل شر وه
اصل کل در کتاب منشورات الحکم آمده که الکذب اشر الاقنوص لان الاقنوص
سرق مالک والکذب سرق عقلک وایضا فیه لایلزم الکذب شیئا الا اعلب
علیه ودروغ دو سیم وقتی ویسم روزی ناپسندیده است الا در صفات
شعر کفته اند احسن الشعر الکذب وشیخ سعدی فرماید که دروغ مصلحت
آمیز به از راست فتنه انکیز البهتان بهتانا ظاهر کردن چیزست بر کسی
که آن چیز در ان کس نبوده واز ظهور آن او را خللی نرسد واین صفت را
افترا نیز کویند قوله تعالی فاجتنبوا قول الزور والتمام سخن چینی والدین
زدیدن را سعایه نیز خوانند ودر کلام مجید آمده هماز مشاء بنمیم وقوله
تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی ودر مصابیح از حضرت رسالت مرویست
لایدخل الجنة نمام ودر کتاب منشور الحکم آمده النمیمة سیف قاتل ودر کلام
حکما آمده النمیمة رداءة والسعایة رداءة وسمار اس الغدر واساس الشر فجنبها
مثلها واجتنب اهلها ودر کتاب ادب الدین والدنیا آمده واوحی الله
تعالی الی موسی ان فی بلدک ساعیا فسرت اسبوعا وبین فی ارضک فقال اراد
ان اثنی علیه حتی اخرجه فقال یا موسی ایاک والنمیمة وانا ائم الوقاحة فی
شرعی کردنست ودران امور از خدا وخلق واز کهتر ومهتر نپندیدند
مذمم داشتن وی الوجیهین چون شرح بعضی از فضایل وخصایل و
رذایل داده شد اکنون خصایلی که مرد وذوی العقول ازان کنم الحرص
والطمع از جمله وطپیدن چیزهاست زیاده از واجب وما یحتاج

ودران

ودران وقوع نمودن وچندانکه پیش یابد پیش جستن وآنرا نهایت نیست ودر
دو صورت یکی انکه وظایف وعبادت وطلب معرفت حریص باشد ودران
ناشکیبا باشد وآن از جمله فضایلست دویم انکه در امور دنیا می این صفت
داشته باشد واین از رذایلست ودر احادیث قدسیه از حضرت مقدس نبوی
مرویست ولو کان لابن آدم وادیان من الذهب لتمنا الیهما ثالث ولا
یملاجوف ابن آدم الا التراب وقال اللهم انی اعوذ بک من الطمع یهدی الی
طبع من طمع غیر مطمع ودر ترغیب بر حرص ولید حریص پوسته نا یافته
ونکو نیده باشد چنانکه کفته اند الحریص المذموم وبر ترک حرص از کعب الاحبار
مرویست که در توریة آمده یا ابن آدم کما لا تطیق لیک بعمل غد لا تطیق لبنی
برزق غدهٖ وقال علیه السلام اخاف علیکم من اثنین اتباع الهوی وطول
الامل فان اتباع الهوی یصد عن الحق وطول الامل ینسی الاخرة وقال الحسن
البصری افضل الجهاد جهاد من زهیت من اتخذ الهه هواه ودر کلام حکما آمده
کا الحریص مفسدة الدین وامروه ومضحاة العرب کفته اند الحرص قوینی فوایده
وکلما زدت حرصا ذات تقویتا ودر کلام مستکفی خلیفه آمده من شغل
نفسه بما لا یعنیه فقد تعرض للوبال قیل للمال فرد وحی کوید بیت پرسشده
آن وجویای کین ۞ بکیتی ز کس نشنود آفرین ۞ وبر منع حرص جلال الدین
برزیی کوید بیت ز دجمع میکنی وشنیدم بمنع زر ۞ پکانه شوهر زن خود
میکنی مکن ۞ صاحبدلی کوید چندانکه تعلق خاطر آدمی بروزیست اکر بروزی
ده بودی بمرتبه از ملایک در کذشتی کر بروی حرص بدآموزکنم ۞

هر لحظه هزار غم بسر اندوزکنم ٭ من بعد برانم که بقربي بسر ازين روزي
بشب آرم و بنيي روزکنم ٭ حکيمي بسر خود راکفت يا بني اياك والطمع فانه
يبغضك الي الناس ويجرك الي المهالك وبزرکان کفته اند در طمع
بهدي الي الطمع ودر اخلاق ناصري کويد که حرص در قوم عجم غالبست
الخدعه مکر بر دو صورتست يکي انکه در راه دين بود و امور ي که مردم را
باز آوردن از حساب فضايل بود وجود حق سبحانه وتعالي باز کردن
وانبيا وغيرهم در ضمني کرهاي بسيار کرده اند وشرحش در کتاب مکر الله
مسطورست وبدين سبب خود را خير الماکرين خوانده وبتخصيص حضرت
رسول ص مکر در جهاد بسيار مستحسن داشته فرموده الحرب خدعه ودوم انکه در
امور دنيا وي بوه اغلب نامحمودست بواسطه انکه شرش بديکري عايد کردد
چنانکه حق سبحانه وتعالي کفته ولا يحيق المکر السيي الا باهله ودر کشاف
از حضرت مقدس نبوي ص مرويست که من حفر بئرا لاخيه فوقع فيه فهو کباد
شاعر کويد بيت بوميکني وميك طمع ميداري ٭ هم بد باشد سزاي بدکردار ي
فسقيد ستي تواين مثل بنداري ٭ باخشت به آسيا دوي خاك آري ومکر
زنان بيشتر از مردانست وحق سبحانه وتعالي مکر زنان را عظيم خوانده
قوله تعالي ان کيدکن عظيم ودر شرح مکر زنان کتابها ساخته و
مجلدات پرداخته وان نزد يک مکرايشان نشناخته قال النبي ص
المکر والخدعه وصاحبهما في النار ودر اخلاق ناصري کويد خيله
در مردم عجم غالبست المزاح والهزل بر اقوال وافعال مستحسن قبايم

نمودنست وآن بر دو معني بود چون آن مزاح شيرين ولطيف بود زيرا که از
حضرت رسالت پناه ص وصحابه ديکر نفوس کامله اين معني بکرات بظهور آمده است
وشرحش در کتب تواريخ مسطورست بنابرين کفته اند الهزل في الکلام کالملح
في الطعام اما قدر ووضع مزاح کنند ودر تطرد مردم نقصان پذيرد چنانکه
سلمان فارسي رض حضرت امير المومنين ع را که پنهان استخرا بر وي زدي کفت
ما خلق عن هولاء الثلثه الا بهذا ودر کتاب منتخب الحکم آمده المزاح
يأکل الهيبه کما يأکل النار الحطب ودر عجم تيز کفته اند بيت اکر خواهي که با مقدار باشي
کمن با کودک و بابنده بازي ٭ دويم بمرتبه رساند که از ان بمرتبه دني ودنيوي
از مال وجاه وغير آن بديد آيد واين مذمومست واز جمله رذايل است واز حضرت
رسول ص مرويست که المزاح استدراج الشيطان والخداع من الهوا الفاسيم در
مثلثات نفوس واما قدرت رباني در وجود انسان سه قوتست که آنرا
نفس بهيمي وسبعي وملکي کويند درج کرده اند واشرف قوت ملکي که در آن
آنرا نفس مطمئنه خوانند واوسط را که قوت سبعي است آنرا لوامه کويند واخس را
که نفس بهيمي است اماره خوانند وحکما کفته اند که نفس ملکي صاحب ادب وکرمست
ونفس سبعي اکرچه ادب ذاتي ندارد اما قابل ادب هيبت ومودت وانقياد
نمايد ونفس بهيمي عازم ونافي ادبست وحکمت در وجود نفس سبعي قهر
نفس بهيمي آنرا از جهالت وضلالت باز آورد واز وجود نفس ملکي حاکم
وفرمان روايي بود برايي نفوس تا وجود ذاهادي حق ومانع باطل باشد
وبعضي حکما آنرا نفس ناطقه خوانند وبعضي عقل معاش خوانده اند ونفس ناطقه

جوهريست كه در هر كه وي بصورتي روي نمايد و در هر صورتي بصفتي
برآيد امّا جزو رعدد مخالف هم نباشد و آنرا الهامات و تالف بوده و از مراتب
اكه در هر كه وي بچه پايه بوده شمه يادكنيم نفوس انبيا صلوات الله عليهم اجمعين
حق سبحانه و تعالي ايشانرا قدوهٔ نفوس متفرقه كرانيده است تا ايشانرا از پاي
ضلالت و جهالت باجاده شريعت و صراط مستقيم دين الهي آورند و نفوس شريفه
ايشانرا بانواع فضايل آراسته كرده و انواع رذايل بحر فرموده تا آن نفوس را
بقوت وجود خصايل و فضايل و عدم رذايل كيفيت وحدت و سرخالفت تحقق
كشته حجة برهان تحقيق بمعجزات ظاهر شده و نفوس متفرقه خلايق بدان جهت
مبالغه و مطاوعت آن نفوس شريفه كرده و ميكنند و درسكار شده و ميشوند
و همچنانكه نفس نبي را از عوم خلايق صفاي حقيقي و كثرت فضايل و عدم
رذايل هيئتي باشد و نفس مرسل از نفس نبي باشد و اولوالعزم را از نفس
مرسل زياده بوده و نفس خاتم از نفس اولوالعزم برتر و اين محل كمالات
و هيچ نفس بالاتر از ان ممكن و متصور نيست و قوت آن بمرتبه باشد كه باشاره
انگشتي مدار و پاره كرده چنانكه چندان از يم دور شدند كه كوه حريي
بكده ميان هرد و نيمه ديدار ميداد و كلام مجيد ان خبر ميدهد اقتربت
السّاعة و انشق القمر و بدان اشارت ماه انگشت نما شده و با وجود اين همه
فضايل و اظهار معجزات بيوسته قادر نباشد و باراده حق تعالي متعلق باشد
و هو ما ينطق عن الهوي ان هو الا وحي يوحي مصدق اين تقريرست و شيخ
سعدي فرمايد بيت يكي پرسيدازان گم كرده فرزند كه اي روشن روان بر من خردمند

زمصرش بوي پيراهن شنيدي چراه در چاه كنعانش ندیدي بگفت احوال ما برق
يمانست كهي پيدا و ديگردم نهانست كهي بر طارم اعلي نشينم كهي بر پشت پاي
خود نه بينم اگر دولت بري بكمال ما نديبي سر دوست از دو عالم بر فشاندي
نفوس اولياء الله بنوا ان الله عليهم اجمعين فروتر از نفوس انبياء الله است
و ايشانرا اگرچه قوت معجزه نيست امّا چون متابعت سيرانبيا مي نمايند باظهار
كرامت مشرفند و آمّا آن از مراتب بسيارست و چون شفاي مرضي و باد سقي
زمين باستسقا و امثال بدعاي ايشان بفرمان حق سبحانه و تعالي ساخته
كرده و طي مكان و دخول صرف در جدران و سير بر سر آب و هوا ايشانرا سهلست
و اينمعني مراتب ايشانست و شيخ عبدالله انصاري عليه الرحمه مشهورست
به پرهنگويد اگر در هوا پري مگسي باشي و اگر بر روي آب روي خسي باشي دل
بدست آر تا كه بي باشي شيخ ابو محمد مرتعش گفت سالك اگر در شيشه هوا رود
به از انكه در هوا رود امّا ايشان تيمم وقت بر اظهار كرامت قادر نباشد و
حكم آن بر اشاء الله است نفوس اولياء الله فراست فروتر از نفوس انبياست
و ان از تاثير الهام ربانيست كه قلوب ايشان از غايت صفاي درون استدلال
امور ظاهر بي بكند و بر سبيل قياس از نا آمده خبر دهند و چون تقرير شان
از سر يقين باشد وقوع باخبر موافق افتد قوله تعالي ان في ذلك
لآيات للمتوسمين و قال ع ظن المومن قطعة من علمه و قال ع ان لله عبادا
يعرفون الناس بالتوسم و قال ع ان لله عبادا يعرفون الناس بالتوسم
قال ع اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله و فراست بر دو نوعست طبيعي

وتعلیمی طبیعی فیض پزیرا ینست وازصفای نفس انسانی حاصل شود وتعلیمی از
کثرت تجربه وممارست بهست آید وآن بتعبیر خواب ماننده است وحکمای یونان
فیلاقوس حکیم وامثال آن براین کتب ساخته اند واهل اسلام را بتر ودرین باب
تصانیف است وجمعی گویند که فراست موریست که بریان در دل بنی آدم افکند
تا ازیان بدان قایل گردد وبعضی گویند که فراست انتقالی تیزی باشد واهل
فراست برآواز مردم وصفیر مرغان وبانگ وحوش واشال آن تفرسها وتفالها
کرده اند چنانکه حضرت رسول ﷺ بوقت هجرت بمدینه درراه آوازی شنید که
یا سالم گفت سلمنا دیگر بار گفت یا غانم غنمنا سیم بار شنید که یا مالک گفت ملکنا
وحاصل تفرس وتفاءل آن بود که سلامت بمدینه رسیده غنیمت یافت ومالک
آن ملک شد تفویس ارباب قیافت فروتر از تفویس ارباب فراست بود
وآن برود وصورت قیافت بشر ودر قیافت اثر قیافت بشر استدلال است
تناسب اعضاست بوالدین او وآن درعرب غلبه است ومخصوص بقومی که
ایشان را بنی مدیج خوانند وقطعا دران خطا نمی کنند وشهرتی عظیم دارد
وقیافت اثر شناختن شیئی است چه باموزه وچرمی موزه واین مخصوص است
بقومی در مغرب ایشان را قومی عجیب خوانند وایشان در یمن چنان نامبردند که
نشان بی مرد از زن وبکر از ثیبه وجوان از پیر وغریب از متوطن باز میدانند
واین مرتبه اعلا تر از مرتبه قیافت بشرست وسبب هردو کثرت مباشرت
دران اطفای خاطر تواند بود وعلم قیافه را بحکم شرع اعتباری تمام است
تفویس کهنه وامثالهم فروتر از تفویس متقدم است وایشان را بواسطه

کثرت

کثرت ریاضت درون صافی می باشد وصفات روحانی غالب بخواب وخیال
ایشان را چیزها مینمایند که بحوادث موافق افتد گروه کشیشان وبخشیان و
براهمه هند وغیرهم ازین قبیل اند وتمامت این مراتب از صفای نفس ناطقه
که آن را بکدورت جسمانی تکدر نکرده باشد وصفای نورانیش باقی مانده
بلکه بکثرت ریاضت ومجاهدت صافی تر شده تا این معانی که ذکر رفت واقف تواند
شد واین بجز توفیق الله تعالی وارادت ممکن نیست واما چون مقلد دین خدا
نباشد وکار آن سرایی از صفای آن نفوس ایشان را زیاده فایده نبود تفویس
عموم خلایق فروتر از تفویس ماقبل است وقابل تربیت یابد اگر تربیت
یابد بزودی بمراتب مذکور رسد واگر در پایه اول هم بماند اگرچه بکدورت
جسمانی وصورت مانوس باشد برانچه کثرت تفویس خلایق دین وارست همت
کار در حق سبحانه وتعالی آن چیز بر صورت خواست ایشان بزودی برآرد گویند
یکی از پادشاهان ایران شنید که در هندوستان گوهر هاست ودران کوهها مارهاست
که اکل بر کشان طول عمر میدهد بلکه مرده را زنده میکند پیش رای هند فرستاد
واز ان گیاه قدری خواست رای هندوستان گفت در فلان جزیره درختی
عظیم القوه طویل القد کثیر العروق والاغصانست آنجا مجاور باید شد چون
آن درخت قلع کرده وجواب رسالت گفته شود رسول با معدودی چند که
مصاحبش بوند بفرودت بدان جزیره رفته درختی بیدند که باشاخ همراز
وبا سایه اش بفراغ نشیب وفراز بیخ بزمین رسانیده وشاخ از ثری بالا کشیده
اصلها ثابت وفرعها فی السماء بیت جهان تا جهان سایه آن درخت سرش سوی

کرد ون وثبے کرد و سخت بعمر پیر و بشکل جوان کهن سال و تازه روی کفتی تهاش
از جر ثقه اشجار خلد دارد همه از باغ ارم آورده و یا عنبان ابد اعش از چشمه
آب حیوان سیراب کرده اند از طراوت و تر اتمتش شجره طوبے در خجلت
غریق و از عقلت و استحکامش سرو کشمیر چون عود قماری بر آتش رشك
حریق و از سر سبزیے آن درخت نامبحت خود سیاه دیدند و خانه دولت
خود تباه یافتند و بهیچ حال قلعش میسر نبود و دل بر ترک نهاده انجا انجا شد
ع تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون ٭ بچهل روز نارسیده بادے عظیم آمد
و آن درخت را قلع نمود رسول پیش رای هند رفت و جواب طلبید هند گفت
صورت حال تو جواب تست رسول باز آمد و جواب باز گفت پادشاه ان عقلا
تفسیر آن زمن پرسید گفت که آن کوه عالم است و اصحاب در دولت پادشاه و
آن کیاهان بفصحت ایشان و تاثیر دعاے همت خلایق است اگر پادشاه صاحب
دولت پند و نصیحت ایشان بسمع رضا اصغا نماید زنده دل گردد و در عدل
و رایتے که شد خلایق همت و دعا بر مزید و ثبات دولت او مصروف
گردانید و بنام نیك عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بران نصایح ملتفت
نشود بحقیقت مرده دل باشد و علم و عدوانا فزاید و همه را بر قلع آن
مصروف شود و زوال دولتش هرچند زود تر ظاهر گردد و شك نیست
چون معدودے چند همت بر قلع آن درختے چنان عظیم کاشتند بانگ
زمانے از یاد در آمد چون جمیع خلایق مملکت همت بر بقا و فنای حاکم گمارند
بزودے اثرش پیدا شود و مقرر و محقق است که کثرت اجماع را عقلا و نقلا

اثرے عظیم بود چندانکه اگر خود در هر نفس عشر عشیر ے از صفا باشد چون
جمع شود زیاده از صفاے یکنفس کامل الصفا را اثرے عظیم تواند بود همه
آنکه عزیزے گفته بیت بقا اقبال را بود دست چندان کار موجودیتے ٭ خود اینك
لا بقا مقلوب اقبالست برخوانش ٭ این عین علة الجمع ع اقبال را چو قلب کنی
لا بقا بود و حق سبحانه و تعالے حکام این زمانه را توفیق عدل و سعادت
کرامت کناد بمنه و جوده نظر چهارم در عشق اویے و طلب مویے که کمال
نفس انسانیت و مظهر مقصود یزدانیے چون از صورت وجود انسانے
درون و بیرون و صفات و آثار و خواص ایشان در نظرهاے ما قبل ازین
یاد کرده شد اکنون از معنے غرض یزدانیے در ظهور وجود انسانے
که بحکم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف معرفت تحقق وحدت و قدمیت
اثبات احدیت و تنزیهیت بقدر وسع و امکان و حصول معرفت دران
و اجازت کشف آن ثمر یاد باید کرد اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت و دلایل
معتبره و براهین مشتهر مقرر گشته که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات
و در غایت کمال خلقت افتاده لاشك غرض از غرض آن اشرف جوهر و مقصود
از ایجاد صورت وجودش معنے تواند بود یعنے مراد از ظهور این جسم فانے
کشش صفات ارواح انسانے بوده که محل کمالات و مقصود خلقت از
ذوالجلال همه از زوال و فنا پاك و مبرا از زوال و فنا بیتست که چه در در صدف بود موجود ٭ در صدف
در بود همه مقصود ٭ هرچند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت
شرح آن کما ینبغے چون قرآن نبوده تقضے نموده حق در کلام مجید با حضرت

مصطفی هم گفته قوله تعالی ویسئلونک عن الروح من امر ربی تحقق شد
که خطاب حق تعالی با مصطفی در وصف روح چنین بود که هرکه در شرح
وکیفیت آن خوض شروع نماید بدایتش بکفر کراید ونهایتش از کثرت تحیر
در تحیر بیان نیاید وعجز افزاید ومحققان گفته اند برخی از صفات روح که آنرا
نفس ناطقه خوانند اینکه هرگز از ذات خود بکلی غایب نشوی واز خودی خود
بتمام بیخبر نگردی واگرچه مست طافح در خواب باشی وبیخبان دلیلی که آنرا
وجودیست وآنرا سلطانی اما در حقیقت کیفیت آن سلطان متردد بآنست
وبدانکه آن سلطان جسم نیست وبرمحل زوال وفنا نه اگر در جسم بودی یا
در آلت بادی جسم وآلت آنرا بتی ضعیف وقوت وزوال وفنا بودی واز ادراک
آلت وذات خود فی الآلت دیگر نتوانستی کردن وچون آلت دیگر نیست در ادراک
از الت مستغنی باشد وچون مدرک بغیر آلت باشد ودر جسم نتواند بود و
چون در جسم نبود زوال وفنا بدو راه نیابد لیکن چون ترا علم در حقیقت
او مستقیم نیست در کیفیتش بشک بتی انتهی گاه خودی خود از بدن کثیف
شمری باز چون در خود صفا بانیی ذاتی از کثافت صفا متصور نشود گاه از
روح حیوانی شناسی وچون او را در حد زوال بانیی گویی لا احب الآفلین
وگاه از عقل معاش انگاری وچون او را بر صفت انکه نظم چون بیند و
آفرینش سرفرازی کرد عقل داده با ده گوشمالی او بدست مسکینی
می یابی گویی ازین تیرا انکار نیاید وسلطنت وجود را نشاید وتوانی انچه
می اندیشی هیچ هستی در رای این همه توبقیت در رای هر وجهی چگم

قدر خود نمیدانی توبحقیقت درین راه شبهناک از کسالت خدا برا فراموش
کرده لاجرم خود را بتی فراموش میکنی نسوا الله فانساهم انفسهم اگر بحکم آیه والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وحدیث طلب تظفر معنی آب حیات من عرف نفسه
در ظلمات وجود بنور مجاهده ومشاهده کنی از حلاوت شربت فقد عرف ربه
ساعة فساعة بکام جانت رساند ودر نیمه حقیقت کرده که ترا خالقی است قادر
که شکلی چنین زیبا ودولابی پر صفا وعقلی دانا وزبانی گویا وچشمی بینا وگوشی
شنوا وده تنی گیرا وپایی روا آفرید وآنرا سلطانیکه سلطنت این وجود را شاید
پیدا کرد بدانی که بنودی پیدا شدی ونیست بودی هست شدی وهستی وجودت
باز به نیستی خواهد انجامید بدین دلیل مبدات از وباء شد ومعاودت با او
بود وچون بسبب ظهور وحدت وقدرت وقدمت وتنزیه وابدیت اوست
خود را از خود گم کرده بجایی دور میطلبی وگفته اند آفتاب اندرون
خانه وما در بدر میردیم ذره مثال کنج در آستین ومیکردیم گرد جهان
بهر یکی قال لاجرم نمی یابی اگر بحقیقت حال خود واقف گردی تویی از تو
بفتد ومعرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد وگفته اند بت یکچند بتقلید
کز بیم خود را نادیده همی نام شقیدم خود را واهل دل در حق روح گفته اند
که آنها شعله لمکیه روحانیه اند وآنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی
وبدان اقتباس علوم وفواید وآنرا قوت نظری علمی خوانند دوم در عالم سفلی
جسمانی وبدان اسکال حاصل شود وآنرا قوت عملی اثری گویند وسه قوس
مطمئنه ملهمه وامارة ومحرک آلات حواس بیرونی واندرونی واندرون ظهور

اعمال کان وجود حاصل میکرد و گفته شد که نفس مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی
روحانی است و نفس اماره خواهان کسب لذات بهیمی و صورت حصول تمنیات
وجسمانی و نفس لوامه از طرفین بین ذات الیمین محافظت نماید بل بقوی یکطرف
غالب کردد و هرگاه نفس مطمئنه مقوی حال کردد و نفس اماره بعالم رفعت
پیش باشد و یا بکمال تردیکتر کردد و هرگاه که نفس اماره قوی حال باشد
هر دو جانب مرعی دارد و رعایت هیچ یک فرو نگذارد لاجرم آدمی هر زمان
بر صورتی و حالی دیکر باشد بنابرین انبیا علیهم السلام و اولیا در حالی که
بوده اند از ان رمزی نموده اند چنانکه حضرت رسول ص چون نظر در باطن
خود و دون دیکران فرموده است کاحدکم و چون در ظاهر خود و ظاهر
دیکران نکریده فرموده انا بشر مثلکم و چون در باطن خود و ظاهر دیکران نکریده
فرموده کنت نبیا بین الماء و الطین و چون در ظاهر خود و باطن دیکران نکریده
فرموده انا ابن امرأة کانت تاکل القدید یا بنکه عالم روحانی ضد عالم جسمانی است
چنانکه دنیا ضد آخرت و ماء و زنا ک در دنیا اند کست و در آخرت بسیار
خواهد بود و پایان ندارد و آمدن ما بدنیا و بودن در قفس ان و باختیار
و از بهر خوشی با نجا نفرستاده اند بلکه از بهر زحمت کشیدن بدنیا رسیده ایم
و حضرت رسول ص بدینمعنی فرموده من طلب ما لم یخلق تعب و لم یرزق
ما هی یا رسول الله قال الراحة فی الدنیا قال ص الدنیا سجن المؤمن و جنة
الکافر کویند کافر همچو اییست از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسید که سبب چیست
کفته که دنیا زندان مؤمنست و بهشت کافر تو درین باب چه میکویی و من

درین زحمت و بیم این چکونه است شیخ فرمود صدق رسول الله ما ازو نمیکویم
در بهشت همه ما آمده است این نسبت با آن زندانست و دلیل و حجتی که تو
شنیده این با آن نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ متاعی نخیزد که لایق آخرت
بود الا بحکم الدنیا مزرعة الاخرة تا اینجا زرع نکنی انجا بچه بری و بحکم
فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین کوشش در واجبست و نیز شناخت خدای
تعالی هیچ زرع نتواند کرد و اکر کسند هیچ ثمره ندهد و بدین سبب شناخت
خدای بر همه کس واجبست و فرض عین و عین فرضست و شناختش بر شناخت
نفس خود موقوفست اکر چه هیچ آفریده هرکز بکنه معرفت حق نرسیده و نتواند
رسید چنانکه کلام مجید از ان خبر میدهد و ما قدروا الله حق قدره و حضرت رسول
فرموده لا احصی ثنا علیک و بعضی ملایکه را دیده است سبحانک ما عرفناک
حق معرفتک و سبحانک ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم لا یدرک
کله لا یترک کله قدم درین راه نهادن و دم ازین کار زدن اولیست و بقدر
استعداد و میسوره در طالب آن ساعی بودن و بهیچوجه در ان کسالت ننمودن
انفع چه هر کس را سعی بها و جهد هر بحا بود و بقدر کوشش و برتری
پایه خود قرابت آدم صفی مرتبه صفای ان الله اصطفی آدم و نوحا و ادریس علیهم
السلام مقام و رفعتا مکانا علیا و نوح رسکاری و نجیناه و اهله من
الغم العظیم ازین سعی یافت و ابراهیم علیه السلام خلعت خلت و اتخذ الله ابراهیم
خلیلا ازین پوشش پوشیده و موسی صهبای شور انکیز و کلم الله موسی
تکلیما ازین جام نوشیده و حضرت داود علیه السلام بزهر خلافت

یاد او و انا جعلناك خليفة في الارض و در بين مجلس نشست و سليمان
عليه السلام تاج فرمان روايي رب هب لي ملكا ينبغي لاحد من بعدي
از اين صفت برفرق فرقدسايي نهاد و حضرت عيسي ع دار الشفاي كون شد
تا بشريت احي الموتي باذن الله دل مرده كفار را بدين شربت زنده
كرد و مصطفي نه لكن خاتمت بثوت بثوت قوله تعالي ولكن رسول الله
وخاتم النبيين و خير لا نبي بعدي از اين مرتبه در نگذران و دعوت نشايند
لاجرم حق تعالي نيكوكاران را شربت وسقيهم ربهم شرابا طهورا از اين
مترلت خواهد چشانيد و در متكئين على سرر متقابلين بدين رتبت
خواهد رسانيد حضرت امير المومنين علي عليه السلام پرسيدند هل رايت ربك
قال لا اعبد ربا لم اره و قالوا باي العين قال ما رايته العيون
بمشاهدة العيان و لكن رايت القلوب بحقايق الايمان چنانكه زوري
كويد بيت كجا او را بچشم سر توان ديد كه چشم سر تواند جان جان ديد
ذ ما زير ده دنيا چشم سر و بعد مناظره و عيانست و چشم سر كه عبارت
از چشم دلست يعني صفاي دو دن بقوت نفس ناطقه در مقام مشاهده
و عرفان و لاشك چون در دنيا مشاهده حق تعالي بچشم سر ميسر نميشود
بچشم سر كه آن چشم دلست ميتوان ديد و در عقبي اهل دل را ان صفاي عمل
صالح كه در دنيا كرده باشند چشم بينا تر از ان شده باشد كه چشم سر شان
در دنيا بوده لاجرم بكم وجوه يومئذ ناظرة الى ربها ناظرة كه منزلت
و مرتبت در ديت يابد و چشم سر يعني صفاي روح انساني و نفس ناطقه

خود را از مشاهده بپردازد اللهم ارزقنا سلطان نابريد بسطامي كفت
ان الله تعالي توجني بتاج الكرامة و في حيني الاحسين حسين بن منصور
حلاج كفت رايت حبيبي بعين قلبي قال من انت فقلت انت و ديكر انبيا و اوليا
و مشايخ هريك را مقامي بوده و از ان حال بجوده و نخستين تطويلي دارد و
و غرض از اين تقرير انكه محقق ميشود كه هر كه نفس خود را شناخت بقدر استعداد
نفس او را در معرفت حق تعالي نصيبي باشد و چندانكه رياضت پيش كند صفا
پيش يابد و باستكمال تر و پاكيزه تر كرده و در معرفت زياده شود چنانكه آفتاب در
روز نه بقدر يكي و ذراعي آن شعاع دهد و فيض فضل رباني و سعت رحمت
رحماني هر كز كسسته و نقصان نپذيرد الا عند الظهور القيامة در توبه در
خواهند بست حالها در توبه باز ست صاحبدولت انكه سعيش در دنيا نماز و
نيازست و حقيقت معرفت وحدت واجب انكه محقق داند كه هر چه سمت ثبوت
دارد از سه قسم بيرون نيست يا واجب الوجود ست يا ممكن الوجود يا ممتنع الوجود
و ممتنع الوجود معدوم است و بشرح احتياج ندارد و ممكن الوجود موجود است
ماسوي الله كه از جاعلي جعل كرد چنانكه نيست بود هست شد و در اين هستي
تغيير مي پذيرد و از اين هستي بان نيستي خواهد انجاميد و اين قسم ممكن
الوجود را بر سبيل استعاره دو طرف باشد يكي با عدم و ديكري با وجود لاشك
نام جهي نباشد كه طرف وجود جانب آنرا بر عدم ترجيح نهد و وجود صورت
نبندد و آن مرجح تا از اين صفات منزه نباشد و اين عمل از دو روي دنيا
و اكر او را اين صفات باشد و را مرجحي باشد و موصوف بصفات

تنزیه باري تعالي است لاجرم او واجب الوجود باشد باآن هرچه درفهم و
عقل و تصور و معني و بیان و امثال آن گنجد و روا بود خالق آن چرا نباشد
و او را بهر نام که خواند صفتي باشد از صفات او زیرا که چگونگي ذاتش پیش از
دانش باشد و شرح حقیقت ذاتش کفتن از ذات کس نخواست چه ذات
سخن وصف او کنتر بود چوان صنع خود حق سخن آفرید و اهل دل گفته اند که کما
و منطقیان و معتزله خواستند که بطریق عقل خداي تعالي را ستوده کرداند
مخطي شدند و بعضي علماي متصوفه اندیشیدند که بعلم خود طریق تنزیه جویند
مصیبت زده کشتند و چندي را که توفیق رفیق حال کردید بنور عالم الهي
شما از تنزیه نامشاهیش ایراد کردند و هدایت یافتند فمن یهدي الله فلا
یضل له و من یضلل الله فلا هادي له و چون معلوم شد که ماسوي الله
آفریده خداست بداکه هر نوعي را ازان عالمي کویند و مشهورست که هجده هزار
عالم است و خالق آن تنکي است و آن خداي تعالي است و ذات او واجب الوجود
و چون وجود او بخود دست قدیم تواند بود و زوال و فنا را بدو راه نباشد
و ماسوي الله را چون وجود از دست محدث باشد و هرچه محدث باشد
او را از زوال و فنا متصور باشد و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و
میدانند که بنایتي بدین خطیر را البته صانعي باید هریک بقدر فهم و عقل خود
طریقي مي سپرند و آن را حق و راست مي شمرند و اکر تیر باطلت کمان بطلان
بدو نپذیرند و لاشك هرکه در کاري خوض نماید اکر داند که باطلت خود در آن
شروع نکند و هرکرده که کرده یکرا که برخلاف رسم و عادت بود یابند

دروغ زن شمرند و کمراه چنانکه در کلام مجید وارد ست کما قال تعالی
فَیَقُولُونَ هٰذَا اِفْكٌ قَدِیمٌ زیرا که همه بتقلید ایستاده اند و عمل آبا و اجداد خود
میکنند چنانکه خداي تعالي میفرماید اِنَّا وَجَدْنَا اٰبَاءَنَا عَلٰی اُمَّةٍ وَاِنَّا
عَلٰی اٰثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ و رسول ما ایشان را منع فرموده و کفته لاتموتن
اِلَّا وَاَنْتُمْ بِاَعْمَالِكُمْ و همچنین که در ادیان اختلافست و بنا بر بعضي
بحکم الهي و چندي بکمر ایي افتاده اند و در مذاهب و ملل تر اختلافت
و اکثرش هالك و اقلش ناجي اند چنانکه حضرت رسول ما فرموده ستفترق
امتي علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه و اصحابي
آن شیعه اهل بیت است و بدین جهودي شیفته کشتند و دین ترسایي بدو داده
کرده شدند و هیچکدام انصاف هم نمیدهند و آن از سفاوت و جهل و حب
جاه است چنانکه کفته اند تبشوا یان ام کرنه ریاست جویند ازچه یک قول
في اند آن شي یک پیغمبر دین تازي چهفتاد و دو فرقه باشند که نماز خود را بخلاف
دو با یکدیکر مرد ترسا بر اینها ان که جویده راست چون بود و رده و دو
دین مسیحا منعم پس چهفتاد و دو سر کشته چشتا و چهار در ضلالت
چه مسلمان چهجهود و کافر که نبي راهبرست این دکران راهبرند راهبر را
نشاسي تو همي از رهبر که نبیند کوید و کر نه تو نکو سیرت باش که بدوزخ در
نروند مردم پاکیزه سیرت تفاوت بر دو صورتست یکي حقیقي و آن از لیست
چنانکه رسول ما فرموده اشقي من شقي في بطن امه و ابدي شود چنانکه
در کلام مجید آمده مَنْ كَانَ فِي هٰذِهٖٓ اَعْمٰى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى وَاَضَلُّ
سَبِیلًا

دويم شقاوت عارضيست وانچنانكه دراول سعيد بوده از اعمال سيئه شقي شد
وآن بر دو نوعست يكي آنكه بعد از اعمال سيئه بيداري يابد و در اثابت و عمل صالح
كوشد وحديث التائب من الذنب كمن لا ذنب له در حق او محقق آيد و بسعادت
از دنيا برود وحكم سعادت داشته باشد دويم آنكه خفته بود يعني در عمل سيئه
كوشد وكاه بيدار شود و در عمل صالح افزايد و در ان شوق و ذوق نمايد اگرچه
بامتناع شقاوت از دنيا برون رفته باشد آن شوق و ذوق عمل صالح در حضرت
حق سبحانه وتعالي او را مذكر شود و بعد از ان رنج و عذاب كه بسبب اعمال
سيئه پيدا انجام كارش بسعادت انجامد و بنجات يابد اما پيش اهل دل نه آنكه
هركاه كه از حق غافل باشد غفلت يكلحظه شقاوت عظيم شمرند و در تفسير يحيي
بن معاذ الرازي كفته است فوت از موت بدتر است زيرا كه فوت از حق
بريدنست و بخلق پيوستن و موت از خلق بريدن و بحق پيوستن و در طلب
حق حضرت رسول فرموده كه تخلقوا باخلاق الله تعالي اخلاق خدا صفات
او بوده و از صفات او يكي حياتست و آن حياتي حقيقي بوده و از ان ديكران
چون از او مستفادست مجازي و عاريتي بود چنانكه در كلام مجيد آمده
كل شيء هالك الا وجهه و انچه حضرت رسول فرموده كه باخلاق خدا تخلق
شويد غرض او كه چون او زنده ايست كه هرگز نميرد و شما نيز زنده شويد كه هرگز
نميريد يعني در قوت ناطقه و كسر نفوس مخالفت افزايد تا چون نفس ناطقه
صورتا و معنيا بران نفوس كامروا كردد و مقصود موصول بحصول شود
و اين زندكي در دنيا بعمل صالح بدست توان آورد چنانچه در بعضي از كتب

انبيا مسطورست كه حق تعالي فرموده يا ابن آدم خلقتكم للبقي وانا حي لا اموت اطعني
فيما امرتك وانتهي عما نهيتك واجعلك مثلي حيا لا اموت و در عقبي
صالح كردن متصور نيست كه آن سراي جزا و جزا يافتن است نه سراي عمل كردن
و در نيكان را بهشت و بدان را دوزخ برند و هركه در دنيا زنده بمعني مرده
باشد يعني عمل صالح نكرده باشد و نه مرده چنانكه در كلام مجيد خبر ميدهد
ثم لا يموت فيها و لا يحيي چون از نعيم بهشتي نصيب باشد زنده
نباشد و چون بعذاب دوزخ كرفتار باشد مرده باشد نعوذ بالله من
حالهم و چون محقق شد كه عمل اينجا بايد كرد و بدانكه عمل بر سه قسم است اول
بتركيب نفس تعلق دارد دويم بمعرفت حق سبحانه و تعالي سيم دانستن فرايض
و سنن شرعي و از اكل و شرب لبس و فعل چه دار حيات آدمي در دنيا بدين قسم
ثالث است چنانكه هر دارو كه طبيب بيمار داد بحقيقت خاصيت و فعل
آن جز طبيب حاذق فاضل نداند و خواص و افعال هر علي از اوامر و نواهي شرعي
جز خداي جل جلاله و حضرت رسول او و علماي راسخين پس عمل بر اوامر و نواهي
شرعي بايد نمود و صورت آن معني بايد دانست و بيار قطعا از ان تجاوز نكردن
و در هر پيش آمد چون و چرا بر جمله بودن و بتسليم و رضا اقرار نمودن تا نفس
مزكي كردد يعني حواس و قوي و درون و بيرون فرمانبرد از نفس ناطقه
شناسايي خود كرده اند تا بداند كه از كجا آمده و چرا آمده و بكجا خواهي رفت
و بدان عمل پيوستن جز بعمل صالح كه سبب مزيد زندكاني است تحواهد بود
پس و عمل صالح كه زندكاني و جهاني افزايد بايد كوشيد چنانكه حضرت

رسول ﷺ فرموده که صلة الرحم تزيد في العمر اين خبر ظاهريست و باطني دارد
ظاهرش انکه خويشان را صله دادن بقاي دينوي افزايد و باطنش انکه رحم
پيوستن مزيد بقاي اخروي باشد زيرا که رحم مشتق است از رحمان و معلقست
از عرش چنانکه مقدس نبوي ﷺ فرموده الرحم معلق في العرش و قال امير
المؤمنين علي عليه السلام الرحم مشتقة من العرش يعني نقش ناطقه را يعني با
آن عالم پيوستگي است همچنانکه خويشان صوري را اينجا باهم وجود نقش ناطقه را
شناخت خود حاصل باشد شناسا خواهان وجودي آن عالم باشد که در اول
اينجا بوده و باخر اينجا خواهد رفت لاجرم آرزوي آن عالم نگذارد که بلذات
اين عالم مشغول گردد و از هوس اين جهان فرد آيد و طالب پيوند آن جهان
شود و حضرت مقدس نبوي ﷺ فرموده حب الوطن من الايمان و نزديک
ان اهل دل گفته بيت اي دل ز غبار جهل اگر پاک شوي ✻ تو روح مقدس بر
افلاک شوي ✻ عرشست نشيمن تو شرمت بادا ✻ کابي و مقيم خطه خاک
شوي ✻ و چون اين مراتب بعمل صالح مي توان يافت آن عمل اورا من کيف
باشد کما ورا بر صراط المستقيم دين الهي بحق رساند و نفس کامله طيبه شود
چنانکه در کلام مجيدي آيد اليه يصعد الکلم الطيب و العمل الصالح يرفعه
و درين حال سالک را مردن اختياري حاصل باشد که چون تو مي ظاهريه
و باطني محکوم باشد هرگاه که خواهد ايشان از کار معزول شوند و قعده
کنند چنانکه بعضي ازين قومي در خواب ميروند و قعده مي افتد اورا
در بيداري اين صفت مسلم باشد که قومي را قعده دهد و فکر را دهد

معرفت الله غالب کرداند و دل را در خواب و بيداري باخبر دارد چنانکه حضرت
رسول ﷺ ميفرمايد ينام عيناي و قلبي يقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون اين
مرتبه يابد زنده جاويد گردد و مردن صوري سبب مزيد سرور و اظهار حيات باقي
او گردد و صفتي ديگر از صفات خداي علم است و علم او حقيقتي است و بهيچ
پرون نيست چنانکه در قرآن ميفرمايد لا يعزب عنه مثقال ذرة في السموات و لا في الارض
و علم ديگران مجازيست و نسبت علم خلايق باعلم او قطره و دريا است و علم خلايق
از علم خدا مستفادست و چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زياده شود باکمال
تر ديگر باشد علمش بوحدت افزون شود و چون از خودي خود فاني گردد از
ماسوي الله مستوحش گردد و با حضرت عزت انس پيشتر گردد تا مرتبه يابد که يعني
يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ صورت حال اثر کرده و بمقامي که رسد که از قوت وحدت دوئي
مرتفع گردد که گاه وحدت نمايد و گاه دوئي بيت نکو گوئي نکو گفتست
در ذات التوحيد اسقاط الاضافات لاجرم مظاهر وجودش حجة الحق
علي الخلق باشد و اينمقام احتظاب اولياي عظام است چنانکه حضرت رسول
از حضرت حق سبحانه و تعالي حکايت کرده ني سمع و نه بصر و نه نطق و بنيا عمل
صالح برکنکي رياضت و خوف و بکاست يعني نفس را آزردها نا دادن و
برنا يافت آزردخوکردن و حريص کرداينيدن و از بهم قهر خداي تعالي گريان بودن
و از ثواب و جزا نوميد بودن که حق تعالي ميفرمايد يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا
وَطَمَعًا زيرا که گاه بخوف و رجا تمام ميرسد و نيي مجاهده و رياضت بهيچ
مرتبت و مترلت حاصل نشود و هيچ تخريبي صفتيست از صفات الهي و کلام

بعيد مي آيد كه وهو يطعم ولا يطعم و شيخ جنيد بغدادي قدس سره گفته الجوع
طعام الله في الارض يعني آفتهاي سالك از ميوه‌ي و برخورد نست و حق تعالى
در حق پرخواران سيفرمايد ذرهم يأكلوا و يتمتعوا و يلههم الامل فسوف يعلمون
و هركه كم خورد و كم چندفيض يابد و فاحتقنهم صفتيست از صفات خداى
تعالى قال الله تعالى لا تأخذه سنة و لا نوم و پيوسته در عمل صالح
فرا از امام سازد كه رسول ص فرموده كه القرآن حبل الله المتين لا تنقضي
عجايبه و لا يخلق من كثرة الرد و من قال به صدق من حكم به و من عمل به
رشد و من عتصم به فقد هدى الى صراط مستقيم و در سلوك پيوسته
مرگ را ياد دارد و اميد بكساعت حيات در خود تصور نكند و تا در عمل
صالح كسالت ننمايد و حضرت مقدس نبوي ص فرموده اذا اصبحت فلا
تحدث نفسك بالمساء و اذا امسيت فلا تحدث نفسك بالصباح و خذ
من صحتك لسقمك و من حيوتك لموتك و من الليت قبل الكبر و بايد كه از
متابعت شيطان باستيفاي لذات ابهمانيه مجانبت واجب شمرد چه حضرت
رسول ص فرموده لا يجتمع عبادة الرحمن مع عبادة الشيطان و سالك چندانكه
برين صفات پيشتر اقدام نمايد عمل بتدريج ثبات و انتظام تربيت كيرد
و به نوبيد و باران در و خون مشك و عجركو هر علم و شوق و صفا كه از صفات
ملكيست او را زياده كرد و چنانكه گفته اند بيت تو فرشته شوي اگر جهد كني
از شيطنى اكه هر كه توست كه كشت بتدريج اطلس پس از رياضت
ذكرست و آنرا تاثيري عظيم است و عمل بران امرست چنانكه در كلام مجيد آمده

كه و اذكروا الله ذكرا كثيرا و قال الله تعالى و اذكروا اسم ربك و تبتل اليه
اليه تبتيلا قوله تعالى قد افلح من تزكى و قال الله تعالى و اذكروا اسم
ربك فصلى و حضرت رسول ص فرموده خيرا اعطى الانسان لسانا ذاكرا و بدنا
صابرا و قلبا شاكرا آيات و اخبار در امر ذكر بسيارست و ذكر بر چند نوعست
بهترينش بر دو نوعست اول گفتن الله دوم هوگفتن و هوراتاثير عظيم است
و ذكر متنهيان هوست و اول ذكر زبانست پس جانرا و چون بذكر در آيد زبان
خاموش نمايد چنانكه سالك را بر سلوك ميسر نشود و ذاكر را در خلوت ذكر
ذوق ندهد و ذكر بايد كه چندانكه در اكل قلت طعام نمايد در ذكر كثرت ورد
اقزايد و خلوت كم از چهل روز جايز نداشته و اگر بيك خلوت صفاى كلى نكند
در خلوات مى افزايد تا صفات كلى مجى قرايد و كشف حقيقى بديد آيد و شيطان
از جميع عبادات بنى آدم چنان مستوحش و متفكر نگردد كه از ذكر و حضرت رسول ص
فرموده ذكر الله في جنب الشيطان كالاكل في جنب بنى آدم از ذكر نكريست
و اين در آلاى حق تعالى از عالم عنصريات و ملكوت و لاهوت پس از ذكر فنا
و پس از فنا وصول معرفت و حدت و در وحدت عروج را مراتب بود بر حسب
غلبه عشق و در هر ان منزل كه سالك فرود آيد باز ماند و ديگر عروج نتواند كرد
بلكه مرتبه اش انحطاط پذيرد پس سالك را بايد پيوسته سلوك بايد كرد و چون
اين راه پايان نيست و اين طريق را سلوك بدان خوانده اند تا از سر هركز نيايد
و در سلوك بهترين خصلتى تيست كفتن و از دروغ پرهيز نمودن و بامرد مروت
بودن و نفس اماره خود را شكستن و بمعنى التعظيم لامر الله و الشفقة على

خلق الله جميع امور خدائي را بچشم عظمت ديدن وخلوص وعموم مروت را
بنظر شفقت نگريستن چنانكه پدر اورا بيند وجوانان اورا برادر كهتر اورا فرزند شمرد
وهيچكس در پيچ وجه حسد نبرد وان سوكند اكر نيز رياست بود احتراز نمودن وكم
خواري وشب خيزي وپيشه ساختن باعمال حسنه مواصلت جستن واز اعمال
سيئه مجانبت واجب داند وقطعا بكثرت عمل دنيا سر در دنيا ندهد والا
پاك عجب را در بازد وكلام انبيا واوليا ومشايخ بيار بس زبان راند
تا بركت عند ذكر الصالحين تنزل الرحمة ودر موثر شود وعند الله وعند
الناس ازان مؤخر كردد ومنهيات ازان بان حاجت از حضرت عزت كشيد
داشتن اولست ودر حديث قدسي آمده كه اذا اشغل عبدي ثناؤه علي
عن مسئلتي اعطيته افضل ما اعطي السائلين سفيان ثوري كويد كه واذكر
حاجتي ام قدر كفاني حياءك اذ تستمل الحياء اذا اثنى عليك المرء يوما
كفاه من عرضه الثنا وتا سالك را عشق جمال بچون در درون قالب نشود
از ذوق وشوق آن طالب حق نكردد زيرا كه طلب بي عشق ممكن نيست وحصول
وصول بي طلب صورت نبندد وهر دلكه در سوزش عشق نبود در بوزش
قرايد وهر جان كه در وشورش عشق نبود بمردكي نمايد وبحكم حديث اول
ما خلق الله تعالى العقل كفته اند كه عقل را سه صفت است اول شناخت
خداي تعالى دوم شناخت خود سيم شناخت انكه نبود وبود وآن صفت
كه بشناخت حق تعالى تعلق دارد وبر تويي از جمال الهي ولطف نامتناهي
وآن حسنست وانكه بشناخت خود تعلق دارد بهوس مواصلت بدان جمال

وآن

وآن عشقست وانكه بنبود وبيود تعلق دارد بتعب در حصول ودر وصول بدان جمال
وآن حسنست وچون خود را در عالم جمال الهي يافت چنانكه ميان حسن وجمال
فرق نبود يا انكه با عشق وخوف همراه نبود وان محبت ايشان را استغنا نمود وعشق را
چون بي اعتبار صورت نبست فرياد از نهادش بر آمد وحسن او را حمد وياري
شده از عدم فرا در قرار اختيار كردند وبحيرت در عالم روحاني طاير ودر كشور
جسماني سايركشتند لاجرم بهر جا حركت مينمايند واورا مي بوييد وهر چيز ميشناسند
از وميكويند وچون عشق بي آلت جسماني در بدان عالم روحاني ميتواند دريد
وقابليت آن جز در آدمي نبود ودر درون دل او فرود آمد واورا از طلب باعث
كشت وچون روح انساني را ازين نمط كمالي داشت اورا ايجان ودل در يافت
واز ان اجتماع مقصود حاصل كشت وبنابرين معني كفته اند فلولا
ما عرفنا الهوي فلولا الهوي ما عرفنا كم ودر عجم كفته اند بيت كر عشق نبودي
غم عشق نبودي چندين سخن نغز كه كفتي كه شنيدي كر باد نبودي كه سر زلف
ربودي رخساره معشوق بعاشق كه نمودي عشق دو كونه است حقيقي
ومجازي وعشق مجازي اهل دنيا را بود واز راه سمع وبصره حاصل شود و
باستيفاي لذات زوال پذيرد اما عشق حقيقي اهل تحقيق وموحدان طلبا را
باشد ومنبعش از دل بود وباستيفاي لذات زوال بدو راه نيابد بلكه
چندانكه لذت بيش يابد شغف بيش نمايد وهر صاحبدلي كه بسبب رياضت
وذكر وفكر معرفت حاصل شود وبعد از كمال معرفت بمرتبه محبت بكمالي
رسد مبادي عشق بود چنانكه كفته اند العشق محبة مفرطة تا از محبت دو نزديكان

پاید بنود یعنی من شئی یا الحق خطوتان فقد وصل بدیاری عشق نرسد
گفته اند بیت عشق بیمح آزیده را نبود ❊ عاشقی جز رسیده را نبود گفت
عشق هر کس را بخود راه ندهد و در هر دل مقام نکند و بهر چشمی عشق ننماید و
بهر دیده روی ننماید و بهر جایی فرود نیاید و اگر احیانا جایی را مناسب
باید خود را بمقدمه فرستد تا در ملک روان بخیر وصول سلیمان عشق نداند
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم ❊ سلیمان وجنوده وهم
لا یشعرون ❊ ورود عشق تا مورد جان خواص ظاهر و باطن بر جای خود قرار
گیرند و خوضی نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید و هر تصرف از خرابی
و آبادانی که کند نیابد و چون ملک وجود را مسخر کند طالبان را مطلوب داند
و عاشق را معشوق و دوستی و بوحدت مبدل کرده چنانکه شیخ عراقی فرماید
بیت از صفای می لطافت جام ❊ وز هم آمیخت رنگ جام و مدام ❊ همه جاست و
نیست گویی می ❊ یا مدامست و نیست گویی جام ❊ و چون آن وصول جز
بطریق عشق نیست هر چند از عشق زحمات بسیار و شقاوتهای بیشمار باشد
اما بمعنی بیت ❊ بر چشم نهم بهر چشمت بنوازم ❊ دارند عزیز هر چه در چشمی صد چشم ❊
عاشق را هر مشقتی و زحمتی از عشق عین راحت و لذیذست نظم عاشق
آن نیست کاز درد نبالد جانش ❊ مدعی باشد کز عشق بود در بانش ❊
مستی آنست کو با خود چکند در سازد ❊ چون نبالد ز غم خود بلب آید جانش ❊
قدم صدق ندارد که ز درد اندیشد ❊ عارف آنست کاز درد بود درمانش ❊
عشق چون بملک وجود عاشق رسد بوصولش اهلا و سهلا و مرحبا گوید

عشق گوید که از شهرستان جان آمده ام از محله روح آباد و باحزن همخانه و با حسن
یک کاشانه ام پیشه من سیاحت است و شیوه من سباحت هر لحظه هزار منزل بسیرم
چنانکه از مسکن خود کذر نکنم و هر لحظه هزار خوط بخورم که لب تر نکنم اگر در عرب
باشم عشقم خوانند اگر بعجم رسم مهرم کویند و در آسمان مجرکم مشهورم و در زمین
بمسکن معروف و در هر جایی نامی دارم و در هر مقامی کامی اگر چه کهن سالم
هنوز نوجوانم اگر چه نیلی برکم و نوایم از خانه دان بر نکانم اگر چه کنکم از قصاب
سالکت نشوم و با اگه خرقم از قطانت غافل نباشم سراپرده عظمت و جلالم فراز
این بارگاه نه کنبد هشت طناب هفت درست و ایوان مراد و مقصودم بر تر از این
کارگاه شش حد پنج روزنه جار طبع است صفات من زیاده از انکه باین سه
مخالف بدین دو کله یکبار ایراد توان کرد لقط عشق از عشقه مشتق است و آنرا
بعضی عرب الکنوث و علیقی کویند و قراد نه سرنه کویند و آن کیاهیست که بر
و بیخ ندارد و بهر جایی متعلق شود و در و چسپد و از رطوبات بخور میکشد
تا آنرا میماند و آن چیز خشک میشود و همچنین عشق در هر وجودی که فرو میآید
مجال غیر ندهد و همکی خود را در وجود انسانی بر در رخت حجة القلب یعنی
نفس ناطقه چند هر چند صورت شخص وجود را از وحالی چون اشجار دنیوی
بود در خشک و بازاری یافتن اما چون نفس ناطقه با عشق همزاد و هم بوست
و هر روز بمعنی طریی تر تازه میکردد زیرا که آن سرسبزیی در عالم ملکوتست
و هر چه در این عالم است جان دارد چنانکه کفته اند بیت هر چه آن جایکه مکان
دارد ❊ تا بنبک و کلوخ جان دارد ❊ و هر نفس که کامل بود در و تیر بزاری صورتی

سازد چنانکه شیخ جمال الدین گیلی گوید شعر یقولون اجسام الصحیح صورة وانت
سقیم الجسم انت مریض فقلت لهم العشق خالف طبعهم وقد اتفق طبع فساد
عذابی وآن درخت را باعتبار ابداع ازباغ لاهوتیت ان تخم ان الانواع
جنود مجنده فما تعارف فیها ایتلف وما تناکر فیها اختلف آورده است
ودر زمین دل احباء مخلصان نشانده وبه پرایش قلوب العباد بین الا
صبعین من اصابع الرحمان بقلبها فکیف یشاء سرایده واز چشمه سار فیها النهار
من ماء غیر آسن سیراب کرده وبه نسیم ونفخت فیه من روحی پرورانیده چون
اعضاء واوراق واثمارش در عالم روحانی مزید ونظری تر ومرلحظه شاداب
باشد وآنرا شجره طیبه وکلمه طیبه خوانده منزلت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر داده تا حال شرحیان شد بیت کاجامی وتوبی نباشد ودر
دوبی نباشد هرچند بصورت مردمان ازیک طویله اند اما بمعنی نه
ازیک بقعه اند ودر منزلت از هزار واز دبیار اند یکی را دست دهد و
جز بمقدمات مذکوره میسر نگردد وبسا لها باید که تا یک سنك اصلی آفتاب
لعل کرده در بدخشان یا عقیق اندر یمن ما مها باید که تا یک مینه واندر آب کل
شاهدی راحله کرده ویا شهیدی را کفن وبتوفیق الله تعالی وارادته
متعلق باشد چنانکه حضرت مقدس نبوی میفرماید والله لولا الله ما اهتدینا
ولا تصدقنا ولا صلینا حق سبحانه وتعالی بمکنانرا توفیق طلب آن
راه وهدایت کناد بفضل وکرم ومنت خویش انه علی ما یشاء قدیر متفاوت
الحیات والحرکه چند صنف اند که با آدمی در خلقت مشابهت دارد

الکرم

الکرچه بمعنی از اکثر خصال حمیده انسانی برکنار اند بدین سبب علماء انسانرا در
زمره انسانی کمتر میآرند اما چون در میات وفهم ونطق صفتا انسانی دارند
وازنسل آدم علیه السلام اند ایشانرا در باب انسانیت درین حروف آوردن مناسب تر آمد
وایشانرا بهشت کروه کرده اند آدمی وحشی در کتب عجایبات آمده که در خزاین
بحرچین ازین نوع مردم بسیار بسیند چهره وحشی بجال دارند اما عریانند یا نه
وهیچ لباس نمی پوشند وبا هیچکس از بنی آدم انس نمیکنند بلکه چون آدمیانرا
بینند بر کوهها روند ودر بلندیها گریزند تا دست آدمیان بدیشان نرسد
ومردم جهت حسن ایشانرا صید کنند ودختران ایشانرا بگیرند وزن کنند
وازیشان فرزندان شود واما اگر از محافظت ایشان غافل شوند بگریزند و
اغلب انکه بفرزندان الفت نگیرند وبگریزند وناد ربومه بغیر از عورت لباس
پوشند وزیرکی ایشان در معرفت گیاهها در غایت کمالست ومردم بچگان
خود را ایشانرا بگیرند وایشان انواع ادویه بیارند وباشارت فایده نمایند
وبدهند وفرزندان خود را بازستانند وعجب انکه فرزندان وحشی را چنین
دوست دارند وفرزندان اهلی دل ننهند آدمی بی سر در عجایب المخلوقات
آمده که در بحار بحرچین گروهی هستند که سر ندارند ودهن وبینی ایشان
بر سینه است ودیگر اعضای ایشان برقرار انسانست وناطق اند وبخنده
آدمی اگر در میان ایصورت آدمی بی سر عقل پذیر نیست اما چون در حیوان
سرطان بی سر باشد دانسان که عالم صغیر است در مقابله ازین کونه
میشاید دوال پای در سیر النبی وقصص الانبیا آمده که در بحر زنك

کردیم اند بربیابان وجثه آدمی اما ساقهای ایشان استخوان ندارد وایشانرا اسوق
میگویند در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم مردم را بکشار فریبند تا بتزدیک
ایشان وبرگردنشان نشینند وایشانرا معذب دارند واین روایت ضعیف
می نماید زیرا که کسی را که قوت برپا ایستادن نباشد شوار فیروز شود وهمانا این
قوم تیر انداز مردان وکیلان وطولش اتند که جوینی را بر آفتاب بدارند
ودوال دران می پیچند وعارضی نه بحقیقی دوال پای می باشند وفرو رسی گفته
بیت کسی را نه بینی تو از باد وال * لقبشان چنین است ببیار سال * ومن
در ظفرنامه گفته ام بیت دوال پای خواندآن قوم را * لقبشان چنین است
نه اصل پای کوتاه بالا در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین گروهی
سرخ چهره اند وقدشان بقدر چهار بشر ونا طق اند اما سخنشان از تیزی
گفتار فهم نتوان کرد وایشان عنبر بدهان چارند وبه تجار فروشند و
آهن در عوض ستانند ودر جزایر بحر زنگ تیز همچنین گروهی اند قدشان
بقدر نه راعی وعریانند وایشانرا هر سال باعرابی محاربه باشد وعرایس
بسیاران ایشان کشند وخورند کلیم گوش در عجایب المخلوقات آمده که گروه
کلیم گوش از تخم میسکاند ومقام ایشان بحوالی یاجوج وماجوج است وگوشهای
چنان بزرگست که یکی بستر ویکی لحاف میسازند بدین سبب ایشانرا کلیم
گوش گویند واین روایت ضعیفست چه بقول راویانی معتبر منسلک پیر
یافت بن نوح علیه السلام جد مغولان بوده ومقام شان هم دران حدود
بوده در دره ارکنه تون وایشانرا اگرچه گوش از دیگر آدمیان بزرگست

اما چنان نیست

اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کردن وصاحب کتاب عجایب
المخلوقات گوید که چون سامع ذکر کلیم گوش شنیده تحقیق نا کرده در تعلم آورده
بوده والکنون اکثر ربع مسکون در تحت فرمان مغولست وبیشتر بشرف اسلام
مشرف شده ومیان ایشان پادشاه داد گستر وحسن رویان رعیت پرور حاکمان
وزیران ودانا وامیران کشور کشا فراوان بوده اند وهستند بعضی ازان قوم در
کار عبادت وطاعت یزدانی وطلب آخرت جهانی درجه عالی دارند ودر آمد
اوقات زمان گشته وانواصلان شده اند وکلیم گوش گروهی اند بران صورت
که در عجایب المخلوقات است از تخم قابیل بن آدم علیه السلام واز دین بهره ندارند
ودر حد مشرق می باشند مردم خوار ودر جزایر بحر چین وزنگ گروهی اند
سیاه چرده وقوی هیکل وبر قوت مردم خوارند وایشانرا با مردم جزایری
که پیوسته دران حدود می باشند محاربه می باشد تا بر خوردن مردم قادر باشند
بدیگر اغذیه نپردازند خیمتن در عجایب المخلوقات وکرشاسف نامه گوید
که در جزایر بحر چین گروهی اند بربیات آدمی کاران فرق تا پایین بدو نیم کشته
وایشانرا یک نیم سر ویک نیم گوش ویک نیم چشم ویک نیمه تن ویکدست ویک
پای است وبدین یکپایی چنان تیز دوند بلکه چندکه مردم بدو پا بایشان
نرسند ودر کتاب نصاب آمده که این گروه از نسل دیگر ابن آدم بن سام
بن نوح اند ودیگر ارم شداد بن عاد ست وبعضی این قوم را نساس گویند
واین در حیوانات چون آنچه اند علیه السلام که ذکر او قبل ازین رفت ودر
جامع الحکایات گوید اصل ایشان از عرب بوده حق تعالی ایشانرا مسخ کرده

وآن قوم را عقل نيست **ياجوج ماجوج** بعضي علماي انساب كويند كه ايشان
تا پسر بن آدم عليه السلام و بعضي كويند از نسل يافث بن نوح عم وچون ايشان كثرت عظيم داشتند اند و بعضي
و معاونت ترخان بن يافث بن نوح عم وچون ايشان كثرت عظيم داشتند اند و بعضي
ايشان را امير ميدانند و اهل اين ولايت بحاربه دفع ايشان نمي توانستند كه منتشر
شده بيابند و القرنين اكبر بر مدتا در پيش بكذاشتند ايشان سدي بستند
از آهن و در كلام مجيد از ان خبر ميدهد بقوله تعالي حتي اذا بلغ بين السدين
وجد من دونهما قوما لا يكادون يفقهون قولا قالوا يا ذا القرنين
الي آخر آيه وكان وعد ربي حقا و ايشان در پس آن سد محبوسند
نقلست كه در آخر الزمان ترديك ظهور قيامت برون آيند و خروج آن نشانه
بزرك بود از آثار و وقوع قيامت و ايشان قصير القامة و كثير النسل اند و
خورش ايشان سيوه و برك درختان كوهي و ماهي ست و بعضي بياه اند و بعضي
سفيد چهره و صورت شان خوبست و سير نشان نامزد **مقالديم در وصف**
بلاد و ولايات و بقاع آن و آن بر چهار قسم است **قسم اول در ذكر بقاع**
شريفه شرفها الله تعالي و مسجد اقصي اكرچه آن مواضع از ملك ايران زمين نيست
و بيشتر غرض از تاليف اين كتاب شرح احوال ايران زمين ست اما چون متصل
بقاع جهانست و قبلا اهل ايمان تيمنا و تبركا ابد ابدان كردن اولي ست و قصر
عليحده در شرح احوال اين بقاع نوشتن اولي ست تا اين كتاب اكثر احوال را
شامل باشد و در اقوال كامل و ذكر اين بقاع شريفه در قرآن مجيدست و در
حديث تير بسيارست قوله تعالي سبحان الذي اسري بعبده ليلا من المسجد

الحرام الي المسجد الاقصي الذي باركنا حوله لنريه من اياتنا انه هو السميع
العليم و در مصابيح از حضرت رسول ما منقولست لا يشد الرحال الا ثلثة
مساجد المسجد الحرام الا المسجد الاقصي و مسجد هذا حرم الكعبة المعظمة خانه
كعبه در مسجد الحرام است و آن در شهر مكه است و آن شهر از ولايت حجاز و از
اقليم دويم طولش از جزاير خالدات غ و عرض از خط استوا كم نيك مناسب
افتاده كه در طول و عرض مرتبه غروكام افتاده و در دره ايست كه در طرف
شرقي آن كوه ابو قبيس و كوه قعيقعان است و كوه ابو قبيس كوهي بزرگست
و طرف غربي كوه سلما و كوه شلما و كوه شروان كوه بلندست مشرف برمنا
و مزدلفه و كبش قربان اسمعيل عليه السلام از وفرود آمده و طرف شمالي و طرف
جنوبي شهري بزرگست و دورش زيادة از دة هزار كام بوده اما اندرونش
خراب و عاطل و جبال و تلهاي بسيارست و در شان او كلام و حديث بسيار
قوله تعالي و اذ قال ابراهيم رب اجعل هذا بلدا امنا و ارزق اهله
و قال رسول الله ان هذا البلد حرم الله يوم خلق السموات و الارض
فهو حرام بحرام الله تعالي يوم القيمة قال امير المؤمنين حسين عليه السلام
واقعا علي الحرورة الله انك لخير ارض الله و لولا اني اخرجت منك
ما خرجت و هر چه اينجا نا بكار آيد از ديكر ولايات آورند اكثر از ولايات طائف
و بهشت فرخي اينجا و آن زمين محل كشت و زرع نيست قوله تعالي بواد غير
ذي زرع عند بيتك المحرم ربنا و مدار كه بر اين بقاع طايفاست و ظائف
ترديك كوه عرفاتست و در آن كوه برف و يخ مي باشد و در ملك عرب غير اينجا

بنود و هوا بغایت لطیف بسبب انکه آن کوه خوش است اثمارش نیکو و بسیار و چون آدم
علیه السلام از بهشت بر هند آمد بکوه سراندیب هبوط کرد و در کتاب معارف قتیبه
آمد که وهب بن منبه گوید بعد از صد سال که تضرع و زاری میکرد توبه او
قبول آمده او را بر فوات بهشت تاسف عظیم بود و حق سبحانه و تعالی حجله از بهشت
بدو فرستاده و او را در زمین کعبه فرود آوردند و آن خانه از یکپاره یاقوت
با قنادیل زرین و در کتب دیگر آمده که آن خانه بیت المعمور بود و آدم علیه السلام
امر بزیارت شد و حضرت آدم علیه السلام بدان خانه تسکین یافت و بر روایتی
بوقت طوفان و بروایتی بوقت وفات آدم علیه السلام و آن خانه را با بهشت
برند و بنی آدم بفرمان شیث پیغمبر جای آن خانه از سنگ و گل ساختند
و در زمان طوفان خراب شد و قریب دو هزار سال خراب بماند تا چون
ابراهیم خلیل علیه السلام از هاجر اسمعیل بیامد و ساره را خشم آمد و شکایت کرد و
الزام مونث ها جر و اسمعیل را تر دیک او کرده ند او بفرمان خدای تعالی
ایشانرا بدان زمین عاطل برد و بگذاشت و هاجر طلب آب میکرد و در آن
کوهها میدید اکنون آن دو بیدند بر حجاج لازم شده و اسمعیل علیه السلام
میکریست و پاشنه بر زمین میمالید از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد
و هاجر پاره خاک بر پیش آن آب بند کرده تا ضایع نشود نقلست که اگر هاجر
آن آب را بند نمیکرد رودی بودی از همه رودها بزرگتر و گفته اند اگر اهل
انجا کاری نشدندی آن آب بر روی زمین بودی اما بسبب کفران آن قوم فرو شد
تا ما متدجا یز شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل علیه السلام در میان ایشان

بهاند رش یافت و چون بحد مردی رسید بفرمان خدای تعالی ابراهیم و اسمعیل
در انجا خانه کعبه ساختند و از سنگ کوه ثبیر قعیقعان و آن خانه بودی سقف حق
تعالی حجر الاسود را از بهشت بدیشان فرستاد تا بر رکن خانه نشاندند و آن
سنگی بود سه گز در سه گز کز قوم یاوه را دل سفید بود و از پس که کفار و
ناپاک برانداختند سیاه شد کما قال النبی ص ان الحجر الاسود من الجنة و
هو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم و قال ص فی الحجر و الله لیبعثن
الله تعالی یوم القیمة له عینان یبصر بهما و لسان ینطق یشهد علی من استلمه
قال ان حجر الاسود یجیء یوم القیمة و له عینان یبصر بهما و لسان یتکلم یشهد
لکل من قبله و ان حجر مطفوا علی الماء و لا یسخن النار اذا اوقد علیه
اینان خانه کعبه ساختند و بزیارت آن امر شد مردم و در انجا مقام و اینیه
چند ساختند بتدریج شهری معظم شد هوایش بغایت کرمست و آبش در وی
بغیر از آب زمزم نبود و آن چاه را انبا شتند چنانکه کس نمیدانست که کجاست
مشهورست که عبد المطلب جد رسول ص در خواب دید و او را حفر کرد و در آن چاه
آهوان زرین و اسلحه یافت قریش با او نزاع کردند و بحکم خدا مقرر شد و آن چاه
بر طرف غربی کعبه است و چهل گز عمق دارد و سرش باز ده گز بر سر ش قبه ساخته اند
و درخت مرتع از جوب ساج کذ رانیده و بر هر یک شش بکره جهت آب بر کشیدن و آن
آب شور ناکست و کیانرا پوسته آب از ان چاه بوده و در عهد بنی عباس زبیده
خاتون زوجه هارون الرشید در مکه کاریزی اخراج کرد و بعهد مقتدر خلیفه
خرابی یافت و او باز جاری کرد اینده بعهد قایم خلیفه باز مطموس شد و او دیگر باره

بیرون آورده نمود باز در عهد ناصر خلیفه خرابیی پذیرفت و او تجدید عمارت کرد بعد از خلفا آن کاریز را بکلی از دیه انباشته و مطموس شد تا امیر جوبان دیگر باره او را جاری کرد اینک و اکنون در که آب روانست و اکثر مردم بنجا سیاه چرده اند و بتجارت مشغول و بمذهب حنفی و شهر که و حوالیش بر عایی ابراهیم خلیل علیه السلام و فرمان حق تعالی محترمست و اول از راه مدینه تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش ذوالحلیفه و از وتا ذات عرق تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش از وتا مکه سیم از راه مصر و شام تا نود فرسنگ حرام است و میقاتش جحفه و از وتا مکه سی و سه فرسنگ و تا دریا ده میل و چهارم از راه یمن و تهامه تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی باشد و حرمت میقاتش یلملم و از وتا مکه پنجم از راه نجد تا نود فرسنگ حرمت و میقاتش قرن و از وتا مکه ششم از راه طایف یازده میل که سه فرسنگ و دو میل بود حرم است و میقاتش جعرانه و از وتا مکه هفتم از راه عراق و شرق تا نه میل که سه فرسنگ بود حرم است و میقاتش ذات العرق و از وتا مکه پانزده فرسنگ و میلی بود و حوالیی این حرم سی و هفت میل است که دوازده فرسنگ و میلی جمله نشانها در آنا میل ساخته اند و حد بین حرم باغات و بساتین و زراعات و آبها فراوان باشد و حوالیی میقاتگاه هفتصد و سی و سه میل که جدولیست و چهل چهار فرسنگ بود نهاده شد مسجد الحرام در میان شهرست و صحن او طوافگاه حجاج بود و خانه کعبه در میان آن صحن است و انکه در جاها بلاد در میان صحن عمارتی سازند جهة مناسبت با مسجد الحرام و کعبه باشد

و مسجد الحرام

در مسجد الحرام را چهار درست اول باب بنی شیبه بر طرف عراقست روایتست که در عهد حضرت رسول پنجسال پیش از مبعث قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند و در وقتها که بجانبی پادشاه حبشه یعنی کلیسیایی انطاکیه بجانب شام براه دریا می بردند حق تعالی آن کشتی را غرق کرد و بچده انداخت و کیان باجازت او بر دند و خانه کعبه را بدان مسقف کرده اینده و چهار قایمه چوبین در زیر سقفش وضع کردند و حضرت رسول بر اه حکمی بدست مبارک خود قریش حجر الاسود را بر در خانه کعبه در رکن عراقی نشاند بر بلندی کم از قامتی تا دست در ان توان مالید و آن رکن مابل شرقیست و مقام ابراهیم علیه السلام و زمزم نزدیک اوست و رکنی که مابل شمال است رکن شامی گویند و انکه مابل غربیست رکن حبشی و انکه جنوبیست رکن یمانی خوانند و در یکی مصراعی بر در خانه کعبه نشاندند و در پیش در نقره کرفته اند و از آبهوان نقره که در چاه زمزم یافتند در عهد عبد الله زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بودند و آنرا عمارت کرد و خانه کعبه را بزرکتر کرد و در کرد انید و حجر الاسود را در اندرون خانه در دیوار نشانید و گفت که چون رسول فرمود که حجر الاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد و بعد از و حجاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه حضرت رسول بر رکن یمانی نشانده بودند نشاند و خانه کعبه را بمقدار اول بر دیک در ساخت طول آن خانه بیست و چهار کز و بدستی در عرض بیست و سه کز و بدستی مساحتش باشد بمقصد و هفتاد و پنج کز

ومساحت اندرون خانه چهار صد و چهل و چهار گز است و علو آن بر بیرون
بیست و هفت گز است و باش بقلعی اندوده اند و نا و انش از نقره باشد و
در جنب خانه دو اول کسی که آن خانه را جامه پوشانید بنی اسعد ابو حریث
حمیری بوده و معاصر بهرام کور ساسانی بوده و قصی پنجم جد رسول صلعم در آن
زمان بوده و در تمیمی گفته اند کسونا البیت الذی حرم الله بلا مقصد و برد
گویند که از خواص آن خانه است که هیچ مرغی بر بالای آن طیران نتواند نمود
طول طواف گاه سیصد و هفتاد گز است در سیصد و پانزده گز و مسجد یکهزار و
پانصد و هشتاد گز در حوالی آن خوانق و مدارس و ابواب خیرست از جمله
زاویه نماز تاش عمادی قزوینی رحمه الله جهة حجاج قزاوه خانقاهی ساخت
و سی و سه هزار دینار بحکام مکه داده تا اجازت یافت که پنجره از انجا در
حرم مسجد گشود و خانه که بدار محمد بن یوسف منسوبست و مولد حضرت
مقدس نبوی صلعم در انجا اتفاق افتاده بطرف مسجد الحرام است و خیزران
مادر هرون الرشید آنرا با مسجد ضم ساخت و سقایة الحاج بطرف غربی
خانه کعبه است و در پس چاه زمزم دو دار الندوه هم در غربی مسجدست و
در پس دار الامارة و کوه صفا در طرف شرقی مسجد الحرام است و در راه بازار
در میان دار و حباب کوه ابو قبیس و کوه مروه بطرف غربی مسجد الحرام است
و گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده است که در ایام جاهلیت که
در خانه کعبه زنا کردند حق سبحانه و تعالی ایشانرا مسخ کرد و اهل مکه
مردرا بر سر صفا و زنرا بر سر کوه مروه بردند تا بیند کانرا عبرت باشد و آن

کوهها بدین نام مشهور شدند و بعضی گویند این خود نام آن کوهها ست و نام آن
مرد و زن اساف و نائله بوده و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار ست
قال الله تعالی اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ و از حضرت رسول صلعم
مروی ست که دابة الارض که خروجش نشان وقوع قیامت خواهد بود از کوه
صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه پیدا
نخواهد شد و کوه قعیقعانست و منادر و بیت بقرنیی مسجد الحرام بدازی
دو میل و جمره عقبه در آخر مناست و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد
الحرام است و خارج حرم و از مکه سه میلست و جمره اول و حد پیه محاذی
حرم است و باین شعبی است در میان دو کوه که آخرش بطن عرنه است و
آنجا راه حایط بنی عامر است و حجاج نماز ظهر و عصر انجا گذارند و انجا چشمه آبیست
بعبد الله بن عامر بن کریز منسوبست و مزدلفه در میان مکه و عرفاتست و
حجاج نماز شام انجا گذارند و خفتن و صبح تیرا انجا گذارند و بطن محسر
تیر از دیت میان منا و مزدلفه و کوه حرا بطرف مکه است و حضرت رسول صلعم
آنرا طواف میفرموده و آن تیره در حرکت آمد حضرت رسول صلعم فرمود اسکن حرا
ساکن شد و بوقت معجزه شق قمر آن کوه از میان بدو پاره شد و قمر بدید
آمد و زمین بطحا بسه فرسنگی مکه و توابع است و کوه ثور الطحل که غار حضرت
رسول صلعم در انجاست و در راه مدینه است بر وجه و بعهد اهل مکه است و در راه
بدر و مرحله بدر یاد از پیغمبران آدم صفی صلعم و حنظله حواد و کوه ابو قبیس هم
و صالح پیغمبر در شهر مکه آسوده است و قبرش تر دیك دار الندوه است

هشتصد و پنجاه فرسخ ماوراء النهر بیعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسخ
دیار ابغور و سکت بیعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ ملک بیعد سی و چهار
درجه هشتصد و پنجاه فرسخ مملکت خوارزم بیعد سی و شش درجه هشتصد و
پنجاه فرسنگ سقسین و بلغار بیعد سی و دو درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ
صنعایان بیعد بیست و نه درجه هفتصد و پنجاه و بیست و پنج فرسنگ
کمال بیعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ فرخار بیعد سی و هفت درجه
ششصد و هفتاد و پنج فرسخ کابل بیعد بیست یکدرجه پانصد و بیست و پنج
فرسنگ فرغیر و سنیکا بیعد بیست و شش درجه شیصد و پنجاه فرسخ دیار
یاجوج و ماجوج بیعد شصت و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسخ
طرف غربی بحاج اینطرف را بقدر دوست کذ دیر مدینه باشد تا اینجا تیا
کنیم واز مکه تا مدینه هشتاد و هفت فرسنگ واز مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسخ
اسکندریه دویست و ده فرسخ دمشق دار الملک شام است صد و بیست
فرسخ از بلاد شام حبشه بیعد دوازده درجه بیهصد فرسخ بلاد مغرب
و عبد المؤمن بیعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسخ افریقیه دار الملک اندلس
بیعد چهل و شش درجه یکهزار و دویست فرسخ بلاد حمیر فرسخ بلاد
و طرابلس فراسخ دیار بویه فرسخ اسبلیه فرسخ ولایات
بربر دوازده درجه سیصد فرسخ قیروان بیعد سی و چهار درجه هشتصد
پنجاه فرسخ از منیه صغری شش فرسخ طنطله طرف شمالی براه بغداد
دشت قبچاق فرسخ الآن و چرکز فرسخ آس و روس فرسخ

دیار فرنگ فرسخ صقلاب فرسخ بدریه و کوریه و بلغار فرسخ
یونان فرسخ طرف جنوبیه اهل این دیار را اول بکه باید آمد پس بمدینه
رفت تا که ثبت کنیم طایف شصت فرسخ صنعایی یمن صد و چهل فرسخ نامه صد
چهل فرسخ عدن صد و بیست فرسخ عمان صد و چهل فرسخ سراندیب سیصد
فرسخ دیگر ولایات اگرچه تخفیف تطویل ثبت نیفتاده و چون باولایتی که
دران جوارست مثبت شده قیاس کنند کمیت معلوم کرده و نخبنا بعون الله
تعالی سایر بلاد بعد اسامی ثبت نموده و بیانات و فراخ موقوف اند

مرو فرسخ بلخ فرسخ اندخان فرسخ مرو فرسخ
و بملک اوزبن فرسخ یزد براه بغداد فرسخ براه دمشق فرسخ فرزدین
براه بغداد فرسخ کرمشان و شهرزور فرسخ و بملک دیار بکر و موصل
براه نجف فرسخ و براه دمشق فرسخ و براه کرجستان تفلیس
دار الملک انجاست براه بغداد فرسخ و بجیلات براه بغداد
و بمازندران و جرجان دار الملک است براه بغداد فرسخ و بدیار اران
فرسخ موقان براه بغداد فرسخ بشروان و کشاسفی براه بغداد
فرسخ ارسل براه نجف فرسنگ و براه دمشق فرسنگ طرابلس
فرسخ بلاد بویه فرسخ اسلسه فرسخ خان بالغ دار الملک ختای
بیعد چهل و شش درجه یکهزار و صد و پنجاه فرسنگ مرو دیگر بیعد بیست و درجه
پانصد فرسخ دیار ابغور بیعد سی و دو درجه هشتصد و پنجاه فرسخ از منیه
صغری شش فرسخ طنطله فرسخ حرمه بدینه شریفه شرفها الله

روضه حضرت رسول ص در شهر مدینه است و آن شهر را اول یثرب میگفتند
حضرت پیغمبر ص او را مدینه خواند از اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات
عرض از خط استوا بیست و یکی گفته اند که آن زمین را تهامه خوانند
در صور الاقالیم گوید تهامه از ملک یمن است و آن شهر مکه از ملک حجاز
دریایی کوه احد افتاده است طرف شرقیش رود عقیق است بر یکفرسخ تا
راه مکه در این جانب در آمد و طرف غربی و طرف شمالی کوه احد است بدو
فرسخ و مدینه را از ان تر دیکتر کوهی نیست و حضرت رسول ص در وقت حرب
احد بتدبیر سلمان فارسی آنرا خندق بگرد حفر فرموده در عرض و عمق و عضد
الدوله کیاخسرو دیلمی آنرا باد کشید شهریست کوچکست نصف مکه خواهد
بود اما در و زمین عاطل لکست هوایش بغایت گرمست و در و آب روان
و زرع و باغستان و نخیلات بسیارست و خرمای بروی و عجوه در اینجا بتر از
دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر سیاه چرده اند و بتجارت مشغول و حدیث
در شان مدینه بسیار وارد ست منها فی المصابیح قال النبی صلی الله علیه و آله
وسلم ان ابراهیم حرم مکة فجعلها حراما و انی حرمت المدینة حراما فما بین ماءه
منها ان لا یراق فیها دم لا یحمل فیها سلاح القتال و لا یحیط فیها الا الملف
و قال ص علی ایتان المدینة الملائکة لا یدخلها الطاعون و الدجال و قال
من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها و
قال ص آخر قریة من قری الاسلام خرابا بالمدینة فضل بن عباس در حق مدینه
گفت و علی طیبه النبی بارک الله علیها الخاتم المرسلنا و صوبه انصاری گفت

فلما آنانا الظهر له منه مدینه و اصبح سرور الطیبه راضیا و پیش از وصول حضرت
رسول ص بدانجا حکایش از قبل بر زبان باد یه بودندی یا از قبل حکام یمن و اکثر
اوقات از قوم بنی قریضه با بنی نضیر و انجا حاکم بودی و یکی از انصار گفته بود آن
خراج بعد خراج کمر بی و خرج قریضه و نضیر از خواص آن شهرست که چون در و در آید
کنند عرق خوشبوی از مردم حاصل شود [illegible] حضرت
مصطفی ص دران شهر است در خانه که سما نجا و فاتش بر سید و آنمقام اکنون داخل
مسجد ست در جانب یسار قبله که کنج ما بین شرق و شمال و قبله ما بین شرق و
جنوبست بوقت انکه حضرت رسول ص آنرا بخرید و داخل مسجد کرد و خانه ساخت
و خشت خام و جوب تحل و در اطراف آن خوانق و مدارس بسیارست و بنای خیر
بشمار و در بین همه ابیر چوبان در نخریی آن مدرسه و حمامی ساخت و پیش از آن
در حمام نبود و در ان حدود مساکن مردم تیرست و در فضیلت آن مسجد در
مصابیح از حضرت رسول ص مرویست ما بین بیتی و بین منبری روضة من ریاض
الجنة و منبری علی حوضی و کتاب استظهار الاجازة تالیف قاضی احمد دامغانی
و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین جوینی آمده است که حاکم اسمعیل کوشم
خلیفه بنی فاطمه مغرب بود از مدینه علوی را بفریفت تا در شب از خانه او نقب
بروضه حضرت رسول ص بزد و دران دو روزها در مدینه کرد و باد و صاعقه شد
و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان همه بر سیدند و در توبه و انابت کوشیدند و در حرم
روضه رسول ص کرنخشد آنحال ساکن نمی شد تا آن علوی اظهار آن قضیه کرد
حاکم مدینه آن نقاب از بکرفت و سیاست کرد همانروز هوا خوش شد و انجال

در سنه احدي وعشرواربعمايه بود حاكم اسمعيل آن ساز نبرد
رسول ص كه در اعياد وايام شريفه در وخطبه فرمودندي در غربي مدينه
واخل شهر و مقبره مدينه كه آنرا بقيع خوانند در شرقي شهرست ودر وقبر
ابراهيم بن رسول الله ص وبنات مصطفي ص واصحاب ووالده حضرت امير
المؤمنين علي ع وحضرت امام حسن بن علي عليهما السلام وعباس بن عبد المطلب
وحضرت امام زين العابدين وحضرت امام جعفر صادق ع واكثر صحابه عظام
دران مقام بر مدفونند اولشان سعد بن زراره واوبهم در سال دهم وصول
حضرت رسول ص بمدينه در گذشت وآخرشان سهل بن سعد ساعدي واو
در سنه احدي وتسعين نماند وان تابعين كرام بهمچنين بسيار رخفته اند وازين
كبار ائمه وعلما مالك بن انس الاصبحي وتابع اول قرار البيعه وجاه ارش كه انكثته
رسول ص از دست افتاده وپدانكشت در تخلستان قباست برده ميل مدينه
مايل بقبله ودرين مجموع پيوت انصاريان بوده است وآن چون ديهي
بوده ودر حوالي آن شهر ديهاي معتبر بوده است بل قصباب معتبره اكثر
آن اكنون خرابست منهما خيبر وآن ديهي سخت بزرگست وهفت حصار
درميان هم داشته ودر قري خانه بوده ودر وادي القريي بس در گذشته از
طايف بوده ديه هجر از توابع وادي القريي است بر يكروزه راه وآنمقام
قوم ثمود ست وحق سبحانه وتعالي در حق اين قوم فرموده وثمود
الذين جابوا الصخر بالواد زيرا ايشان در كوه خانها ساخته اند چنانكه حق ص
بحضرت رسول ص ميفرمايد وتنحتون الجبال بيوتا ودر انجا جاييست بوده و

ودر كاه ورزاع ايشان بآبا مه صالح آنجا دران چاه بوده وحق سبحانه وتعالي
ميفرمايد لها شرب ولكم شرب يوم معلوم وحصون بلوغ بر حضرت امير المؤمنين ع
وقف بوده وبعد ازان اولادش بتصرف داشتند ويه فدك كه حضرت رسول ص
مخرگ دايند خاص خود فرموده وحضرت امير المؤمنين علي عليه السلام وبحضرت
فاطمه عليها السلام بخشيده بود وخواستند كه بميراث تصرف نمايند عمر مانع شد
وسلم نداشت كه پيغمبر از ميراث نبود كما قال النبي ص نحن معاشر الانبياء لا نورث
ولا نورث وتركنا صدقة ودية سميره درشه فرسنكي مدينه با قلعه قيدان ولايات
طي حضرت رسول ص بهر عايشه داده بود وحضرت امير المؤمنين عليه السلام كه
مسلم نداشت مواضع غربيه وجيده وثمره وحريضه وحمره وهادي وسائره
ورحيه وسنان وسايه ولفت ودلعاط وغراب والحمل وحميد وغيرآن ودبكي
قراي مدينه اند ودية چهار فرضه اهل مدينه است برسه مرحله شهرست بر راه نجد طي
ودية ابواكه مادر رسول ص انجا مدفونست در راه مكه است بر چهل وچهار فرسنكي
مدينه ومرحله جحفه كه ميقاتست بده فرسنكي از دريسوي مكه است ودية موسي ع او
بر راه مصر وشام است تا مدينه وآن زمين بنقل صور الاقاليم چهل فرسنك ودويل
وبديكر نقلها كمتر ازين مسجد الاقصي وآن مسجد در شهر اورسلم است وآن
شهر بعربي بيت المقدس وبعبري ايليا خوانند ان ولايت شام وزمين فلسطين
كه از اقليم سيم است طولش از جزاير خالدات سول وعرض از خط استوا لانه بر
بلندي افتاده است واز اطراف بر وبايد رفت ودر كتاب معارف قتيبه
آمده كه وهب بن منبه كويد اسحق پيغمبر ع پسر ش يعقوب پيغمبر را فرمود كه دختر

خال خود را الاثان بن ناصر را در نکاح آورد و او بدین مهم عازم خال خود شد
و در آن شبی بر حله او رشلم بخواب دید که برفرق او دری از آسمان گشوده شد
و نردبانی بر آن نهاده فرشتگان از وی فرود می آمدند و بر و میرفتند پس
حق تعالی بر وحی کرد وی فرمود وی که اینی انا الله لا اله الا انا الهك
و اله آبائك ابراهیم و اسمعیل و اسحق و قد ورثتك هذه الارض المقدسة
و ورثتك من بعدك و باركت فیك و فیهم و جعلت فیكم الكتاب و الحكم
و النبوة انا معك حتی ادرك الی هذا المكان فاجعله بنیانا بعدی فیه ذریتك
فیقال انه بیت المقدس بدان سبب آن زمین را قدسی خوانند و یعقوب
بعد از تامل در آن زمین کنعان مقام کرد و کنعان بر سه فرسنگی آنجاست
و بعد از آن بنی اسرائیل آنجا شهر اورشلم ساختند و تختگاه آنجا بردند و چون
بعد نکاربزمان داود علیه السلام رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه
در کلام مجید می آید یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحكم بین الناس
بالحق و در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا فرمود و بعد از آن پسرش
سلیمان علیه السلام باتمام رسانید طول آن مسجد و عرض
بوده است و از تاریخ اتمام عمارتش تا اکنون دو هزار و پانصد و شصت و
سه سال و گویند که حضرت سلیمان علیه السلام بتماشای عمارت آن مسجد رفت و بر عصا
تکیه زده و حضرت عزرائیل بفرمان حق سبحانه و تعالی فیض روح بمنوده و او بهمچنان
ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان عمارت را تمام کرده نارضه بر عصایش
رفته و چوب عصا خورده بشکست و او بیفتاد و خبر موتش ظاهر شد و در

زانی که

زانی که بخت نصر بکبین یحمی بفرمود آن مسجد را خراب کرده و تمامی بیت المقدس
عزیز پیغمبر علیه السلام انجا رسید و آنرا خراب یافت بر دلش سخت گران آمده و
گفت آیا خدای تعالی این مسجد و شهر را آباد ان کرداند بدین سبب حق تعالی
او را بکره تا روح او را قبض کرد و او صد سال مرده بود تا یکی از ملوک فرس که بنی
اسرائیل را کوشك و فارسیان کودند را شغالیی خواند او را اجال اول
آورده و بعد از ان عزیز زنده شد و بتجدید دعوت دین موسی میکرد و این را
دلیل شد که تا توریة که شعیای پیغمبر علیه السلام نوشته بود و در زیر ستون مسجد
بیت المقدس نهاده و کس نمیدانست که کدام ستونست برون آوردند و
مصدق دعوی عزیز پیغمبر علیه السلام شد و او در بنی اسرائیل قبول تمام
پدید آمد و ایشان را در رواج دین و ترتیب عمارت آن مسجد مجاهدت فرمود و
در عهد خلافت عمر آن مسجد را در قبله تابع کعبه کرداند و محراب بر همت کعبه
راست کرده و بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین آن دیار در ان عمارت
تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شده و بمرتبه رسید که در تاریخ شام و مغرب
آمده که در ربع مسکون بغیر از سه ان عالیتر از ان عمارتی و رفیعتر نیست
و در سنه تسعین و اربعمایه چون فرنگیان آن ملك را از تصرف مسلمانان
برون بردند و محرابهای اسلامی را خراب کردند و نود و پنج سال بر همین صورت
بماند تا سنه خمس و ثمانین و خمسمایه آل ایوب آنرا بتوفیق الله تعالی باحوزه
اسلام و در و شعار مسلمانی آشکارا شد و بر و دکامش نو شد و الله
کتبنا فی الزبور بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحین و سنك

معجزه که حضرت رسول ص در شب اسری که بمعراج میرفت و آن بموافقت
حضرت رسول ص ده کز یکطرفش از زمین برخاست و چون حضرت رسول ص
فرمود قفب بحکمان نیم خیز بماند دران مسجد ست اکنون زیارتگاه معتبرست
و اکثر مشاهیر انبیا را که انجا بوده اند بمرتبه را محرابیست الا محراب حضرت
داود پیغمبر ع از همه معتبرست هم بعمارت هم بتبرک و در کتاب مسالک
الممالک آورده اند که مقام ابراهیم خلیل الله برخیزده میل و در شش سجد
اقصاست که چهار فرسخ و میلی و آن موضع اکنون شهر جابیست و در کتاب
صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دیهی است که آنرا ناحیه
الخلیل خوانند و ولادت حضرت موسی علیه السلام در آنجا بوده و ترسایان را
بدین سبب بصاری خوانند **قسم دویم در شرح احوال ایران زمین**
و آن مشتملست بر مطلعی و مقصدی و مخلصی و مختمی **مطلع** در ذکر بخش ایران
زمین از ملک جهان و صفت طول و عرض و حدود و اقاصی و قبله و بلاد آن
اما شرح قسمها در شرح قسمت ربع مسکون که ایران پاره از انست اقاویل
مختلفه است فارسیان گویند که حکیم نرسس که او را المسلث بالحکمه خوانند
و بالنعمه ترگویند زیرا که هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود و او در ریس سمت
زمین را هفت بخش کرده بر سبیل هفت دایره یکی در میان و شش در
حوالی اول آن طرف هند که جنوبست دویم کشور تازیان یمن و بخش سیم کشور
مصر و شام و مغرب چهارم که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور روم
و صقلاب و فرنگ ششم کشور ترک و خزر هفتم کشور چین و ماچین و ختا

دختن و تبت بعد از انکه فریدون مملکت خود را بسه پسر خود بخش میکرد
بر سه پسر سه قسم کرد قسم شرقی تور را بتور داد و قسم غربی را بسلم داد و قسم
میانین که بهترین بود و مقام او بود و پسر کهتر ایرج نام را و بدو باز خواند
و ایران گفتند و یکی از شعرای عرب در شرح این قسمت گفت و قسمنا ملکنا
بحی و هزاد و قسم اللحم علی الظفر و ضم فجعلنا الشام و الروم الی مغرب الشمس لسلم
العصر بسلم و یطوح حبل الترک فلا الکترک تحوهما یزعم و لا ایران جعلنا
عفوه فارس الملک و قربانا النعم و مشهورست که سلم و تور بسبب انکه بخش
ایرج بهتر بود ایرج را بکشتند و آن کینه در میان این مملکتها بماند و بعضی
گویند ایران بکیومرث منسوبست و او را ایران نام نهاده بود و جمعی گویند که بهوشنگ
مشهورست و او را ایران نام و هشته اما صحیح انکه با ایرج بن فریدون منسوب
و اهل عرب گویند که نوح پیغمبر علیه السلام ربع مسکون را بدو ازی بسه قسم کرد
و بخش جنوبی حام را داد و آن زمین سیاهان و تازیانست و بخش شمالی
یافث را داد و آن زمین سفیدانست و سرخ چهرگان بخش میانین را بسام
داد و آن زمین اسمانست و ایران از ان جداست و اهل یونان گویند که
حکمای ما تقدم ربع مسکون را از مصر بر سه پنداشتند و بنیم توهم کرده اند و شهرتی آنرا
ایساخوانند و غربی آنرا دریای شام بدو نیم کرد جنوبی آنرا که ربع مسکون
اصل باشد لوسه خوانند و آن مقام سیاهانست و شمالی آنرا که ربع دیگر بود
دوقی گویند و آن مقام سفیدانست و سرخ چهرگان و نیز ایشان را بدو بخش
از زاویه میانه شرقی و شمالی با جمله طرف جنوب بدو بخش کرده طرف میان

کمتر و طرف پرون بیشتر جانب میانرا ایسیای خرد خوانند و آن ایران زمین است
و جهاز و یمن و خزرست و جانب پرون را ایسیای بزرگ گویند و آن ختا و
ختن است و چین و ماچین و هند و سند آن حد و دست و حکمای هند بخش
ربع مسکون بر صورت سه در سه نهاده اند و بخش جنوبی را دکش خوانند
و آن زمین تازیانست و بخش شمالی را اوتر خوانند و آن زمین ترکانست
و بخش شرقی را بودد خوانند و اهل چین و ماچین راست و بخش غربی را
بچم خوانند و آن قوم مصر و بربر راست و بخش زاویه را مابین شرقی و شمالی را
ایش خوانند قوم ختا و ختن راست و بخش زاویه مابین شمال و غرب را نایب
گویند اهل روم و فرنگ راست و بخش زاویه غرب و جنوب را پچ خوانند و اهل
قبط و افریقیه و اندلس راست و بخش میانین را مدیش خوانند یعنی میانه مملکت
ایرانیان راست غرض آنکه همه اقوال ایران میانه ربع مسکونست و خلاصه دیار
و اطراف و اکناف و امصار آن اما طول و عرض ملک ایران زمین بموجب شرح
ما قبل در واقع در میان ربع مسکون مایل بمغرب چنانکه در طول اکثر آن از نصف
غربی و اقلش از نصف شرقیست و در عرض بیشتر بلاد آن از اقالیم سیم و چهارم
و اندکی از اقلیم دویم و پنجم افتاده و شرحش برینموجب افتاده است طولش
از قومیه رومست و آنرا سابه طولست تا جیحون بلخ و آنرا فاما طول مسافت
مابین الطولین که طول ایران زمین باشد بحسب اصطلاب لدو باشد که
بحساب بطلیموس هشتصد و پنجاه و شش فرسخ بشمار پهلوانی هفتصد و شصت و
یک فرسخ و تسعی و بحساب ابوریحان ششصد و چهل و هفت فرسخ و بحسب

جنوب و شرقا اکثر کویند نهاده اند راست و بخش ایوما بین

همایش طرف از جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسخ و از سلطانیه
تا قومیه رسم سیصد و یکفرسنگ عرضش از عباد ان بصره است و آنرا اطاک
عرض است تا باب الابواب تیمور قبود و آنرا عرم عرض است و مسافت مابین
العرضین که عرض ایران زمین باشد باسطلاب مدی باشد بحساب بطلیموس
سیصد و پنجاه و هشت فرسخ و بشمار پهلوانی سیصد و پنجده فرسخ و چهار
تسع و ثلثان تسعی بوده بقیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یکفرسنگ با
و بحسب همایش از عباد ان تا سلطانیه ک و از سلطانیه تا باب الابواب تیمور
قابچی ک مسافتش بحسب طول و عرض همایش اصطلاب ک و این اعلا
طول عرض ایران زمین است ولاشک تمام ایران زمین در طول و عرض مربع
مستقیم الاضلاع واقع نیست و در ان تفاوت بسیارست اما همچنانکه در شرح
ربع مسکون اعتبار موضع خط استواست و آن مرتبه اعلاست اینجا نیز انچه
در اکثر زیجات متفق علیه است مرتبه اعلا دارد ثبت افتاد و صورت طول
اقالیم و بلاد ایران و انچه در اکثر زیجات متفق علیه است برین موجبست
که درین جدول نهاده میشود و اگرچه طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه
و عرض نود درجاست و طول اقالیم سبعه اولست صد و شصت درجه است
و آخرش شصت درجه و عرضش تقریبا سی و هشت درجاست اما چون این
شرح طول و عرض عرض از وصف ایران زمینست و آن در وسط اقالیم سبعه
افتاده است سهوات از اینجهت در حد ایران در ربوده اجتناب واجب نمود
بدان سبب طولش از شصت و سیم درجه تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه باشد

وغرض شا ترهم تا چهل و پنج کسی درجه بود ثبت افتاد یعنی میانه مملکت ایران تا دلیت

وهذا شرح والله اعلم واحکم

اما حدود ما فيها ايران زمين راحد شرقي ولايت سند وكابل ومنعا
وماوراالنهر وخوارزم تا حدود سقسين وبلغارست وحد غربي ولايت
اوجات روم ومكفور وسيس وشام وحد شمالي ولايت اس ودوس و
مكس وچركس وقرطاس ودشت خزر كه اورا دشت قپچاق نيز گويند والان و
فرنگست وفارق ميان اين ولايت وايران زمين قلجاسكندر وبحر خزرست
كه آنرا بحر جيلان وطبرستان ومازندران نيز خوانند وحد جنوبي ان بيابان بخدست كه راه
كماست وآن بيابانرا طرف يمين بولايت شام وطرف يسار تا درياهاي فارس
كه متصل بدرياي هندست پيوسته است وبا ولايت مذكير سد اگرچه ازين ولايات
پرديسي بعضي اجيانا در تصرف حكام ايران بوده وچند موضع ازان خود حكام
ايران ساخته اند اما چون اين حدود غرض شرح ايران بود واجب شد ان ذكر انها
تجاوز نمودن واما قبله بلدان قبله تمامت ايران زمين ما بين جنوب ومغرب
درويست مجايط كعبه دارد وانيطرف بدان سبب كه دخول كعبه را نجاست و
حجر الاسود در ركن آنموضعست بران سطرف ديگر شرف دارد وحديث نبوي
برين معني شاهد است ودليل است قال الركن والمقام ياقوتان من مواقيت الجنة
طمس الله نورهما ولم يطمس نورهما الاضاء ما بين المشرق والمغرب وكجا از خط
نصف النهار وسط ربع مسكون بيفزوده درجه درجانب مغرب افتاده بود بلا شك
بجيب افق طول وعرض بلدان قبله هر موضع را با مركز تفاوتي باشد ولايات
عراقين وآذربايجان واران وموغان وشروان وگرجستان وبعضي كرجستان
وتمام كرجستان وقوميش ومازندران وطبرستان وجيلانات وبعضي خراسان

بايد كه چون رو بقبله آرند قطب شمالي از پس پشت وسوي دوش راست بود
وجنوب را طلوع از پس قفا باشد ومغرب را غروب در پيش قبله باشد
در وقت اعتدال ربيعي وخريفي بر دست راست ومشرق در دست چپ نزديك
بود وولايات روم وارمن وروم ودياربكر ورپيعه وبعضي كرجستان را از انچه
شرح داده شد ميل بطرف مشرق وولايات بصره وخوزستان وفارس وكرمان
ودياربكر ومغاره وقهستان وبعضي خراسان ميل بجانب غرب اين شرح بايد كه
تا رويي بقبله درست آيد وكران دهرز وقيش وبحرين را رويي بمغرب مطلق
بايد كرد وصورت هريك از انجد وليكه در ما قبل ذكر رفت بچنين روشن است
وبتحقيق طالب سمت قبله بايد كرد كه بجنب خط نصف النهار وخط مشرق ومغرب
از شهر مطلوب پرون آورده واستخراج آن بطريق تبيار ميتوان كرد واز همه
مشهورتر دايره هنديست وطريق دايره هندي چنانچه زمين را بغايت هموار
وسطوحي كرده اينكه قطعه دارا نخراف وتغيره علو نباشد بحيثيتي بوده كه اگر
قدري آب دران زمين چكانند از جميع جوانب يكسان رود بي انكه بهيچ جانب
ميل زياده نكند پس بران زمين ببعدي كه خواهد دايره بكشد وبه بلندي
ربع قطر دايره عمود مخروط سازند چنانكه سرش بغايت باريك وپيش متواري
معقر باشد تا آسان بر زمين فشيند وآن عمود را بر مركز دايره نهند ومحكم كرده
چنانكه از جاي خود نتواند رفت وبايد كه بعد هر عمود بدايره هندسي زياده
از سه جاي مساوي باشد وتحقيق كرده كه عمود مخروط بر مركز دايره هندسيست
پس بوقت چاشت ظل عمود را كوش دارند تا چون از پيرامن دايره دراندك

دایره خواهد آمد بر خط دایره موضع ملتقای آن ظل نشان کنند و بهمچنین دیگر
عصر که بطرف دیگر از اندرون دایرهٔ هندی بیرون خواهد آمد بر خط دایرهٔ
موضع ملتقای دایرهٔ هندی نشان کنند بین هر دو نشان در میان دایرهٔ خطی بکشند
و آنرا تنصیف کنند و از بین منتصف و نقطهٔ مرکز دایرهٔ هندی کشند چنانکه بیاید
دایرهٔ هندی برسد این خط خط نصف النهار بلد مطلوب باشد و از بین خط
و بین دایره آن هر دو جانب وقوس حاصل شود دهره وقوس را تنصیف کنند و
خطی ازان کشند لاشک بر نقطهٔ مرکز دایرهٔ هندی گذرد و این خط مشرق و مغرب
بلد مطلوب باشد و ازین دو خط بزرگ چهار نقطه بر دایره هندی حاصل
باشد و نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود شرقی نقطهٔ مشرق زمان اعتدال
بود و غربیش نقطهٔ مغرب زمان اعتدال و دو نقطه که بر خط نصف النهار باشد
جنوبیش بنقطهٔ جنوب باشد و شمالیش نقطهٔ شمال بود و دایرهٔ هندی ازین خطوط
بچهار قسم متساوی منقسم شود و هر ربعی که بنود بخش باید کرد و هر بخشی درجه بود
و صورت دایرهٔ هندی اینست

دوم پس جهت سمت
قبلهٔ بلاد بایدکه طول و عرض مکه
و بلد مطلوب معلوم
باشد و گفته شد که
طول مکه شرفها الله
تعالی و عرضها
آنگاه پس اگر طول بلد مطلوب مساوی طول

باشد شهر مطلوب حاصل بود و مکه بر یکطرف خط نصف النهار افتاده باشد بتقدیر
مساوات طول اگر عرض شهر مطلوب پیش از عرض مکه بود سمت قبلهٔ آن شهر بر خط
نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرد شمال بر پشت انسان
باشد و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف
النهار بود بجانب شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته باشد و اگر
عرض بلد و عرض مکه مساوی باشد و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب
بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه روی بمشرق بمغرب باشد و
درین چهار صورت حاجت بترکیب جدول نیفتد و بمعرفت مقدار قوس انحراف
احتیاج نباشد و اما دایرهٔ هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و شرق و غرب
درخور بود و اگر طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد در بلادی
که طول و عرض باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و عرضش کمتر از عرض مکه
بود سمت قبله ما بین شمال و مغرب بود و اگر طول و عرض آن کمتر باشد سمت قبله
ما بین شمال و مشرق بود و اگر طول بلد کمتر و عرضش بیشتر بود سمت قبله ما بین جنوب
و مشرق بود و درین چهار صورت ضرورت افتد بمغرب سمت قبله جهت سهولت
تا در عمل آن زحمت نباید کشید حکایت شیخ زاهد عبد الرحمن غازی در جهة سلطان
سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبله در اکثر مواضع ایران بی تأمل
ازانجا معلوم میتوان کرد و عمل بدین جدول جهة معرفت سمت قبله درین چهار
صورت آخرین چنان بود که تفاصیل ما بین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند
و همچنین تفاصیل ما بین عرض مکه و عرض شهر مطلوب بگیرند و فصل ما بین الطولین

در طول جدول و تفاصیل بین العرضین در عرض جدول و آن مقدار بر هر دو یا
در موضع ملتقا مرده در جدول انحراف سمت قبله باشد و از خط نصف
النهار نقدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض
مکه بیشتر بود بمقدار آن انحراف از تقاطع دایره هندی خط نصف النهار که نقطه
جنوبست از دایره هندی بشمارند و در جانب مغرب بموضعی که برسند میان
این نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله آن موضع باشد عراب بران
خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض مکه باشد
بقدر انحراف سمت از نقطه شمالی در دایره هندی بجانب مشرق باید شمرد تا خط
سمت قبله برون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه بیشتر بود و عرضش از عرض
مکه کمتر از نقطه شمالی بجانب مشرق باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه
کمتر بود و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطه جنوب باید شمرد و باین قدر از معرفت
سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق باین عمل تمثیل را معرفت سمت قبله قزوین
یاد میرود و تا بران قیاس در جمیع بلاد عمل توان کرد قزوین را طول فح ا ست
و عرض لو و مکه شرفها الله تعالی را طول عز ح و عرض کا مه تفاوت مابین
الطولین ج م و مابین العرضین از طول جدول در آوردیم و تفصیل مابین العرضین
از عرض جدول موضع ملتقا مرده و بتدقیق حساب کرده شد کو ع بیت و
هفت درجه و چهل و هشت دقیقه برآمد و باین مقدار انحراف سمت قبله قزوین
از نقطه جنوب و چون طول و عرض قزوین زیاده از طول و عرض مکه است
در دایره هندی از نقطه جنوب در جانب مغرب بقدر انحراف شمردیم و خطی

میان مرکز و دایره و آن نقطه کشیدیم سمت قبله قزوین شد چنانچه در دایره هندی
از نقطه جنوب مسطور است که برین صحیفه نگاشته میگردد و الله اعلم بحقایق
فصل مابین الطولین [illegible] فصل مابین العرضین

مقصد دوم در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب است هر یک در وصف جداگانه

در تمامت ایران زمین شهریست بیرون ولایت مفرده حقوق دیوانی پیش
از قطرات بیرون خراسان که آنرا سلطان علیحده است بحساب ایجاد زمان
مغول داخل جمیع ایران نمیکردند و جداگانه می نوشتند چندنوبت که جامع الحساب
مملکت را می نوشتیم تا اول عهد غازان خان نعمد الله غفرانه یکهزار و هفصد و
چند تومان بوده است و بعد از ان عدل غازانی که ولایت روی در آبادانی
نهاد بمبلغ ده هزار و صد تومان و کسری میرسید و اکنون سمانیه آن فانیا
چه اکثر ولایت از ین تحکمات و تردد لشکرها بر افتاده و دست از زرع باز
داشتند و در ممالک الممالک آمده که در چهارم سال از پادشاهی خسرو
پرویز که آخرین سال زمان کفر بوده زیرا که در نوزدهم شش حضرت رسالت
پناهی بشرف وحی مشرف شد و جامع الحساب مملکت او نوشتند چهار صد
هزار هزار و بیست هزار دینار سرخ بوده که اکنون او را اعوال میخوانند بقیاس این
زمان هفتاد هزار و چهار صد تومان رایج باشد و در رسالهٔ سلطان ملکشاه
سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند تومان زر سرخ بوده و دینار زر
سرخ را دو دینار و دو دانگ حساب کردندی پنجاه هزار تومان و کسری بود
و خراب و آباد ایران چهان از ین قیاس باید کرد و شک نیست که خرابی در زمان
دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عامی که در ان زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر
هیچ واقع نشدی هنوز تدارک پذیر نبودی و جهان بحال اول و فیئی که پیش از ین
واقع بودی علی الخصوص در ین زمان از کثرت وقوع حدثان بیت هر روز

که بگذرد خوشا انده دی هر سال که نوشود خوشا غارت پار در خلایق شده

امید که حق سبحانه و تعالی انظار یافت و مرحمت فرموده مملکت ایران زمین و سایر
بلاد المسلمین را تا ابد الدهر از کجات زمان و فتنه دوران و حفظ و امان خود
نگاه دارد و انعامی کامل و رحمتی شامل و عدلی تمام و شاملی بر دوام کرامت کناد
بمنه و جوده و کرمه باب اول در ذکر بلاد عراق عرب در ممالک الممالک آمده
که عراق عرب را دل ایران خوانده اند و چون دل سلطان وجود است ابتدا بشرح
آن اولی بوده و در صور الاقالیم که میچون عراق عرب در قبضهٔ ایران زمین
افتاده آنرا مقدم داشتن بهتر بوده و بحقیقت چون حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام دار الملک بوده و نیز اغلب آسوده و پانصد و چند سال مقر دار الخلافه
آل عباس گشته تقدیم واجبست عدد وش تا بیابان نجد و دریای فارس است و با
ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته طولش از کربیت تا عبادان صد
بیست و پنج فرسنگ و عرضش از عقبهٔ حلوان با قادسیه صد و پنجاه فرسنگ
مساحتش باشد ده هزار فرسنگ که عراق عرب را بر مسلمانان وقف کرده صحابه
اشارت کرده و بعد از احتیاط سی و شش بار هزار هزار جریب برآورده اند
بدین حساب ده هزار فرسنگ مساحت هر فرسنگی چهل هزار جریب باشد و هر جریبی
شصت گز در شصت گز باشد چنانکه این ده هزار فرسنگ مساحت چهار هزار
جریب باشد جهة انکه این مساحت ده هزار فرسنگ طول و عرض مستطیل راست
اضلاع حاصل تواند شد و اینمعنی در واقع صورت نبندد چه ما لا کلام جانبی
فراخ تر و جانبی تنگ تر اتفاق افتد و پشتر آن دیار نخود بیابانها و نطاع صحاری

خراب و عاطل تواند بود و آن مساحت حذر کرده اند لاشك در زمین مزروع و مغروس بوده باشد که آب بران مشرف شود و بدان سبب این تفاوت دارد گویند که عمر بر یکجریب زمین کندم کار چهار درم و بر جوکار دو درم و بر خلستان هشت درم و چهل تحویل را جر چی نهاده اند و بر زر و سیم شش درم خراج معین کرده و اهل ذمه را شمار کرده یا صد هزار آدمی بوده اند و اینها را سه مرتبه معین کرد اعلی چهل و هشت درم اوسط بیست و چهار درم ادنی دوازده درم جزیه معین کرد تا سال سیصد و بلغ آن خراج و جزیه صد و بیست هشت هزار بار هزار هزار درم بود که باصلاح این زمان دو هزار و صد و بیست سه تومان و کسری باشد بواسطه ظلم حجاج چندین اثر کرد و در عهد حجاج بن یوسف ملعون باحیده بار هزار هزار درم آمد که سیصد تومان این زمان باشد و ظلم حجاجی چندین اثر کرد و هر انچه ازان مرتبت برقرار است خراج رات میخواند و داخل متوجهات دیوانیست و حقوق آن ملك در سنه خمس و ثلثین خمایه سیصد و نود تومان رایج بوده آن نیز بسبب ظلم حکام بسیار منکسر میشد و اگر انعقاد آن سنین که مساحت کرده اند معمور و مزروع و مغروس بودی اضعاف اضعاف اینقدر حاصل پیش داشتی چه اگر بعد اجوکار تیری که هر جریبی دو درم دهد دوازده بار هزار هزار و دویست تومان باشد و در بغداد بوقت انکه تقریر اموال انجا میکردم نسخه قانونیی دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند و عراق عرب را زیاده از سه هزار تومان حاصل بوده است لیکن دران وقت اهتمام حکام بکار زراعت و عمارت بمرتبه بود

که ذکر کار و نامع بوده اند و شاعره دران باب گویند شعر شکونا الیه خراب السواد
فرد فینا الحوم البقر اکنون چون حکام این زمانرا اتهام بآباد اینی نمانده است
چنانکه باب المال یعنی ولایت عراق عرب ان منهب عوامل و مواشی و غیر آن معین
و مسوده اند لاشك محصول آن وقت ایران تا این زمان چنین باشد حق سبحانه
و تعالی از کرم و فضل خود همه ملك ایران زمین و دیگر بلاد المسلمین را حکام
عادل متصف نصیب کرداناد انه علی ما یشاء قدیر اکنون بشرح ولایات
و بلاد مشغول شویم اگرچه بحسب حروف اول الف باید نوشت و شهر کوفه
از حروف کاف و بغداد از حروف با است اما چون کوفه دار الملك و مدفن حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام و بغداد ام البلاد آن مملکت و مشهد امام النجبا
امام موسی کاظم است و امام محمد الجواد علیه السلام باز بر ترتیب رویم و در تمامت
ابواب همین قاعده مقرر است که اول دار الملك هر دیار را یاد کنیم و بعد ازان
بر سر ترتیب حروف رویم بغداد از اقلیم سیم است و شهر اسلامی طولش از
جزایر خالدات عطالب و عرضش از خط استوا الال و از روی اتفاق چون
این طول و عرض بحسب تخمین عطلت و لاله است لاجرم مراز اهل انجا کاری نیاید
و قولشان اعتماد را نشاید و قصه ایشان با اهل بیت رسول ما شاهد این مقالت
و عرب را مثل بود که الکوبی فی لابویی هو شك میشد ادی ساخته بود خراب
شد و حضرت امیر المؤمنین علی ع بنیاد فرموده و آنرا آباد کشیده و دران بار
و بنره هزار کامست هوایی انجا کرمتر از بغداد است و شمالش بیشتر و زود
آبش از نهر ناحیه ایست که از فرات برگرفته اند تخلستان بسیار دارد و قصب

کوفه

کوفه خط اول

انجا بن دکتر و نیکوتر باشد و از محل دیگر غله و چنه و دیگر ارتفاعات حاصل
نیکو دارد و تنوری که آب طوفان در عهد حضرت نوح پیغمبر علیه السلام از انجا
برآمده است انجاست که در کلام مجید ذکر آن رفته که وَفَارَ التَّنُّورُ و در
زمینی بوده که اکنون داخل مسجد است در کنج ما بین قبلی و غربی و حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام در آن مسجد زخم زدند او دست بر ستون زد و اثر دست
او در آن ستون پدید شد اکنون از بس که مردم جهت تبرک دست در آن
مالیده اند کوبی شده است و انحضرت در انجا چاهی حفر کرده بود و در
شهر کوفه آب چاه تلخ است اما آب آن شیرینیست همچنین نهر کوفه اکنون خرابست
و مردم انجا شیعهٔ اثنا عشریه آمده و زبان ایشان عربی مغرب کردانیده
و در انجا مزارات صحابه بسیارست آخر نیشان عبدالله بن بکر واو در سنه
ثمانین نماند و از اکابر علما و مشایخ قرا ابو عمرو ثالث قراء سبعه و ولایات
بسیاران توابع کوفه است حقوق دیوانی انجا بمقاطعه مقررست و لاتیق بها
و یاوران عرب باغستان را خراجی مقررست و بعضی رایت و بهری را حادث
خوانند و زراعت صیفی و شتویه و دیوانی و ثلثی نالینی یعنی زراعت فرا شده
و خرج دهنده و ثلث بن رکن تصرف نمانده این ولایات در زمان مقرر دیوانیست
و بطرف قبله و فرسنگ و مشهد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است
و آنرا مشهد غروی گویند جهة انکه چون آنحضرت را زخم زدند وصیت کرد
که بعد از وفات کالبد مبارکش را بر شتری بار کنند و او را سر دهند بهر جا
که شتر فرود آید دفن کنند و همچنین آن شتر بانجا که اکنون مشهد ست

فرود آمد

فرود آمد و او را آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه کوبر آنحضرت را اسکار می‌ساخت
کردند و در سنه خمس و سبعین مایه در آن حدود شکار میکرد
و نخجیری چند از بیم او پناه بدان زمین برند هر چند اسپ را جهد دهد بران زمین
نرفت شکوهی در دلش آمد از اهل آن زمین پرسید که این چه نوع جایست اشارت
بقبر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کردند زمین را کاویدند انحضرت را
خفته و زخم رسیده یافتند مقبره او را ظاهر کردند و مردم در انجا مجاور شدند و
بعد از صد و شصت سال عضدالدوله فناخسرو دیلمی در سنه ست و ستین و ثلثمایه
آن عمارت عالی ساخت چنانکه اکنون هست و بر دور آن عمارت شهر جدید و
شش شهران دیگر پانصد گام است و غازان خان در انجا دارالعباده و خانقاه ساخت
سلطان ملکشاه سلجوقی در سر راه خود آورده که در راه کوفه منارهٔ دیدکج
شده چنانکه نیمی از زمین برخاسته بود و نیمی افتاده از حال آن منار پرسید
گفتند که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از انجا میگذشت این منار جهة
تواضع کج شد حضرت امیرالمؤمنین اشاره کرد که با میت همچنان بماند
بطرف غربی کوفه بهشت فرینکی در بیابان کربلا مشهد امیرالمؤمنین حسین
علیه السلام و آنرا مشهد حایریی گویند جهة انکه زیارت کردن بعهد متوکل خلیفه
آب در وی شدت اخراب شود آب حیرت آورد و زمین کوبر خشک ماند
و عمارت آن مشهد نیز عضدالدوله فناخسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز
شهر جدید شد که دورش دو هزار و چهار گامست و بر ظاهر آن قبر بجده قدر
خبر جرد یاجی است و دل کیی که جانب جهة امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فدا کرد و در آن

جناب شهید شده است از طرف شرقی علیه العنه و از حضرت رسول ﷺ مرویست که من
نازلیه الیه یغفرالله له الی که گفته شد و محل زیارت آنحضرت غربیه و آن غربیت
و بر طرف شمالی بجهار فرسنگی تربیک دیه سر بلاحه شهداذی الکفل پیغمبرست ع
و بنجا سر اسیل کوراو راجون مسلمانان که بجهت زیارت کستند زیارت کرده ندیه
الجا بتوسط سلطان معزول تولیت آن مشهد را از بنجا سر اسیل بازگرفت و مسلمانان
داوده و در انجا مسجدی و منباری ساخته شد و بطرف غربی مقام یونس پیغمبر علیه
السلام است و مشهد خدیفه الیمانیست مصاحب حضرت رسول الله ﷺ بغداد
از اقلیم سیم است و ام البلاد عراق عرب و شهر اسلامی بر طرف دجله افتاده و
طولش از جزایر خالدات ضح و عرضش از خط استوا الی ود و در زمان اکاسره
بران زمین بطرف غربی دیی کرخ نام بوده و شابور ذوالاکتاف ساخته
و بطرف دیی بابا طنام از توابع نهروان کسریی انوشیروان بر کناری آن ده
بانی ساخته انجا بوده و باغ داد نام کرده و بغداد اسم و علم آن شد عربی در
مدینة الاسلام خواندند و عجم زوراکو میدانند بوده و ابتوسط منصور خلیفه عباسی
در سنه خمس و اربعین و مایه نیابی عمارت بغداد کرد و بر جانب غربی عمارت
بیشتر ساخت طالع آغاز عمارت بغداد برج قوس است پسرش المهدی محمد
بن عبدالله دارالخلافه بطرف شرقی در آورده و در آنجا عمارت بسیار کرد
و چون نوبت خلافت به پسرش هرون الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود
و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ و عرض یک فرسنگ و نیم عمارات و
احواش بوده و در عهد پسرش المعتصم محمد بن هرون الرشید جمعه آکنده و از اغلان

بسیار

بسیار بوده ند و بغدادیان از ایشان بزحمت میبودند و دارالخلافه باسامره و
در انجا عمارات عالیه ساخته شد و بعد از اولاد و احفادش هفت خلیفه واثق و
متوکل و مستنصر و معتز و معتضد و مهدی و معتمد هم بسامره دارالخلافه داشتند
تا المعتضد احمد بن موفق طلحه بن متوکل که شانزدهم خلیفه بوده دارالخلافه
باز بغداد آورده و بعد از ان خلفا متابعت او کرده ند و دارالخلافه انجا داشتند
و پسرش المکتفی علی بن معتضد دارالشاطیه و جامع طرف شرقی ساخت و چون
خلافت بالمستظهر بن مقتدی رسید آنرا بارو و خندق باجر ساخت و دور
بارو بطرف شرقی که آنرا حربین خوانند هفده هزار گامست و چهار دروازه
دارد باب الخراسان و باب الطلسم و باب الحلبه و باب السوق سلطانیه محلاتیست
بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند بارویی آن دوازده هزار گامست و اکثر خانات
شهر از آجرست و بغداد آب و هوایی درست دارد و مایل بگرمی و نزدیک
و شهریی راستکار بوده و زنان راستکارتر بوده از مردان و اکثر اوقات در انجا
ارزانی بوده و قحط بندرت اتفاق افتاده و در ان وقت نیز نایاب بکلی نبوده
و میوهای آنجا هرچه کرمسیر بوده بسیار نیکوست و چون خرمای مخنق و مرختوی
و نارو و راجی و انکوره و موریقی مثل آنجاهای دیگر نیست اما میوه سردسیری
نیکو نمیآید و پلنه و سایر حبوبات بغایت نیکو میآید چنانچه در اغلب اوقات
یکمن تخم پنبه سن دیع میدهد و از نیکویی نشو و نما در انجا درخت کرچک
بزرگ میشود که دو سه باع در سوتنش بوده و درخت خروع چنان بزرگ
میکردد که مردی بر شاخش مینشیند نمیشکند شکارگاههای نیکو و

فراوان داده و شکار بسیار و زمین هموار و علفی ارعاش سان کابود و غلهٔ آن
ملك از غایت نشو و نما تخم را پنج و شش بیك دهد و بدین سبب چارپایان
انجا فربه باشند و آب در میان شهر جله میگذرد و از فراتست نهر عیسی ابن مریم
در شهر بدجله می پیوندد و در زیر بغداد و فرسنگی آب نهروان باو رود می پیوندد
و بواسط میرسد و آب شط از کثرت زورقها تماشا کنان مصرع چو در شب
زاغم ده کمکشان و عظیم خوش و نظر آیدا بحقیقت آن خوشی بهلکه غرق
شدن نیارند آب جایش تنگ و شور باشد و کاهش با تره و کنار زمین فرود و
و بجهة ریختن و جامه شستن بکار برند و مردم انجا سفید چهره و خوب روی
و خوشخوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب باشد و پیوسته روزگار
خود را بذوق مستغرق دارند و اغنیا را غایت تنعم کردن با آسایش میسر گردد و
هرچه از اسباب شهر طلبند مهیا توان کرد و فقرا را بقلیلی چند قناعت فزودن
و کفاف حاصل بود و اکثر ایشان صحیح جثه باشند و فخامت جثه ایشان بمرتبه
که در زمان خلافت سلطان محمد خدابنده بفرمان او جمازه که در بازار بنطا
نشستی وزن کردند هفصد و چند رطل بغدادی بود و زبان ایشان عربی بود
و چون آن شهر مصر جامع است از مسلمان و اهل تمامت مذاهب در انجا بود
اما غلبهٔ اهل سنت را شافعیه را و قوت حنابله را بود و در انجا از اقوام
دیگر ادیان بیشمارست و در انجا کثرت خوانین و مدارس است منها نظامیه
که ام المدارس المستنصریه که خوبترین عمارات آنجاست و گویند که از خزاین
بغداد است که هیچ خلیفه و حاکم را در انجا قوت نرسیده و بر ظاهر آنجا مقرر است

مشهد که بیارت برجانب غربی شهر امام عالم عادل امام موسی کاظم و نوادهٔ او
امام محمد جواد علیهما السلام و آن موضع الکنون شهر چراییست و در پیش شهر ارکام بود
و مزارات ائمه و مشایخ ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و
شیخ شبلی و حسین بن منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد رقش
و ابو الحسن خرقانی و ابو یعقوب صاحب بوعلی و دیگر مردم از علما و مشایخ آنجا
آسوده اند و برجانب شرقی ابو حنیفه کوفی و در رصافه که شهر چ بوده مزارات
خلفای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ عبد القادر
گیلانی و برچهار سنگی برجانب شمال مزار شیخ مکارم شیخ سکران و دیگر مشاهد
که شرح تمامت تطویلی دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عرب مسافت بترتیب
انبار بازده فرسنگ بصره هفتاد فرسنگ بعقوبه هشت فرسنگ حلوان سی و پنج
فرسنگ سامره بیست و دو فرسنگ عانه و کوفه بیست و چهار فرسنگ مداین شش فرسنگ
نعمانیه هشت فرسنگ نهروان پنج فرسنگ و چهل و ده فرسنگ و در بعضی محصول
دیوانی انجا تمغا مقرر است تقریبا هشتاد تومان می باشد و ولایت بغداد و
هرچه در حوالی شهرست افوجه و مقاطعات کنند واسط چهل فرسنگ و دیگر اعمال
هریک متعاقب خواهد آمد و در حق بغداد اشعار عرب و عجم بسیار در دست و از
انجمله هرخاطر بود ثبت میرود منها قول اثیر الدین اومانی رباعی کربق
خواهی که جهان جمله بکجا بینی ۞ وان جمله زاهد در عیش مهیا بینی ۞ همه سرد و
چو خورشید شوانذر بغداد ۞ وانگهش همچو فلك کرد سرا بینی ۞ و این قصیده
مطلوبست از نوری و مطلعش اینست نظم خوشا نواحی بغداد و جای

فصل هفتم کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور ۔ من گفته ام دریاچی بغداد
خوشست لیک از بهر کیست ۔ گور ابراهویل بود دست ریچی ۔ باهم نقشی بسر برم
عمر عزیز ۔ ضایع نکذارمان بجوانی نقشی ۔ واین قریب قصیده ایست مطول که
که در عرب گفته اند شعر بغداد دار الاهال المال لیت ۔ وللمفالس دار الضنك
والضیق ۔ اگرچه اوصاف بغداد فراوان گفته اند و بسیار در خاطر بوده بدین قدر
قناعت نمود ابنار از اقلیم سیم است بر کنار فرات بجانب مشرق افتاده است طول
کیانی ساخته جمعه زندان اسیران که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود
و بدین سبب آنرا انبار خوانند شابور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد سفاح
خلیفه اول بنی عباس در اینجا عمارت عالی ساخت و دار الملك کرد اند و در
باره اش بسیار گفته اند و خوبی و طبع مردم و آب و هوا و محصول آنجا ما تند بغداد
حقوق دیوانی آنجا مکیتوان بی باشد و داخل تمغای شهر بغداد است بابل
از اقلیم سیم است و در این بقعه عراق و بر کنار فرات بر جانب شرق افتاده
تهمورث دیو بند سپشادی تجدید عمارتش کرد شهری بغایت بزرگ شد و دار الملك نمرود
و ضحاك علوانی بوده است و ضحاك در اینجا قلعه ساخته آنرا کنك دز گفتندی
و اکنون از آن تلی مانده و در آن شهر جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاك ملوك
کیان آنرا دار الملك داشته اند بعد از انکه خراب شده اسکندر رومی تجدید
عمارتش کرد و اکنون خرابست و از توابع شهر حله شد و بر سر تلی که قلعه آن شهر
بوده است جای عمیق است و در عجایب البلدان مکتوبست که هاروت و ماروت

در اینجا

در اینجا محبوسند و در دیکر آمده که در چاه کوکرد بدانند محبوسند بوادی الزوراء دو فرسنکی
واز اقلیم سیم است و مال او تمغا مقرریست بصره از اقلیم سیم است و شهر اسلامی طراش
از جزایر خالدات یزدجرد عرض از خط استوا اح عمر ساخته در سنه خمس عشر هجری معمار
آن عتبه بن غزوان بوده مسجد جامع آن عبد الله بن عامر از خشت خام ساخت زیاد
بن ابیه باتمام کرد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و آنرا بزرك کرد اند مرویست
که جهة تحقیق سمت قبله حضرت امیر تیاری اینجا آن بدست خود برپا داشت تا بنور
کرامت و ولایت او کعبه را در نظر آورد و قبله بران سمت راست کرد کویند که هر جا
که از ان بزرکتر ساخته اند تمام معمور نمی باشد هر چند جهد در عمارتش کنند یکجا
خراب میشود و شاید از این معنی مسجد جامع شیرازست که پیوسته یکطرفش
خراب می باشد و در مسجد بصره مناریست کویند که چون بر اینجا روند و آنرا
بحجر علی سوکند دهند که چنان شوی یا ساکن باشی چنان کنند این معنی اکرچه عقل
پذیر نیست اما در حقیقت کرامات و ولایات حضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام است عقل بدخل ندارد و در اینجا مزارات صحابه کرام بسیارست و او در سنه
احدی و تسعین نماند و از تابعین کرام مثل حسن بصری و ابن سیرین معتبر
و سفیان ثوری و ابو عبد الله داود و سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث
و غیرهم چشمهاریست و ولایات بسیار از توابع اینجاست و معظم ایشان
بلاس و زکیه و عیشان که هبوط ابلیس علیه لعنة شده و بهمن بن اسفندیار
ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد و عباد ان که ماورای آن عمارت نیست
و در معنی کفته اند لیس وراء عبادان قریة طول عبادان از جهل خالدات

جهل و چهار درجه و سي دقيقه و عرض آن از خط استوا است نه درجه و بيست
دقيقه و در فضيلت عباد ان حديث بسيار وارد است و آنرا از ثغور شمارند
كه سر حد مسلمانيت با كفار هند حصون ديوانيه بهره و ولايتش چنانچه
در اين عهد پيش از فرات بود و چهل و چهار تومان دينار ديوانيه بود و هواي
آن شهر در نهايت گرمست و بنيست شب بهرست و آب جاريش شور است
اما از شط العرب جوي آب خوش بدانجا برده اند و آنرا نهر آمله خوانده اند
قريب چند فرسنگ طول دارد ملك بصره باغستان بيشمار دارد و زمين
باغستان بلندست و آب شط العرب در كرباموقت مد دريا سه روزه
آب شط بلند شود و باغستان بهره را مستعي كند طول آن باغستان قرب
سي فرسنگ و در عرض دو فرسخت و در اكثر موضع از غلبه درختان كاپش
صد گز زياده ديدار ندهد و بنزهت آن مقام از مشاهير جهانست و زبانشان
عربيست و پارسي نيز گويند و خرماي خوب دارد و خرماي آنجا را نهند و چين
ميبرند اكثر اهل جهان سياه چهره اند و بر مذهب اثني عشريه مذهب حسن در
دفاتر ديوانيه آنرا بخف بي نويسند و در تلفظ بدينان ميخوانند شهريكي
كوچكست و آب و هوا و محصولات مقابل بيات حصول ديوانيش هفت
تومان و ششهزار دينارست بيات قصبه ايست و مادراهي و كساي دو قصبه
ديگرست و تا چند موضع از توابع بياتست در محصول و آب و هوا مانند ديگر
ولايات عراق عربيست و در بيات آب روان نيز لخت اما آب كاريزش كه
يكفرسنگي بياتست خوشطعم بود حصول ديوانيه آن عمل چهار تومان و ششهزار دينار

بود و تا دراهي نصف بسيار بود كربيه از اقليم چهارمست طولش از جزاير خالدات
هوي و عرض از خط استوا لدل بر كنار دجله افتاده است بجانب غربي شهرتي
وسط بوده است و دورش ششهزار و صد گامست و قلعه محكم دارد هم بر كنار
دجله هوايش درستست و ان ميوها خزيزه اش نيكو باشد گويند در يكسال سه نوبت
زرع كنند قل عرقوف كيكاوس ساخت بعضي او را غرد و شمارند آنرا بسبب آن
ساخت كه چون ابراهيم ع را در آتش انداختند بر آنجا رفت و او را احتياط كرد
حله از اقليم سيم است شهر اسلامي طولش از جزاير خالدات عط و عرض از خط استوا
لا حر امير يوسف الدوله صدقه بن منصور بن دبيس اسدي ساخت بزمان
تميم تا ايام حليفه در سنه ست و ثلاثين و اربعمايه آب فرات در ميان شهر كذشتي
شهر در جانب غربيست و بطرف شرقي عمارت اندكست و نخلستان بسيار دارد
و بدين سبب هوايش متعفن است و اكثر اوقات انجا ارزاني باشد و از تفاعش
مثل بغداد است و اهل انجا شيوخ اند و اثني عشريه و سفيد چهره و متجمل چنانچه همچون اهل بغداد
زبانشان عربي معرب و در كار مذهب خود بغايت متعصب باشند و در انجا
مقامي ساخته اند و معتقد ايشان انكه امام منتظر محمد ابن الحسن المهدي صاحب
الزمان عليهم السلام كه در سامره در سنه اربع و ستين و مايتين غايب شده بازان
انجا بيرون خواهد آمد و حصول ديوانيه انجا بمقام مقررست حديثه از اقليم
چهارم است و آب و هوا و محصول مقابل كربيه حويزه شهري وسطست
و آب از دجله ميخورند و باغستان بسيار دارد و حصول ديوانيش دو تومان و
پنجهزار و يكصد دينارست حلوان از اقليم چهارم است طولش از جزاير خالدات

قبّه وعرض از خط استوا الدوح وان مداین سبعه عراقست قباد بن فیروز ساسانی
ساخت اکنون خرابست و بقدر مختصر مزرعه مانده است و در انجا از خزارات
اکابر قریب شش فرسخ سه فرسخ سبعه است و لایتش کانیش سی پاره دیهست حقوق
دیوانیش شش هزار و صد دینارست جیرا از اقلیم سیم است و از مداین سبعه
عراق شهری بزرگ بوده در بکفر نیکه کوفه اکنون خرابست و سدیر و خورنق
که ذکر او در اقواه و اشعار مشهورست و دو کوشک بوده و در انجا نعمان بن
منذر حبت بهرام کور ساخته اطلالش هنوز بر جاست عمارتی بس عالی بوده
و در انجا نعمان بن منذر حبه بهرام کور عمارتی بس عالی بوده شاعری در حق
او گفته شعر وبنت مجدها قبایل قحطان وافوا بهرام حوده بالوا مذخورنق
خالص ولایتیست خراب اما حالی بر جای آب نهروان مرتفع تمامست
وسی پاره دیه بوده حقوق دیوانیش هفت تومان و سه هزار دینارست
خانقین قصبه بوده است و اکنون بقدر دیهی مانده است آب حلوان بر آنجا
میگذرد و پست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش یکتومان و دو هزار
و بیست دینارست وچل ولایتیست معتبرست و آب از جلد بخورده بدین
سبب وچل بخوانند آن قصبه شهرستانی انجاست و دیهای معتبر دارد و
قریب صد پاره دیه دارد و جانبی نیک واقعست و مرتفع است نارنج
و انجا بهتر از دیگر ولایات بغداد است حقوق دیوانیش سه تومان پنجهزار
دینارست وقوفه از اقلیم چهارم است و شهری وسط است با آب و هوا
خوشتر از دیگر ولایات بغدادست و در حوالی آن جاهای نفطاست حقوق

دیوانیش

دیوانیش هفت تومان و شصد دینارست دیر عاقول شهرکیست در میان واسط
و بغداد هوای متعفن دارد بسبب نخلستان دومیه از اقلیم سیم است و از
مداین سبعه عراقست نوشیروان عادل ساخته است بود بتر دیگ مداین بر شکل
انطاکیه که اکنون خرابست زاوان و بین النهرین دو ولایتست بر آب نهروان
و محصولات نیکو دارد و حقوق دیوانیش بچهتومان است زنگبار و ولایتیست
در غربی خانقین حقوق دیوانیش یکهزار و پانصد دینارست سامره از اقلیم
چهارم است در شرقی دجله افتاده و باغات و عمارات و قرای آن بر جانب غربیست
طولش از جزایر خالدات ط ح وعرض از خط استوا لد ط شا بود ذو الاکناف
ساخته بود و چند نیست هوای آن خوشتر از بغداد و بلاد عرب بود آنرا سُرّ من
رأی خوانند زده اند مینجا زدیدنش مسرت و خوشحالی افزاید بعد از خراب شدن
المعتصم محمد بن هرون الرشید خلیفه مجدد عمارتش کرد و دار الملک ساخت
و بمرتبه رسید که هفت فرسنگ طول عمارتش و عرض یکفرسنگ و فرموده تا بقدر
اسپان خاک آورده تلی ساخت و آنرا تلّ الخاقانی خوانند و بران تل کوشکی ساخت
بلند و در سامره مسجد جامع عالی بنا کرد و مناره سنگی و درش بیست و سه گز
و علو هفت گز و پنج نیم گز یکپاره در میان آن مسجد بنهاد و آنرا مناره
خوانند بدی و دران حدود زیاده از سی فرسنگ چنان سنگ نیست و در ان
مسجد مناری ساخت بلندی یکصد و هفتاد گز چنانکه بمرتبه از پرون بود و
بدینصورت مناره در هیچ دیار پیش ازان کس نساخته بود و در پیش مسجد
قبر امام معصوم علی النقی نواده امام علی ابن موسی الرضا علیهما السلام و از ان پسرش

امام حسن العسکری علیه السلام و متوکل خلیفه عباسی در سامره عمارات امروده
تجصیص کوشکی عالی ساخت چنانکه در ایران زمین عظیمتر از ان عمارات نیست
و بنام خود جعفریه خواندی اما بشومی انکه بر حضرت امام حسین علیه السلام خراب
کرده و مردم را از عجاوزشدن در انجا منع کرده بود و آن کوشک ویران شد
چنانچه اثرش بکلی ناخیر شد و ان سامره اندکی معمورست صد مرین ولایتی
غله و خرما و حبوبات بسیار از انجا حاصل شود و آب از فرات میخورد حقوق
دیوانیش سه توانست ملریق خراسان ولایتی معتبرست و شهرش قصبه
یعقوبه و آن دختری از تخم کسریی قوبا نام ساخت و لقب قوبا خواندی بمرور
یعقوب باشد و بر کنار آب نهروانست و جویی از ان در میان شهر میگذرد
و تمامت دیههای آن عمل بدان نهر زراعت میکنند باغستان و نخلستان
بسیار دارد و نارنج و ترنج بیشمار باشد چنانکه صد و چهار صد نارنج
یکدرم میدهند هوایی آن مانند بغداد است اما بسبب بسیاری نخلستان
بعفونت مانند نیست و شهریان دختر کله بابنی بوده است از تخم کسریی
ساخته و اعمال طابث و مهروده از توابع آن علت و آن اعمال هشتاد پاره دیه است
حقوق دیوانی آن شانزده تومان و چهار هزار دینار بر دفتر مثبت است
عانه از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات هول و عرض از خط استوا
لد بد شهریی وسط است و نخلستان بسیار دارد و آب و هوا و محصول
مقابل و چیل عسکره شاپور زد و الاکناف ساخت شهریی وسط بوده و اکنون
خرابست قادسیه شهریی وسط بوده و از مداین بسه فراسخ و اکنون خرابست

قصر شیرین

قصر شیرین از اقلیم چهارست خسرو پرویز ساخت جمعی محنوا بادش شیرین و آن قلعه
بزرگ بوده است از سنگ لاشه و یک دروش ده و هزار کام و در غربی آن قلعه جهة
خسرو پرویز ناچکاییی ساخت بودند و در باطن تخت عالیی جهة آینده و رونده
و ان از ان رباط اندکی معمورست و آب حلوان از انجا میگذرد و هوایی عظیم بد
دارد و بهنگام کرما اکثر اوقات آنجا باد سموم میوزد و جویی که میگویند کثیر
در و میرفت جهة ناچکاه ساخته اند بر بلندیست و تا آب روان برناچکاه باشد
و بیکن کهنیک پیر در ان جویی افکنده باشند تا بناچکاه و قلعه برده و انچه غ
جوات زهر کیاهست و چراکاه کابنیت قوران شهریی وسط است و قرب صد
پاره دیه در توابع آن نه توان و چهار هزار دینار محول شهر چرا بیت بر دو
فرسنکی بجانب غربی بطرف نهر عیسی افتاده و باغستان او بباغستان بغداد پیوسته
بوده و در خلفا عمارات خوب ساخته اند و بر هر او کوشکی که جهة معتصم خلیفه
ساخته بودند جمعه انکه در میان باغستان در و پشه بسیاری باشد با فسون پشه
بسته اند چنانکه در ان یک عمارت نمی باشد حقوق دیوانیی آن داخل عمل
نهر عیسی است مداین از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات قبع و عرض
از خط استوا لج ٨ طهمورث دیوبند جمشیدی ساخت و کرد آباد خواندی
جمشید باتمام رسانید و طیفون کفت معظمترین بقعه عراق بوده است بدین سبب
او را مداین خوانده اند و شش شهر دیکر قادسیه و دمیه و حیره و بابل و حلوان
و نهروان بوده است و هر هفت شهر اکنون خرابست و جمشید پیشدادی در
مداین قصر عالی از سنگ و آجر منظره ساخته بود و اسکندر رومی کفته که

اثر عظیم است ملوک فرس را و آنرا خراب کرد او شیرا بکان تجدید عمارتش
و وارالملک ساخته خواست پل را نیز همچنان سازد دستش نداد و آن زنجیر
جرمیه ثبت و بعد ازان اکثر اکاسره آنرا دارالملک ساختند شاپور ذوالاکتاف
دران شهر عمارت کرد انوشیروان عادل در او ایوان کسریی ساخت و آن
سرا نجایست ان کج و آجر و ازان غالبا عمارت آجری کسن نکرده بود صحن آن
سرا یکصد و پنجاه گز بوده زمخشریی در وصف آن گفته است و کان الایوان
من عجیب اصنعه حرب فی حصار عن جلیس مسیحر یحاوله شرفات رفعت
فی رؤس رضوی و قدریه لیس بیدری اصبع الانس والجن سکنوه
ام صنعی حسن الانسی آن صفه بزرگی دهانش چهل و دو گز بوده در طول هشتاد
و دو گز و در عرض شصت و پنج گز و در علو پنجاه و شصت و پنج گز و در اطراف
آن سراجها و عمارتهای فراوان که در خور آن باشد در نیکوکاریی پیش و
در استحکامش گفته اند بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب
یی کند بارگاه کسری را ابو دلف خلیفه بوقت انکه شهر بغداد میساخت
خواست تا آنرا خراب کند و بدان آن بغداد میسازد بوزیر خود سلیمان
بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع شد و گفت بروزگار ها باز
گویند که پادشاهی خواست شهریی میسازد تا شهر یرا خراب نکرد شهر خود را
نتوانست ساخت خلیفه قبول نکرد و گفت ترا هنوز دل بکسریی می کشد
و نمیخواهی که آثار کبران ناچیز شود و چون در خرابیی شروع نمود دید
که الایتی که ازان آنجا حاصل میشود و بخرج خراب و اجرت نقل آن وفا

نمیکند خواست تا ترک کند وزیرش نگذاشت و گفت الشروع ملزم گفت
چون در خرابیی شروع کردی یا اتمام خراب باید کرد والا گویند مردم کوینده
پادشاهی شهریی بساخت و دیگریی خراب نتوانست کرد اما طاق ایوان که
در شب ولادت حضرت رسول ﷺ بمعجزه او شکسته شده بگذارد که آن اثریی
عظیمست و شاهدیی عدل است بر نبوت عم زاده ات حضرت مقدس نبویی
و آن طاق برجا بود ازان معجزه نشانه باشد و پنهان نشود و نیز اگر همکنان را
معلوم شود که اگر ان خانه که چون در انجا پایی میستادی سرش بسقف رسیدیی
برون آمد و خاندان چنین کسی را که این عمارت کرد بر انداخته کارش خلل
بوده نه هوایی اکنون شهر بدین خرابست بر طرف غربیی قصبه ماندهاست و
برجانب شرقیی بغیر از منزل مسلمانان فارسی که محاذیی ایوان کسریی است هیچ
عمارتیی دیگر نیست و دران آب چاه ماشد بغداد تلخ و شورست از کرامات
سلمان فارسی رضی گویند که چون او را وفات رسید و غسلش میدادند لو
در چاه افتاد و دیگریی حاضر نبود آب آن تیر بر سر چاه آمد و شیرین شد تا
غسلش دادند و بان آب بجایی خود رفت اما هچنین شیرین ماند و دران
حدود و جز آن چاه آب شیرین نمیدهد معبادیه از کبار اولیاء سید یی احمد
کبیر و سید ابو الوفا دران زمین آسوده اند نهریی عیسیی ابن موسیی ابن علیی بن
عبد الله عباسی که عم زاده او جعفر دوانیق خلیفه بود از فرات بیرید و بران
دیهها و مزرعها ساخت و آن بهقاد پاره دیهاست و وسیع و مرتفع تمام ولا
مستنصریی در شرب نبی که محاذیی بغداد است از توابع نهر عیسیی است حق

شهر عیسی با توابع هشتاد و هفت تومان و ششهزار و پانصد و پنجاه و پنج دینار
و کسری بوده است شهری بزرگ بوده و از مدائن سیم عراق عربست و از
اقلیم سیم بر کنار آب سامره افتاده است و آن آب را آب نهروان و آن شهر را نوبهار
بگویی خرابست و آن زمین بر حساب از حلوان و توابع شهر بعقوبا باشد نهر
ملک بعضی گویند سلیمان بن داود علیهما السلام حفر کرد و بعضی گویند
منوچهر پیشدادی و برخی گویند اسکندر رومی و اصح آنکه شاپور بن اردشیر
بن داراکا و اردشیر بزرگ خواسته از فرات اخراج کرده و بران دیهها ساخت
زیاده از بیصد دیه و مزرعه باشد و مرتفع تمام حقوق دیوانی بنجاه و پنج
تومان بوده است دقعانیه قصبه ایست میانه بغداد و واسط بر طرف
دجله افتاده و تخلستان بسیار دارد و بیل ولایتی است و چند پاره دیه
از توابع آن و غلاجیه عظیم است و تخلستان و باغستان بسیار دارد
بیت شهریست و در و قلعه محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره دیه
و توابع بسیار دارد و از قریه حیه که بقیع است تا میت قرب پانزده فرسنگ
باغستانست و تخلستان بسیار دارد و میوهای فراوان می باشد و در
قریه حیه که توابع آنست هوایش بغایت معتدلست چنانکه درخت جوز و
خرما و بادام و نارنج در سه ماه باقی باشد و از همه میوهای سردسیری و گرمسیری
حاصل میشود اما ماء دیت از بوی گند چشمه قیر نمیتوان بود واسط شهر
اسلامیست از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قال و عرض از خط
استوا لب که حجاج بن یوسف ثقفی در سنه ثلاث و ثمانین بر طرف جلی

افتاده است و غربیست و تخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش بعضوصت
مایل باشد و حقوق دیوانی آن شهر جمعا مقرریست مبلغ چهار تومان و هشتهزار
پانصد دینار باب دویم در ذکر بلاد عراق عجم و آن نه تواست و در چهار اقلیم
شهر واست و اکثر بلاد هوای معتدل دارد و بعضی بگرمی و چندی بسردی مایل
حدود دش تا ولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و مفازه
توش و بیلات تا خوزستان پیوسته است طولش از سیصد و سه تا سیزده صد و
شصت فرسنگ و عرض از بیلات تا خوزستان صد فرسنگ و ما قبل از بلاد
عراق چهار شهر معتبر بوده و در بعضی کتب از جمله چار شهرست عراق از ره تخمین
کویند طول عرشش صد و بیست صد بوده و کم بوده اصفهان کامل جهان جمله مقرند
بدان کاندر اقلیم خویش شهر معظم بوده همدان جای شهان کز قبل آب و هوا
در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبوده قم به نسبت کم از اینهاست و لیکن آدم
نیک نیک ار چه نباشد بدیدم بوده معدن مردمی کان خاتم بلاده ری
بود ری که چو ری در همه عالم نبوده حقوق دیوانی ولایات عراق در سنه
خمس و ثلاثین خانی بجامع الحساب در آمده نسخه دیدم بخط پدر جدم امین
الدین نصیر مستوفی که در عهد سلاجقه مستوفی عراق بوده دو هزار و پانصد
شصت و شش تومان و کسر این زمان حاصل بوده است و اکنون جمله تخریب
ولایات با اینقدر آمده ذکر اصفهان در وسط شهرست اصفهان و فیروزان
و فارفار آن اصفهان بعضی از اقلیم چهارم شمارند العجب طول و عرض حکما
از اقلیم سیم کرفته اند طولش از جزایر خالدات قوم و عرض از خط استوا لب خط

در اصل چهار ده بوده کران و کوشک و جوباره و دشت با چند من رعد بعضی
ملحق بیشدادی و بعضی جمشیدند و القرنین ساخته بوده اند چون کیقباد
اول کیانیان آنرا دار الملک ساخت و کثرت مردم اینجا حاصل شد و بر بروی
دیهها عمارت کردند و بتدریج بام پیوسته شد و شهری بزرگ گردید رکن
الدوله حسن بن بویه آنرا باره کشید و باروش هشت یکفرسخ رقم که عبارت از
کامست طالع عمارتش برج قوس چهل و چهار محله و نه دروازه دارد و هوای
آن معتدلست و زمستان و تابستان سرد و کرباچیان بنود که کسی را از کار باز
دارد و زلزله و باد بسیکی و صاعقه که موجب خرابی باشد در و مکرر اتفاق
افتد خاکش مرده را دیر بپوساند و دیزاند و هر چه بدان سازند غله و غیر آن
نیکو بکاه دارد و تا چند سال تباه نکند و از و نهرها در شهر جاری باشد
و در و چهاری مزین و باکیزه بود و بر جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد و
آب چاهش در بیخ شش کز بیش بود و در و کوارندگی و خوشی و آب رود
تر دیک بود و هر تخم و هر که از جای دیگر آرند و زرع کنند اگر بهتر از
مقام اول دیع ندهد کمتر ندهد الا نارکه اینجا نیکو نیاید و آن بتر از نیکوییِ
آب و هواست که نارد در هوای متعفن نیک آید و تسعیر غله و دیگر ارزاق
پیوسته در حد وسط باشد المزج میوه در غایت ارزانی باشد و غله و
صیفی نیکو آید و میوهای آن بغایت خوبست و نازک بتخصیص سیب و بهو
امرود و بلخی و حسینی و زرد آلو و سرخش و برجی و طرخش نیکوی بلند و خربزه
تمام شیرین و میوهای اینجا از شیرینی شکی نیست الکه آب خورند نتوان خورد

و کثرت خورد ن آن مضر نیست و میوهای اینجا را تا روم و هند و چین می برند و
علف زارهای خوب دارد و مدارس و خوانق و ارباب خیر و ران شهر بسیارست از
جمله مدارس و کنبدی که خواجگاه سلطان محمد سلجوقیست بجمله جلیاری سنگی بوده
ده هزار من که مهر تبان هندو بود و از سلطان آنرا بر عشری مرو ارید می خرید و بعرض
و بیاورد و ناموس دین را در آستانه مدرسه بروی در افکند و مردمان اینجا سفید
چهره و مردانه باشند و اکثر شافعی مذهب اند و علف زارهای نیکو دارد و هر
چارپایی که فربه شود و چندان توانایی داشته باشد که جای دیگر رود ولایت
مرغزارهاست بزد کترین مرغزار بلاشان و شکارگاههای نیکو دارد و همه شکارگاه
دور باشد اما اهل آنجا بیشتر اوقات با هم تراع و مجادله و رسم و دعوای مرکن
از اینجا بر نیفتد از این جمله گفته اند قطعه اصفهان شرکیست بر نعمت جز خزانیی
در و نمیباید همه چیز خوشست الا آنکه اصفهانی در و نمیباید و کمال الدین
اسمعیل گفته بیت تا در و دشت هست وجوباره مینیست از کوشش و کشش جای
ایزد خداوند آسمان و زمین پادشاهی فرستد خوانده تا در و دشت را چو بهشت
کند جوی خون آورد بجوباره عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند صد پاره
اکثر شافعی مذهب اند و در طاعت درجه عالی و همه خوشهای در هنگام اظهار
دعوای با ناخوشی آن فتنه مقابل نمیتوان کرد و از حضرت مقدس نبوی مرویست
بروایت عبد الله عباس یخرج الدجال من یهودیه الاصفهان حتی یاتی
الکوفه فیلحقه قوم من المدینه و قوم من الطور و قوم ذی یمن و قوم من
قزوین سئل یا رسول الله یا قزوین قال قوم یکونون بآخره یخرجون من الدنیا

بنا فیها یرد الله بهم قوما من الکفر الی الایمان حقوق دیوانی اصفهان تقریبا
مقرر است در سنه خمس و ثلاثین خمسمایه سی و پنج تومان حاصل داشت و چهار
حضرت رسول صلعم مرویست که دجال از اصفهان بیرون می آید و ولایتش شش
ناحیه است و چهارصد پاره دیه بیرون مزارع که داخل دیهها باشد اول
ناحیه جی و حوالی شهرست هفتاد و پنج پاره دیه است طهران و دار بانان و
خیاوان و شهرستانی که آنرا شهر نو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخت
و فیروز سابور بنجد دیوار دشت کرده دویم ناحیه مارین پنجاه و هشت پاره
دیه است جوزدان و قرطان و آندان معظم قرای آن بحقیقت این ناحیه همچون
باغیست و الکش هم بدین صفت نظم بارینی که نخجوانست آفتاب اندرو دور
درست و درین ناحیه قلعه بوده است که طهمورث دیوبند بنشاد دی ساخت
آنرا آتشگاه گویند و در و بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود سیم ناحیه
کوارج سی و شش پاره دیه است دشتی و اشکاوند و قراداغان معظم قرای آن
و این ناحیه همچون باغیست از پوشکی باغشان و دیهها بایکدیگر متصل چهارم
ناحیه قهاب و آن چهل پاره دیه است مفشویه و رادان و فحاد و رستان معظم
قرای و آن ناحیه آب از کاریز خورند بدین سبب قهاب خوانند پنجم ناحیه
برخوارست و آن سی و دو پاره دیه جز معظم قرای آن و آن نیز آب از کاریز
خورد بدین سبب و دیگر نواحی را آب از زنده رود و درین ناحیه بدیه جز
بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود ششم ناحیه لنجان بیست پاره دیه است
کوبان و دوریجان و کلیشاد و معظم قرای آن مهضم ناحیه بر آن و آن هشتاد و

نه پاره دیهست اشکیشان و رزسیان و پین و جوزدان و کوهان و کاج
و امنان معظمترین قرای آن مشتم ناحیه رویدشتین و آن هشت پاره دیهست
فارفان آن قصبه آن و در زنده و اشکهران و کندان معظم قرای آن و این دیهها
که معظم قرای میخواندند از آنهاست که در دیگر ولایت شهر میخواندند زیرا که در
هریک از ان دیهها کاپیش هزار خانه باشد و بازار و مساجد و خانقاه و حمامات
دارد از اکابر شیخ علی سهل اصفهانی را تربت انجاست شهر فیروزان شهریست
بدو قسم در کنار زنده رود بالای اصفهان از ایلیم بم طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا لب کدا اکنون داخل اصفهانست کیومرث ساخت در
آب و هوا و غله و میوه و چشمه و غیر آن و خوی و طبع و مذهب اهل آن مانند اصفهانست
حقوق دیوانی شهر فیروزان سیزده تومان و چهار هزار دینار است
و حقوق دیوانی اصفهان و ولایت آن پنجاه تومانست و از اصفهان تا دیگر
ولایات عراق عجم مسافت بر همین جهت اردستان سی و چهار فرسخ ابرج از
بزرگ چهل و پنج فرسخ یزدجرد لر بزرگ شصت و شش فرسخ ری و هشتاد و
شش فرسخ فیروزان شش فرسخ ساوه شصت و چهار فرسخ سلطانیه صد
شش فرسخ قزوین نود و دو فرسخ قم پنجاه و دو فرسخ قوشش فارس
چهارده فرسخ کاشان دو فرسخ کرخ چهل و پنج فرسخ لرد کان لر بزرگ سی
پنج فرسخ راه نطنز بیست فرسخ نائین بیست و شش فرسخ نهاوند هفتاد و چهار
فرسخ همدان شصت و دو فرسخ تومان ری این تومان را شهری بنجلاف دیگر
نبوده اند و اکنون خرابست و رامین شهر آنجاست و مواضع دیگرش متعاقب

میآید وبهرباك قصبه شده حقوق دیوانی آنجا مقتصد توان بوده است
و ملك ری بعظمتی بوده که حکومتش در اول سعد علیه اللعنه باعتمل
حضرت امام حسین علیه السلام شد و آنحکایت مشهورست شهر ری از اقلیم
چهارست وام البلاد ایران بحمته قدمت آنرا شیخ البلاد گویند طولش از
جزایر خالدات لوک وعرض از خط استوا دل شهری کوست وشمالش بقه دیلمش
متعفن وآبش ناگوارنده ودران وبا بسیار بود ودرین باب گفته اند قطعه
دیدم بحر کبی ملك الموت را بخواب ؛ بی گفتش بیکر بخیت ز دست دیار ری
گفتم تو تیر گفت چوری دست برگشند ؛ بو محیی ضعیف چه سنجد بپای ری
شهر ری شیث پیغمبر علیه السلام ساخت وهوشنك پیشدادی در عمارت
آن اقرود شهری بزرگ شد وبعد ازان خراب شد منوچهر بن فریدون
عمارتش کرد باز خرابی یافت المهدی محمد ابن ابو دوانیق عباسی احیای
عمارت آن شهر کرد وشهری عظیم دور باد ورش دوازده هزار گامست
طالع عمارتش برج عقرب اهل شهر را بر سر سنگی مخاصمت افتاد زیاده از
صد هزار آدمی بقتل آمدند وخرابی تمام بحال شهر راه یافت ودر فطرت
معقول بکلی خراب شد ودر عهد غازان خان ملك فخر الدین ری بحکم پرلیغ
دوان اندك عمارتی کرد وجمعی را ساکن گردانید ودر مصحکات آمده
که اصفهانی در رازی را در باب خوشی شهر باهم مناظره شد هریك شهر
خود عرض میکرد واصفهانی گفت خاك اصفهان مرده را تا سی وچهل سال
از هم نمیپاشد رازی گفت که خاك ری مرده سی چهل سال را بر درد ران

درد او ستد دارد وغیر اینها بدین مضحکات اصفهانی را کرده اینده قلعه طبرک بر خانب
شمال در پای کوه افتاده است وولایت قصران در پس آن وغله وچینا نجا بسخت
نیکو آید وبسیار بود واکثر اوقات اجناف اخراجی وارزانی باشد وقحط از روی ندرت
اتفاق افتد وازان ولایت غله ودیگر ارزاق به بسیار ولایت برند وازمیوهاش
نار وانار ودو وعباسی وشفتالو وانگور نیکوست اما خوردنی میوها از تبخانه
بود اهل شهر واکثر ولایات شیعی اثنا عشریانند الا دیهی دو سه وچند موضع دیگر
حنفی مذهب اند وری ولایات بسیار دارد مثل شهریار وساوخ بلاغ وناجیه
غار وولایت فشابویه وبهنام وسیور قرح حمه آباد ان ومعمور بود ورود بار قصر
آن تیراز توابع ری است ودر عهد غازان خان تعلق بولایت رسمدار گرفت در
معجم البلدان آمده که ری در زمان بهرام گور چنان آبادان بوده است که باعتبار
اصفهان وری پوسته یکدگر بوده است وهم در معجم البلدان ومسالك الممالك
آمده که در ان زمان ولایت فشابویه چنان معمور بوده که یکصد وپنجاه مزرعه وقریه
معمور ومزروع بوده است بعضی آنرا یاد کنیم ودر مسالك الممالك گوید که در
زمان المهدی مال فشابویه یکصد وشصت هزار درهم بوده واکثر قریه ومزارع
تعلق بدیوان داشته است وعلیاباد از قرای معظم انجاست وتوابع دارد وبخچه
فیروکین از توابع است وپوسته باهم مخاصمت داشته اند ومردم علیاباد بدیه
وبدافعال ومتعجب ومتکبر بوده اند وچنان احمق بوده اند که بعضی اوقات
با پادشاه زمان مخالفت میکرده اند ودر رود خانه آب داشته اند یکی از جانب
مغرب شهریار از نواحی بکمه برخیزد ودیگر از شمال قلعه شهریار میآید وبر آب

سه آسیاد ایر بود که طاحونه دو دیگ نان روز سی خروار جهل خروار طبس میساخت
و مردم آنجا شاربالخمر و شریر و مفسد و بداعتقاد بوده اند و غیر از خود کسی
دیگر را بقول نداشته اند تا در زمان فترت مغول اتحاد حکمت ورزیده بشوهی
جهل و نادانی خود را قناعام کردند و بالکلیه خراب شد و قرای معظم انجا توچ
آغاربست و سیصد کدخدا دران قریه بوده اند و آب آن از سیاه آب مسکه میآید
وچند کاریز داشته و غله و پنبه و دیگر حبوبات نیک میآید و دایم از حتم شریکی مرو
علیا باد بزحمت بوده اند و مردم انجا شیعی اثنی عشری اند و از قرای انجا دیگر
دیه قرا آغاز ست که مرد مآن قریه کیوالنفس و صاحب دیوان و حکم بوده اند
مثل فخرالدین و ملک قطب الدین رباطی از سنگ ساخته است که بنای آن هرگز
خراب نخواهد شد و آب آزاده و سنگ راه از میان کوه در سنگ بریده از جانب
غربی بمیان رباط آورده و ملک قطب الدین پلی بر رود خانه شور آب بسته هفده
چشمه که هیچ رونده بدان خوبی پل نشان نمیدهد و ملک فخرالدین را غلام
چربکیی بوده که بجای فرزندان او را حافظت مینموده عبدالکریم از ملک الکتاب
مرده که کاروانسرایی بسازد و بعد از ان رخصت رباطی در رود فرخی رباط طاق
تاج الدین ساخت در کنار سیاه آب شهریار و الحال رباط کریم مشهور ست
و در یکفرسنگی آن رباط خاتون ملک فخرالدین پایندهٔ خاتون بر رود خانه
کرج پل چشمه ساخت که هیچ مسافر بخوبی آن نشان نمیدهد و بر پل خاتون
مشهور ست و اکنون از فرزندان ایشان ملک شهریار و برادران و فرزندان
آن دیه را بحال زراعت دارند و مردم شیعی اثنی عشرند و مزار یکی از فرزندان

ایشان شیخ جمال الدین مطهر حلی که یکی از مجتهدان شیعه است در ان دیه است
و همان دوست بوده اند و در روات معتبر اتفاق افتاده که ملک شهریار شبی از مجلس
سلطان ابوسعید بن الجایتو سلطان بجانب خانه روان شد مشعلدار سلطان
چندانکه مشعل برداشته در جلو روان شد چون ملک بوثاق رسید از اسب فرود
آمده مهر التماس خلعت نمود ملک اشارت بوزیر کرد که با نصد دینار بهای خلعت
بنویسید نویسنده پاتره توثان نوشته بدست ملک داد بعد از مطالعه مهر کرده
بدست مهتر داد و یکی از ندماء دران حال اطلاع افتاده گفت ملک با نصد دینار
فرموده اند وزیر پاتره توثان نوشت ملک گفت خاموش باش که اگر با نصد تومان
می نوشت مهر کرده میدادم و دیگری را از قرای آن ولایت ولاجرست باغات
خوب دارد و مردم انجا کدخدای خود ندیم سرفرود نمی آیند و هریک علیحده باغات
و خانها ساخته هریک مال خود را جداگانه بدیوان میداده اند و غله و پنبه نیکو
آید و دیگر کوشک است و دانجا غله و شلتوک بسیار آید و آبش از رود خانه
کرج است و مردم انجا از پیشه بزحمتاند و در عهد غازان خان ملک فخرالدین
ثانی در رو اند که عمارتی کرده و جمعی را ساکن کرده اند و در جانب شمال در پای
کوه افتاده است و ولایت قصران در پس آن کوه و دیگر ولایات چون
مرجی و قریها و تمامی ولایت سیصد و شصت پاره دیه است و ولایت
ورن و فیروز بهرام که بحمت فیروز ساسانی ساخت و اکنون باسم
فیروزان میخوانند و در زمین زهاده از معظم قرای و سهنام و سیور
فرح است و قریه رشید و طهران و فیروز بهرام از معظم قرای است پنبه

آنجا بسیار و اکثر اوقات انجا فراخی و ارزانی باشد و قحط از وی ندرت اتفاق
افتد و از آن سه ولایت غله بدیگر ولایات برند و انار و امرود عباسی و شفتالو
و آلو و انگور نیکو آید و دری از انبیا بسیار مدفون اند و از اکابر اولیا
آسوده اند و چون ابراهیم خواص و کسانیکه قراء السبعه و امام زاده عبد العظیم
و سید عبد الله ابیض و شیخ جمال الدین ابو الفتوح و جماعتی و قصاب و محمد
بن حسن الفقیه و همنام و حقوق دیوانی آن ولایت با آنجا خود اصل آن توانست
پانزده تومان دیگر ازده پانصد دینار و میوهای انجا از حد خالی نباشد
و مردم انجا اکثر شیعی اثنی عشری اند الا دیه قومیکه با چند موضع دیگر حنفی
مذهب اند طرانی قصبه معتبریست و هوایش خوشتر از دی است و در حاصل
ماشتدری و در ما قبل دیهی بوده و انجا کثرت عظیم داشته اند ورامین
در ما قبل دیهی بوده و اکنون قصبه شده و در محصول پنج و میوه ماشتدریست
و مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و تکبر دارند طولش از جزایر خالدات لو
و عرضش از خط استوا له ملد در آب و هوا خوشتر از دی است آورده اند که در
زمان المهدیه عمارت شهر دی بر همین وجب بوده مدارس و خانقاه شش هزار
چهار صد حمام هزار و ششصد و شش مساجد چهل و شش هزار و چهار صد طاحونه
هزار و دویست کاروانسرا دو انزده هزار و هفتصد مناره پانزده هزار و
چهار صد عصار خانه هزار و هفتصد قنات جاری هژده هزار و نود و یک
دو دخانه و محلات نود و شش بوده و در هر محله هزار کوچه و در هر کوچه
هزار مسجد و در هر مسجدی هزار چراغدان هر شب روشن میکرده اند و مجموع

خانه بست بار هزار هزار و یکصد و نود خانه بوده که مردم نشین بوده است توان
سلطانیه و قزوین اگرچه در اول این زمان بقزوین منسوب بوده اما چون در این
چند سال شهر سلطانیه را احداث فرموده و دار الملک آنرا مقدم داشتن اویلی
بوده و در این توان نه پاره شهریست سلطانیه از اقلیم چهارمست و شهر اسلامی
طولش از جزایر خالدات قدو عرضش از خط استوا لو سط ارغون خان بن ابقا خان
بن هلاکو خان مغل بنیاد کرد پسرش الجایتو سلطان باتمام رسانیده بنام خود
منسوب کرد طالع عمارتش بر ج اسد و بادوش که ارغون خان بنیاد کرده بود
دوازده هزار کام و انکه الجایتو سلطان میاحت و بسبب وفات او تمام نا
کرده بماند سی هزار کام و در و قلعه ایست از سنگ تراشیده که خوابگاه الجایتو
سلطان بوده و دیگر عمارات در انجاست و در آن قلعه دو هزار کام و هوایی
آن بسردی مایل بوده و آبش از چاه و قنوات و نیک هاضم و چاه انجا دو سه گز
و لایتش کوهستان و سردسیر و حوالیش یکروزه راهست و هرچه مردم را بکار
آید در آن ولایات موجود دست مرغزارهای بغایت خوب و شکارگاههای
نیکو مردم آنجا از هر ولایت آمده اند و زبانشان پارسی ممزوجست و از همه
ملل و مذاهب در انجا موجود ند و اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهرست
بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نباشد و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست
و در این سالها اکراد و ها آنجا بودی سی تومان حاصل داشت و از سلطانیه
تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت بر همین جیاست ابهر نه فرسنخ طارم ده فرسنخ
اصفهان صد و شش فرسنخ اسد آباد و صد و سی و هفت فرسنخ دی پنجاه و سه

زنجان پنج فرسخ ساوه چهل و دو فرسخ سجاس پنج فرسخ قزوین نود و
فرسخ قم پنجاه و چهار فرسخ کاشان هفتاد و دو فرسخ ری از صد و هفتاد و
شش فرسخ قزوین از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات بربع و عرض از
خط استوا لوع از حساب تقویم رست جمهٔ اکذا ایشان پیوسته باد یا لمه و ملاحده
در محاربه بوده اند و احادیث بسیار در فضیلت آن بقعه وارد و مشهورست
و در تدوین رافعی مسطورست بسنهاعن جابر بن عبد الله انصاری رض قال قال
رسول الله ص قزوین فانه علی ابواب الجنه بدین سبب او را باب الجنه خوانند
و احوال آن اگر چه در کتاب کزیده مشروحست اینجا بر سبیل اجمال ربط سخن را ایراد کنیم و
در کتاب بتیان آمده که شاپور بن اردشیر با بکان ساخته و شاپور نام نهاده است
و اما آن شهری بوده که در میان رود خانهای جرود و ابهر رود میساخته اند
و اینجا اطلال باره بدیدست و مردم اینجا در دیه هرچه که باره دشیر با بکان منسوب
باشد مسکون اند و مشهورست و در کتاب تدوین مسطورست که حصار شهستان
قزوین که اکنون محلتی است در میان شهر شاپور نه والاکناف ساسانیان ساخته
تاریخ عمارت آن اگر نه ثلاث و سبعین و اربعمایه سکندریاست طالع عمارتش
برج جوزا اطلال آن باره هنوز بر جاست و در زمان خلافت عثمان برادر
مادر یزید ولید بن عبد الاموی سعید بن العاص الاموی را با یالت آنجا فرستاد
و آن حصار را بآن مردم مسکون گردانید و شهری شد و در زمان هادی عباسی
دران حوالی شهرستان دیگر ساخت و مدینه موسی خواند و غلامش مبارک
ترک شهرستان دیگر بساخت و مبارک آباد خواند و چون خلافت بهارون الرشید

رسید ایلچی مذکور را از مغلب و بالمه و اتر عاج خود نوازش کردند و با
وی که محیط مذکور ثلثه دیگر محلات بوده بنیاد کرده جمهٔ وفات او باتمام
رسیده معز خلیفه باتمام رسانیده و در سنه ۳۵۰ بمردم مسکون گردانیده و شهری
عظیم شد هوایش معتدلست و آبش از قنوات و در و باغستان بسیارست و
در هر یکسال یکنوبت سیل سقی کند انگور و بادام و فستق بسیار حاصل آید و
بعد از سقی سیل خربزه و هندوانه بکارند نیکو آید و آب دهند بر نیکی دهد
و اکثر اوقات انجا ارزانی غله و انگور باشد و نانش نیکوست و از میوهاش
انگور و آلوی زرد نیکوست و شکارگاههای خوب و علف زارهای نیکو
دارد و بر سه فرسنگی آنجا چشمه ایست آنرا انگول خوانند و کرمای تابستان نیز
بندد و در شتا گرمتر بندد و مردم آنجا شافعی مذهب اند و اندکی شیعی حنفی
مذهب اند و با وجود قرب و جوار مرکز با مور ملاحده نشدند و در علف شتر
و صحرای او بهتر از دیگر ولایت باشد و شتر قزوینی بقیمت تر از دیگران باشد
و در اینجا مشهد و قبر امامزاده حسین پسر امام علی ابن موسی الرضاست و قبر یکی
از صحابه و مزار اولیای کبار بسیارست مثل رضی الدین طالقانی و ابو بکر
شاه ایلی و ابراهیم هروی و خیر النساج سامرچی و ابن ماجه صاحب سنن و علاء
و فلک قزوینی و نور الدین و جمال الدین حسین و امام الدین رافعی و شیخ اجل
غزالی و غیرهم حقوق دیوانی او تمغا مقررست بمبلغ پنجتومان و نیم ولایش
کما پیش سیصد پاره دیه است و مزرعه بهشت ناحیه و دران دیهها معتبر چون
فارسین و جناح و قزوین و شال و سپکر آباد و سیاه دهان و سوفیان

وشهرستانك وشرف آباد وفراك وزنجان وماهنجين وامثال آن ولايت آنرا
تيرنجوان ونيم خوق ديوانيست وصاحب خليل اسمعيل ابن عباد رازي
وزير فخر الدوله در سنه ثلاث وسبعين وثلثمايه جهة انكه خراني بحال قزوين
راه يافته بوده واورد كتب احاديث ديده انذيكون في آخر الزمان يقال لها
قزوين هي باب من ابواب الجنة من عمل في عمارة سورها لو بقدر كف من
بين غفر الله ذنوبه بصغيرها وكبيرها وتجديد عمارت باروكرد وجهة الكريم در كتب
احاديث خوانده برواية عمر عبد العزيز ستفتح على امتي مدينتان احدهما
من ارض الديلم يقال لها قزوما وليلد وجب الجنة وقال عمر ابن العزيز لا يمنيني
حتي تجعل لي في احديهما دارا وستر لاجهة خود در انجا عمارت عالي ساخت بر
محلي جوسق وآن زمين را اكنون صاحب آباد خوانند ودر سنه اربع جهة تراعي
كه در ميان سالار ابراهيم بود مرزبان ديلمي خال مجد الدوله ابن فخر الدوله با اهل
قزوين بود خراني بحال باروراه يافت امير شريف ابو علي جعفر مرمت آن خرابها
كرد ودر سنه اثني وخمسين وخمسمايه وزير صدر الدين محمد بن عبد الله لك
مراعي تجديد عمارت باروكرد واكثر دوي باروباجر برآورده شرفها از آجر
ساخت ومعماردران عمارت امام جمال الدين بابويه رافعي بوده لشكر مغول آن
باروخراب كرده ندودر باروش صد هزار وسيصد گام است بخلاف ادوار
برروج ابهرا از قديم چهارمست طولش از جزاير خالدات قدل وعرضش از خط
استوا لوم يكخر وبن بياوش كيايي ساخت ودر انجا قلعه كلين است ودر آب
بن دراب كيايي ساخت وبراد رشل سكندر روي آنرا باتمام رسانيد وبدان

قلعه

قلعه ديگر بهاء الدين حيدر از نسل آبك بوشكن شير گير سلجوقي ساخت
وبجيدر بن موسوم كرده ودر باروي آن چهل پاصد گام است وهوايش سرد
وآبش از رده خانه كه بدان شهر منسوبست وان صد وده سلطانيه برميخيزد ودر ولايت
قزوين ميريزد اما نانش نيكو نبود اگرچه غله آن بسيار است ومیوه آن تر بسيار وپخته
كم آيد وان ميوها شش امرود حجتاني وآلوي بوعلي كيلاس نيكوست ومردم انجا
سفيد چهره وشافعي مذهب اما تملق بسيار وه وطبيعت ايشان غالب بود بظاهر آن
شهر مزار شيخ ابو بكر طاهر طيار ابهريست ولايتش بيست پاره ديه است حقوق
ديوانيش با ولايت يكصد وان وچهار هزار دينارست ولايت طوالش وحركان
وخشجان واسكوره وديلمان ولايتيات بسيارست ما بين عراق وجيلان
در كوهستان سخت افتاده هر ولايتيي در حكم حاكمي عليحده باشد وآن حاكم خود با
حاكمي كار ودر مردم جنگي از آن ولايت برون آيد اما چون ان ولايت خود پرون
آيند سخت زبون باشند وچون كوهي اند از مذاهب فراغتي دارند
بقوم شيعه ربواطنه تر ديگر ند هوايش سرد ست وآبش از عيون داد ديگر
از ان جبال حاصل ميشود از حاصلش غله بسيار بود وپخته وميوه كمتر بود و
كوسفند نيكو آيد وشكار بسيار بود وعلفزارش بسيار بود وسازگار باشد
شهر آوه از اقليم چهارمست طولش از جزاير سه ودو عرضش از خط استوا لدم
باقي آن معلوم نيست طالع نايش جنبلد وبارو باروش دوسيب هزار گام است
وهوايش معتدلست وآبش از رودخانه كاوماهيا كه بما بين بره مي آيد و
دران شهر در زمستان يخ آب در چاه مي بندند بچند گرت تا فرو ميخورده

و در تابستان بیرون آید چون آنقدر آب که فرو خورده بود باز دهد و بعد از ان
آب ساده ماند دیگر چیزها دهد و غله و پنبه آنجا نیکو آید اما نانش نیکو نبود و ان
میوهاش انچنان نیکوست و مردم آنجا سفید چهره و شیعی اثنی عشری اند و در ان حدود
بغایت متعصب و با هم اتفاق نیکو دارند و ولایتش چهل پاره دیه است و حقوق
دیوانی آنجا جمعا مقرر است بهشت هزار دینار خمایی شهر ولایتش و اصل الموک
ساده است طالقان والموت و ولایتست طالقان طولش از جزایر خالدات
بهل و عرض از خط استوا الدبی رود بار ولایتست که شاه رود در میان
آنجا میگذرد و بان بدان میخواند و در شمالی قزوین دشتش فرسخ افتاده
و در آنجا قریب پنجاه قلعه حصین مستحکم است و بهترین قلاع الموت میمون
دژ بود که دار الملک اسمعیلیان ایران زمین است و صد و خفتاد و یکسال مقر
دولت ایشان بوده و آن قلعه از اقلیم چهارمست و در سنه ست و اربعین
و اربعین الداعی الی الحق حسن بن زید الباوندی ساخت و در سنه ثلث و ثمانین
و اربعمایه حسن صباح بر انجا مستولی شد و بدعوت باطنیه مشغول ساخت و آن
قلعه را در اول آل اموت گفته اند یعنی آشیانه عقاب که بحکما نر ابر دآموزش
کردی و بمرور الموت شد و حروف آل اموت بعد دچهل و چند سال سعود حسن
صباحست بران قلعه در سنه اربع و خمسین و ستمایه بفرمان هلاکو خان آن قلعه را
خراب کردند و ولایت رود بار اگرچه اکثرش کوهستان است اما سرد سیرش چنان نزدیکست
که دهها و موضع آوازهم تواند شنید و این از نوادر حالاتست که در نزدیکی
جوی رودند و در نزدیکی جوکارند حاصل نیکو دارد غله و پنبه و انگور و میوه بسیار

باشد و ان میوهاش بسبب بکار آید و امرودش کم از اصفهانی نبود و قزنا نیکو باشد مردم انجا مذهب بواطنه دارند و جمعیرا که مراغیان قدیم خوانند
نیز در کل نسبت کنند دارد و با خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره باداه دین
می آیند حقوق دیوانیش شش هزار دینارست ریجان از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات لحم و عرض از خط استوا الول اردشیر بابکان ساخت
و شهین خواند و در بادش ده هزار کام است و در فترت مغول نیز خراب شد
هوایش سرد سیرست و آبش از رود خانه که بدان شهر منسوبست و ان حدود
سلطانیه برخیزد و در سفید رود میریزد و از فنوات و ارتفاعات انجا اکثر
غله بود و در رود خانه پالیز و پنبه کارند و در ان شهر و لایتش میوه نیست
و انظار مین آورند و مردم آنجا شافعی و بر واسطه از اقدام نمایند و حد
صورا لاقالیم کویند که عقلت بر ایشان غالبست و زبانشان به بهلوی راستست
و از مزارات اکابر و اولیا در ان شهر بسیارست مثل قبر بنج انجی فرزند زنجانی و
استاد عبد الغفار نکاره عیسی کاشی و غیره حقوق دیوانی انجا جمعا مقررست
دوازده هزار دینار رضائی انجاست کاهش صد پاره دیه دارد و هفت هزار
بنو جبیاست که جلد و توان باشد ساوه از اقلیم چهارمست و شهریکی اسلامی
طولش از جزایر خالدات لم و عرض از خط استوا لح و اول ایران زمین بحره
بوده است از ولایت ولامنه حضرت رسول ع آب آن بحره خشک شده زمین
فرو رفت و آن از معجزات بوده و بران زمین شهری ساختند بطالع جوزا در مجال
خرابی مجال باد وی آن راه یافته بود صاحب سعید خواجه ظهیر الدین علی بن

ملك شرف الدين ساوجي طاب ثراهما آنرا عمارت كرده فرش آجر انداخت و دران
باره هشت هزار دوديست ذراع خلقي است پسرش صاحب اعظم خواجه شمس الدين
عزيزه ديه دوده امانز كه بوسته شهرست بار وكشيد و داخل شهر كرد اميد و دران
قرب چهار هزار كام بوده هواي آن شهر بكرجي مايلست اما درستست و آبش از دوده
خانه مزدقان و قنواتست و آنجا نيز همچون آوه برستان يخ آب درچاه بندند
تا هنگام گرما باز دهند ان تفاعش پنبه و غله بسيار بود اما نانش نيكو نبوده و از
ميوهاش انجير و سيب و به و انگور و مرق و انار جرم بغايت خوبست و مردم
آنجا شافعي مذهب اند و باكا عتقاد و اهل ولايت بخلاف ديوس جرد كه سني اند
و تمامت ديهها شيعي اثني عشري اند حقوق ديواني آنجا جمعا مقررست و دو
تومان نيم ضمايني آن ولايت چهار ناحيتست و صد و بيست و پنج پاره ديه اول
سياح چهل و شش پاره ديه است خرم آباد و سراشيون و ناهيد و ورزنه
و انجيل ها آوند و بطرو و معظم قراي آن ناحيتست دويم آوه و آن هفده
پاره ديه است سپهر و حرقان معظم قراي آن و سيم جهرو و بيست پاره ديه است
حسودنامه معظم قراي آن چهارم لوسين و آن چهل و دو پاره ديه است راودان
و ازناوه و مرق معظم قراي آن حقوق ديواني آن نواحي چهار تومان و نيم مقررست
جو و كاه اين ولايت چهار پاي آن سان كار بنوده بهر تبه كه گفته اند كه كام بر انجو
ساوه و از مزار اكابر و اولياء ساوه كوريشيخ عثمان ساوجي است و بظاهر
آن بجانب شمال مشهد سيد اسحق بن امام موسي كاظم عليه السلام و بر چهار فرسخي
بجانب مغرب در حدود حرقان كه مشهدي باشمو سل مفهرم منسوبست در انجا

ساوه بلاغ

ساوه بلاغ ولايتي است كه در اول سلاجقه از جوي سيه اوند و در عهد مغول
خراب شد هوايي بغايت خوب دارد و اكثر آبش از قنواتست و ميوه و غله بسيار
دارد و نانش در غايت خوبي حقوق ديواني آن دوازده هزار دينار مقررست
و مردم انجا چون اكثر محراثين اند و مقيد مذهب نيستند و از معظم قراي
آن خسرو و بخ آباد و سنقر آباد و در سنقر آباد سادات عالي نسب بسيارند و الحال
خرابيست بجاس و شهر دوده در اول دو شهر بوده است و در فترت مغول خراب
شد اكنون از هر يك بقدر ده يي اند و چند ديه ديگر و نواحي خسرو و انجره و دو توابع
آنست بر جنوبي ساطانيه يك دو فرسخ راه افتاده است از اقليم چهارم است طولش
از جزاير خالدات پنج گ و عرض از خط استوا لز ولايتي سرد سيرست حاصلش غلم
و اندك ميوه باشد زيادت از صد پاره ديه است و اكثرش مغول نشين كوراوغان
در كوه جاجاس است و چند اكدمغول بوده ناپديد گرديده بودند و آن كوه را غرق
كرده اينده و مردم را از ان حدود دكذشتن زحمت رسيدي و خيمش الجاي خاتون
كوريد را آشكار كرده و انجا خانقاه ساخت و مردم نشايند اهل آن ولايت بر مذهب
بوحنيفه اند و ولايت انجره و قصبه ايست مغول آنرا سترق خوانند بر سر شاهراهست
كيخسرو كيايي ساخته است و در ان سرا ايستست بزرگ و در صحن سرا حوضيست
بشكل حوض بزرگ بلكه مانند و لچه لاجان بعبور ش نميتوانند رسيد و موجودي
آب هر يك بمقدار آسياكه ايي دايم از انجا پر دن مي آيد و چون در مي بندند
آب حوض زيادت نميشود و چون ميكشايند بر قرار جاريست و در هيچ
موسم كم و بيش نباشد و اين نواحي دست ابقاي خان مغول آن سرا را

باحال عمارت آورده و دهرانی حوالی علیخواری خوبست حقوق دیوانی آن ولایت
دو تومان و نیمست سرجهان قلعه بوده است بزرگوه که محاذی است برنج
فرنگ سلطانیه برجانب شرقیست و کمابیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده
و تمامت در فترت مغول خراب شده بوده و دیه قهود که مغول آنرا صایر قلعه
میخوانند اکنون العربی انجاست و اکنون بسبب همسایگی سلطانیه آن موضع ابدالست
و ولایتی سرد سیرست حاصلش غله و پالیز بود چون برجاده عام افتاده و اخراجات
بسیار دارند از حقوق دیوانی معافست طارمین و لاکر مسیرست برشش فرسخی
سلطانیه یکروزه راه وارتفاعات بسیار نیکو می باشد و اکثر میوه سلطانیه
از آنجاست و در اول آنجا شهر فیروزآباد نام بزمین طارمین سفلی و ان
الملک بوده اکنون بکلی خرابست و قصبه ایست اندر طارم علیا شهرستان
آنجا شده طول آن از جزایر خالدات قدح و عرض از خط استوا لر مرد آن
ولایت سنی و شافعی مذهبند و آن ولایت پنج عمل است اول طارم علیا
از توابع قلعه تاج بوده است قریب صد پاره دیه جز لاوه و شورزه و دارم
و حیات و فلات دهیست مزروعه بوده است الوان و خورین و شرود و فرد
و کلوخ از معظمات ولایت آنجاست سیم طارم سفلی توابع قلعه فردویه
پست دیه است و بیران معظم قرای آن چهار مرد شاویردون دو دیه معمور است
و شش دیه دیگر از توابع آن پنج دز آباد سفلی پست و پنج پاره است کلمار
و کلچین و ململ از معظمات آن و از حقوق دیوانی این ولایات معاف اند
غلات دارد و میکائیش تومان چهار هزار دینارست طالقان ولایتی سردسیرست

در شهریه قزوین افتاده است طولش از جزایر خالدات بیست و عرضش از خط استوا
اربی و در کوهستان افتاده است و کلاتها بوده و دیههای معتبر کمتر باشد حاصل
آنجا اندک جوز و میوه بوده و مردم آنجا دعوی مذهب سنت کنند اما میوا طنه
مایل تر باشند و ولایات سرود جرود دهسار ان توابع آنجاست و درین ولایات
دیههای معتبر بود و حقوق دیوانی طالقان و این ولایات یکتومانست کاغذ
کنان شهریست وسط بوده است امروز بیشتر زنجانی که جدا مدیی شهرین بوده
ساخته بود و حمزه نام کرد و چون در انجا کاغذ خوب میکرده اند کاغذکنان
مشهور شد اکنون خرابست و بمقدار ده می وسط اند مردم آنجا شافعی مذهبند
هوایش سرد است و آبش از چشمها کاز ان کوهها بر میخیزد و سفید رود
میریزد حاصلش غیر از غله بنود و مواضع که داخل از توابع آنجا بوده قریب
سی و پنج موضع بوده و در فترت مغول خراب شده و اکنون چون مغول
نشین است و ایشان زراعت میکنند آنرا مغولیه میخوانند ولایت مزوقان
و دز آباد علیا هم از توابع انجاست و قریب بهفتاد موضع بوده و درین
ولایات پنبه و میوه تر می باشد حقوق دیوانی کاغذکنان و این ولایات
پنجهزار دینارست مزوقان شهریست وسط است و از اقلیم چهارم طولش از
جزایر خالدات قدری و عرض از خط استوا ح مسافت دورش سه فرسخ
کام بوده و هوایش سرد می مایل است و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست
و از حدود سامان می آید غله و انگورش نیکو بود و میوه اصفهانی
باشد مردم آنجا مذهب شیعه و شافعی مذهبند حقوق دیوانی آن و ولایتش

که قریب سیزده پاره دیهست یکتومانست وحکومت واحمل بلوک ساوه است ترک

ومرجنان واوندخوسی قصبه ایست از اقلیم چهارم درشمالی ابهر افتاده است

سی پاره دیهاست که از توابع آنست هوایش سرد است ودر دره چنانکه بیشتر

ساکنان آنجا مقرر باشد آبش از همان کوهها برمیخیزد وبرهمین دره میرزد

وحاصلش غله وانگور ومیوه سرد سیری بود ومردم آنجا سنی وشافعی

مذهبند حقوق دیوانی آنجا چهار هزار دینارست ومرجنان واوندخوسی

دو ولایتند کاپیش بیست پاره دیهاست ودر آب وهوا وحاصل با متد

ترک وآن هر دو راشش هزار دینار توجه دیوانیست وان حقوق دیوانی

این ولایات وبترک نیمی بدیوان قزوین رود ونیمی بدیوان طارمین پیکل بدره

ولایتیست برشرقی قزوین وجنوبی طالقان افتاده چهل پاره دیه باشد هوایش

معتدلست وآبشان از کوهها برمیخیزد حاصلش غله وپنبه ومیوه وجوز بوه مردمش

بطبع ومذهب اهل طالقان نزدیک باشند حقوق دیوانیش سه هزار دینارست

وآن ولایت وقف جامع قزوینست اما اکنون بتغلب بتصرف متولیست

قم از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات نه به وعرض از خط استوا

لدی طالع عمارتش بیست وچهار درجه وبارویش زیاده از ده هزار گام است

گویند بچهل گام از بارویی قزوین زیادتست هوایش معتدلست وآبش

از دو دیکه از جبال قان میآید ودر انجا بیرون آوه زمستان یخ آب در چاه

میبندند تا بهنگام گرما باره بدر آب چاهش در پانزده گزی میباشد واندکی

بشوری مایل ارتفاع غله وپنبه بسیار باشد واز میوهاش نار وفستق

وانجیر سرخ نیکوست ودر آن شهر درخت سرو سخت نیک میآید ومردم انجا شیعی

اثنی عشریه اند وبغایت متعصب واکثر آن شهر اکنون خرابست اما بارویش

بیشتر برجاست حقوق دیوانی آن بتمغا مقررست واز آن شهر ولایت

چهار توان باشد کاشان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات کاشان

قوم وعرض از خط استوا الدج زیده خاتون منکوجه هرون الرشید ساخت

بطالع سنبله وبرظاهر آن قلعه کلیمن است وآنرا قین خواند هوایش آن شهر

گرمسیرست وآبش از کاریزهاییست ودودی که از مصروده بنیاسر آید وبزمستان

سرما چنان بود که یخ بسیار بگیرند وآنجا یرا بچون آوه یخ آب در چاه میبندند

تا بهنگام گرما باز میدهد وارتفاعاتش وسط بود ومیوهاش خربزه وانگور

نیکوست ومردم آنجا شیعی اثنی عشری واکثر حلیم وش ولطیف طبع ودر آنجا

جمال وبطال کمتر باشند واز حشرات در آنجا عقرب بسیار بود وقتال باشند

وگویند غریبرا زخم کمتر زنند حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست وولایتش

کاپیش بجده پاره دیهاست واکثرش معظم واهل ولایتش بیشتر یی نیاند

ودر ولایتش قصبه خشش نباشد بود حقوق دیوانیش با ولایت یازده

تومان هفت هزار دینارست اردستان ولایتست قریب پنجاه پاره دیه دارد

محصول بکاشان نزدیک ودر وبهمن بر اسفندیار آتشخانه ساخته بود

تفرش ولاجیاست واز هر طرف که بروند بکریوه باید رفت سیزده پاره

دیهست وفم وطرخوران از معظمات اوست هوایش معتدلست وآبشان از

چشمها وکاریزها وچشمها که از ان کوهها برمیخیزد ارتفاعش غله وپنبه

ومیوه است واکثر آنجا اوقات در آنجا ارزانی بود ومردم آنجا شیعی اثنی
عشری اند حقوق دیوانیش شش هزار دینار است **ابرقان** از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات ل وعرض از خط استوا لدم سمای بنت بهمن کیانی
ساخت ونیام خود سمرخواند ذی بمرد کلباد کان شد هوایش معتدل است
وآبش از رودی که بدان شهر منسوبست وبقم میرود از محصولش غله بهتر بود
ومردم آنجا اکثر شافعی مذهبند ولایتش قریب پنجاه پاره دیه است وبعمود
دو لیجان هم از توابع اوست حقوق دیوانی آنجا چهار تومان دو هزار دینار
مقررست **لیجان** در اول شهریست وسط بوده از اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات قرم وعرض از خط استوا به واین زمان خرابست ویست پاره
دیه ان توابع اوست ودر محصولات بجرباد قان نزدیک **ورزاره** از اقلیم چهارم
وبرسر مغاره زواره براه ورستم دستان ساخت وسی پاره دیه از توابع
آن بود حقوق دیوانیش هشت هزار دینار است **فراهان** ولایتیست و
در دو دیههای معتبر بود و دیه ساروق دار الملک آنجاست طهمورث
ساخته اکنون دلقاباد وماسر معظم قرایی آنجاست طول آن ولایت از جزایر
خالدات مدک وعرض از خط استوا لدم هوایش معتدلست وآبش از کاریزها
ارتفاعاتش غله وپنبه وانگور ومیوه نیکو میباشد وپوسته دران ولایات
ارزانی باشد ومردم آنجا شیعی اثنی عشری اند وبغایت متعصب ودران
ولایت بجیره ایست آنرا معول جان نامند ومیخواستند ودران حوالی شکار
گاههای خوبست حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان وهفت هزار دینار است

گرخ وگرمرود از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات لزبحه وعرض از خط
استوا کدم ابوالف محلی بعهد هارون الرشید ساخته است کوه راسمند بر طرف
شمالی انجاست ودر پای آن کوه چشمه سخت بزرگ است آنرا چشمه کیخسرو خوانند
مرغزاری طویل وعریض دارد شش فرسنگ وسه فرسنگ آنرا مرغزار کیتو خوانند
حقوق دیوانی آن یکتومان ویکهزار دینارست **نظر** از اقلیم چهارست شهری
وسط وقریبی پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانی آن ده تومان وموزاره
پانصد دینارست **نی ور** از اقلیم چهارم است جمشید مشدادی ساخت و
در انجا جهة خود قصریی عالی بنا کرده بود اثار آن هنوز باقیست
وکشاسف دران آتشخانه ساخت هوایش معتدلست ودر محصول او ارتفاع
امتد نظر **براذبیس** ولایتیست وبیست پاره دیه از توابع آن حقوق
دیوانیش هزار ودویست دینار **وشاق** قلعه ایست در ولایت نظر
گفتندی چون وشاق بر انجا حاکم شد بوشاق معروف گشت نجیب الدین
جرباد قانی درحق آن گفته است

چه سرگشتی که بهر سجده بر بگاه طلوع
در آید از مگرت پای آفتاب بسنگ

توان لر بزرگ ولایتیست معتبر ودر
شهر باشولستان فارس از حساب آنجاست حقوق دیوانی که باتابک میرود
میگویند پیش از صد تومان بوده است اما انچه اتابک میبرد بدیوان مقول
میدهد نه تومان ویکهزار دینارست ومفصل اکدان هر ولایت او در لحاصل
چندست معلوم نیست **ایدج لر** از اقلیم چهارم است شهریی کوچک کم سیرت
وهوایی بد دارد جهة انکه هوایش بسته است اما آبش گوارنده بود زیرا که

تا کوه برف چهار فرسنگ است عروه شهر توسن را کویند شهریست کوچک هر دو جانب
آب نهاده باغستان بسیار دارد نارنج و ترنج و لیمو و درخت کرمه بسیار دارد
لورکان شهریست کوچک و هوایی بد دارد و آب ناگوار نده حاصلش انگور
بسیار باشد توران لرکوچک ولایتیست معتبر ثبت حقوق دیوانی انجا باتابک میرفته
کویند صد تومان بوده است و انچه بدیوان مقبول میدهند نه تومان و یکهزار دینار
بتوقیر درآمده است بیرجرد از اقلیم چهارمست و شهریست بزرگ طولانی و
در وجامع عتیق بوده است و هوایش وسط است و شرابش نیکو بست و درو
زعفران بسیار بوده بیدان از اقلیم چهارمست و طولش از جزایر خالدات ح
بح و عرضش از خط استوای جمشید هشتادی ساخت بیطالع و در وقلعه
کلیست در میان شهر و آنرا شهرستان خوانند داراب بن دارا ساخت اکنون
آن قلعها اکنون خرابست و حمامان در اول شهریست سخت بزرگ بوده چنانکه
در کتاب طبقات کوید و فرسنگ طول داشته بازارند کرانش هر زمین
ده بوده و چون خرابی بحال آن راه یافت جمشید هشتادی تجدید عمارتش
کرد و آنرا بارو کشیده و دران دوازده هزار کامست هوایش سرد سست و آبش
کوارنده و در اندرون شهر چشمهای بسیار سست هم در طبقات آمده که کمتر ازده
شیصد چشمه در اندرون شهری بوده است باغستان بسیار دارد و میوه اش
در غایت ارزانی باشد و غله فراوان خیزد اما نانش نیکو نبود و مردم انجا
اکثر معتزله بوده و در و مزارات متبرکه مثل پیر حافظ ابو العلاهیی همدانی
و بابا طاهر و عین القضات و غیره و حقوق دیوانی انجا بمقاسمه مقررست

دمبغ دو تومان و نیم حاصل دارد و دولایتش پنج ناحیه دارد اول فریمان در حوالی
شهرست تا دو فرسنگی هشتاد و پنج پاره دیهست شهرستانه و لاجین و فرآباد و قاسم آباد
و کوشکان و باغ معظم و ولایتست ماشانه رود که نسخ خلد برین و پرنیان نگار
خانه چین است و از حساب فریمارست و نه پاره دیه همچون یک باغ زیرا که تقطعا
معلوم نتوان کرد که زمین مردیه کدامست از بوستکی باغات باهم دیگر و از کثرت
درختان آفتاب بر زمین نیفتد طول ماشانه رود دو فرسنگ در عرض نیم فرسنگ
و شهره در نظر باشد و در دیه ماشانه رود مزارات بسیار بوده مثل ابو وجانه انصاری
صحابه حضرت مقدس نبوی ص ناحیه دویم از مابین چهل و یکپاره دیهست و در رود
او قابادو تبعاباد و کرد آباد و مهماه مهان و مابین معظم قرایی انجاست تیم ابین
و آن چهل پاره دیه دارد و اورمین و فامرین و کوهجان و میلاجرد واسطه
واشور معظم قرایی آنجاست چهارم اعلم بیچ پاره دیه است اشنوند و
نوارد و قرط معظم قرایی انجاست پنجم سرود و دیه رود دست و بیست و یکپاره
دیهست دیه کرکرید و نیز رود معظم قرایی آن حقوق دیوانی آن ولایت درین
سال سیزده تومان و شش هزار دینارست بیدم شهریست نیک بوده و اکنون خرابست
و در و خرابسیار بوده و در کوهستان غیر از آنجا دیهی خرابی باشد اسد آباد از
اقلیم چهارمست و شهریست کوچک هوایش معتدلست و آبش از کوه اورنه قنوات
حاصلش غله و پنبه و میوه و انکور بوده اهل آنجا سفید چهره اند حقوق دیوانیش
یکتومان و چهزار و پانصد دینار و لایتش پنج پاره دیهست ماجعلوه بیاً
موضع چندست اما علف زارهاست و شکارگاههای خوب دارد خرقانیان

ولایتست وچهل پاره دیه دارد واز اقلیم چهارم وهوایش بسردی مایل است
وآبش از چشمها که ازان کوهها بر میخیزد ودر رود غله ومیوه باشد
وپنبه کمتر بود وموضع آبادان والبشار وکاپچین وطبلنگری وبترک
والویره وسفاباد از معظم قرای آن حقوق دیوانیش نه هزار وپانصد دینار است
درکزنیش در ماقبل دیهی بوده است ازناحیه اعلم الکنود قصبایست وچند موضع
دیگر بدان بار میخواستند زمینی مرتفع دارد ودر باغات بسیارست وغله و
پنبه وانگور ومیوه نیکو آید مردم آنجا سنی وشافعی مذهبند وتابع شیخ الاسلام
شرف الدین درجزینی حقوق دیوانیش دو تومان وسه هزار وپانصد دینار است
رود آورد قصبایست مسکان وتویه ودمه وسرکان با مضافات موضع دیگر
بهیچ موضع چون مفده رود ودمه وسرکان رود وکرزانه رود ولاجان رود
وبرزمهین از توابع آن هوایش معتدلست وآبش از کوه الوند جاریست و
زمینش مرتفع تمام دارد ودر انجا زعفران بسیار کارند بدین سبب آن زمین را
زعفرانیه گویند حقوق دیوانیش دو تومان وسه هزار وپانصد دینارست
سامان دیهایست بزرگ در حوالی خرقان هوایش بسردی مایل وآبش از ان کوه آب
مزه قان پوسته نیاوه رود وحاصلش غله وانگور واندک پنبه حقوق دیوانیش
یکهزار وششصد دینار شیخ سهروفولاد ولایتست وچند موضع از توابع
آن نهاوند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مح وعرض از خط استوا
لدک شهریست وسط است ومسافتش وخرانکامست وهوایش معتدل وآبش
از کوه الوند میآید ودر باغستان بسیارست وزمینی مرتفع دارد ومردم آنجا

اکراوند دیهی مذهب حاصلش غله وانگور واندک پنبه بود ولاجردش قریب صد پاره
دیهاست بسنا حیه ملایر واسفیدهان وجمع حقوق دیوانیش سه تومان وهفت
هزار دینارست ودر وخیل اکراد حرامشین بییارست ومرسال دو هزار گوسفند
مقرری ایشانست توان یزدمه شهرستی بزرگ راوکب ماتقدم از کوه اصطخر
فارس کرفته اند واز اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قطع وعرض از خط
استوا لبع هوایش معتدلست وآبش از کاریزها وقنوات وضیاع بسیار در شهر
کذ بود ومردم بدان سرد ابها وحوضها ساخته اند چنانکه گرو باید رفت واکثر عمارات
ظاهریه آن از خشت خام بود جهة انکه در رو باران بیکبار کم باشد حاصلش غله وپنبه
ومیوه وابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود واز دیگر ولایات
بسیار بدانجا برند واز میوهاش انار بغایت نیکست مردم انجا اکثر شافعی مذهبند
چشه وران وسکاران ایشان بحد نیکو وسلامت رو باشند وعمل پیکانش اکثر
بغایت متعجب ومتکبر وطامع ومفسد واهل آنجا را بسخی طبع نسبت کنند حقوق
دیوانی آنجا بتمامی مقررست واز ان شهرود ولایتش هیجده تومان ویکهزار دینارست
میبد شهریست کوچکست وآب وهوا وحاصل با تفاوت یزد بود نایین شهریست کوچکست
واز اقلیم سیم است ودر قلعه اش چهار هزار قدم است والعلم عند الله تعالی باب
سیم در ذکر بلاد آذربایجان وآن نه تومانست وهفت پاره شهرست
واکثرش را هوا بسردی مایل باندکی معتدل بود وحدودش با ولایات
عراق عجم وسوغان وکرجستان وارمن وکردستان پوستاست طولش از بالکونه
اخلاط نود ویخ فرسنک وعرض از جزیره تا کوسنا بچاه ویخ فرسنک دارالملک

آذربایجان در اقبال مرتفع بوده است و اکنون تبریز است و معظم‌ترین بلاد ایران
حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه و اتابکان قریب دو هزار تومان
این زمان بوده است تومان تبریز سه شهرست و تبریز از اقلیم سیوم است
و شهر اصلی وقبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات ۷۴ و عرض از
خط استوا ۳۸ زیده خاتون منکوحه هرون الرشید ساخته و زبیده خوش و
سیمین و مایه بعد از شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل
خلیفه عباسی بزلزله خراب شد و خلیفه آنرا بمجال عمارت آورد و بعد از صد
نود سال در رابع عشر شهر صفر سنه اربع و ثلثین و اربعمایه باز بزلزله بکلی خراب
شد و در مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین جوینی آورده که در آن وقت
ابو طاهر منجم شیرازی آنجا بود و او حکم کرد که در آن شب آن شهر بزلزله خراب
شود حکام بالزام مردم را از آن شهر بصحرا بیرون بردند تا در زیر خاک هلاک نشوند
و آن حکم راست و در آن شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه کابش چهل هزار
مرد در آن واقعه هلاک شدند و امیر منیشوا ان بن محمد بن دوادی الاوذی
که از قبل قایم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه باختیار
منجم مذکور طالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مذکور مبالغه کرد
که من بعد تبریز را از زلزله خوفی نبود مگر آن سیل خوف باشد و تا غایت سیصد
سالست که تبریز را حکم کرده راست آمده است و الا هر چند در آن شهر زلزله
اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نکرده بیش آنکه در آن زمین قنوات
بسیار اخراج کرده و منافذ زمین گشوده لاجرم را بخره قوت قوی نمیتواند

کرده و زلزله

کرده و زلزله سخت اتفاق نمی‌افتده و در باروی تبریز شش هزار کام بوده و پنج
نه دروازه داره ۱ اری ۲ تلیجه ۳ بخاران ۴ طاق ۵ دوزجه ۶ سرد و گرم
۷ ناریان ۸ قومر ۹ موکله چون در عهد مغول آن دار الملک کثرت
خلایق در آنجا جمع شدند و بر برون شهر عمارت کردند تا بمرتبه که بر در دهر
دروازه زیادت از اصل شهر آباد ایی پیدا شد غازان خان آنرا در کشید
چنانکه تمامت باغات و عمارات و دیهها و لیان کوه و سیخاران داخل آن
باروی بود و جهت او تمام شد و در باروی عراقی بپست و پنج هزار کام است و شش
دروازه دارد ۱ اوجان ۲ تمر تاش ۳ سرو رود ۴ شام ۵ سرا ورد
۶ جرنداب و در زیر شهر بموضعی که شام میخوانند خارج باروی عراقی غازان خان
شهر چه بر آورد دست جمه خوانکاه خوده و در آنجا عمارات عالیه کرد چنانکه مثل آن
در تمامت ایران نیست و بر بالایی شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین بموضع
ولیان کوه داخل باروی عراقی شهر چه دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدی نام کرده
و در و عمارات فراوان و عالیی بر آورده پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی
بران عمارت بیفزوده و وزیر تاج الدین علیشاه تبریزی در خارج محله
ارمیان مسجد جامع بزرگ ساخته محشش و ولیت و پنجاه گز و در وصفه بزرگ
ان ایوان کسری بدان بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرو آمد و در آن
مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیده و سنگ مرمر بسیار بقیاس در و دیوار
برده و شرح او را زمان دیگر باید و اکنون چندان عمارت عالی و خوب
که در تبریز و این دو شهر چاست در تمامت ایران نیست شهر تبریز باستان

بسیار دارد و آب مهریز دو کاریز کوه سهند می آید هفصد و چند کاریز کاریز
ثروت اخراج کرده اند که دران باغات صرف میشود و سهنو زکافی نیست و آب
این کاریزها و دودهای همه ملکت الا کاریز زاهد بدروازه ری و کاریز
زعفرانی بدروازه مارمیان و دو دوالکه از کاریز رشیدی که برشش کیلان
سپیل است و هوایی بهریز بهره ی مائل است و آبش گوارنده و آب دودش
بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه از تفاعش غله و سایر حبوبات بغایت نیکو و
میوه هاش دغایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود بتخصیص امرود و
تخم خلف و بهمنبری و سیب میلانی و زردالوی حلوانی و انگور خونه
دانه ی و ملکی و خربزه مجدالدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی زرد مثل آن
جای دیگر نیست و مردم آنجا سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب
تحوت باشند و اکثر شان شافعی مذهب و از مذهب و ادیان دیگر بیشتر
دور و معاش ان بغایت شیرین و لطیف و صاحبجمال و فقیر و عنی انجا از کسب
خالی نباشند و دران دیار معمول بسیار است و ایشانرا در صحبت و دوستی
سخت سست نهاده اند و گفته اند رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی دوست
مغز ند همه جهان و تبریزی پوست ۰ آنرا که بدوستی نیائی صادق ۰ کز تبریز
غریبست که تبریزیی خوست رباعی تبریز نکو و هرچه زانجاست و خواجه
همام الدین تبریزیی در جواب گفته است رباعی تبریز نکو و هرچه زانجا آنست
نکوست ۰ مغز ند پسند ار تو ایشان از پوست ۰ با طبع مخالفان موافق نشوند
هرگز نشود فرشته با دیو دوست ۰ و من این دو رباعی گفته ام رباعی تبریز

چو جنت است و قومش بصفا چو آئینه اند پاک از زنگ جفا ۰ گفتی که بدوستی نصادق
باشند ۰ از آینه جز عکس نکو دیدار یاعی تبریز بهشتست کز و هشت چون حور حوری
که بود زلطف حالی زمصور ۰ با ناکس و ناجنس نمی آمیزند ۰ زیرا نشود جمع بهم نقیضین
نجوید ۰ و در نود آنجا سخت خیره کش باشند و اینحال صالحی نا خوشست و در انجا تفاوت
چند موضع متفرقست و چون سرخاب و جزداب و کچیل و شام و ولیان کوه و
سیاران و غیر ذلک و در هیچمقام مزارات متبرکه بسیارست مثل فقیه زاهد و جعفر
و ابراهیم کوامان و بابا فرخ و بابا احسن و خواجه صائن الدین و کمالینی و مالینی
تبریزیی و حسن بلغاری و شیخ نورالدین همارستانی و در مقبره سرخاب
از شعرا نوریی و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی
شروانی و دیگر شعرا و بدیه کجوجان مزار خواجه محمد کجوجانی و بدیه شادآباد پر
شیروان و از صحابه حضرت رسول ﷺ بهریز سهند مزار سهل ابن مالک بن شریک و
برکنار سراو دو مزار ابو المجن کرد و بقریه سرو دو مزار بیس و در تاویل دو
مزار عجل برادر حمزه و بمقبره سرجات مزار امیه بن عمرو بن امیه و مزارات اکابر
در شهر و ولایات بسیارست و ذکر تمامت ملالت افزاید حقوق دیوانی
آن شهر جمعا مقرر است و در سنه اربعین خالی هشصد و هفتاد تومان و پنجهزار
دینار بر دوی دفتر دیوانی ثبت است و مفت ناحیه است اول ناحیه مهریز دو
بطرف شرقی شهرست و از در شهر تا بهریز فرسخی و کند دو و اسبنج و سعدآباد
از معظمات آن دوم ناحیه سرو رود و باغات بشهر متصل است و اکثر باغات
آن موضع پوسته چنانچه فرق نتوان کرد که از توابع کدام ده است و میوهای

خوب داره و صحرا بطرف جنوب مائلست بغرب بیکفرسنگی شهر افتاده و او
و سرد ست و جلالان و زرق و الغا بند و الجا باد ولاکو دج از معظمات آن
ناحیه است صحرایی علف آب سرد و وبزراحت انجایی نشیند پنجم ناحیه وندمر
بسا ل رود مشهورست و در زاویه غرب و جنوبیست و در چهار فرسنگی شهر
افتاده و ولایتی سخت تره است بحقیقت همچون یک باغ و نابع نسخه
سعد سرخند و خوط و مشق و رشك شعب بوان و اشاتره و محمد انست
چیست و بیع پاره ده است و تا ویل خوبشان و میلان و اسکوبه ان معظمات
آن چهارم ناحیه ارونق برغرب شهر افتاده آغازش سه فرسنگی شهر ستنا پائرد
و عرضش تا پنج فرسنگ حاصل بنکو دارد و از غله و انگور و سایر میوها مدار
ترین برد تفاعات انجا باشد و سی پاره دیه است و اکثرش معظم که هریك
قصبه ایست چون سروحت و سبنود و الغاز و کوزه کنان و صوفیان و غیره
پنجم ناحیه رودقات در پس کوه سرخاب و در شمال شهر یکفرسنگی تا چهار فرسنگ
شهرست و غله خیر تمام ده من آرد انجا شاتره ده من نان کند و قریب چهل پاره
دیهست دارو هندوسار و و الیخ و او فریدان معظمات آن ششم ناحیه
خاغزود هفتم ناحیه بدوستان هم برشمال شهرست خلف رود قاب سی پاره
دیه است تا ورکاه و او میان از معظمات آن حقوق دیوانی این نواحی صد
هزار دینار و کسریست مواضع ایخوم درین نواحی که بوقف خاص غازانی
تعلق دارد و صد و هفتاد تومان و پنجهزار دینار مقرری دارد و تمامت حقوق
ولایت چیست و هفت تومان و نیم باشد و باتمغای شهر بهم صد و پانزده تومان

باشد

باشد و از تبریز تا دیگر ولایت آذربایجان مسافت اوجان فرسنگ
اردبیل ۳ اشنویه ۳ فرسنگ ارمیه ۳۴ فرسنگ مشکین ۱ فرسنگ خوی ۳۲
فرسنگ سلماس ۱۴ فرسنگ سراه ۲ فرسنگ مراغه ۲ فرسنگ دهخوارقان ۲
فرسنگ مرند ۱۱ فرسنگ تجران ۲۴ فرسنگ اوجان ۳۳ از اقلیم چهارم است
و در فاتر قدیم آنرا از توابع ناحیه سهرانرد شمرده اند و نامناسبت نیز نیز
کیو ساخته غازان خان تجدید عمارتش کرد و از سنك و گچ باره کشید و شهر
اسلام خواند و دارالملك ساخت و در بازوی غازانی سه هزار قدم است
هوایش سرد ست و آبش از کوه سپهند حاصلش غله و بقول بود و پنبه و میوه
نباشد مردمش سفید چهره شافعی مذهب اند و در واز عیسویان جمعی باشند
حقوق دیوانیش بتمغا ده هزار دینار مقرریست و ضیاعش که بعضی در حوضه
حکام است از تفاعش حاصل بنکو دارد اما حاصلش بوقف ابواب البر غازانی
تعلق دارد و آنچه از معظمات قریه آن حدود ست چون سرپان و جمیعان
طاروج قصبه ایست برد و موجله تبریز بجانب غربی در شمال بحیره جنجشتافتا
و باغستان بسیار دارد و میوهاش بنکو و بسیار و هوایش از تبریز گرمتر
نخجوان قریب بحیره بعفونت مایل و آبش از رودی که از ان جبال آید و عیون
و سکانش از ترک و تازی مزوجند حقوق دیوانیش پنجهزار دینار و بر رودی
دقدرست و بوقف ابواب البر ابو سعیدی تعلق دارد توبان اردبیل درین
توبان دو شهرست و دو پل و خلخال از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
قبال و عرض از خط استوا مجموع کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت دریای کوه سلان

افتاده است هوایش در غایت سردیست چنانکه غله در آن سال که بدرونند تمام
خرد نتوان کرد و بعضی تا سال دیگر بماند و انچه غیر غله حاصل میکرد نباشد و آبش
از کوه سیلان جاریست و نیلاکوا رنده بود بدین سبب مردم آنجا را کولی خوانند
و تمام آن مردم مرید قطب الاقطاب فی العالم مرشد طوایف بنی آدم صفی الدین
باشند قدس سره و اکثر بر مذهب شافعی اند و ولایتش صد پاره دیه باشد و همه
سرحد و هر سر کوه سیلان قلعه محکم بوده آنرا از دهمن روبین در خواستند
و در شهنامه گویند بوقت نزاع کیخسرو و فرهیزها از فتح آن قلعه قرار دادند
و فرهیزها از فتح آن قلعه عاجز شد کیخسرو فتح کرده و پادشاهی بوی مقرر شد
اکنون خرابیست و در رشیدان که مقابل با یک حرم دین بوده است و در کوه از دو طرف
بجانب جیلان حقوق دیوانی از دو پل هشتاد و پنج هزار دینار بر روی دفترست
خلخال شهریست وسطات و اکنون دهیست کایش صد پاره دیه بجهار زاحیت
اسد و حاره و بحرود و زنجیلاباد از توابع اوست و در سابق شهر فیروز
آباد فیروز نام که برسر کریوه حاکم نشین آن دیار بوده و حکامش را فاجر یا
میگفته اند بعد از خرابیی فیروز آباد خلخال حاکم نشین شده اکنون آن نیز
خرابیست و در آن ولایت بحدود کوه دره ایست بطرف آفتاب رویه
دو در آن دره چشمه ایست که آبش بآسمان میخ می بندد و بر طرف قامه که آنرا دونه
نساخوانند چشمه دیگرست که در آبش پشه می پزد و بر یکفرسنگی خلخال کوهیست
همچون دیواریست شامو می برآمده کایش دو بیست گز بلندی او بر فراز
بشکل مخروطه کوهی تقریبا با تره کز بر هم آمده و این مخروطه نهایت لاینال

از دو قطرات فرو میریزد چنانچه دو آسیاب از انجا حاصل میشود و زدیع خلخال
از انست و در آن حدود علف زار نیکوست بدین سبب ماست آنجا چنان بسته
که ماند پنیر بکار برده میکنند و سکارکاهش خوبست و سکارش سخت فربه بود
حقوق دیوانیش سیصد هزار دینارست دارمزد ولایتست صد پاره دیه باشد
تومان معاملکوه نهزار مقطعات آن حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینار شاهرخ
ولایتیست متصل کایش صد پاره دیه است از مقطعات آن شال و کلور
و حمص و دره دو کیلو اند هوایش معتدلست دیگر سیاه ایل حاصلش غله نیکو
بود و اندکی میوه دارد و می نوشش گویند شافعی مذهبند اما مذهب ندارند
بدترین طوایف اند حقوق دیوانیش ده هزار دینارست تومان پشکین
درین تومان مفت شهرست پشکین و خیاده و آباده و ارجاق و تکله و کلپ پشکین
از اقلیم چهارم است طولش از نجرا برخالدات قب کرد و عرض از خط استوا ارم کرجی
ساخت و در آن دل دادی میخواندند و چون پشکین کرخی حاکم انجا شد بدو باز
خواندند و هوایش معتدلست و بعضو نت ایل بسبب آنکه کوه سیلان مانع شمالیست
و آبش از کوه سیلان می آید و در انجا غله و میوه بسیار باشد و مشرب شافعی مذهبند
و بعضی حنفی مذهب باشند حقوق دیوانیش انجا چهزار دینار و دو بیست دینارست
و در لایتش باقطاع لشکر مقرریست کایش حقوقان مقرری او آباده
و ارجاق دو قصبه است در قبله کوه سیلان افتاده و قصبه آباده فیروز
بن فیروز نیز در کرد بن بهرام کور ساسانی ساخته و در آن دل بعضی شاه از و بعضی
شاه فیروز خواندندی و ارجاق پسر شاپور بن فیروز ساخت هوایی هر دو

معتدلست وآب از کوه سبلان جاري و باغستان فراوان دارد ومیوه وانگور وجوز بسیار بوده وقریب بهت موضع از توابع انجاست حقوق دیوانیش هفت هزار دینار مقررست **اهر** شهري کوچکست وهوایش سرد وآبش از رودي که بدانجا منسوبست اما از جبال اشکنبر برمیخیزد واز عیون وقنوات حاصلش غله وانگور ومیوه باشد ومردمش شافعي مذهب حقوق دیوانیش بتمامه مقررست ولایتش قریب بهت پاره دیه از شهر وولایت پانزده هزار دینار بر وجي دفترست **نگار** قصبه ایست حاصلش غله وزیتون کم دارد **حیاد** قصبه ایست در قبالي کوه سبلان در شمال او افتاده هوایش بکري مایل وآبش از ان کوه جاریست باغستان اندک دارد وحاصلش غله بیشتر بود ومردمش اکثر موزه دوز وجوقا کرباشند حقوق دیوانیش دو هزار دینار است بر دو وجي دفتر **قلعه کهران** پیشتر ازین قلعه بوده محکم اکنون خرابست حاصلش غله وپنبه نیکو بود **کلبر** قصبه ایست ودر میان پشته افتاده کوهستان بزرگ وقلعه نیکو دارد ودر پاي قلعه رودي روانست وهوایش معتدل وآبش از رود حاصلش غله وانگور ومیوه ومردمش از ترک و تازیک مزوجند وشافعي مذهبند حقوق دیوانیش سه هزار دینار بر دو وجي دفتر **زاورده** در زمان سابق قصبه بوده واکنون ولایتیست وقشلاق جمعي از مغول حاصلش غله وپنبه وشلتوک مي باشد **کیلان قصلوان** ولایتیست قریب پنجاه پاره دیه طولش اندک ومردمي ومرعي واز انسانیت در ایشان بغیر از اسم موجود حاصلش غله وپنبه وشلتوک نیکو

مي باشد

مي باشد **مرد ان تقسیم** ولایتیست قریب سي پاره دیه بود کوایلي وکالدار از معظمات حاصلش غله وانگور ومیوه نیکو بسیاري باشد وبعضي مواضع در کنار رس واقع شده حقوق دیوانیش هشت هزار ومقصد دیار **نوذر** قلعه خرابست بر سر کوهي کدرو وخانه امرا در زیر او جاریست وبهت پنج موضع از توابع اوست اهالي وبهول دهند واز معظمات آنست ودیه اهل حاکم نشین است ودر انجا آثار حضرت مصطفي هم دارند وتاثیر نیکو دارد وهواي آن ولایت مایل بکري است وآبش از ان رود وعیون حاصلش غله وپنبه وبرنج بود وباغستان بسیار دارد واز میوهاش انگور نیکو بود حقوق دیوانیش یازده هزار دینار **مذین** ولایتیست راه دره فاتر ملوک اینجا نویسند **بانت** ولایتیست قریب بهت پاره دیه بوده ودر میان پیشه هوایش بکري مایل وحاصلش غله واندک میوه حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست **توماني خوي** چهار شهرست خوي وسلماس وارمیه واشنویه خوي از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عطم وعرضش از خط استوالرم شهري وسطست ودورش شش هزار وپانصد گام است وهوایش بکري مایل وآبش از جبال سلماس آید وبارس رود باغستان بسیار دارد وحقوق دیوانیش پنجاه وسه هزار دینارست وامرو دهقانیه شیرین وبزرگ وآبدار دارد ودر جاي دیگر بنیت ومردمش سفید چهره وخطایي نژاد وخوب صورتند بدین سبب خوي را در ترکستان ایران خوانند قریب هشتاد پاره دیه از توابع اوست شاهرش جوکرس وندلاباد **سلماس** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عطبه وعرضش از خط استوالرم شهري بزرگست باغ ویلش خرابي یافته

بوده خواجه تاج الدین علیشاه بتبریزی آنرا عمارت کرده دورش هفت هزار گام است
هوایش سرد و مایل و آبش از آبهای دیه وحیال کردستان برمیخیزد و بدریچه خنجشت میریزد
باغستان بسیار دارد و از میوهاش انگور نیکو باشد و غله و دیگر
حبوبات نیکو آید مردمش سنی اند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند و خصومت
در میان ایشان قایم بود و چون ذاتی و مورد شیعت اصلاح پذیر نمی باشد
حقوق دیوانیش نمی و نه هزار دینار است ارمیه از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عطه و عرض از خط استوا نوزده شهری بزرگست دورش
ده هزار گام است بکنار بحیره خنجشت افتاده هوایش گرم و مایل بعفونت
و آبش از عیون آن جبال برمیخیزد و بدریچه خنجشت میریزد باغستان بسیار
دارد و مردمش سنی اند از میوهاش انگور و مروه پیغمبری و آلوی زرد
بغایت خوب باشد بدین سبب تبارزه خوانند اگر صاحب سنی را بالباس
نامزا پسند گویند انگور خلوی را دورده و شیده اند صد و بیست پاره
دیه است و ضیاعش از تفاع تمام دارد و حقوق دیوانیش هفتاد و چهار
هزار دینار است اشنویه شهریست وسط است در میان کوهستان افتاده
بر یکمرحله ارمیه بر غرب مایل بقبله است هوایش خوشتر از ارمیه است
و آبش از وادیی که از ان جبال برمیخیزد و گیاه آن هم از جبال رویده
مردمش بیشتر سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بوده بیست پاره
دیه است و ضیاعش بر حاصل نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار و
سیصد دینار است توان سراه شهریست وسط است و از اقلیم چهارم

دو برشرة

در شرقی کوه سلان مایل بقبله افتاده است هوایش سرد است و آبش از رویدی
که بدان شهر منسوبست و از کوه سلان برمیخیزد و در بحیره خنجشت میریزد حاصلش
غله و دیگر حبوبات بیشتر است و انگور و میوه مکرر بوده و مردمش سفید چهره اند
و سنی مذهب و اکول باشند و لایتیش قریب صد پاره دیه بوده و چهار ناحیه
زرند و درند و برآغوش و سقهر و ضیاعش غله و دیگر نیکوست حقوق
دیوانیش یکهزار دینار است مباغ و کرمرود مباغ شهریست بوده و اکنون
خرابست و بقدر دیهی مانده و چند موضع از توابع اوست و هوایی گرم و متعفن
دارد و در و پشه بسیار و کرمرود و لایتیست قریب صد پاره دیه دارد
هوایش خوشتر از مباغ حاصلش غله و انگور و برنج و پنبه بوده و دیگر حبوبات
باشد آبش از ان کوه جاریست و فاصلش در سفید رود میریزد و مردمش
سفید چهره و ترک اخلاق اند حقوق دیوانیش هشت و پنجاه هزار دینار و شصد
دینار است توان مراغه چهارشهریست مراغه و تسوی و دو بخارقان و لیلان
و مراغه از اقلیم چهارم است و طولش از جزایر خالدات نوح و عرض از خط استوا
لرک شهریست وسط است و در ما بقبل دار الملک آذربایجان بوده هوایش معتدل
و بعفونت مایل جهة انکه کوه سهند شمالش را بغت و باغستان بسیار دارد
و آبش از رود صافی است که از سهند برمیخیزد و بدریچه خنجشت میریزد حاصلش
غله و پنبه و میوه و انگور باشد و اکثر اوقات انجا ارزانی باشد و لایتیش
شش ناحیه است سراخون و نیاحون و دزخرود و کاودول و هشت رود
و دیهستان و انگوران و قول و اذران از توابع آنست مردمش سفید چهره

وترکوش باشند و چشمه حنبلی نهند و زبانشان به پهلوی معرب
حقوق دیوانیش بمقاطعه رست هفتاد هزار خمایی انجاست و از
ولایتش صد و هشتاد و پنج هزار دینار است بر ظاهر مراغه حکیم خواجه ناصر الدین
طوسی بحکم هلاکوخان رصدی بسته و اکنون خراب است **تسویه** شهریست
کوچکست و آبش از کوههایی آن برخیزد و در بحیره تخجوانست یزد حاصلش
غله و انگور میوه حقوق دیوانیش پنج هزار دینار است **دهخوارقان** شهری
کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند می آید و باغستان
بسیار دارد و انگورش نیکو قیاس بوده و غله و پنبه و میوه در غایت
نیکویی می آید و مردمش سفید چهره و بر مذهب شافعی اند ولایتش
هشت پاره دیهست حقوق دیوانیش هفت و سه هزار و ششصد دینار
لیلان شهریست کوچکست و باغستان فراوان دارد و غله و پنبه و انگور
و میوه نیکو آید و بسیار باشد و آبش از رود و چشمه از عیون بود و مردمش
ترکند و حنفی مذهب حقوق دیوانیش ده هزار دینار است **نوا** شهری
ولایتی چندست از توابع آن مرند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات ف به و عرض از خط استوا لوط شهری بزرگ بوده و دور بارویش
هشت هزار گام اکنون کماپیش همه جا ست هوایش معتدل است و آبش
از رودی که زلو تو کوید حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه و دیگر جوبات
و از میوهاش شفتالو و زردآلو به در غایت خوبی باشد ولایتش
شصت پاره دیه باشد و حاصلش نیکو و زمینی مرتفع و هوای مرند

قریه خروانق

عجایب قبله کرمه قریه ست و در یکهفته بموسم تابستان آنرا میتوان گرفت و اگر
بگیرند و قریه را سوراخ کنند و پر بند حقوق دیوانیش با ولایت بیست و چهار
هزار دینار است **مزار** ولایتیست در شمالی تبریز کماپیش پنجاه پاره دیه
بود کوهستان و دشت و قوالان و مزار و خورداوق از معظمات آن ولایت
هوایش معتدلست و بکوهپایها و آبش از چیال و فاصل آبش در ارس ریزد
حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه همه انواع باشد و بیشتر از همه جا سه
دانه پاره از انجا بتبریز برند حقوق دیوانیش چهار تومان و ششصد دینار
زکیان چند پاره دیه است و اکنون داخل مروان بقسم بردوار ست و از حدود
بکر بن عبد الله صحابه حضرت رسول ع در سنه خمس عشر هجریه **زنوز** قصبه ایست
باغستان فراوان دارد حاصلش غله و انگور و میوه بتخصیص سیب سفید
که قبلی میخوانند عظیم خوبست حقوق دیوانیش سه هزار دینار است **کرکر**
قصبه ایست حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و در حدود وان منیاه
الملک نخجوانی پلی بر ارس ساخته و از جمله کبایر ابنیه خیرست **توابان نخجوان**
بیخ شهرست نخجوان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات خانه و عرض
از خط استوا لج و او را بهرام حوبین ساخت شهریست خوشست و آبش از نقش
جهان خواند و اکثر عمارات آن از آجرست حاصلش غله و پنبه و انگور
بود و اندکی میوه و مردمش سفید چهره اند و شافعی مذهب اند ولایتش
بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آن مشل النجق و سوراری و دیر
و مغان و حقوق دیوانیش صد و پنجاه هزار دینار است **اردوباد** قصبه ایست

باعتان وانکوره غله نیکوداره وشهریتی عظیم است وآبش ازکوههایی
قبان برمیخیزد وفاضل آبش دارس دیزه جغان آنرا کاریخانه میخوانند جمله
انکه معدن مس انجاست آزاد شهر شهریکوچکست حاصلش غله وپنبه وانکور
فراوان ونیکو دارد وشراب انجا ازبهتر شهریتی عظیم است آبش ازکوههایی
قبان برمیخیزد وفاضل آبش دارس ازیزد ومرمش سفید چون مرمر اما عیوان
طبع باشد حصوق ویوانیش بچهره هزار وسیصد دینارست باکویه قلعه ایست
برسنگاف سنگی وده یی ودرپای آن قلعه چنانکه آن کوه تا نیم روز سایه
بران دیه دارد ومرجانیا که بزرگ کشیشانست انجا ساکن یی باشد باب
چهارم درصفت اقلیم موغان واران هوایش گرمست وبعضویت مایل
حدودش تا ولایات ارمن وشروان وآذربایجان وبحر خزر پیوسته است
حصوق ویوانیش دوهزار آبکان زیاده از سیصد تومان این زمان بوده
والکنون یی توان دوسه هزار دینارست موغان ازکریوه سنگ برسنگ
که محاذی توان شکستن است تا کنار اب آرس ولایت موغانست ودرین
مسافت چندانکه کوه سیلان ناپیدا بوده وگیاه درمنه درپایز زهرداده
وخورد نشیب چهارپایان را هلاک کرده اند دوبهار زهرش کمتر بوده وزایدو
گرسنه را مضرتر ازانکه علف دیگر خورده باشد وچون کوه سبلان پیدا شود
این مضرت دران درمنه نماند باجروان ازآقلیم چهارم است طولش از
ازجزایر خالدات لح لط وعرض ازخط استوا لج مد اول شهرستان موغان
بوده الکنون خرابست وبقدر دیهی معمورست ودرمسالک الممالک آمده

کما

کما انچه حق تعالی در کلام مجید میفرماید در قصه موسی قوله تعالی واذ قال
موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا تا انجا که علی ان
یعلمن مما علمت رشدا آن صخره صخره شروانست وآن بحر بحر جیلانست وآن
قریه اجرو آن غلام را در دیه خندان کشته اند ودر صور الاقالیم آمده که صخره
موسی علیه السلام در انطاکیه بوده است ودرکتب تفاسیر انحکایت را در مجمع
البحرین میگوید ودر روایت یم در سنت هوای اجروان بکری مایلست و
آبش از چیالی که در حدود آنست برمیخیزد وحاصلش غیر غله چیزی دیگر نیست
برنج از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات یح لط وعرض از خط استوا
لز مط شهریی وسط بوده وبعد از خرابیش انشیروان غلام معتصم خلیفه عباسی
آباد ان کرده ونشست الکنون باز خرابست وبقدر دیهی مانده هوایش بکری
مایلست وآبش از عیون زمینی نیکوداره ومرتفع حاصلش غله بود پلسوار
از اقلیم پنجم است امیر پلسوار ساخت یعنی سوار بزرگ از امرای آل بویه الکنون
دیهی مانده است وآبش از رود اجروانست حاصلش غله باشد محمود آباد
درصحرایی کاواریی کنار رود یاست قزان خان مغول ساخت واز اقلیم پنجم
بر ساحل بحر جیلان از اوتاد دریا قریب دو فرسنگ بوده در اول بوشهره و
جایی نشست فرهادین کوه درز بوده که اورا بخت النصر شمارند وفرود سیی در
ذکر آن مقام کوید بیت کزین ابوشهره فرهاد کوه بیخنک از جهان روشنایی
اران از کنار آب ارس تا آب کر بین النهر ولایت ارانست پلقان از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات یج مد وعرض از خط استوا لط به فیروزسا

ساخت واکنون خرابست بیشتر عمارات آن از آجرست وهوایش گرمست حاصلش
غله وشلتوک وپنبه ودیگر حبوبات نیکو باشد بروع از اقلیم پنجم است وطولش
از جزایر خالدات مجموع وعرضش از خط استوا الا سکندر دو پی ساخت وقباد
بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده شهری بزرگ بوده است واکثر تعلیم
داشته ودر انجا عمارات عالیه فراوان بوده واکثرت میوه هاش از دودی که
بهترش مشهورست فندق وشاه بلوط بروع بهتر از انجا بهای دیگر بود کیفه
از اقلیم پنجم است وشهر اسلامی طولش از جزایر خالدات مجموع وعرضش از خط استوا
م له درسنه تسع وثلاثین بجریه شهری خوش ومرتفع بوده ودر اینوقتی
گفته اند بیت چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر وسازنده تر از
خوشی آب وهوا کیخه بر کیخ دار آن وصفهان ودر عراق ده وخراسان مرو
طوس وروم باشد افزار سیرک ییلاق بروعست وجایی عظیم خوب وتره
وآبهایی روان وعلف زارهای فراوان وشکارگاههای بسیار ومردم
بروع تابستان بدانجا روند که جای نیکست باب پنجم در چگونگی بقاع
شروان وکشاسفی از کشاورزی کرتاد ربند باب الابواب ولایت شروانست
حقوق دیوانیش در عهد ولایت خوانین شروان صد تومان این
زمان بوده است واکنون پانزده تومان این زمان بوده است واکنون
پانزده تومان وسه هزار دینارست بر روی دفتر در وجه اقطاعات
متفرق ولایتی بیارست باکویه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
بدل وعرضش از خط استوا الطل وهوایش بگرمی مایلست وحاصلش غله

شمالی قصبه شروانست واز اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
بدل وعرضش از خط استوا الدط وهوایش بگرمی مایلست نوشروان عادل ساخت
بهتر از مواضع دیگر در مسالک الممالک آمده که معجزه موسی علیه السلام وچشمه
حیوان در انجا بوده ودر دیگر کتب گویند در مجمع البحرین بوده قبله از اقلیم پنجم است
وقریب بدربند قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم وغلات و
دیگر حبوبات نیکو باشد فیروزآباد از اقلیم پنجم است وقریب دربند در مجمع
البلدان آمده که قصبه ایست بر دیک دربند هوای خوش دارد وجایی بغایت
خوب نوشیروان عادل ساخت هوایش گرمست وآبش ناگوارنده وحاصلش غله
ودیگر حبوبات نیکو باشد کشابیی نکاره دریا ولایت کشابیی ستکشاب
بن لهراسب ساخت شهریی بزرگ از آب گردارس نهرها بریده است وچهار
گردانیده ودیهها ساخت حاصلش غله وپنبه نیکو باشد وبرنج ومیوه نیز
موافق ومردمش سفید چهره وبر مذهب شافعی اند زبانشان پهلوی بچهلان
پوسته است حقوق دیوانیش بزمان سابق پیش از ظهور دولت مغول کما
پیش صد تومان این زمان بوده واکنون یازده تومان وهشت هزار دینار یا
ودر جه اقطاعات عساکر که آنجا هستند مقررست باب ششم در تفریر مسالک
کرجستان وآن پنج موضع است هوایش سردست وحدودش آن ولایت با الان
وارمن وروم پیوسته است حقوق دیوانیش آن ولایات در عهد ملوک آنجا
پانصد تومان این زمان بوده ودرین عهد صد وبیست تومان سه هزار دینار
دینارست ودارالملک کرجستان وانجا شهر تفلیس است الان از اقلیم پنجم

طولش از جزایر خالدات شروع و عرض از خط استوا مده فیروزبن قباد ساسانی ساخت
هوایش بغایت بسردی مایل آبش از جایی که مستقلست بتبریز میآید و در دره
کرمزنه حاصلش غله و میوه بغایت خوب باشد تفلیس از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا دره اقتاد که طریقی
ازان بکوه بابل و آب که درمیان آن روانست و از طرف عمادی که بر دوی کوه
ساخته اند چنانکه بام هر دسته خانهایی زمین کوتیی بر سر یکی علیاست و در
انجا حمامات بسیار که آب گرم از انجا زاینده است و بآتش احتیاج ندارد
و حاصلش بغایت نیکو میآید و اندک میوه دارد خلاط قلعه مستحکم است بر سر
تلی عظیم بر سر جدار آن قریه در مجمع البلدان گوید شهریست بر دروازه تفلیس
و هوایی خوش دارد و حاصلش غله عظیم بود و زمین مرتفع دارد و اب معظم
مدینت ارزن الروم و آن قریب شصت شهرست و سر و سیرست و علمایی ما قدم
آنرا منشقه البلاد گفته اند و حدیث بنوی مصدق این تقریرست کما قال
النبی ع الروم ما دخل المعصوم در مسالک الممالک آمده و علما گفته اند که
چون رومیان بیت المقدس را خراب کرده و از آنجا برده بردند خدای تعالی
بدیشان خشم گرفت و از انجا اسیر و برده بردن رسم شد لاجرم از ان وقت
باز هیچ روز نگذرد که هر روز از روم برده بدیگر ولایات نبرند و لف
این کتاب گوید که از زندکابی چنان بر آمد که این زمان برده ایران بروم میبرند
و کلام مجید شاهد این تقریرست کقوله تعالی وما کنا مهلکی القری الا و
اهلها ظالمون نعوذ بالله من سخط حدوده مملکت روم تا ولایت ارزن

ولایت

و ارجیان طبرستان و حصر و شام و بحر روم پیوسته حقوق دیوانیی انجا در بین عهد
صد دیی تومان بر دوی و فتر مقرر است و در عهد سلاجقه زیاده از یکهزار دو
پانصد تومان بوده است شهر سیوس اکنون معظم بلاد انجاست سیواس از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات خال و عرض از خط استوا اوایل سلطان علاء
الدین کیقباد سلجوقی بار وی آنرا ابنیهٔ تراشیده برآورد هوایش سرد و حاصلش
غله و پنبه و میوه و صوف بسیار مشهور است و از آنجا یی آورند ارمستان شهریی
وسط است از اقلیم پنجم و عرض از خط استوا ۷۰ هوایش سرد یل است و حاصلش غله و
میوه باشد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ۷۰ و عرض از خط استوا
سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارتش کرده و بارویش را ابنیهٔ
تراشیده برآورده هوایش عظیم خوب و آب فرات بر ظاهر آن شهر میگذرد و حاصلش
غله و پنبه و میوه و انگور فراوان دارد حقوق دیوانیش بسی و دو تومان و دو
هزار و پانصد دینارست ارزندان از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات
۷۰ و عرض از خط استوا ۷۰ در انجا کلیسا نیست و در غایت عظمت چنانکه عالمیان
از آن عمارت در آن ملک نیست و در آن کنیسه عالیی بوده چاه کرده در چاه کرده که بعضی
کوبند طاق آن کنیسه در شب ولادت حضرت رسول فرو آمد و چندانکه میخواهند
که باز جایی کنند عمارت نمی پذیرد و فرو میآید و در بر آن کلیسا مسجدیی
بر شکل کعبه طول و عرض بهمان موضع کعبه مسلمانان ساخته اند و آنرا بنموده اند کعبه
میخوانند حقوق دیوانیش دویست و بیست و دو هزار دینارست ارزنکان
اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات ۷۰ ارزنکان شهریی وسط است و آبش از غرات

سیواس

ارجیان

القرة

ارزنجان

وهوایش سرد و یابس حاصلش غله و اندک میوه باشد حقوق دیوانیش دو هزار
مشقصد دینار است **ارمیال** در اول شهری بزرگ بوده و درین زمانه قصبه ایست
حقوق دیوانیش هفت هزار دینار است **افسل** شهریست کوچک حقوق دیوانیش
پنج هزار دینار است **آقسرا** از اقلیم چهارم است و طولش از جزایر خالدات پنج و عرض
از خط استوا چهل و عزالدین قلج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت حاصلش در
ستین و خانهای عظیم خوب بوده و مرتفع حاصلش غله و میوه و انگور او را
خوب داشت حقوق دیوانیش پنجاه هزار دینار است **آق شهر** از بخان بر هفت
فرسنگی انجاست و قونیه بر سر مرحله حقوق دیوانیش پنج و پنجاه هزار دینار است
اماسیه شهریست معظم بوده سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید
عمارتش کرده حاصلش از انواع باشد و هوایی خوش و تره دارد **انطاکیه**
شهریست وسط است و از اقلیم چهارم هوایی غایت خوب دارد **اونیك** قلعه ایست
بر سر کوهی و شهر آنجا خورده و پای آن قلعه شهر را شیخ حسن پسر چوپانی طغای سوباشی
ساخته است و امیر شیخ حسن چوپانی خراب کرده و بهشت فرسنگی او زن الروم است
بابرت شهریست بزرگ بوده و اکنون شهری کوچک و اندک باغستان دارد و حقوق
دیوانیش چهل هزار دینار است **دوربو** شهری وسط است حقوق دیوانیش
چهل هزار و سیصد دینار است **دوقرلو** شهری وسط است حقوق دیوانیش
بیست هزار دینار است **سوبرهت** شهری بزرگست و از اقلیم چهارم و هوایی
خوب دارد حقوق دیوانیش هفت و پانزده هزار دینار است **دیوجان**
شهری کوچکست بر کنار دریا حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است **سمیون**

در کنار مجزره و مساحت و بندر کیتنی **سماط** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
هزار و عرض از خط استوا سی و شهریست بزرگ و در دفتر صفوان بن معطل صحابه
حضرت رسول او را در ان حدود درختیست و ثمرش بیادام ماند و است و با آبی
میتوان خورد و ان عسل شیرین تر و خوش طعم تر بود و کس نداند که آن چه میوه است
عمودیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صد و شصت و عرض از خط استوا
سی و چهار درجه لفظ انکوریه خوانند و در جامع الحکایات کویند که قسطانطین قیصر
روم ساخت و در ان زمین گنجی یافت و بر عمارت آن شهر صرف کرد حقوق
دیوانیش هفتاد هزار دینار است **قالیقلا** از اقلیم پنجم است طولش
از جزایر خالدات سی و یك و عرض از خط استوا شهریست بزرگ و ذلیل
و قالیقلا بدانجا منسوبست و در مجمع البلدان آمده که در بیعت انصاری را
خانه بوده که در هر سال در شب سفاهین که آخرین یکشنبه صوم مسلمانان بود موضعی
کشاده شدی و از دخانی که میدید پرون آمدی و آن خاکستر چون تریاک دفع زهر
کردی و زیاده از انکه نشایستی خوردو الا موجب هلاک شدی **قراحصار**
چند قلعه است بدین نام در هر کوه بر سر مرحله قیصریه است حقوق دیوانیش
بیست و پنجهزار و سیصد دینار **قراحصار** را بهرام شاه مجدد و قونیه ساخته است
قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سه و سی و عرض از خط استوا سی و اند
بزرگست از کوره قیادق ولایات و سلطانیه ساخت سلطان قلج ارسلان
در انجا قلعه ساخت ان سنگ تراشیده و در ان قلعه جهت نشست خود ایوانی
عظیم بر آورده و چون خرابی بحال باروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین

کیقباد سلجوقی وام را تجدید عمارت باروی شهر کرده باروی بس بلند از سنگ تراشیده و از قعر خندق برآورده هیت کز عمق دارد و سی گز بلندی بارو دور بارویش زیاده از ده هزار گام است و در آن شهر عمارات عالیه ساخته و دوازده دروازه دارد و بر فراز هر یک کوشکی و قلعه محکم هوایش معتدل و آبش از جبال و بران آب تا در دروازه بحمه طهارت کنند بدی عظیم ساخته چنانچه در پرون کنند صد و چند لوله آب جاریست و ارتفاعش غله و پنبه و هر یک حبوبات بسیار نیکو باشد و باغستان بسیار بدو طرف یکی جانب صحرا یکی جانب کوه در پای قلعه کوله آنچه بطرف صحرا بود اکنون خرابست و آنچه در پای کوه بود معمورست انگور و میوه از و حاصل شود و از میوهاش ندر آلو بخارا بهترین و آبدارست و چون آن شهر بر سر حد و اقامت همیشه از ایشان در زحمتند و پیوسته پاس دارند و از مزار اکابر قریه لاما جلال الدین و بهاء الدین ولد اولاد قدس سره انجاست قیصریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سطح و عرض از خط استوا طالب در پای کوه ارجاب افتاده شهریست بزرگ قلعه آن را سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بار و از ساج تراشیده ساخت حقوق دیوانیش صد و چهار هزار دینارست و در معجم البلدان آمده که در و بلینا سر چیکیم چند قیصر حمامی ساخته بود که بحرانی کرم می‌شد و در مقامیست منسوب بمحمد حنیفه بن امیر المؤمنین علی علیه السلام و آن را عظیم متبرک شمارند کات شهریست بوسط است و هوایش سرد است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش هیت و دو هزار صد دینار کاخ قلعه ایست کوچک در پایان

آن قلعه

آن قلعه هوایش بسرد میل و چند پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانی آن چهار صد و سی و چهار هزار دینارست کول شهریست وسط است و از اقلیم چهارم است میوه فراوان دارد کیزه و تقیسیه در اول دو شهر بوده متصل بهم اکنون خراب شده و اندک عمارتی و میوه فراوان دارد لولوه شهریست کوچک و از اقلیم پنجم است هوایش بسردی میل و علف زار بسیار دارد و شکارگاهها نیکو و شمار تلاطیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لح و عرض از خط استوا طع و در آن حدود حصنی حصین است آن را قلعه دیه خوانند بطلیوس صاحب المجسطی در اینجا منسوب شهریست عظیم بزرگ بوده است هوایش در غایت خوشی و آبهای روان و علف زارهای فراوان و میوه بسیار دارد حاصلش غله و پنبه حقوق دیوانیش صد و هشتاد هزار دینارست نکده شهریست وسط است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل و یکهزار و پانصد دینارست نکبا شهریست وسط است و باغستان فراوان دارد و از میوه بسیار باشد حقوق دیوانیش صد و هشتاد و هفت هزار دینارست هوشیار قلعه ایست ولایات فراوان کوهستان و پیشه ایست و در و قلاع فراوان و آن ولایات متصل آذربیجان الاصغر و شام و ارمینیه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگست اهل اینجا سالار و رند و نه پوش و وند و راه زنند و با اهل روم همیشه در محاربه باشند و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند لیتون بازار قصبه ایست ما بین قونیه و آقشهر و در و آب کریمیست که در جهان مانند ندارد و در آن عمارت عالی ساخته اند قیرشهر شهریست بزرگست و در و عمارات عالی و هوای بغایت

خوب دارد حقوق دیوانیش آن شانزده هزار و پانصد دینار است **کردوان**
شهریست کوچکست هوایش بسردی مایل حقوق دیوانیش هیجده و هفت هزار دینار است
زمنده شهریست وسط است حقوق دیوانیش چهارده هزار و شصت دینار است
یلقوز آغاج شهریست وسط است حقوق دیوانیش یکهزار و شصد دینار
کریدوان قصابیست وجای عظیم خوش حقوق دیوانیش یکهزار و شصد دینار
نواق قلعه ایست عظیم محکم در دامن کوهی افتاده است **کریدول** قصابیست حقوق
دیوانیش چهارده هزار دینار است **کوشحصار** شهریست وسط است حقوق دیوانیش
هیجده و هفت هزار دینار **کیوپی** شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه **سوی حصار**
شهریست کوچک بر ساحل بحر حقوق دیوانیش هیجده و پنجهزار دینار
یلقونیه در مجمع البلدان آمده که مجدد و قویناست از کورهٔ فیاوق و حصون
رفوه و آقطیعوش و دان نحو الیست **باب هشتم در ولایت ارمن**
ارمن و آن بر دو قسم است ارمینیه الاصغر و ارمینیا الاکبر اصغر داخل ایران نیست
و ارمینیا الاکبر در شرق افتاده است و ولایت دوم بحر شمالش و دو بار شمالی بحر
جنوبش و دریای دوم بحر خزر بیش و بلاد سیس و طرابزون و قرس منعطف
بلاد ایخاست و از ایخا هر سال سه توان بر سبیل خراج بایران میدهد و ارمینیه
الاکبر داخل ایرانست و بحساب یکتوان و بتوان اخلاط مشهورست و هوایش
معتدلست حدودش از ارمینیه الاصغر ده یا بکر و کرستان و آمد و بایجان و
اران بوستانست طولش از ارزن الروم تا سلماس و عرض از اران تا اقصی
ولایت اخلاط و دار الملک دیار اخلاط است حقوق دیوانیش در زمان

سابق

سابق قریب دویست تومان این زمان و اکنون سی و نه تومان **اخلاط** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عطارد و عرض از خط استوا الی حد هوایش معتدلست
و باغستان بسیار دارد و میوهایی خوب بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و
یکهزار و چهارصد دینار است **ابتوا** قصابیست مختصر حقوق دیوانیش یکهزار دینار
ارجیس بیشتر ازین شهریی بوده و طولش از جزایر خالدات ٤٠ و عرض از خط
استوا ٤٠ هوایش معتدلست و باغستان خوب دارد و حقوق دیوانیش پنجاه و
یکهزار دینار خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی آنرا آباد و کشیده اکنون قلعه محکم
حاصلش غله و پنبه باشد حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است **ارکو**
قلعه ایست در کنار بحیره اخلاط و جایی سخت نیکو حقوق دیوانیش سیزده هزار
و هشصد دینار است **الاطاق** علف زار ایست عظیم خوب و آبهایی فراوان دارد
و شکارگاه بسیار خوب دارغون خان نغل در انجا سرایی ساخته و بیشتر تابستان
انجا بوده ی حقوق دیوانیش شش هزار و پانصد دینار **میرکزیی** شهریی کوچکست
و در زمان سابق شهریی بزرگ بوده و بر سر دشته افتاده و رودی بزرگ دارد
و ان آلاطاق می آید و باغستانش خوبست و در و میوها با انواع باشد
در اندرون شهر قلعه محکم کهپکطرف شهر حقوق دیوانیش هیجده و پنجهزار دینار
بهکام آباد در اول شهریی بزرگ بوده و اکنون خرابست بقدر دیهی مانده حقوق
دیوانیش نهصد دینار **سلم** قصابیست حقوق دیوانیش هفت هزار و دویست دینار
هراوین شهریی بزرگ بوده و حقوق دیوانیش پنجهزار و سیصد دینار است **خوشاب**
قصابیست حقوق دیوانیش یکهزار دینار است **جوبهریه و توقیانات** شهریی کوچکست

ورد و باغستان و میوه بسیار و هوایی دلغایت خوبی حقوق دیوانیش شانزده
هزار و هشصد دینارست کبوه عین قصبه ایست حقوق دیوانیش هفت هزار و
دویست دینارست کبود شهریست کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار و
سیصد دینارست ملارجرد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات جد ها
و عرض از خط استوا لحم و اکنون قلعه دارد و عظیم محکم و جایی خوبست
و هوایی خوش دارد حقوق دیوانیش چهارده هزار دینارست وان و وسطان
از اقلیم چهارم است و آن قلعه ایست و وسطان شهریست بزرگ بوده و اکنون
وسط است طولش از جزایر خالدات عج و عرض از خط استوا لو هوایش بغایت
خوب و آبش از جاییست که دران حدود دست بر میخیزد و در بحیره احلاط میریزد
و باغستان بسیار و میوهای خوب دارد حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و
دینار لاجرد قلعه ایست و قصبه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه
باشد حقوق دیوانیش هفت هزار دینارست باب نهم در صور دیار بکر و
ربیعه و در صور الاقالیم آنرا جزیره میخوانند بهشت و نه شهرست و کرسیرو حدودش
تا ولایت روم و ارمن و کردستان و عراق عرب پیوسته است و شهر موصل
دار الملک آنجاست حقوق دیوانیش در عهد آبکان مارمین بدر الدین
لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است و اکنون صد و نود تومان و نیم است موصل
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدح و عرض از خط استوا لکب بر
کنار دجله افتاده است دور باروی هزار کامست و مسجد جامعی دارد و
در و محرابی از سنگ تراشیده اند و منقطع کرده که در هیچ ملک مثل آن

قطعیم از جوب هیچکس نکرده و عمارت عالیه بدر الدین لولو ساخته و اکنون بیشتر
خرابست حقوق دیوانیش سیصد و بیست و هشت هزار دینارست اربل از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عرک و عرض از خط استوا لیح شهریست بزرگ
و قلعه عظیم محکم دارد و حاصلش غله و پنبه نیکو میآید حقوق دیوانیش دویست و
هفتاد و چهار هزار و پانصد دینارست ارزن از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات مع مرو عرض از خط استوا لدع بر کنار آب فرات است و شهریست
وسط است حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینارست ایذج از دیار ربیعه است
و از اقلیم چهارم است بر کنار آب فرات است و شهریست وسط است حقوق دیوانیش
سی هزار دینارست باسیدا شهریست وسط است حاصلش غله و پنبه و اندکی
میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار و سیصد دینارست باطر نوح
شهریکوچکست حقوق دیوانیش پانزده هزار دینارست برطلی قصبه ایست و جایی
غلیم خوبست و تره و میوه نیکو دارد و غله حقوق دیوانیش بیست و نه هزار و
دویست دینارست تراریج شهریکوچکست حقوق دیوانیش چهارده هزار
دینارست جانی و بیوان شهریست وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش
بیست و یکهزار دینارست جاد در صور الاقالیم کوید شهریست کوچکست و
در و باغستان و کوهستان ایشان زرع کنند جزیره از اقلیم چهارم است
اردشیر بابکان ساخت و شهریست بزرگست و از توابع آن قرب صد پاره
دیهاست انکور بسیار دارد حقوق دیوانیش بیست و یکهزار دینارست حران
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدع و عرض از خط استوا لدع

از نخشیدن سام بن نوح علیه السلام ساخت قلعه ایست محکم از سنگ تراشیده
دورش یکهزار و پنجاه گام بلندی دیوارش پنجاه گز آنرا قلعه نخم خوانند از قرایح
حران در دویه تلان گویند روایت حضرت ابراهیم علیه السلام اینجا بوده و اصح انکه
بولایت بابل بوده بدیه نورس و اورا در اینجا پنهان داشته اند و در حران قوم
قوم جانیان بسیار بوده اند **خرابیها** شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی خرابست
حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و پانصد دینارست **عاودا** از اقلیم چهارم است
قباد بن فیروز ساسانی ساخت **راس العین** از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات عز و عرض از خط استوا الدل و دو بارو شش پنجهزار
گامست هوایی بغایت خوش دارد و غله و مینه و میوه و انگور نیکو باشد و اکنون
خرابست **رقه** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عدسه و عرض از خط
استوا الدم بزبان رومی آنرا قالانیقوس خوانده اند و در رسالهٔ ملکشاهیه
آمده که بعهد قادر خلیفه جعفر نامی حاکم آن دیار بوده بر لب آب فرات مجاذی
شهر رقه قلعه از سنگ خارا ساخته است دورش یکهزار گام بعد از چند سال بنیرو
سابق بن جعفر دران قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راههای دیار بکر و شام
و عراق بدان سبب مسدود بوده و سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بزر بخرید
و سابق را بدیار سیاست فرموده تا آن راهها گشوده شد و مردم ایمن گشتند و از
عجایب حالات در شرح آن مقام آورده است که آن قلعه در برابر ده صفین است
که در آن مکان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه ملعون بوده بر لب
آب فرات و دران حوالی مشهدیست که شهدای خزیمیان آنجا مدفونند و از دور

شهر رقه گویند

انتخاص شهد در تابوت پدیده بوده و چون نزدیک روند هیچ نبود و درها از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا و در رساله
ملکشاهی آمده که بودرش پنجهزار و مقصد گام است از سنگ تراشیده کرده اند
و در و کنبدی از سنگ ساخته بودند و کنبدی بزرگ در میان آن زیاده از
صد گز محکم کنبد بوده است و در مسالک الممالک آمده که از ان عظیمتر عمارت
کسی در جهان نساخته و اکنون خرابست **ساغر** شهری بزرگست از اقلیم چهارم
هوایی خوش دارد و دران ولایت من خوب میسازند و طاسهای نیی نظیر مشهورست
حقوق دیوانیش چهل و شش هزار و پانصد دینار **سنجار** از دیار ربیعه است و از
اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدس و عرض از خط استوا لدع و دو بارویش
سه هزار و دویست گام است از سنگ و گچ برآورده اند بر دوی کوهی نهاده
بر جانب قبله و چنان افتاده که کوهها با مهابی بر خانه بیکدیگر پیوسته و با غستان
بسیار دارد و سماق و زیتون و انجیر و میوهای فراوان دارد و انگور خوب
حقوق دیوانیش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینار **سوق نما** دیهی بود
در پای کوه جودی نوح نبی علیه السلام بوقت آنکه از طوفان نجات یافت ساخته
و آن این مقامیست که بر دوی زمین بعد از طوفان ساخته و اکنون خرابست
عقه از اقلیم چهارم است کیکاوس کیانی ساخته و بر نشیمه موضوع است
و انگور بسیار دارد و شرابش بد بود حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار و
چهار صد دیارست **عاویه** شهری بزرگست عاد الدوله دیلمی تجدید عمارتش
کرد و بد و منسوب شد هوایی بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش صد و هشت

شهر ربه شهر عوفا ترکی گویند

کوه سنجار معجد پیر دیالی
شیخ علوی پیر یزدیالی
در انجا جایست معجد شاه است

هزار دینار است **قرقیسیا** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدم
و عرض از خط استوا لدک بقرقیسیای بن طهمورث دیو بند منسوب است **کلیسون**
شهری کوچک حصوق و دیوانیش پانزده هزار دینار **باروبین** از دیار ربیعه است
و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدس و عرض از خط استوا دع بربعی
پشته ساخته اند و در قطعه ایست بر سر سنگی که بر شهر مشرفست و در آن دیار
رود دیست بهمدان از نجان رود و باشد صورتام باغستان ماروین را آب ازو
و آن باغستان و اراضی که از آن آبست قریب ده فرسنگ طول دارد و عرضش
کاپش یکفرسنگ غله و پنبه و میوه و انگور حاصل دارد و اکثر حاصل آن ولایت
از آن رودست حقوق دیوانیش و دیست و سی و شش هزار رود دیست **موش**
پیش از بن شهری و اکنون خرابست صحرایی خوب دارد و علف زاری بسیار
و از یکطرف آب دجله و از یکطرف آب فرات میخورد حقوق دیوانیش شصت و نه
هزار و پانصد دینارست **میافارقین** از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات عدع و عرض از خط استوا لح عدد و دربار و شش هزار
گام شهری بزرگست و هوای خوش دارد و میوه فراوان حقوق دیوانیش
بیست و چهار هزار دینار **نصیبین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عمع و عرض از خط استوا لدع و دربار و شش هزار و پانصد گام است
آبش از نهر هرماس هوایش متعفن ارتفاعش میوه و انگور بسیارست و
شرابش بد نیست و مانع مضرت عفونت هوا میشود و کل اینجا بهترین کل آنهاست
و در اینجا عقرب قتال و پشه بسیارست و در جامع الحکایات آمده که در زمان

اقبال اضون پشه و ملخ زابسته بودند چنانکه قطعا در آن شهر و نیامدندی و در
عهد سلطان صلاح الدین یوسف بارها آن اعمارات میکرد منجمهای سر بسته
دیدند بقصد آنکه کیفیت سرش را بکشوند و پشه و ملخ بسیار دیدند باز بر جای
نهادند آن عمل باطل باشد **مسفریه** در کنار دجله افتاده دورش شش هزار
گام است مشهد یونس پیغمبر علیه السلام در آن شهرست و از شهر تا مشهد یکفرسنگ راه است **باب چهارم**
در اشکال ولایت کردستان و آن شانزده ولایت است و هوایش معتدل و محلهای
با ولایت عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر متصل است حقوق
دیوانیش در زمان سلیمان شاه ابوه قریب دو ولیت تومان این زمان بوده و اکنون
بیست تومان و یکهزار و پانصد دینارست **الآنی** قصبه ایست معتبر هوایش خوش
و آبهای روان حاصلش غله و علف زارهای نیکو و شکارگاههای فراوان دارد
الیشت شهری وسط است و جایی تره و آتشخانه از وحش نام بوده **حیفیان**
قلعه ایست محکم بر کنار آب زاب و چند پاره دیه است در حوالی آن **بهار** قلعه ایست
در زمان سلیمان شاه دارالملک بوده **در بند تاج خاتون** شهری وسط است و
اکنون خرابست جایی عظیم خوب بوده **در بند راج** شهری وسط است و هوایی
معتدل دارد و آبهای روان بسیار دارد و هوایش خوش و مردم آنجا دزد و
راهزن باشند **دزبیل** شهری کوچکست و هوایی معتدل آبش فراوان از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات عمع و عرض از خط استوا دا ارتفاعش غله و میوه
و پنبه اندکی انگور باشد و مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند **در بند زنگی**
شهری وسط است و هوایی معتدل و آبهای روان بسیار دارد و هوایش خوش

سلطان آباد وجمال فضایست از اقلیم چهارم در پای کوه بیستون
افتاده الجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخته جای خوش وهوایی
بغایت خوب حاصلش غله بیشتر باشد شهرزور از اقلیم چهارم طولش
از جزایر خالدات فاک وعرضش از خط استوا الدل قصبه ایست آزاد راه ول
نیم راه گفته اند یعنی راه مراغه تا آستخانه آذربایجان قباد بن فیروز
ساسانی ساخت ودر صور الاقالیم گفته که آنرا شهرزور بدان گفته اند
که پوسته حاکمش کرد بوده اند وهر کران در پیش بوده حاکم میشده
کرد پادشاهان آنرا در کتب فرمانفرمایان خوانده اند ونوشته اند واز اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات یج لا وعرضش از خط استوا الدل وآن شهرا
بهرام ابن شاپور ذوالاکتاف ساخت وقباد بن فیروز ساسانی تجدید
عمارتش کرد ودر ایجاد خود عمارت عالیه ساخت انوشیروان عادل
در دولت که ساخت صد کرد در صد کرد ودر یک جشن در دو فغفور چین و
خاقان ترک ودرایی هند وقیصر روم اورا دستبوس کردند وشهریست
وسط بوده والکنون دیهیست صفه شیرین در ان صفه دست وخسرو
پرویزه در صحرایی آن باغی ساخته وفرسنگ در دو فرسنگ وبعضی ازان
ممر کرد اند چنانکه میوه سردسیری وگرمسیری در ان بوده باقی علف
زار چون میدانی گذاشته بوده در وانواع حیوانات سر داده تا تولد
وتناسل کردندی کرند وخوشان در دیهست بر سر کوه کریوه حلوان
کرند خرابست وخوشان آبادان وهوایی معتدل داره وآبش از ان کوه

جاریست

جاریست ودر وی زراعت وباغستان بسیار دارد کنکور آنرا قصر اللصوص
خوانده اند جهة انکه اهل انجا در دزدی درجه عالی دارند خسرو پرویز
سیاخته شکمهایی گران ستون کرده اند چنانکه هر یکی کمابیش ده هزار
من بوده ودران تردیکی چنان شکی نیست مونس الاستاد در کنکور جایی
ساخت بغایت عظیم وخوب ماهی دشت ولاییتی است وقریب چاه پاره
ویه بوده در صحرایی واقع است متصل بیدان بزرگ وعلف زاری
در غایت خوبی وآبش از جیالی که دران حدود دست بر میخورد بهرسین
قلعه وقصبه ایست در پای قلعه هوایی معتدل دارد وآبهای روان
وبساتین دیهی بزرگست در صحاذی صفه شیرین هوایی معتدل دارد
وآبش از رود کوه کولکو از کوه بیستون بر میخیزد وبر حوالیش میرزید
باب یازدهم در بیان کشور خوزستان ودر وی دوازده شهر ست
وبغایت گرم حدودش باد لایت عراق عرب وکردستان ولرستان و
فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیاده از سیصد
تومان این زمان بوده ودرین عهد سی تومان ونیم دار الملکش شوشتر
اما تومیری نیکو دارد شستر مدتها لفظ شوشتر خوانند از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات فدل وعرضش از خط استوا الاول هوشنگ
پیشدادی ساخت وخراب شده بود اردشیر بابکان تجدید عمارتش
کرد وشکلش بر مثال اسب ساخت شاپور ذوالاکتاف چون ان رودم
بایران رسید وبر قیصر غلبه کرد وپادشاهیی یافت قیصر را الزام کرد

که تا بعد از تمام کخرانی که درین ملک کرده بود نموده آب شوشتر شاه
کرد امید و بران سد بیت عظیم جوی دشتاباد که مدار ولایت شوشتر
از انست بسبب آن بند جاری شد و در مسالک الممالک کوید که ازان
محکمتر بندی بر هیچ آبی نبسته اند اما بند امیر که بعد از تالیف مسالک
الممالک مد فارس عضد الدوله دیلمی برآب کرنبسته ازان عظیمتر ست و شاپور
ذو الاکتاف در شوشتر عمارات عالیه کرده و در آن شهر بحمد الله بیانصد
گام است و چهار دروازه دارد هوایش بغایت کرم است و اکثر بهار
وتابستان در و باد سموم وزد چنانکه بشتاب میرآید بدین سبب در انها
توان خفتن اما آبش نیک هاضم است چنانکه مردم بدان اعتماد آن آب
اغذیه غلیظ خورند و مضر نبود و زمین او بغایت مرتفع و از نیکوئی
زمین شهر یک دراز کوشکهائی بوده غله و پنبه و نیشکر در و نیکو آید
و پوسته در انجا ارزانی بود چنانکه موسم شکی انجا بهتر از فراتی
شیراز بوده و مردم انجا اکثر سیاه چهره اند و لاغر باشند و مذهب شیعی
دارند و نیکو اعتقاد و سلیم طبع و بخود مشغول و در ایشان هیچ فضولی
و فتنه نبوده و کم سرمایه باشند و معمول در ایشان بناد رافتد و شکار
کاههای وافر دارد و در رساله ملکشاهی کوید که در انجا چهار شکار
گاه بزدکست یکی رخشاباد پانزده فرسنگ و دروازه دویم دو درق
و هندیان بیست فرسنگ و دروازه دویم شهد کانی ده فرسنگ و در
شش فرسنگ چهارم جویزه بیست فرسنگ و دروازه ده فرسنگ علف

زارهای خوبست و از غایت کرما در انجا بعد از نهار اقامت نتواند کرد
و هر غله که در تموز بزرعیده باشند و چون آفتاب بحمل رسد نتواند بدید
و تالف شود حقوق دیوانیش جمعا مقرر ست و بر شهر قلعه ایست محکم امور
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مح و عرض از خط استوا لع
اردشیر بابکان ساخت و آنرا گوی عظیم توابع کرد چنانکه تمامت خوزستان
بدان باز خوانند ترجمه از اقلیم سیم است و شهریست کوچکست و کرسیر کنار
دریا افتاده چنانکه جزر و مد ماهیان بخشکی اندازد و قوت ایشان ازان
بود و مردمش قوی هیکل و دراز بالا و صاحب قوت و سیاه چهره باشند و بلغشان
بسیار دارد و تاریخ و ترنج و لیمو و خرماهای خوب دارد و فراوان بود چند
شاپور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مد ها و عرض از خط استوا
لا ها شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و شاپور ذو الاکتاف و در و عمارات
بسیار بکرد شهریست وسط کرسیر و هوای بد دارد و در و نیشکر بسیار
بود حویزه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مد نه و عرض از خط
استوا لد بر شاپور ذو الاکتاف ساخت شهریست وسط است و کرسیر
هوای او بهتر از شهرهای دیگر خوزستان مجاصلش غله و پنبه و نیشکر
بسیار ست و در و قوم صابیان بسیارند دزفول او را اندیشک خوانند
طولش از جزایر خالدات مه و عرض از خط استوا لع از اقلیم سیم است
اردشیر بابکان ساخت بر دو جانب او چند شاپور نهاده است و نیلی
بران بسته پهل و دو چشمه و دروازه آن پل پانصد و بیست گام و عرضش

بانزده کز آنجا پل اندیشک خواند و آن شهر را بدان پل باز خواند بر جانب
شرقی بر بالای شهر جوی سنگ بریده اند و در زیر شهر باز رود و سا
و دولاب بر زد کبران جوی ساخته چنانکه بنجاه کز آب بالا انداز دو هوا
آن شهر بران جویی آبست و شهری وسط است و مواضع بسیار دارد
و مجدد و قبریست شانجده در منظر آن مرغزار دیست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ
تمامی بزرگس خود روست و هم دران حدود درختی چند اند که آنرا زرین در
خوانند شکوفه زرد بسیار بقا دارد اما ثمره نمیدهد و ستکیر از اقلیم سیم است
مهرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و قلعه کلین محکم دارد هوایش گرم
و متعفن است رامز طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا لاع او
رمزد بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و رام هرمز خوانند مذبور و رامز
شد شهریست وسط است و هوایی گرم دارد و حاصلش غله و پنبه و نیشکر
فراوان بود سوس شهریست وسط است و از اقلیم سیم و کرسی مهاپل
بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ساخت و این اولین
شهریست که در خوزستان بنا کرده اند هوشنگ بران عمارات افزود و بران
قلعه ساخت که در غایت استحکام و شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارتش
کرد و شاپور خوزه خواند و سکانش بر مثال مارنهاده بود و قبر حضرت
دانیال پیغمبر علیه السلام اینجاست بر جانب غربی شهر و در میان آب آنجا
ماهیان انسی اند و از مردم نگریزند و ایشانرا کسی نرنجاند طراز شهریست
وسط است و در آنجا بیشکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع خوزستان و عظیم

فراوان شهر بود عسکر مکرم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صد و
عرض از خط استوا لاع شانزده و الاکتاف تجدید عمارتش کرد و بورج
شاپور خواند و بر و جانب آب دو دانگه تشر نهاده است و صد اول تلفظ
لشکر خواند و لشکر طهورشت دیوبند ساخته شهریست بزرگ است
از عمد ولایت خوزستان بزرگتر و هوایی آن خوشتر است و ماء و عقارب
قتال بسیارست مسرقان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نزع و
عرض از خط استوا لاع او شیر بابکان ساخت و بران آب جوی برید و بر جوی
آن ولایت نهاد شهریست وسط است و ولایت بسیار دارد و نهر کرسیر
باب دوازدهم در شأن بر و بحر فارس و در فارسنامه آمده که ملک فارس
دار الملک پادشاهان ایران بوده و مشهورست که ایشان اگرچه بر تمامت
ایران حکم داشته اند که ملوک فرس خوانده اند و قدرت و شوکت شان آنکه
اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گزار ایشان بوده اند و کلام مجید
از قدرت ایشان خبر میدهد که وَبَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ
شَدِيدٍ و حضرت رسول در حق اهل فارس گفته اند اَنَّ اللّٰهَ خَيَّرَ بَيْنَ خَلْقِهِ
مِنَ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ قُرَيْشًا وَمِنَ الْعَجَمِ بَنِي مَجُوسٍ فَاخْتَارَ اللّٰهُ مِنْهُمْ اَبْنَاءَ اَحْيَارِ الْفُرْسِ
خوانده اند و در مجمع البلدان از حضرت رسول صلعم مرویست ابعد الناس
الی الاسلام الروم و لو کان الاسلام متعلقا بالبرة الساولیة فارس
هم بربست و هم بحر و هر یک را علیحده می نویسیم حقوق دیوانیش بموجب
عهود و شروط حضرت علیه السلام و دیگر خلفا بمقاسم معین بوده است

وبعضي بنصف وبعضي بثلث وبهري بربع وبرخي بخمس وچندي بعشر بقدر حاصل
ميداده اند ودر عهد واثق خليفه آنرا معين كرده اند بسي وسه هزار هزار و
صد وپنجاه خروار غله برآورده اند ودر سنه اثني وثلثمايه علي بن عيسي برادر
مقتدر خليفه آنرا خرج كرده اند مبلغ شصت وشش هزار هزار درم كه يكهزار
پنجاه تومان اين زمان باشد ودر عهد آل بويه پنجاه وپنج بار هزار هزار دينار
عوامل حاصل داشت كه تر ديك اينمقدار بوده اما ايشان تا دار الخلافه نيشتند
هزار دينار حساب كرده اند واكثر اوقات آن نيز نداده اند اما در عهد سلاجقه
چهل تردد عساكر وكشوركشايي تا مبلغ دوهزار هزار وسيصد وپنجاه هزار
دينار رايج بوده كه هم بدان تر ديك باشد واكنون برفته وبوايي
دوليست وهشتاد وهفت تومان ويكهزار ودويست دينار رايج است
ودر ولايت اكثر محصول ميستاند وان شهرها بتقاضا مقرر است
وخرج متعاقب مي آيد البر يعني در ولايت خشك فارس را در قديم
بخ كوره گفته اند چون اردشيرخوره واصطخر وداراب جرد وشاپور خور
وقباد خوره ودر هر يك چند ولايت وشهر بوده است ومست وحدود
آن كوره ها تا ولايت عراق عجم وخوزستان ولرستان وشبانكاره وكرمان و
بحر فارس پيوسته است وطولش از قومشه تا قنديش صد وپنجاه فرسنگ و
عرضش از يزده تا خونجي صد وپست فرسنگ مساحتش هفتصد هزار فرسنگ
باشد كوره اردشيرخوره باردشيربابكان اول اكامره منسوبست
ودرين كوره اول شهريست كه بنا كرده اند فيروزآباد در فارس دار الملك

اصطخر

اصطخر گفته بوده اند وآن كوره قديمتر از ديگر كوره هاست اما چون اكنون دار
الملك فارس شهر شيرازست وآن در كوره اردشيرخوره اين كوره را مقدم داشتن
اولي ست شيراز از اقليم بيم است وشهر اسلامي وقبة الاسلام آن ديار
طولش از جزاير خالدات لنج وعرضش از خط استوا خط لوبر وابنية شيراز
بن طهمورث ساخته بوده وخراب شده وبقولي در زمان سابق آن زمين
شهر فارس نام بوده نهارس بن ماسور بن سام بن نوح ع منسوبست و
اصح آنكه بزمان اسلام محمد بن يوسف ثقفي برادر حجاج بن يوسف ثقفي
ساخت وبروايتي عمزاده اش محمد بن قاسم بن آنبي عقيل تجديد عمارتش
در تاريخ شاريع وبعين جريبي بطالع برج سنبله در عهد عضد الدولة
ديلمي آن شهر چنان معمور شد كه در وجاي لشكرش نماند ودر قبلي شهر شيراز قبه
ساخت ولشكر بانرا در وي نشاند وناشر قبا خوانده وكرخوانده وعوام سوق
الامير خوانند وآن قبه بمرتبه رسيد كه بيست هزار دينار حاصل داشت اما
اكنون خرابست وداخل قريه حومه شده وشيراز در زمان صمصام الدولة بن
عضد الدولة بار و بنو واز جهة دفع اعدا بار وكشيده ودرش دو هزار پا بضد
كام است ودرين تاريخ خرابي بحال اولش يافته بود ملك شرف الدين محمود
شاه تجديد عمارتش كرده بارو ساخت وبرباليي بارو جهة محافظان از
آجر خانها ساخت شهر شيراز هفده محله است ودو دروازه دارد اصطخر و
دراك وموسي وبيضا وكازرون وسلم وفسا وبال بوده ودولت وسعادت
شهري ودر غايت خوبي اما اكنون چون كوچهاش اكنون در مبرز ساختن مقصر

وبرچرکین می باشد و مردم متمیز را دران کوچها تردد و متعدد ست هوایش
معتدلست و پیوسته همه کاریے دران تواند کرد و اکثر اوقات روی باز ارش
از دریا حین خالیے نبود آبش از قنواتست و بهترین آن کاریزیست کدا با دست
کدکن الدوله حسن بن بویه اخراج کرده و بن رکنیات فلات بندر که
بکنت سعدی مشهورست و هرگز بعمارت محتاج نمیشود و در بهار سیلاب
ازکوه او را کی آید و بر ظاهر شهر میگذرد و هیچیره کم ملونه میرود ارتفاعات
انجا وسط است و بیشتر اوقات تسعیر خود دیے بالا باشد از میوهاش
انگور بسیار نیکو می باشد و دران شهر نمود درخت سرو نیکوست و
بعوقت مردم انجا اکثر لاغر و اسمی و سنی شافعی مذهبند و در و اندیکے حنفی
و شیعی نیز باشند و در و سادات بزرگ صحیح النسب بسیارند و آثار حضرت رسول
دارند و در حق مردم انجا گفته اند بیت درویش نهاد و پاکدین اند پاکیزه
و راست کو امین اند بیکانه نواز راست کارند زان روی بخویش بد نه
بینند و بکمتر کیے قانع و در و بینوا بسیارند و از کدیه محترز و البته بکیے
مشغول و متمولان انجا اکثر غریب اند و شیرازی متمول نادر افتد و اکثر
مردم انجا در خراست ساعی باشند و در طاعات و عبادات حق تعالی درجه
عالی دارند و گفته اند که آن مقام هرگز از اولیا خالی نیست بدین سبب اورا
برج اولیا خوانند الا اکنون بسبب نا انصافی و طمع پیشوایان مسکن اشقیاست
و دران شهر جامع عتیق عمرو بن لیث ساخته و بن المحراب و المنبر و عارا
اجابت بود و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی بن سلغریے بنا کرده و مسجد

شنقر در خراکاه قهرا شان با اتابک سنقر بن مودود سلغریے منسوبست و دار الشفا
بعضد الدوله دیلمی و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب الخیر
کار باب تمول ساخته اند همانا از یا فضد بقعه در کذر دو بران موقوفات
بسیار را از ان کمتر بمصرف استحقاق میرسد و اغلب در وست متناکله است
و در انجا مزارات متبرکه مثل امامزاده کان محمد و احمد بن موسی کاظم علیه السلام
و شیخ ابو عبد الله خفیف که آنرا اتابک زنگی سلغریے عمارت کرده و اوقات
معین کرده و شیخ بهلول برمت عمارتش کرده و با کویے و شیخ روزبهان
و شیخ سعدی و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین را زکویے و امثالهم اوقات
چه اکثر مدارس و خوانق و مساجد و مقابر خواصاست و عموم مقابر شان
بعضی در اندرون شهرست و برخی بیرون و بچند موضع متفرقند حقوق
دیوانی آنجا بتمغا مقررست و اکنون چهار صد و پنجاه هزار دینار رضمانی انجاست
و لایتش تمامت فارس از توابع انجاست اینجه بدان شهر مخصوص است
و رحوالی شهر ناحیتیست که آنرا حومه میخوانند بچند پاره دیهاست آبش
از قنوات در سوا مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندیکے میوه از
همه انواع اعال بیضه ناحیتی چندست برکنار دریا و همه کرمسیرست و بیشتر
عرب در انجا مقام دارند و آب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی از ان
ولایت بیضه آنیے رهبر و بعضی بیضه عاره منسوبست و حاصلش جز
خرما و غله چیزیے نبود و اوشکانات چندناحیتاست همه کرمسیر و در و خرما
بسیار بود و دران ولایت هیچ شهر نیست و حاصلشان غیر خرما و غله نبود

لوح در قديم شهري بزرگ بوده وعرب فنشين وكرسير غظيم ودر بيابانيست
كه در و آب روان نيست والكنون خرابست حسر شهري وسطاست بزرگ
از كوار هوايي معتدل دارد ودران حدود بهتر ازان هوايي نيست وآبش
كوارنده است وغله بوم ومیوهايي كرسيري وسردسيري در ونيكو باشد
وقلعه محكم دارد وآنرا بترخذ خوانند ودر و تجر كويي ودشتي فراوان بود
حنيقان ديهي بزرگ بوده ودر تلفظ آنرا احتمكان خوانند براه فيروز
آباد ست ازو تا فيروز آباد راهي سخت بود كوهها وتنكها ولكام كريوهاي
سخت وپوسته آن راه از دز د پياده مخوف باشد هوايش معتدلست ومردم انجا
كوهي طبع باشند آبش از كوهستانست وآن منبع رود بزراه است كه بفيروز آباد
رود محصولش غله وپنبه فراوان بود خشوسر ناحيتي است سمكر مسير رود رختان
دارد ودر هيچ شهري نيست ومردمانش همه سلاح ورز باشند زمرد زاوان
دودان چند ناحيتست همه كرسير وبعضي كوهستانست هوايش معتدلست
حاصلش غله ومیوه وشلتوك باشد سراف در قديم شهري بزرگ بوده
وبرتعت ومشروع سفر بحر ودر روزكار دريا مله مشرعه سفر بحر از انجا با قش
افتاده هوايش بغايت كرمست وآبش از باران در مصانع محافظت نمايند
دو سمه چشمه تر دارد وحاصلش غله وپنبه وخرما مواضع بحرم وخوشي از توابع
آن بوده است سروستان وكوهبنان ولايتيست كرسير آب وهوايش مخالف تم بود
ودرخت خرما بسيار دارد صمكان ومزن صمكان شهري خوش بوده وازعجايب
دنياست زيراكه درميان آن شهر رودي كذرد وبران رود پلي بسته اند

وطرف بالاي پل مرد سيرست ودرختان جوز وچنار وامثال آن دارد وطرف
زير پل كرسيرست ودرختان ناريخ وترنج ومانند آن وشراب انكوري آنجا خيلست
كه تا دو سه چندان آب برو نهند نتوان خورد ومردم آنجا مسكين باشند وخراج
ميركي ديهي است بزرگ از توابع آنجاست فيروز آباد از قديم بيم است
طولش از جزاير خالدات محل وعرض از خط استوا كه در اول كه ساخته بودند خوش
نام كرده بودند ودر ميان شهر عمارت عاليه ساخته اند وچندان بلند كرده اند
وهوايش خوش شده واز كوه بفواره آب بران بالا برده وبركرد آن دكه عظيم
كرده وآن عمارات را ايوان خوانند ديي بوقت انكه اسكندر روي فتح بلاد ميكرد
چنانكه بهر طرف بدانجا رفتن بكريوه مي بايد رفت از فتح آن عاجز شد آب
حنيقانرا از ممر اول بگردانيد وسر در انجا داد شهر خراب شد وبجيره كشت اردشير
بابكان خواست كه آن بجيره را خشك سازد تا بدانجا باز شهري بسازد بر لبره
براره معمار بر طرف تنك تنبي ببريد بوقت آب كشودن ز منجر هر ميان خود
بست تا سالم ماند آب فوق كوه ز منجنيق بكبست واورا هلاك كرد وسقف آن ببرد
روزكار فرو مي آمد تا دره شد اردشير دران زمين شهري ساخت واردشير
خوره نام كرد وعضد الدوله ديلمي تجديد عمارتش كرد وفيروز آباد خواند هوايش
كرم ومتعفن است وآبش از رود حنيقان مي آيد واكنون باب براره مشهورست
كلابش خوشبوي تر از ديكر ولايات بود ومردمش بصلاح ومتميز باشند
كازرين وفيروز كازرين شهريست وسطاست وفيروز شهري كوچكست طولش
از جزاير خالدات فوها وعرض از خط استوا ابرز شهري كوچكست وهر

کرمسیر بود و درانجا درختان درختان خرما بسیار است و آبش از رود کافت و
بکار زین قلعه محکم است و از رودکان آب بدانجا برده اند و کار زین و مواضع
بسیار از توابع صحرای این عملت **کران و ابرمستان** و در پایانیست کرمسیر بغایت
چنانکه تابستان آنجا معدودی چند باشند و آب روان و کار زین ندارد و
غله آنجا بعی بود و ان میوه ها جز خرما نبود و سمدر کوهستان نشانده اند
تا در زمستان از آب باران پر شود و بتابستان درخت را تازه دارد و مردم
آن ولایت اکثر دزد و راه زن باشند و پیاده رود و مردم غریب سه ماه
سر راه درانجا نتوانند بود و بدین سبب آن کوه عصیان پیما نامند **کوار** شهریکی
خوشست و از توابع بیضا دارد و هوایش بکرمی مایل آبش از مکان بهمن بن
اسفندیار بر آب رود بندی بسته تا آن آب بالا آید و دیهها بران مزروع
کشته غله و میوه و پنبه بسیار باشد اکثر حواجج بیرار انجا آورند از میوهاش
نارو آنیه و بادام نیکو بود و در ان حدود پنجر فراوان باشد صاحب فارسنامه
گوید اهل آنجا حلیف و کثیف طبع باشند و متابع مذهب شافعی **لاعرد و کرجان**
از توابع کارزین است و کرمسیرست و هوایش مخالف و در و مردم دزد و
راهزن باشند حاصلش غله و پنبه و خرما بود **مایدستان** پایانیست سی فرسنگ
در سی فرسنگ بر ساحل شور دریا و در آنجا دیهاست و هیچ کار یز آب روان
ندارد حاصلش جز غله نبود و اکثر در آذرماه و دیماه که آخر شریف بود
و در اول شتا باران باشد یکمن تخم کاپیش هزار من ریع دهد و اگر درین دو ماه
باران نیاید چندین ریع نتواند داد بلکه بزیان رود و هنگام سرما آنجا زراعت

کنند

کنند و چون هوا گرم شود بکرمسیر روند و بنی زراع و نیجی
درو روند برود **بیضا** شهریست کوچکست و کرمسیر و غله و خرما و انکور و سمدر میوها
دارد و انکور بیشتر باشد و مردم آنجا بیشتر پیشه ور باشند **مرزبان و پنجهار**
استریه سه شهرست ماند فساد و هوایش مانند شیراز و آب روان دارد و باغات
اندکی دارد و انکور و میوهای سردسیری دارد و در ان حدود پنجر بسیار
باشد و مردم انجا سلاح ور باشند و نیک **مرد و نامه** دودیه است
و چند دیه دیگر که در ان حدود دست ساحلهاست و از توابع دولتخانه قیش
و بغایت گرمسیر **کوره اصطخر** چون در ملک فارس پیش از اصطخر چیز عمارتی
نبوده است و این کوره بدان شهر باز خواندند و در طول از قهستان تا یزد و در عرض
از توابع آن کوراست **اصطخر** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نهصد
و عرض از خط استوا ع بقولی کیومرث بنیاد کرد و بر ولایتی پیرامونش اصطخر
نام و هوشنگ بران عمارت افزود و جمشید باتمام رسانید چنانکه از حد جنوبی
تا آخر ابرج مسافت چهار ده فرسنگ طولش آن بوده و عرضش ده و عرض ده
فرسنگ و در آنجا چندین عمارت و زراعت از وصف بیرون و سه قلعه محکم
دارد بر سه کوه یکی معروف باصطخر در پای کوه دکه ساخته بود از سنگ خارا
سیاه و آن دکه چهار سوست یکی در یکجانب کوه پیوسته و سه طرف در صحرا کشوده
و در بلندی سی گز ساخته بدو طرف نزدبانی بدو رفتندی و بدان طرف
دیگر ستونها از سنگ تراشیده و بر و نقاری چند باریک کرده که بر چوب
نرمتوان کرد و بر دیکاه و دو ستون مربع نهاده و پارهای این ستونها

هریك زیادت از صد هزار من باشد و بران تر و یکی بران شکل سنگی نیست برادهٔ
آن اسما کخون میکند بر جراحات و بر آنجا صورت براق حضرت رسول ع نقش
کرده اند و رویش بشکل آدمی با ریش مجعد و تاج بر سر و دست و پای و دم
بر صفت کاو و صورت جمشید را بشکلی نیکو ساخته اند و در آن کوه کریاه ان
منل کنده اند چنانکه آب کرمش از چشمه زاینده شود و آتش محتاج نیست
و بر سر آن کوه دخمهای عظیم بود و عوام آنرا زندان باد گفتندی و بوقت
ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند
مسلمان در آن جا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد صمصام الدوله یحیی
امیر قلمش لشکر کشید و آنرا بکلی خراب کرد اینده و بقدر دیهی چند مختصر ماند
و در خرابات عمارات جمشیدی تو بتهای هندی یابند که چشم را مضر دست
و کس نداند که این تو بتها آنجا چون افتاده و اکنون مردم این ستونها که در
عمارات مانده چهل منار کویند و در مجمع ارباب الملك کویند که ستونهای
این عمارتخانه همای بت بهمن است و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها
از مسجد حضرت سلیمان عا بوده و شاید که خانه جمشید را ع با مسجد کرده باشد
یا مهمانخانه کرده و سه روایت صحیحست چون عرصه اصطخر طویل و عریض بوده
بعضی از مواضع که اکنون مزروعست میخوانند و اصل آن عرصه بوده و ارتفاعش
غله و انکور بهتر بوده و از میوهاش سیب شیرین خوب میباشد ایوج
دیهی بزرکست در پایان کوهی افتاده و آن کوه پناه ایشانست چه تمامت
خانهاشان کوه کنده اند و ایشان هم از آن کوه فرود میآیند ابرقوه از

اقلیم چهارم است

اقلیم چهارم است و در پای کوهی ساخته بود ندا بر کوه میکفتند بکثرت استعمال
ابرقوه شد بعد ازان در صحرائیست که اکنون این شهریست شهری کوچکست و هوای
معتدل دارد و آبش هم از کاریزست و هم از رود غله و پنبه نیکوی آید و مردمش
اکثر پیشه ورز و بطاعت و عبادت مشغول و از مزارکان آنجا تربت طاوس
الحرمین است و آن تربت را خاصیتی است که اکر مسقف میکرداند خراب میشود
و بمرتبه کسانیان کرباس نمی پذیرد و کویند در ابرقوه اکر جو دیهی چهل روز بماند
البته نماند بدان سبب جو در انجا نیست و اکر جائی بهمی بود پیش از چهل روز
مراجعت نماید و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است از جمله دیه مراغه و در انجا
سرویست که در جهان شهریرا عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمر
بلخ شهریرا داشت و اکنون از ان بلندتر و عظیمتر است و درخت سرو در
ایران مثل آن نیست حقوق دیوانیش چهل هزار و چهارصد دینار است حیرك
وقالی دیهی است بحدود مرغزار قالی و میوه اندکی دارد و غلات فراوان
دارد اسفندان وقشان اسفندان شهریرا کوچکست و حصاری دارد و قشان
دیهی است بزرک و مرد و سرد سیر بند و در کوه آنجا غاری عظیم و محکم است
که ایشانرا در ایام مخوف پناه باشد سرمق و اقلید و اوجان طولش از خیر
خالدات لدل و عرضش از خط استوا له اقلید شهریرا کوچکست در همه حال و
حصاری دارد و هوایش معتدلست و آب روان دارد و درا و از همه میوه
بود و غله بوم است سرمق شهریرا کوچکست در همه حال اقلیدا مانند آلوی
سرمق نیکو و شیرین بود و از ان خشك کرده بولایت برند و مواضع بسیار

از توابع اقليد و سرمق دار جانست توان و مرو دشت توان شهري كوچكست
و غله بوم و ميوه روي و هواي معتدل دارد و آب روان دارد و مرو
دشت دهي بزرگست و همان صفات دارد بيضا شهري كوچكست و ترتيب
سفيد دارد بدين سبب آنرا بيضا خوانند كشتاسب بن لهراسب كيانى
ساخت و آب روان دارد و هواي معتدل دارد و ميوه روست و مواضع
بسيار ان توابع بيضاست و مرغزاري دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ و از
بيضا علما معتبر خاسته اند چون قاضي ناصر الدين بيضاوي و ديگران جيرفت
و آباده و سرد و شهري كوچكست و هواي معتدل دارد و آب روان و ميوه
بسيار دارد و آباده هم شهريست كوچكست با قلعه استوار هواي معتدل و آبش
از قنوات و در آنجا غله و انگور بسيار بود و مواضع بسيار از
توابع اوست حقوق ديوانيش هيجده هزار و پانصد دينارست حومه
شهري خوش است و قلعه محكم دارد و هوايش معتدلست و آب روان و غله
و ميوه نيز بسيار دارد راجرد ناحيتي است بر كنار رود كر بندي بزرگ
بود بندتا دهها را آب ميداد چون خرابي بحال آن بنده راه يافت آن ولايت
متاصل گشت آنابك جاولي آن بند را عمارت كرد و آن ولايت باز معمور
شد و قصبه ايشان شهرستان آن عملست حقوق ديواني آنجا پنجاه هزار و
پانصد دينارست صامغان سراه دو شهر كوچكست و هواي معتدل دارد
و صامغ معدن فولادست حاصلش غله و ميوه بوده قطره شهر كيست كوچك
و هواي معتدل دارد و غله و ميوه در و باشد و معدن آهن است

قوشه و قولنجان در ما قبل آنرا از ملك عراق شمرده اند و سرحد عراق و فارس
قولنجان قلعه كابين است و چند موضع توابع دارد و از اعمال قوشه است هوايش
بر ديك با صفهانست و آبش از قنواتست و حاصلش غله و ميوه و انگور ميوه و طبع
خوي مردمش مانند اصفهان و در آنجا پوست درسم دوا هي بوده كامفيروز
ناحيتي است و در كنار آب و در ان حدود بيشه شير بسيار بود و سخت بقوت باشند
كمين و قاروون دو شهرست و توابع بسيار دارد و هواي معتدل و آب روان
و غله و ميوه بسيار و در ان حدود و بحر پشمارست كرمال عليا و سفلى مرو رود
رود كر آب ميخورند عليا از بند امير كه عضد الدوله ديلمي ساخت و سفلي
از بند قصار كه آنابك جاولي تجديد عمارتش كرد كوره كلاد كوه شهر كيست
و كلاد ديهي بزرگ و ناحيتي از ان و جمله غله بوم است و هواي سرد دارد ابين
شهر كيست در ميان كوهستان براه كوشك زرد و هوايش معتدلست بسردي
مايل آب روان دارد حاصلش غله و ميوه و مردمش بيشتر دزد باشند و در آنجا نزار
شيخ كل اندلست و در پاي مابين نزار امامزاده اسمعيل بن امام موسي كاظم
عليه السلام است و آن قصبه از عمل بيجرد ست يزدخواست و ديه كوه دو
ديه اند چند ديه ديگر چون سروستان و اماره و غير آن از توابع آن و همه
سرد سيرست و غله بوم و جز جوز هيچ ميوه ندارد ديه سورواران دو
ديه است بر ديك هوان هواي سرد دارد مورد بسيار دارد و غله فراوان باشد
و ديه چند ديگر از توابع آنست كوره دارابجرد بدارا ب بن بهمن بن اسفنديار
كياني معنوبست و ولايتيست كه اكنون شبانكاره ميخوانند و عليحده بانيي

در ذکرش خواهد آمد و اکثر ازین کوره بوده است و انچه ازین کوره از قارن
میشمارند یاد کنیم **جهرم** شهریست وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت
و مواضع بسیاران توابع آنجاست و هوایی گرمسیر دارد و دران ولایت غله
و پنبه و میوه بوده و آب رود و کاریز دارد و دران حدود قلعه ایست
محکم آنرا خورشید خواند **حریر ایذی احمد** ازان ولایت ابرهستانست و ولایت
ابرهستان ازان کوره اردشیر خوره و حوزه آنرا کوره رود خوانند گرمسیرست
و آبش از کاریز و چاه بود حاصلش غله و خرما بود و دران ولایت قلعه ایست
که آنرا شمیران خوانند و اهل انجا سلاح ور باشند و پیاده رو و رزمساز
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مج ید و عرض از خط استوا در
اول قسار بن طهمورث دیوبند ساخته بود و خراب شد و کشاسب بن آب
کیانی تجدید عمارتش کرده پنجره اش بهمن بن اسفندیار تمام کرد و ساسان
نام کرد و در اول اسلام بود بعهد حجاج بن یوسف عاملش آزاد مرد بفرمان او
آنرا از شکل خود بگردانید و تجدید عمارتش کرده چون از شبانکاره خرابی یافت
اما بملک جاویدان باز معمور گردانید شهریست سخت بن درک شده اعمال و نواحی
بسیار دارد و هوایش گرمسیرست و آبش از قنوات و آب رود ندارد و میوه
گرمسیری و سردسیری بسیار باشد و از بطلس ناصیش شق و دو بار و پشکات
گرمسیرست و غله و بوم و دیگر نواحی بسیار دارد و ذکر آن بتطویل میانجامد
کوذه شاپور خوره طولش از جزایر خالدات فرها و عرض از خط استوا
بط به واین کوره بشاپور بابکان مشهورست و در اول شهریست بزرگ بوده

و نشاور اکنون کارزونست **کارزون** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
فرع و عرض از خط استوا بط و در اصل سدیه بوده است انوروه رستم و
راهسان طهمورث دیوبند ساخته چون شاپور بن اردشیر بابکان نشاور
ساخت آنرا از توابع نشاور کرد تا فیروز بن بهرام بن نرسی کرد بن بهرام کرمان
آنرا شهریست کرده اند و پرشش قباد بران عمارت افزود شهریست معظم شد چنانچه
در اصل سدیه بوده اکنون عمارات آن شهر متفرق بوده و دران شهر کوشکهاست
محکم و معتبر که مرد یک همه قلعه باشند هوایش گرمست و آبش از سه کاریز که
بران دیهها منسوبست و اعتماد بر باران دارند میوهاشان تریخ و ناریخ
و لیمو و انواع میوهایی گرمسیری باشد و دو نوع ازین خرماست آنرا لچلاوان
خوانند مسلش و جهان بنیست و در انجا پنبه بسیار بوده و قماش کرباسی ازکارزون
باطراف برند و اندکی کتان نیز باشد و قماش انجا اکثر جز بآب کاریز راسان
شویند طراوت پذیرد و مردم آنجا شافعی مذهبند و در انجا مزار شیخ ابو اسحق
ابراهیم بن شهریار کارزونی و آن حرمی شده است و دیگر مزارات کاکیها زیارت
کرده آن قطوتیلی دارد و نواحی بسیار از توابع کارزونست **نشاور** از
اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نوبه و عرض از خط استوا ل ها طهمورث
دیوبند ساخت و درین دار خواند اسکندر رومی بوقت فتح فارس آنرا کلی
خراب کرده و شاپور بن اردشیر بابکان از نو تجدید عمارت کرده و شاپور خواند
بنام خود و اصل آن بنایی شاپورست بمرور ایام از ادغام حروف نشاور شده
هوایش گرمسیرست و شمالش بسته بدین سبب معتدل ست و آبش از رود

بزرگ که بدان شهر باز خواند حاصلش غله و پند و بریج و خرما و نارنج و ترنج
و لیمو و انواع میوها یی که گرمسیرست خوب بوده و در آنجا قیمتی زیاده ندارد
و آینده و رونده را اندرخوردن باز ندارد و چون مشموم نیلوفر و بنفشه
و یاسمین و نرگس بسیار خیزد و ابریشم تر خیزد و مردم آنجا شافعی مذهب و بظاهر
نشاد و سکوم دیه سیاهست بهیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمیست
طلسمیست و بعضی گویند مردی بوده که خدای تعالی او را مسلک کرده و پادشاهان
آن ولایت او را معزز و مکرم دارند و بزیارتش روند و در وی عون مالند
پیوراذ و ماشت فوطا شهر کیست بحد وی و بوشهر و از آنجا چندی
از اهل فضل خاسته اند هوایش معتدلست و آب روان دارد ماشت فوطا ناحیتی آب
در کوهستان و سرد سیرست حاصلش غله و اندکی میوه باشد بلاد شاپور
ناحیتی است چندست مابین فارس و خوزستان هوایش معتدلست نایل بگرمی
آب روان بسیار دارد و اکثر خرابست بتر مردان و خوبکان دو ناحیه است
دیهای بسیار بزرگ دارد و در میان شکستها و شیب و بالا تلهای
خاکست هوایش سرد سیرست باعتدال نایل و در و درختان و انواع میوها
خصوصا جوز که بسیار باشد و اکثر غله ایشان اندکی آبی و دیم و لایت
تنجیر نیکو بود و مردم آنجا سلاح دار زرد و زره و شهر و باشند چنانکه در
یکشب قریب هیصت فرسنگ راه بروند جره در تلفظ کرخوانند شهریست کوچک
و در زیر تیراز واقعست و بنداميركه از عمارات عالیه است بر بالای شیراز
واقعست بیت از خط تیراز نگارش مطلب ٭ کز ریز کره دارد و از بالا

هوایش

هوایش گرمسیرست و آبش از رودیکه بدان شهر منسوبست حاصلش غله و خرما
و پند باشد و مردم انجا اکثر سلاح دار زرد و زره و رانزن باشند و موضعی
چند از توابع اوست جل جیلونه ولایتیست بسیارست و دهستان و نواحی فراوان
دارد و بالرستان پیوسته و هوایش سرد سیرست و آبش بسیار بود و دختان
پشمار و میوه بسیار و سگاکاهای نیکو دارد و مردم آنجا سنی و شافعی
مذهبند جند بیان شهریست کوچکست و ناحیت پول لولوست هوایش گرمسیرست
و آب روان دارد حاصلش غله و میوه و مشمومات بوده و در آنجا قلعه حصینی است
خلایر دیهی بزرگست و چشمه کوچک دارد و سنگ آسیای اکثر ولایت فارس
از آنجا برند و ایشان را غیر از ین حاصلی دیگر نیست عجب انکه از کم آبی آسیا نمانند
دیهه آرد کردن بدیگر مواضع روند خشت و کاریج دو شهرست اندر میان
کوهستان و گرمسیرست و آب روان دارند و جز درخت خرما میوه دیگر نبود
غله اش هم دیمی و کم آبی باشد و مردمش قطاع الطریق و دزد باشند جاشان
رود علی دو دیهاست و هوایی سرد سیر دارد و درخت جوز و انار تر بار
و از انجا عسل فراوان خیزد و تنجیر کاهست و مردم آنجا سلاح دار زرد و پیاده
باشند و بعضی کاری حرام و باریاک دو ناحیه است میان رود و دیمرم
لرستان هوایش نهایت سرد سیرست و آبش از ان کوهها اکثر اوقات از برف
خالی نبود و راههای سخت دشوار دارد و آبش ب روانش بسیارست و
تنجیرش نیکو و مردمش سپاهی سلمیت ناحیه سرد سیرست و درخت و آبهای
روان دارد حاصلش غله و انکور و میوه باشد عبدجان در تلفظ دستیار

کویند شهریست کوچکست و کرسیر و یک چشمه کوچک دارد و آب چاه خوش مشروب و
وغله آنجا بسیار بوده و مردم آنجا بیشتر جلاد و لشکر باشند و از آنجا ابل بقتل
خاسته اند بوچهان و شعب بوان بوچهانرا در تلفظ بویند کان خوانند از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات فرسخ و عرض از خط استوا ع شاپور بن اردشیر
ساخت شهریست بزرگ بوده است در ایام قدرت ابو سعید کاوذنیی آنرا آنچنان
خراب کرده اند که مأوی دد و دام شده اما بآبادی جاویی باحال عمارت آورده
هوایش کرمسیرست و از همه نوع در و میوها و شمومات در آنجا باشد و اهل
آنجا بتمیز و صلاح باشند و آبش از کوهها در حدود و آنست و شعب بوان
از مشاهیر جهانست و آن دره ایست در میان دو کوه طولش فرسنگ و در
عرض یکفرسنگ و نیم همه درختستانست و انواع میوها و هوایی در غایت
خوبی و اعتدال و در آنجا دیههای فراوان و از میان دره رودی بزرگ
روانست و بهر دو طرف سر آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبوده
و درین عرصه مذکور قطعا از کثرت درختان آفتاب بر زمین نتابد و
چشمهای بسیار و آبهاش زلال است و حکما گفته من تاسوا الدنیا اربعة
غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان و مرج دینوچهان و دیگر نواحی
از توابع اوست هم سهلی جمیلی تلقیه سپند و دیگر سنگی آن شهریست و در
ولایت نوچهان تجمل بی اندازه بود کوره قباد خوره قباد بن فیروز یزدجرد
نوشیروان عامل ساخت ارجان در تلفظ ازغون میخوانند طولش از جزایر
خالدات نزول و عرض از خط استوا لد قباد بن فیروز ساسانی ساخت

اهل شهریست بزرگ بوده و نواحی و نواحی بروزاسپیدلاری الاعده خرابی تمام
بحال افتاده یافت هوایش کرمسیر عظیم است و آبش از رود طاب که در میان
ولایت میگذرد و بران آب بلی ساخته اند و آنرا بل کان خوانند و آن زمین را
بر هیی نیکوست و از همه نوع میوها دارد و خرمای بسیار و فارسی آنجا بسیار نیکوست
و شمومات خوب بود و در ان حدود قلعها ایست چون قلعه طیفور و دزکلات
خرابی آن شهر از ساکنان آن قلعه بوده است مردم ارجان بیشتر مصلح و
بعضی بیشتر مشغول باشند و بوسا یک بر سه حد خوزستان فارس است و از
اکابر شیخ ابو الحسن ارجان آسوده است نصیر یا رسیان آنرا ری شهر خوانند
و بدان معروفست طراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید
عمارتش کرد شهریست وسط است بر کنار دریای فارس هوایی بغایت گرم
و متعفن است تا بستان اهل آنجا اس درخت البلوط بندند والا از کثرت
عرق مجروح کردند حاصلش خرما و کنان و اکثر مردم آنجا تجارت کنند بدریا
و در ایشان مردم فضول هیچ نبود بلکه زبون دیگران باشند و از آنجا بندر
کلاب یکفرسنگ تخت و در تابستان بیشتر مردم از خوشی بقلعها روند جنبی
و فرد یل و هندجان این نواحی میان فارس است و جنبی با دکاه و این ولایت
در آب و هوا مانند ارجانست جنابای بن جنابای بن طهمورث دیوبند ساخت
فارسیان آنرا کیفرخواند یعنی آب کنده و موضعیرا که چنین باشد بشرح گویند
محتاج بنوچهار دیه از اعمال آنجاست شهریست بر کنار دریا خلار و جان
و جوان از اعمال ارجانست و آب و هوا و محصول مانند آن و بتکرار حاجت نیست

وموضعي چندان اعمال آنجاست **سهرويا** بارسيان ماهي رويان ميخوانند شهريست
برکناره دريا چنانکه موج دريا بکنارش ميرسد وچند موضع ديگر ازتوابع آنست
هواي گرم متعفن دارد اما مشرعه درياست چنانکه ازفارس براه خوزستان
بدريا رود واما که ازبصره وخوزستان رود وعبور شان بدانجا بود وآنجا نخل
خرما ميوه ديگر بنوه حاصلش اکثر از کشتها بوه وآنجا کوسفند کمتر است اما نيز
بسيارست مولف فارسنامه گويد از يک بز هشتاد بيک دلو شير دوشيده اند و
بذرکنان هم آنجا بسيارست وبديگر ولايات ميبرند **سنبش** شهريست برکنار
دريا وحصاريکي دارد ودرخت خرما دارد هوايش گرم ومتعفن است حاصلش
کنان وروغن چراغ باشد اما کنانش راداشتي نباشند واهل آنجا سليم و
ذبون باشند ودرين پنج کوره مذکوره قلاع ومرغزارهاي خوبست وآنچه
معتبرست ياد کنيم **قلاع** شانزده قلعه معروفست ومشهور ودرزمان ما قبل
هشتاد وچند قلعه بوده درملک فارس وچون فارسيان باسلاجقه نازيدند
کردند سلاجقه آنها بک جاويلي را بفتح آن ديار فرستاد او بقهر وجبر اکثر
قلاع راخراب کرد وبعضي که بمطاوعت درآمدند بقرار بگذاشت وتکبانان
برآن بگماشت اکنون ازان قلعها پنج مشهورترست نخست **قلعه سفيد** درقديم
آمده که آن قلعه درقديم آباهان بوده واز قدمت بانيي آن معلوم نيست
سالهايي دراز خراب مانده درايل عهد ساجقه ابونصر مرواني باحال
عمارت آورد وآن قلعه برکوهست که دورش بيست فرسنگست باهيچ کوه پيوسته
نيست وجز يک ره ندارد دبرهر کوه زمين نرم هموار وچشمها وباغات خوش

پرميوه واندکي زراعت دارد ودران زمين چاه بسيار فرو برده اند وآب
خوش دهد وهواييست معتدل ودرست دارد ودرزير قلعه دزکيست آنرا آفتاب
خوانند حصاري محکم دارد وبرامون کوه ميدانيست فراخ وپنجه کاهست وآب
آن قلعه جز آن نيست که بروم بسيار نگاه بايد داشت وچون پادشاه مستقيم الدوله
قصد آن کند تسليم او بي باشد **قلعه اصطخر** درفارسنامه آمده که دران ملک
هيچ قلعه ازان قديمتر وسخت تر نيست وهر استحکامي که درقلاع ممکن بود
دراينجا کرده اند ودرقديم آنرا سه کنبد ازخوانده اند زيرا که دران قلاع
شکسته وشکوان وهوايي آفت وبران قلعه دره شکلي زمين عميق بود
که آب باران درو وقتي از يکطرف بصحرا افتادي عضد الدوله ديلمي برطرف
بندي بست وآن زمين را بسار وج سنگ محکم ساخت که نهصد پاي بزرگ
درو روند وبکرباس وقير سار وج وموم چنان محکم کرده اند که قطعا آب
نميترا وبد وچندان آب درو جمع ميشود که اگر هزار مرد يکسال ازان بکار
برند فرو نشيند وآن خوض راستونها درميان ساخته ومسقف کرده اند
تا از تغير هوا سالم ماند وبرون ازين مصانع ديگر دارد وهواي آن قلعه
معتدلست وعيب آن قلعه انکه حصار بليغ نتوان داد **قلعه اصطخر** يا قلعه
محکمست بدين سبب او را بدين نام خوانند که در استحکام مانند اصطخر هواي
خوش مصفي دارد وچشمه زاينده ورويتر هست وهواي معتدل دارد
قلعه ابادة راستواري کمتر از ديگر قلاعست ودرمساحت کوچکتر آبش
از مصنعه است ومجال جنگ دارد **دزابرج** کوهيست بالاي ايزج که يک

نیمه اش استحکام دارد و یک نیمه نه چنان توان کرد و بران کوه آب روانست
که بدیه میرود قلعه دزابیرنج بر سه فرسنگی شیرازست بطرف جنوب مایل بمشرق بر
کوهیست که بهیچ کوه پیوسته نیست و درانجا چشمه مختصرست در پای کوهی
و دران قلعه چشمه دیگرست در حوالی آن قلعه یکروزه آبادانی و علف
چهارپایان نیست بدین سبب دراز محصور نتوان کرد و اکنون در دست جلال
الدین طیب شاه و اصل او ترکست و هوایش بگرمی مایل قلعه تیرخدا این قلعه
بحیره ایست بر کوهی در غایت بلندی بدین سبب او را بدین نام خوانند هوایش
سرد ست باعتدال مایل و آبش از مصانع قلعه خرشه پنج فرسنگی خرشه جهرم
در کوهی بلند نهاده هوایش معتدلست و بگرمی مایل خرشه نامی که از قبل ابرد
حجاج بن یوسف عامل جهرم بر بوده ساخته و باعتماد ان حصن مالی که داشت
بریاضت خود عاصی شد بدین سبب جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه
بوده جهة انکه غرور زیادتی مال باغرور حصن قلعه یار شود و اکثر انکه دماغ را
بفساد آورده و بعصیان انجامد قلعه خواجو انی قلعه محکم است بولایت قصار هوایش
معتدلست و آبش از مصانع قلعه خرم محکم است درمیان آبادانی و هوایش
معتدل دارد و آبش از مصانع قلعه معه دران حصاریست و هوایش سرد ست
و آبش از چاه قلعه خوار بحدود عبدجان جایی محکم است و هوایش گرم و
آبش از مصانع قلعه شماره قلعه محکم است و بر کوهی عظیم است بحدود فسنگی
فیروزابادست آنرا مسعودیان ساخته اند هوایش خوش و آبی سرد دارد و قلعه
بسیار توان نهاد و بخبک توان ستد قلعه شیراز جایی استوارست بر بر

ابی احمدست

ابی احمدست هوایش گرمست و آبش از مصانع قلعه کارزین در استواری کمتر از
دیگر قلاعست و گرمسیر تخت بر کنار آب مکان نهاده و آبی آن دزدیده بقلعه برده اند
قلعه کنه صفاهان بحدود دارغان از محلی بگرمی توان نگاه داشت هوایش معتدلست
و آبش از مصانع غلدران چند سال از آفت ایمن بوده و بیرون از این قلعه
ولایت ابرهستان و مرودیر احصاریست که هریک قلعه محکم است بعضی بر
کوه سنگ و بعضی بر تپه‌های خاک و بعضی در زمین همه را سواگر میرست مرغزار ها
در ملک فارس مرغزار بسیارست اینجا بزرگترست و مشهورتر یاد کنیم مرغزار
آبرده اکنون بکوشک زرد مشهورست علف زاری خوب و طویل و عریض آبی
و چشمه‌ای بسیار دارد و هوایش سردست و در غایت سازگاری و از دیهای
بزرگ دران حوالی دیه بچه و طیرجان و غیره و طول این مرغزار ده فرسنگ
و در عرض پنج فرسنگ مرغزار دشت اورزن علف زار نیکوست و آب
روان و چشمه‌ای خوب دارد هوایش اندک از مرغزار آبرده کمترست و باط
صلاح الدین و قول شهریار درین صحراست و آن تیرچهار پایان را ساز کارست
طول این علف زار هفت فرسنگ و در عرض پنج فرسنگ مرغزار دشت ارژنه
در کنار بحیره است و دران حدود بیشه ایست که دران بیشه شیران شیرزه
باشند طولش دو فرسنگ و عرض یک فرسنگ و حکایت امیرالمؤمنین علی علیه
السلام و سلمان فارسی رضی الله عنه در قصه دشت ارزنه که مشهورست همین
دشت است مرغزار اشکنان درمیان شیراز و کوارست و درمیانش
آبی استاده و دران حدود بیشه ایست و جای شیران طول آن مرغزار پنج

فرسنگ وعرض سه فرسنگ مرغزار مهمن بجرد و بحریم ابی احمدست یکفرسنگ
در یکفرسنگ طول وعرض دارد مرغزار بید و سکوان بجرد و ناحیه قنبرست
طولش هفت فرسنگ وعرض سه فرسنگ مرغزار بیضا بر فرسنگی بیضاست علف
زارهای نیکو وساز کاست وده و فرسنگ درد و فرسنگ وچشمهای نیکو دارد
مرغزار شیدان علف زاریست، غایت خوشیست چنانکه مانندش دیگر
جای بود و پیرامنش سه ولایت معمور دود و چشمهای بسیار و آب روان
و بوقت آب خیزد بیابانش بحیره شود و بهنگام گرما خشک گردد و این مرغزار
ده فرسنگ در ده فرسنگ و علف او ساز کارست وحکام دراب خویشند
آن شهر بغوط دمشق و سعد سمرقند و شعب بوان گفته اند و پیشتر ذکر
انها شد مرغزار قالیی بر کنار آب ابرداب افتاده است وجایی خرم
اما کیاهش چارپایان را موافق نبود و بتابستان زیان دارد طولش چهار
فرسنگ وعرض مرغزار کالان بجوار کورماد رسلیمان بیعمر عاطولش چهار
فرسنگ اما عرض کم دارد و قبر ماد رسلیمان از سنگ کرده اند خانه چهار
سوست در فارسنامه آمده است که کسی در ان خانه نتواند نگریدن بیم کور
شدن اما ندیدیم که کسی آزمون کرده باشد مرغزار کام فیروز مرغزاریست
تاره در کنار رود کر پیشه و معدن شیرست وعلفی رغایت نیکو بیی
اما از بهم شیر چهار پا کم تواند بآنجا رفت مرغزار کمین وبر داب وخواست خوان
ان مرغزارهایی معروف نیست اما کیاهش بر چهار پایان سازکارست وبیش
دیگر جایها مرغزار نرکس خود رد بجوار کارزون وجره بجرد و دخان

آزاد

آزاد طولش سه فرسنگ وعرض دو فرسنگ وکیاه این مرغزار همه نرگس خود رد
چنانکه تمامیت صحرا ازان گرفته ونرگس هفت زرده و دو زرده وچشم کاو وسکین
وغیره فراوان دارد ولاله بهاریی که دران حد و دست در تمامیت ربع
مسکون نیست وشهریی غظیم دارد واز کثرت بویی نرگس دران مرغزار آدم
سرخوش شود و دل تقریر یابد و بیرون ازین مرغزارهای کوچک متفرقه
بسیارست و ذکرش طویلست جزایر البحر جزایریست که از حد مندنا اعان بحر
فارس است واز حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین آن بکثرت مردم
و نعمت وجزایر قیش و بحرین است وحکام قیش در ایام سالف اکثر ولایات
ایران بتخصیص ملک فارس را از توابع قیش گرفته اند و قیش را دولتخانه خوانند
حقوق دیوانی آنجا اکنون بر دفاتر چهارصد و نود یکهزار و سیصد دینارست
وجزایریست که ذکرمیرود همه از دولتخانه قیش است قیش از اقلیم دویم است
طولش از جزایر خالدات که عرض از خط استوا لده و آن جزیرهایست بر چهار
فرسنگی ساحل مردان وآن جزیره چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و در میان
شهر قیس است و دران جزیره زرع و نخل است و آنجا غوص مروارید هست قیش
بغایت گرم و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارسنامه گوید که
قیش از کوه اردشیر خوره است بحرین از اقلیم دویمست طولش از جزایر
خالدات بحرها و عرض از خط استوا لد و این جزایره ایست بحرین خوانند
ده فرسنگ در پنج فرسنگ و دران جزیره آب روان و باغستان و دیهها
و شهرستانی بسیار خوانند و فرخک اردشیر بابکان ساخت و در زمان سابق

آن را بالحصا وخذیف وحطه وارزون وقزون وهیونه وشاپور وغیر این
وعامه از ملك عرب شمرده اند اکنون جزایر بحرین داخل فارس است واز ملك
ایران لیکن درین کتاب درصورت طول وعرض ایران که در ما قبل ذکر کرده
شد خارج ایران افتاده وجزایر خذیف ولحصا ودیگرها اکثر اوقات
مطاوعت حکام بحرین نمی نمایند واز میوهای بحرین خرما بیشتر ست واز
انجا ببنادر ولایات برند وعرب را در چهل منزل زده اند وگفته اند ابتدای
المستضع بن را الی بحر وحامل ابو شیخ اسرا والی الیمن هوای بحرین بغایت
گرمست وآبش ارغیون وقنوات ومردم آنجا مسلمان وپاک دین وپاک
اعتقاد باشند وبعضی دروزدی غلوی تمام دارند ودر بحرین کشتیهای
تجار روند ومال برند ودر مسالك الممالك گوید که هر که در بحرین مقام
کند سرزش بزرگ شود چنانکه شاعر گفته شعر ومن لیکن البحرین یعظم
طحاله وبجسد بمائه بطنه وهو جایع ایروان جزیره ایست یکفرسنك
در یکفرسنك ودر وزدع وتحلست ودر فارسنامه آمده که آنرا کوره
اردشیر خوره گرفته اند ابرهکانان جزیره ایست هشت فرسنك در سه
فرسنك ومردم انجا بیشتر دزد وشریر باشند خارك جزیره ایست فرسنگی
در فرسنگی ودر انجا زدع وتحل است ومیوه وغله نیکو دارد وغوص
مروارید آنجا بیشتر وبهتر از دیگر جزایرست وغلبه غوص در انجاست و
از وتا ساحل فرسنگی وآنرا ان کوره قباد خوره شمرده اند باب سیزدهم در
بیان خط شبانکاره آن شش موضعست وکرسیر واز اقلیم پنجم حدودش

باب ولایت فارس وکرمان وبحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد
سلاجقه بالای دویست تومان این زمان بوده است ودرین زمان بیست
هشت تومان وشش شهر ان در صدد بیدارست ودار الملك آنجا قلعه ایك وقصبه
زرکان وهرد وبهم متصل است ایك وزرکان قلعه ایك بزمان ماقبل وهی
بوده وصوبه در عهد سلاجقه آنرا شهریی کرده اند بروی کوهی افتاده
قلعه صفتاست وآب روان در وقت محاصره اگر خصم منبع آن آب بدانند
وسر آنرا از قلعه بگردانند زود مستخلص شود وزرکان قصبه ایست درزیر
آن قلعه افتاده هوایش معتدل ترمیك اما آبش ناگوارنده بود ودر وغله
وپنبه ومیوه بیشتر بود وبنیکوا صطهبانان شهریی پره درختیست وهوایی
معتدل دارد ودر وازهمه انواع میوه دارد وآب روان بسیار دارد
ودر ان حدود قلعه محکم است وبوقت تراع سلاجقه باشبانکاریان آنرا یك
جا ویی آنرا خراب کرده وبعد ازان معمور کرده اند برك وطارم دو شهرند
برکه بزرگتر ست وقلعه محکم دارد وبر سر حد کرباست حاصلش غله وخرما
فراوان بود جیره وتیزیزه دو شهرند قلعه نیز دارد وگرمسش بسیار بود
وهوایش بگرمی مایل وپشکانات ناحیتی مشهورست ومعمور از توابع نیز ست
ودر آب وهوا حاصل مانند آن وارابجرد از اقلیم پنجم است وارابن دارا
بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهریی مقدر بوده است چنانکه پرکار
کنند حصاری محکم دارد وخندقی عمیق اکنون خرابست هوایش گرمسیرست
وغله ومیوه وخرما در وبنیکوا آید ودر ان حدود کوهیست بهفت رنگ نمك دارد

و نواحی حشو و ارکان فیض و رستان از توابع آنجاست و دران دیهها بیے
معتبر و دران حدود و تنگیست محکم انرا اشک زینه خوانند و در و قلعه استوار
و هوای خوش دارد و آبش از عیون است از مصانع و در زمان ما قبل از
حاکم دارایجرد بود یے و دران قلعه نشستے و در ایام سلطنه ابراهیم بن همایون
قلعه مستوییے کرمانیان غلبه کرده ند و قلعه را از دستش بیرون بردند
و دران حدود دهزار دیست سه فرسنگ در طول و عرض کرمرود و تیرود و شهرنو
در راه قصاد هوا بیش معتدلست و یکریے با یل و آب روان دارد حاصلش
غله و پنبه بود باب چهاردهم در ذکر ولایت کرمان و مکران و هرموز
و آن یازده شهرست حقوق دیوانیش در زمان سلاجقه هشتصد و هشت
هزار دینار بود و اکنون شصت و هفت تومان شش هزار و پانصد
دینارست کواشیر یکریے منسوبست و مشهورست که مفتواد داشته
و معاره که دران حدود دست و تا شبانکاره و عراق عجم و معاره ما بین
کرمان و قهستان و دار الملک کواشیر کرمان از اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات حسب و عرض از خط استوا انحط یه و در تاریخ کرمان آمده
که کشتاسب آنجا خانه ساخته بود پس اردشیر بابکان قلعه ساخت و یزدشیر
خواند طالع عمارتش برج میزان بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بران
عمارت اقرار داده و در کتاب صمت العلا آمده است که حجاج بن یوسف عضبان
بن اقشویے را بفتح آن ولایت فرستاد و او بحجاج نوشت که ما و ها مثل
نمرو ها نخل و نخیلها بطل ان قل الحیوش بها صاعوا ان کثرت جاعو

و آن سپاه باخود برد و در عهد عمر عبد العزیز فتح شد و در و جامع عتیق ساخت
و دران باغ شهرستانی ساخت اکنون او عار ثبیت و قلعه کوهم او ساخت
و جامع بزرگیے را تورانشاه و در کواشیر و مزار اکابر شاه شجاع کرمانیست
بر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا محل گویند
که مفتواد تیره رنگ کنبدی ساخت بدان سبب آنرا بم خوانند قلعه حصین
دارد از جرفت خوشتر است و یکریے جرفت از اقلیم سیم است صدع و عرض
از خط استوا انحط در تاریخ کرمان آمده که بوقت انکه عبد الله عمر عبد العزیز
فتح کرمان کرد آن موضع بیشه بود و دران سباع فراوان لشکر اسلام آنرا پاک
کردند و دیهها ساختند هریک بنام بانیش موسوم هوایش گرم و آبش
از دیزه رود و دران تخلستان بسیارست و خرما ازان بود جیرفت از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا انحط هوایش
یکریے با یل و آبش از رود و در و نخل بسیارست سرجان از اقلیم سیم است
طولش صدع و عرض از خط استوا انحط هوایش یکریے با یل و در و قلعه
محکم حاصلش غله و پنبه و خرما مکران از اقلیم سیم است و طولش از جزایر خالدات
صدگ و عرض از خط استوا انحط ع و در تاریخ کرمان آمده که جد ما در یزدشیر
بابکان ساخت شهر با در تاریخ کرمان آمده که بهمن بن اسفندیار ساخت
هوایش گرمست حاصلش غله و خرما باشد مکران از اقلیم سیم است و ولایتیے
وسیع است و خارج ملک ایران و شرحش متعاقب خواهد آمد اما چون خراجیے
با ایران میدهد داخل عمال کرمانست اینقدر اینجا ذکرش در خور بود لار

ولايتست نزديك دريا ومردم آنجا پيشه تاجر باشند وسفر بر وبحر كنند
حاصلش غله واندكي خرما بود ومردم آنجا مسلمان باشند ولكن در طاعت
كاهلي نمايند ونيمي نماز پيشه ايشانست **هرموز** از اقليم دويم است
وبغايت گرمسيرد پيشتر باكان ساخته بود اكنون از خوف حرامي ملك قطب
الدين اورا بگذاشت ودر بحر بجزيره جرون شهريست ساخت واز پيشتر
گهنه تا انجا يكفرسنگ ودر هرموز تجمل وپيشكر بسيارست حقوق ديوانيش
كه بر سبيل خراج بايران ميدهند داخل اعمال كرمانست وآن شش تومانست
باب پانزدهم در نمودار نواحي مفازه ما بين كرمان وقهستان تا آغان
اين مفازه از ولايت قزوين اردبيل سوينقان كه منزل آنرا آقخواجه
خوانند تا كنار درياي عمان بحد هرمز ميرسد وچندانكه ميرود فرغش
فراختر بطرف جنوبيش از ولايت ساوه وقم وكاشان وزواره و
نائين ويزد وكرمان وملكان گذشته بدريا رسد وطرف شمالش بريگ
ريگ وقومش وخراسان وقهستان وسيستان بگذرد تا بحر رسد
از اقليم سيم است طولش از جزاير خالدات چهارصد فرسنگ است وآغان
عرضش يكصد وفرسخ وانجاش يكصد فرسخ بكنار دريا از دويست فرسنگ
بگذرد اگرچه درين مفازه پيكان كمتر از ديگر مفازات اسلام اند اما
دزدان وقطاع الطريق كه سكان بتحقيق اند بيشتر از ديگر مفازات اند
واين مفازه هوايش معتدلست **جرمق** سه ديهست در راه نيشابور
باصفهان دو دو پوسته چشمه آب وزرع وموانيي است **سهيده** دزيجم

البلدان گويد بحدود سيستان است **طيس كيلكي** از اقليم سيم است طولش
از جزاير خالدات صبع وعرضش از خط استوا جمع ولايتيست حاصلش غله
وپنبه وخرما بود **كهنان** شهريست كوچكست واز اقليم سيم غله وپنبه وخرما
بود **نه** از اقليم سيم است اورا پيشتر باكان ساخته **باب شانزدهم در تحقيق**
توابع قهستان ونيمروز وزابلستان وآن شش شهرست وهواي معتدل
دارد حدودش آن با ولايت مفازه خراسان وماوراء النهر وكابل پيوسته
حقوق ديوانيش مملكت خراسانست ودارالملكش شهر سيستان وشهرتون
وقاين وجرسف وجنابذ از معظم قراييست بلاد آن **سيستان** ولايتيست
عريض وطويلست واز اقليم سيم طولش از جزاير خالدات صبع وعرضش
از خط استوا البدل جهان پهلوان كرشاسف ساخت وزريك نام كرد
وعرب زريج خواند بر راه ريگ روان تا ريگ بجيره زره بندي عظيم است
تا شهر از آسيب ريگ روان ايمن بود وبعد ازان بهمن بجديد عمارتش
كرد وسكان خواند وعوام سكستان گفتند وعرب معرب كرد وسجستان
تا بمرور ايام سيستان شد وهوايش بكريي مايل است وآبش از سياه رود
شش ميرمندست ورود باغستان بسيار ميوهاي خوب فراوان باشد
قهستان شانزده ولايتست **ترشيز** از اقليم چهارم است طولش از جزاير
خالدات صبع وعرضش از خط استوا ربع بهمن بن اسفنديار ساخت
شهريست كوچكست وكرمسير وحصاريست بغايت حصين دارد وآب
از كاريزست ودهاي بسيار دارد وارتفاعات نيكو وغلات بسيار

حاصل شود و بیمه نوع انتفاع دارد و کشمیر دران موضع ولایتی است
درقدیم درخت سروی بوده که در عالم هیچ درخت ازان بلندتر نبوده
کویند که جا ماست یکلم نشانده بوده و در شاهنامه مذکور شده کویند چنانکه
کفته اند بیت یکی شاخ سرو از درخت بهشت ۰ بشهر بنی اندر آورد پشت
و در تبریز هر کز زلزله نبوده و دران حدود و در صواضع دیکر بسیار
باشد و در ولایت ترشیز قلعه چند محکم است اول قلعه بردار و دوم
قلعه مجاهد آباد سیم قلعه میکال چهارم قلعه آتشکاه ازین ولایت غله و
میوه بنیشابور و بیهق و ابرند و بسیار و ولایات تبریز شهر ترشیز
خرابست و مواضعات آن بغایت معمور تون از اقلیم چهارست و در
اول شهریست بزرکست بوده طولش از جزایر خالدات صب ک و عرض از خط
استوا لدا و اول شهریست بزرک بوده و درین زمان وسط است و وضع
آن بر وضع شهر چین نهاده اند که در اول حصاری بغایت بزرک و خندقی
عظیم عمیق بی آبی و بازاریست در کرد حصاری بر آورده و شهر و خانها
در کرد و بازار و باغات و بوستانها در کرد خانها و غله زار در کرد باغات
و کرد غله زارها بندها بسته که آب باران میکیرند و بغله میدهند و دران بندها
خزینه بی آب زراعت میکنند بغایت شیرین می باشد و آبش از کاریزهاست
و هوایش معتدلست حاصلش غله و پنبه و میوه و ابریشم باشد تنجه از اقلیم
چهارست و بطول و عرض و آب و هوا مانند تون جنابد و در تلفظ کنابد
خوانند شهریست کوچکست پسر کوه و در ساختاست و حصاری محکم دارد

چنانچه

چنانچه از بالای تل یک باغات و دیهها و ولایتها مجموع در نظر باشد
الا مرکز آن دیک و باغات نمی آید و آبش از دهه خانه باشد و دیهها را آب
از کاریز باشد و در آنجا از همه ارتفاعی حاصل شود درازی کاریز چهار
فرسخ است و جایش تخمینا مقتصد کز باشد و چند موضع دیکر از توابع
آنست و مجموع را آب از کاریزست و بیشتر کاریزها همچنین عمیق باشد
و کاریزها از طرف جنوب بشمال میرود و قلعه بر طرف آنست یکی را خواشین
کویند و یکی را قلعه دجان حاصلش غله و پنبه و ابریشم نیکو فراوان باشد
دشت پاض شهریست ندارد و ولایتیست از قصبه فارس کویند سنیت
چنابد و توان و بیلاق باشد و میوه سرد سیری مثل جوز و بادام وغیره
باشد بهجند قصبه ایست و در آنجا زعفران بسیار باشد و اندیکی غله حاصل
شود و چند موضع دارد و در دیهایی آن انکور و دیکر میوها باشد
تاری شاعر ازان موضعست سارخین شهری کوچکست و چند پاره موضع
از توابع آن و بلوک و فشار و در همچنین موضعی چندست زیرکه ولایتیست
وسه قصبه است یکی را اسعدن و یکی را ایزد یکی را شارجت کویند و در آنجا
غله و ابریشم و پنبه و انکور باشد و آب همه دیهها از کاریزست طیس سینا
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صد به و عرض از خط استوا الجع
شهریست کوچکست و کرمسیر و آبش از کاریزست غلات این قصبه در مقابله
دو آب خورد و غلات مواضعی که در حوالی آنست در هر هفت روز دران
ولایت جامیست که خاک آن جاه مقدار دو من جاورس هر که بخورد یی در حال

بمردي اما درين تره يكي آن جاه را انباشته اند وبيم دران ولايت جاييست
كه درزمستان آب بيارد دران جاه ميرود وتابستان بيرون مي آيد وبدان
زراعت ميكنند ويكجاه ديگرست كه هرنوبت كه دران چاه نگاه ميكنند همچنان
ماهي مي نمايد **جوسف** شهري كوچكست وچند موضع از توابع آنست وآب
آن از رود خانه برميخيزد وبهما را آب ازكاريز باشد ودانجا از همه اقاليم
حاصل شود **طبس خيبة** شهريست كوچكست ودر هفت روزه راه نيز هست هوايش
بغايت گرمست وخرما وترنج وناريج بسيار باشد ودر خراسان خيرازان
جاي ديگر نيست وآبش از چشمه است ومقدار دو آسيا باشد وحصاري
محكم دارد ودر جوار آن علف نيست وچند پاره ديه از توابع آنست
قاين از اقليم چهارمست طولش از جزاير خالدات سيح وعرض از خط استوا
لج شهريست بزرگست وحصاري محكم دارد وچند كاريز آب دراندرون
شهر دارد ودر زير زمين ميرود ودر بيشتر خانها سردابها ساخته اند واز
قاين بهر ولايت قهستان بعد از ريشهر وطبس ليلكي بيست فرسنگ راه باشد
هواي معتدل دارد حاصلش ميوه وغله وزعفران وپنبه بسيار باشد واكثر
مردم آنجا سپاهي باشند وهمه كس را آلات حربيه بسيار باشد ودر وقتي كه
چهل روز از تابستان ميگذرد وچون زراعت ميكنند دراول قوس ميدروند
حاصل بسيار دارد وآنرا جو ترش كوبند وبرچهارپايان بغايت سازگارست
ونيك فربه شوند ودر لخان مسخره سلطان محمود سبكتكين ازان شهر بود
قاعه دره حصاري محكم است وبرود چشمه آب جاري برالاي آن قلعه

حاصلش

حاصلش غله وعناب بسيار بود وميوه واكثر بركمتر بود **مزينان آباد** چند پاره
ديهاست از توابع آن وقلعه محكم دارد كه ماهده ساخته اند ودر غايت
استحكام است **ولايت زاول** ولايتي طويل ومملكتي عريض بوده زاول
شهريست بزرگ بوده كرسير ودر ميوهاي بسيار وشكارگاههاي نيكو وعلف
زار بسيار **فيروزكوه** در معجم البلدان آمده كه قلعه حصين است وآبش از چشمه
ومصانع **غزنين** از اقليم سيم است طولش از جزاير خالدات الاك وعرض از
خط استوا لج شهريست بزرگ همچون عرض بغداد اما كوچكست وهوايش سردست واكثر
تغير هوا بسبب عرض بود بايستي اين هر دو موضع يك هوا داشتي بلكه تمامت
از اقليم اول ثاني وثالث كه بارتفاع آفتاب نزديكتر ند گرمسير بودي ودیگرها
كه بعدي دارند سرد اما چون تغير هوا بجهة فراز ونشيب زمين است گرمسير
ميباشد وهرجا بلندست سردسير باشد وهرجا كه پستست گرمسير **طرويشه**
شهريست كوچكست ديگر ميان قاييني ابوبكر صاحب شكر وشكايت از آنجاست
سيمند از اقليم سيم است طولش از جزاير خالدات فانه وعرض از خط استوا
لج كه شهريست وسطاست وگرمسير وآبش از رود مغانه حاصلش غله وخرما وميوه
باشد **فرجين** در معجم البلدان آمده كه قصبه ايست از سيستان وبني ليث منفا
از آنجا خروج كرده حاصلش غله واندكي ميوه باشد **باب هفدهم در ديه**
بهار راغ خراسان ودر وچند شهرست حدودش با ولايت قهستان وقوش
ومان ندران ومغاره خوارزمر پيوسته است ودر زمان دولت مغول چون اكثر
اوقات در راه وكتاب ديوان اعلي خراساني بوده اند وقهستان وطبرستان را

ملکتي عليحده کرفته اند وحساب شرجدا کانه بکمتر چيزي برپادشاهان عرض
ميکرده اند بدين حيله هرسال بهده خرج لشکر خراسان بيست تومان ازين
ولايت مي ستده اند تا درعهد سلطان ابوسعيد وزير خواجه غياث الدين
امير محمد رشيدي براين احوال اطلاع يافت ودبکران ولايات بديشان نداد و
برين بوده که آن مملکت را اموال معين کرده اند واخراجات مقرري ولايت
واقطاع لشکرها ميکرده مصالح آنجايي وضع کرده ما بقي بوجه خزانه عامره داخل
محاسبه ولايت کرده اند زمان الماشي نداد ربع نيشابور ودر وچند شهرست
وهوايش اکثر معتدلست نيشابور را ازاقليم چهارم است واکنون ام البلاد
خراسان طولش ازجزاير خالدات صب ل وعرضش از خط استوا لوکا طهورث
ديوبند ساخته بوده وبعد از خرابي اورده شيرباکان درمعاوده شهري ساخت
شاپور بن اردشير حاکم خراسان بوده وان پدرش آن شهر درخواست کرده واوبفضا
نموده شاپور را خيرت آمد وتجديد عمارتش کرده وشاپور نام کرده ونشابور
اسم وعلم آن شد وعرب نيشابور خواندند ودر باروش يازده هزار کام
بوده برشيوه قطعه شطريخ مشت قطعه دربشت قطعه نهاده واکاسره را
عادت بوديي که شهرها را برشکل جانوران واسپان ساختندي شاپور
ذوالاکتاف دوزيادتي عمارت شهر سي نمود ودارالاماره خراسان
ازعهد اکاسره تا آخر عهد طاهريان دربلخ بلخ ومرو بوديي چون دولت
به بني ليث رسيد عمرو بن ليث نشابور را دارالاماره ساخت ودارالملک
خراسان شد ودر سنه خمس وستمايه بزلزله خراب شد ديکر شهر ديکر ساختند

وشاخ خواندند که اکنون دارالملک خراسانست ودر پيش کوهي نهاده وبر
جانب قبله دو رباروش است پانزده هزار کام است وآبش از قنوات وضياع
درميان شهر کذره ودرشب مساکن ودراندجا عمارات وحوضها ساخته اند
وآب رود از کوهيي مي آيد شرقي نيشابور وآن کوه بغايت بلندست وان
کوه تا نيشابور دو فرسنک ودرين دو فرسنک رودخانه وچهل آسيا ساخته اند
وآب چنان تيزي آيد که يکزوار کندم درد لو آسيا ميکنند بمقدار سه جوال
دوختن آن يکزوار آرد ميشود چنانکه دران کوش دردنبال هم ميرسيد
وبرجانب شمال برقبله کوه مسافتش پنج فرسنک برکريوه برآيد چشمه ايست
که آن از چشمه سبز ميکويند وآب شيرين سبز سرازيرون مي آيد وامير
جوبان برلب چشمه کوشکي ساخته که هرکه برلب کوشک برآيند ميان چشمه
ميناميد ودرشب جمعه آوازهايي هايل ازان چشمه مي شنوند وان آبادانيي
تا اين چشمه پنج فرسنک است وپارسايان برکنار چشمه سبز احيا ميدارند
وآدم وشتر وحيوانات آبي ازان چشمه برون مي آمده اند وآب اين چشمه
ازميان صحرايي مي آيد که دران عمارات وزراعات بسيارست وچشمه ديکر
بميان صحرا بطرف طوس وامير جوبان ماهي درميان آن چشمه انداخته است
ومي وارند مقدار پنجه کبوتريي درکوش آدمي کرده واکنون مردم حوق
وطايفه طايفه بتفرج مي آيند ودران چشمه نان مي اندازند وماهيان
بخوردن نان مي آيند ومردم تماشايي کنند واين چشمه تا طوس چهار فرسنک است
واز مزارات اوليا تربت شيخ ابوعثمان جهرمي وابوعلي نقبي وشيخ عطار

وعبدالله مبارک انجاست در جانب جنوبی آن مایل بمشرق مزار امامزاده محمد
الملقب بسید امام زین العابدین علیه السلام اسفراین از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صاع وعرض از خط استوا الدیع شهری وسط است
ودر مسجد انجا کاسه بزرگست دوازده گز جیا طی وپیش از ین کاسه
ازان بزرگتر نساختند وبر جانب شمالی آن شهر قلعه ایست محکم آنرا در
خوانند قریب پنجاه پاره دیهست از توابع آن شهر اما چون آب از رود
خانه که در پای آن قلعه است می آید وآنجا درخت جوز بسیار ست وناسازگار
وولایت ومواضع آن قنوات دار وحاصلش غله ومیوه وانگور ست بیهق
ولایتیست وشهرستان آن بزوارست وآن شهر وسط است واز اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات صال وعرض از خط استوا الوه هوایش معتدل
وبازارهای فراخ وخوب دارد وطاقی از چوب بسته اند که چهار سوی
بازارست بغایت محکم وعالی حاصلش غله واندکی میوه باشد وقریب
چهل پاره دیه دارد ومردم آنجا شیعی اثنی عشری اند بیار از اقلیم چهارست
طولش از جزایر خالدات بط بده وعرض از خط استوا الدیه شهری وسط است
وهوای معتدل دارد حاصلش غله واندکی میوه باشد جوین ولایتیست
پیش ازین داخل بیهق بوده والکنون مفرد ست وقصبه مریوند وبحرآباد
که مقام شیخ سعدالدین حمویست قدیس سره ونداد وکارزد وخورا شاه از
معظم قرایی آن اهل آنجا اکثر شافعی مذهب اند آب این ولایات از قنوات
وهر موضعی یکدو کاریز معتبر دارد ومحصولات آن از همه چیزی باشد

ومیوه وانگور کمتر باشد جاجرم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
وعرض از خط استوا شهری وسط است ودر حوالی آن یکدوده راه زیر
کیاهست بدین سبب لشکر بگاه نبدانجا نمیتوانند رسید ودر انجا قلعه ایست
ودر پای آن قلعه دو درخت چنار کوبند که هر که صباح روز چهارشنبه
پوست آنرا بدندان گیرد هرگز دردندان نگیرد بدین سبب پوست
آن درخت را بدندان برده اند ومواضعی چند از توابع آنست ودر شهر خانها
بتکلف محصول آن غله ومیوه فراوان باشد طوس از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات صب لب وعرض از خط استوا الرع جمشید پشدادی ساخته
بعد از خرابی نوذر تجدید عمارتش کرد بنام پسر خود طوس منسوب گردانید
واز مزارات قبر امام معصوم علی ابن موسی الرضا علیه السلام آنجاست وقبر
هارون الرشید عباسی علیه اللعنة والعذاب در دیه فانون بچهار فرسنگی طوس است
ومشهد مقدس از مشاهیر مزارات متبرکه است والکنون بیرکت آن امام معصوم
شهر چه شد بنام مشهد واز مشهد بازاده سنجان پانزده فرسنگست وقطب الدین
حیدر در زاده است وشاه سنجان در سنجانست وسلطان سلیمان در ولایت
باخرز در جانب قبله طوس دروازه ایست که قبر سه هزار دویلی ابوبکر نام در
مزارات این دروازه آسوده است ودر جانب شرقی فرجمة الاسلام محمد غزالی
وفرزند وی وعشوق طوسی آنجاست ومردم آنجا نیکو سیرت وپاکاعتقاد باشند
وغریب دوست واز میوهای آنجا انگور را بغیر بسیار بوده وشیرین ودرختهای
طوس بسیار اما کنار طولش دو هزار ده فرسنگ وعرض پنج فرسنگ واز مشاهیر

جهانست کلات وخرم کلات قلعه ایست درغایت محکمی چنانکه در وضع
وکشتوان کرد وآب فراوان دارد وخرم قصبه ایست درپای آن قلعه و
چند پاره دیه از توابع او جنوشان شهریست وسط است واز اقلیم چهارم
وتوابع بسیار دارد ودو دفاتر دیوان آن ولایت را استوار نویسند
ودر عهد مغول هلاکوخان تجدید آن عمارت کرد وپنجره اش ارغون
خان بران عمارت افزود وهوای خوب دارد محاصلش غله وپنبه وانکور و
میوه فراوان باشد شقان شهریست وسط است ومشت پاره دیه از توابع
آنست وان هر نوع محصول دارد مرزان از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات مراغ وعرض از خط استوا رع شهریست کوچکست وهوایش
بسردی مایل وآب روان وباغستا بسیار دارد وغله فراوان ربع هرات
نه توانست وولایتی وسیع دارد هرات از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات صدک وعرض از خط استوا الدل هرات ناحیه ازامرای جهان
پهلوان نریمان ساخت اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد ودوبارویش
نه هزار گام است هوایش درغایت خوبیست ودرستی وپیوسته در تابستان
شمال وزد ودر خوشی آنجا گفته اند لو جمع تراب الاصفهان وشمال الهرات
وماء الخوارزم فی بقعة فلن یموت الناس ابدًا وآبش از نهر چه هری رود
وباغستانش بسیار دو بجده پاره دیه از توابع آنجاست متصل آن شهر
از میوهاش انکور خربزه نیکوست ومردم انجا سلاح ورزند
وجنگی وعیار پیشه وسنی مذهبند ودو انجا قلعه محکم است وآنرا

شمیرم خوانند برو فرسخی هرات در کوه آتشخانه بوده وآنرا رشك گفته اند
واین زنان قلعه را اشکمه میگویند وبا بن آتشخانه شهر کنیسه نصاری بوده
واز کبار اولیا وعلما تربت شیخ عبد الله انصاریست که معروفست به
پیر هریست وخواجه محمد ابو الولید که فرزند با شجاع الدین طحانست و
امام فخر الدین رازیست وسید حسینی درخوشی شهر هرات گفته اند بیت
کر کسی پرسد ترا از شهرها خوشتر کدام ؛ گر جواب راست خواهی گفتن
اوداکوهریست ؛ این چهارا نرا همچو دریادان خراسان چون صدف ؛ درمیان
آن صدف شهر هریست چون کوهری ؛ ودرچنین حکومت ملوک غوره واند
هزار دکان آبادان وشش هزار حمام وکاروانسرا وطاحونه وسیصد ونیجاه
مدرسه وخانقاه وآتشخانه داشته وچهارصد وچهل چهار هزار خانه مردم
نشین بوده اسفزار شهریست وسط است وچند پاره دیه در توابع
دارد وباغستان بسیار دارد ومیوه انار والکنون فراوان باشد ودر
صور الاقالیم گوید اهل آنجا حنفی وشافعی مذهب اند ودر دین متعصب
پوشنج از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صدنه وعرض از خط
استوا الدنه شهریست کوچك ومواضع بسیار دارد وقصبات کوسوه وخشر
کرد روج واخل آن ولایتست ومواضع معتبر دارد وباغستان بسیار دارد
وانکور وخربزه ومیوه اش نیکو میباشد چنانکه گفته اند که صد وچند
نوع انکور دارد وآسیاهائی آن همه برباد میکرد وگویند که فرعون در
زمان حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام در مصر بوی گویند از انجاست

وهامون که وزیر اوست هم ازانجاست وکوبنیدجا است حکیم ازانجاست
وه رکوسویے مدفونست باخرز ولایتے است واز اقلیم چهارم است طول
بسیار دارد ومعتبرست ودرو مجمع مواضع باغات انگور ومیوۂ فراوان
وبتخصیص قصبه مالان که جایے عظیم وتره است وجزیره بلند درخراسان
مشهورست باوغیس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صدل
وعرض از خط استوا لدک قصبات کوه تقره وکوعیاباد بزرگترین بلدان
بوده وچهار دیه دارد اکابر دین وکالون وده بستان ودلب وکاریزه
وجاده واز توابع آنست حاکم نشین کوعیاباد وکاریزه مقام حکیم برقعی
که سالها ماه تحشب بوده هم درانجا بوده ودران ولایت پشاویت
بتخ فرسنگ تخمیناً که مجموع درخت وفستق است واز دیگر ولایات
بوم هم فستق آنجا روند وهر کس ازبرایے خود حاصل کند وبولایت
برند وبفروشند وبعضے مردم باشند که معاش ایشان ازان سیکذرد
واز عجایب حالات انکه اگر کبکے قصد کند واز فستق دیگرے حاصل
کرده باشد بخورد ودخل ورا در آنشب گرگ بخورد واگر خیانت وخطا
نکند سالم بماند جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدّ
وعرض از خط استوا لدک شهرے وسط است ودو ولیت پاره دیه دارد
ودیه باغستان بسیار ومیوۂ فراوانست وآب شهر وولایت از قنوات
واز مزارات اکابر تربت رند پیل احمد جام انجاست رحمة الله علیه
درآنجا عمارتے وکنبد عالے خواجه علاء الدین محمد ساخته ومزارات

بسیار که انجاست حشب شهرے وسط است وولایت او قریب پنجاه پاره دیه
که بنهرے رود مشهورست واز توابع آنست این زمان مواضع او حاکم
نشین است ومحصولات فراوان ومیوهای خوب دارد وبتخصیص سیب سفید
بزرگ که درخراسان مثل آن جایے دیگر نیست خواف ولایتست طولش از جزایر
خالدات صحل وعرض از خط استوا لدک قصبات سلامه وسنجان وزوزن
از توابع آنست وملک زوزنے درآنجا عمارت عالے ساخته از میوهاش انگور
وخربزه وانار وانجیر نیکوست مردم آنجا حنفے مذهب اند وشریعت رود
دران مذهب بغایت صلب وغریب دوست ودایل خیرات راجع باشند و
درآنجا ابریشم وروناس بسیارست زاوه ولایتے است وقصبه او زاویه
ودراینجا قلعه کلین محکم وقریب پنجاه پاره دیه از توابع اوست وبعضے را
آب از رود ست وبعضے از قنوات حاصلش ابریشم وپنبه وغله ومیوه
ان ومزار قطب الدین حیدر که مقام حیدریاست درآنجاست خور
وشهرستان آنرا آهنگران خوانند از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات سط وعرض از خط استوا لدع قریب پنجاه پاره دیه از توابع
آن حاصلش غله واند که میوه باشد ومردم آنجا رایلامت نسبت کنند غر
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صطع وعرض از خط استوا
لرم ولایتست قریب پنجاه پاره دیه از توابع آنست وهوایے آنجا مانند
غور ربیع یلخ وطخارستان وختلان یلخ از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات وعرض از خط استوا لوا کیومرث بنیاد کرده وظهور ث

دیو بند باتمام رسانیدند اهراس بجدید عمارتش کرده باره کشیده و شهریست
بزرگست و گرمسیر و آب و هوایش در سان کاریست وسط است از میوهاش
انگور و خربزه بسیار نیکو میباشد سلطان ملکشاه در رساله ملکشاهی
آورده که ایشان کم غیرت باشند **نامیان** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات فرها و عرض از خط استوا الدله هوایش سرد سیرست و
در عهد خروج مغول شهزاده بابکان بن جنا ما نزاد را انجا کشته بودند بدین
نهره چنگیزخان آنرا بکلی خراب و موسی بالغ خواندند و حکم کرد که هیچ کس انجا
مسکن و عمارت نکند و از ان وقت باز خرابست **بجیر** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات لب ع و عرض از خط استوا لوله شهریست وسط آب
و هوایی خوش دارد حاصلش غله و اندک میوه باشد **جوربجان** ولایتیست
شهرش بهوای فاریاب و شبرغان و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات لط ع و عرض از خط استوا الدلی هوایی معتدل دارد و آبش از قنوات
و جبال که در ان حدود دست بر میخیزد حاصلش اندک غله و میوه **فشتقان**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات باع و عرض از خط استوا
لرم شهریست بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و انگور زیاد
سمینان از ولایت طبرستان است و از اقلیم طولش از جزایر صب ع و
عرض از خط استوا لرع شهریست بر طرف شرقی هم سه محلتست بهم متصل
و طرف غربی هم سه محله است متفرق و قلعه محکم دارد و آب فراوان
و باغستان فراوان دارد **طالقان** از ولایت طبرستان است و از اقلیم چهار

طولش از جزایر خالدات باع و عرض از خط استوا لربه شهریست کوچکست و اکثر مردم
آنجا جولاه باشند و در و غله و میوه بسیار بوده و ولایتی معمور و آبادانست
خط و اریاب از اقلیم چهارم است و توابع خورجان طولش از جزایر خالدات
لج ع و عرض از خط استوا لوع کیقباد کیانی ساخت و شهریست کوچکست و قصبات
بسیار متصل بودن و دو اشتر و سوهان از توابع آنست و هوایی گرمسیر دارد و
در و زعفران بسیار بوده **کالف** شهریست کوچکست بر کنار جیحون و بنهای
چیحون بدینجا سه هزار گامست و در بادوش تیر اینقدر و هوایش درست
و میوهایی خوب و فراوان دارد **ویلی** قلعه ایست در بیست فرسنگی بلخ
در کوهی که هشت فرسنگ در آن کومست و نیم سنگ سیاهست و در آنجا
راه نیست و بر فراش آب و گیاه بسیارست و جای عظیم محکم است **ربع مرو**
شاهجان مروان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صود و
عرض از خط استوا لرم کهن در مرو طهمورث دیو بند ساخت و شهر مرو
اسکندر رومی بر آورده و دار الملک خراسان ساخت ابو مسلم صاحب
الدعوه در آنجا مسجد جامعی ساخت و در جنب آن تیر دار الاماره بخت
عالی بنا کرده و باتمام رسانیدند و در آنجا بناهاء کرد طرف آن قبه ابو لبابه سبی کرد
در شصت گز مامون خلیفه بوقت انکه حاکم خراسان بوده دار الملک انجا
داشتی بنی لیث صفار بیشابور آورده و چون دولت سلاجقه رسید بغزنین
بار آنجا آورده و بنیره اش سلطان ملکشاه آنرا باد کشید و در شش دوانزده
هزار و سیصد گام و در ان ملک غله بسیار نیک آید معنی آیه مثل الذین

يُنفِقُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ
مائة حبة كوايد ميدهد درشان آن ملك كويند كه يكمن غله كه آنجا زرع
كنند دو سال اول صد من حاصل ميدهد و در سال سيم ده من هوايش
متغفن است و در و دام بيماري بسيار بوده بتخفيف علت رشته آبش نمرو
الى و دست و قنوات و زمين او شوراكست بدين سبب ارتفاعش نيكو بود
و در جايي كه ريك روان باشد چه دران تره يكي غلبه ريك روان باشد
چه دران تره يكي غلبه ريك روان باشد و ان ميوها ش خربزه و انكور
و امرود نيكوست خشك كرده به بيارد و لايات برند و مردم انجا بيشتر
جنكي بوده اند اكنون آن شهر خرابست و از آنجا اكابر و علما بسيار خاسته اند
و در عهد اكاسره برزويه طبيب و ابوزيد جهرمي حكيم و باربد مطرب ازين ديه
سعيد و ان ضياع آنجاست كه ابو مسلم صاحب الدعوه از آنجا بوده **نوبندجان**
از اقليم چهارم است طولش از جزاير خالدات قدع و عرضش از خط استوا لوه
شهريست كوچكست و در و غله و ميوه فراوان باشد **نصاز** از اقليم
چهارم است طولش از جزاير خالدات صدع و عرضش از خط استوا لوه شهريست
وسط است و در و باغستان فراوان و آب بسيار دارد و حاصلش غله
و ميوه باشد **خاوران** از اقليم چهارم است قصبه ايست كه مقام قطب
الاقطاب شيخ ابو سعيد ابوالخير بوده و در آنجا آسوده است از توابع
خاور است و در وحشي و بزركان كه از دشت خاوران خاسته اند گفته اند
بيت تا سهريست كردان شد ز خاك خاوران ٭ تا شبانكاهند خلق از افتتاح

خاوري خواجه چون بوعلي شاداني آن صاحبقران ٭ مفتي چون اسعد مهني
ترك آن زهر شهريكي بريد ٭ صوفي صافي چو سلطان طريقت بوسعيد ٭
شاعر فاخر چو مشهور خراسان انوريست ٭ شاد باش اي آب و خاك خاوران ازين
روي لطف ٭ سيحي آب بحر بخاك كان كهر ميرود ديبه **ابيورد** از اقليم چهارم است
طولش از جزاير خالدات صح و عرضش از خط استوا لرلا شهريكوچكست
و در و ميوه فراوان **سرخس** از اقليم چهارم طولش از جزاير خالدات صدل
و عرضش از خط استوا لوع آنرا افراسياب ترك ساخت و در بارويش پنجهزار گام است
و قلعه محكم دارد و هوايش گرمست و آبش از رود خانه كه از شهريست بطوس
مي آيد عظيم هاضم و نيكو و از ميوهاش انكور و خربزه نيكوست **شهرستان** شهريست
كوچكست و گرمسير و غله فراوان سخت ارزان بوده **مرو الروذ** از اقليم چهارم است
طولش از جزاير خالدات صدل و عرضش از خط استوا لو از قصبات آن بنج ديه
بوده كه سلطان ملكشاه سلجوقي ساخته و در بارويش پنجهزار گام است و
گرمسيرست اما هوايي درست دارد و آبي گوارنده اكثر اوقات آنجا ارزانست
بوده و از ميوهاش انكور و خربزه نيكوست و چند پاره ديه از توابع آنست
نارون شهريست وسط است و از اقليم چهارم است طولش از جزاير خالدات صدع
و عرضش از خط استوا لوم و دران ولايت غله فراوان باشد **قلعه نايي** شهريست
وسط است و دران قلعه فراوان باشد و مجلس مسعود سعد سلمانست

باب سيوم در تفصيل اقاليم ديگر

چون جان كه دار الملك آنجاست و ديگر مورستان سيم است از اقليم چهارم آمل و رستاق

پنج دهستان ششم دوغد هفتم سیاه دشتان حقوق دیوانیش داخل جراسانات

برجلان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
لر نه بنده سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت دور باروش هزار گام است
هوایش گرمسیرست و آبش از کوه اما چون کوه نزدیک دارد در هنگام گرما
برف از کوه آورند حاصلش غله و پنبه و ابریشم و از میوه انگور و خربزه و
عناب و سپیدنیکو دارد و از نیکویی نشو نما در خت یکسان اینجا از دو سال
دیگر ولایات قویتر و بقوت تر باشد و مردم آنجا شیعی و اهل مروت باشند
و در اوایل عهد اسلام کثرت غلبه داشته و در زمان آل بویه در شهر جنابه
و نقصان فاحش در عهد ایشان ظاهر شد و در عهد معول قتل عام رفت
و اکنون خرابست و مردم آنجا اندکند فیروز سابی جهت دفع تنازع
با تورانیان دیواریی کشید طولش پنجاه فرسنگ بود ساخت از مزار
اولیا تربت امام محمد بن امام جعفر الصادق علیه السلام آنجاست و آن مزار
بکوهستانیست مشهور و در اینجا دو منگ آسیاست که هریک را بیست
گز قطر و سیر گز ضخم بود **استراباد** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فطله و عرض از خط استوا لونه طهمورث دیوبند ساخت شهریست وسط
نزدیک بدریای خزر آب و هوایش معتدل حاصلش غله و میوه و ابریشم
باشد **آمل** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فرک و عرض
از خط استوا لول طهمورث دیوبند ساخت شهریست بزرگ و هوایش
بگرمی مایل مجموع میوها سردسیری و غیره از جوز و انگور و خربزه و نارنج

و تاریخ ولیعهد از باشد و مشمومات بغایت خوب و فراوان چنانکه آن شهر
اگر بند شود بهیچ چیز از بیرون محتاج نباشد **دهستان** از اقلیم چهارم است
طولش صاد و عرض لامد قباد بن فیروز ساخت و آزاد ریعور نام نهاد میان
مسلمانان و اکراد و اتراک هوایش گرمراست و آبش از رود و از دیگی میوه دارد
بسیار **ولایتست** و قرب سیصد پاره دیه از توابع آن هوایش بگرمی
مایل و بیشتر ولایات آن آب از شاهرود خورد **رو عد** از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات مح و عرض از خط استوا لرعد طهمورث دیوبند
ساخت شهریست وسط است دورش تقریبا چهار هزار گام است و ولایتی
بسیار از توابع اوست میوه و پنبه و غله فراوان دارد **ساری** شهریست وسط
و از اقلیم چهارم طولش مح و عرض لدع **کبود جامه** ولایتی است و اکنون
و اکنون چون جرجان خرابست مجموع ولایت داخل کبود جامه است حاصلش
غله و ابریشم و انگور بسیار باشد و ولایتی است **نیم مروان** جزیره ایست
و در آنجا مردم بسیار ساکن اند کشتیها که از اندلس و کیلان و مازندران
می آید و از آنجا بیرون می آرند و از آنجا تا استراباد سه فرسنگ است محصول
بسیار از کشتیها آید **شهرآباد** قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت
و اکنون خرابست **باب نوزدهم در ترتیب اعمال قوشش و طرستان**
و حدود آن با ولایات خراسان تردیکست و بعراقجم و مازندران و نعاده
پیوسته است حقوق دیوانی آنجا داخل ساروست **جوار** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات موی و عرض از خط استوا لدم شهریست کوچکست هوشناک

ساخت غله و پنبه دران نیکو بود **طغان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات ٥٩ و عرض از خط استوا لدل شهریست کوچکست هوشنگ ساخته و در
باروش هزار کام است هوایش بگرمی مایل از میوهاش انگور و آبش از رود
چشمه ایست و در حوالی آن چهار دیه آب اندک دارد و مثل قاه و زراعت هرجه
و انجا اندازند باد چنان خیزد که درختهای دامغان بشکند و چون معتمدان
بروند و پاک کنند باد ساکن شود و بکرات آن موده بندد **جندان** از اقلیم
چهارم است طولش ٥٩ و عرضش لوح علامورث ساخت هوایش معتدلست
و آبش از رود و میوه اش انار و فستق و انجر بغایت خوبست **قیطام** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فطل و عرض از خط استوا لوی شهری
کوچکست و هوایش معتدل دارد و از مزارات اکابر سلطان العارفین
ابو یزید طیفور بن عیسی سروشان آنجاست حاصلش غله و پنبه و میوه
فراوانست **برکوکه** آزاد زکنبدان گفته اند سه فرسنگ است بدامغان
پر امون آن منصور آباد و مهابت در سنگ است زراعت و محصول
بسیار دارد **فیروزکوه** ولایتیست مابین دماوند و مهرد بر سیر آبش
از رود خانهاست و فاضل آن بحوار میرود و هوای خوب و شکارگاههای
نیکو دارد و مردم آنجا سفید چهره اند و اثنی عشریه در معجم البلدان آمده
که قلعه ایست کوه دماوند بران مشرفست هوایش سرد سیر و درخت کم
درو نمیباشد و غلات بسیار زراعت میکنند حاصلش یکو و آب خوار از
قلعه رودیه او میکند **دماوند** قصبه ایست آزادمردان خوانده اند و از

اقلیم چهارم است

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مرکز و عرض از خط استوا دری
کوچک و قدیم ساخت هوایش سرد دارد و میوهاش عبا بیه نیکوست چنانکه از ان
دوشاب میکنند **قومس** بعضی از قومش گرفته اند و بعضی از توابع مازندران
و اکثر اوقات داخل ساریست باشد و بوالی تعلق دارد **خرقان** دیهیست
از توابع بسطام و آبی فراوان دارد و از مزارات اکابر مزار شیخ ابو الحسن
خرقانی آنجاست **باب پنجم در عرض قصبات جبالیات است** و آن دوازده
شهرست از اقلیم چهارم بر کنار دریای خزر طولش از کنار سفید رود تا
سوغان و عرض از ولایت دیلمان تا دربایکر سنگ حدود آن تا ولایت
مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش بدان
امیر تعلق دارد که حاکم آنجاست اما انچه بدیوان مغول میدهند دو تومانست
معظم بلاد آن لاهجانست و قومس و دیگر ولایات جبالیات با یکی ازین
دو متابعت او نمایند **اسفهبد** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
فولاد و عرض از خط استوا لوله شهریست وسط است حاصلش غله و پنبه و برنج
و تنبخ و لیمو باشد ولایت بسیار دارد قرب صد پاره دیه از توابع آنست
حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینارست **تولم** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ٥٩ و عرض از خط استوا لحد شهریست وسط است
حاصلش غله و برنج و تنبخ و لیمو باشد **جهجان** شهریست وسط است و از
اقلیم چهارم است چنانکه از دیگر مواضع **رشت** از اقلیم چهارمست هوایش
بغایت گرم و متعفن حاصلش غله و پنبه و برنج و ابریشم و مردم آنجا متهم

شفت حکم رشت دارد **قومس** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات مج عرض از خط استوا شهری بزرگست و ولایتی
بسیار دارد حاصلش غله و برنج و ابریشم بسیار باشد و مردم جیلانات اکثر
عالی الهمتی باشند **کوجفان** از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخت
حکم قومش دارد و همش خواند **کسکر** از اقلیم چهارم است و شهری وسط
و آب و هوا مانند دیگر مواضع **کوتو** از اقلیم چهارم است بر کنار دریا
افتاده و بندر کشتی از رکان و طبرستان و شروان از انجا بیرون آیند
حاصلی عظیم دارد **لاهجان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ج
و عرض از خط استوا در قدیم شهریی بزرگ بوده اکنون شهری وسط است
و آب و هوا مانند دیگر ولایات **لاهجان** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات به عرو عرض از خط استوا ج شهری بزرگست و ولایت بسیار
دارد و دارالملک چیلانست و آبش از چیلان بر میخیزد حاصلش ابریشم
و برنج و اندک غله و نارنج و ترنج و میوهایی که میری بسیار دارد **فصل**
از اقلیم چهارم است شهریی کوچک در کنار دریا و هوا مانند دیگر چیلانات
تخلص در صفت طرق و جبال و معادن و انهار و عیون و آبار و بحار
و بحیرات و آن پنج فصلست **فصل اول در ذکر کمیت مسافت طرق ایران**
در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ تحدیدی کفته شد که حکمی ما تقدم
در عهد کیقباد کیانی اعتبار فراسخ کرده اند مسافت فرسنگی که دوازده
هزار قدم مرکب ذراع خلقی باشد نه کز خیاطی و در رساله ملکشاهی آمده

که سلطان ملکشاه در کمیت مسافت فراسخ پیش و کم اتساع میکرده است و
اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات که او را بران عبور فرموده که بموده اند فراسخ
بنوازدهم گاه پانزده هزار ذراع بوده و در آمد و باز میان و ارمن و حدود و انجا
و ان نیز ده هزار ذراع بوده و در عراقین و کردستان و لرستان و خراسان و فارس
و شبانکاره و دیاربکر و غیر آن شش هزار ذراع بر میآید و در ولایات و کرجستان
و اران و موغان و شروان خود فرسنگ اعتبار نمیکرده اند و منازل او قامات
میشمرده اند و او در تمامت مملکت خود نهاد فرسنگ بر شش هزار ذراع معتدل نهاده
و کمیت مسافت طریقی که او را بران عبور بوده منزل بمنزل در ان رساله کفته است
و در عهد او بجایی سلطان مغول همچنین صفتی طرق را چیوده اند و میلی نهاده
فرسنگی کاپنش هشت هزار ذراع خلقی که بر میآید و ذراع خلقی کاپنش شلتان کز
خیاطی باشد و کاپی معتدل البته یک کز خیاطی بیشتر است پس همه بهم تر کمیت
و فرسنگی دوازده هزار ذراع خلقی که حکمایی ما تقدم اعتبار کرده اند معتمد
علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین است و دارالملک
شاهزادها تا اتصالی ایران یاد کنیم و راهها که در حدود شاه را باشد در
پی آن شاه راه پاویم تا زودتر مفهم شود و الله الموفق و المستعان **شاهراه**
جنوبی و جانب قبله من السلطانیه الی النجف اقصی من حد العراق الایران یکصد
چهل فرسنگ **من سلطانیه الی همدان** از سلطانیه تا دیه ولاشجرد پنج فرسنگ
از تا رباط آبان محمد ابن ایلدکز شش فرسنگ از تا دیه کرکر بولایت همدان
پنج فرسنگ از تا دیه صاحبی همدان پنج فرسنگ از تا شهر همدان شش فرسنگ

جلد باشد از همدان تا سلطانیه پنج فرسنگ ثم من همدان الی قصر شیرین از
همدان تا شهر اسدآباد هفت فرسنگ کوهه الوند در بین راست از وتا
دیه کنکور راهل کردستان شش فرسنگ از وتا دیه صحنه پنج فرسنگ از وتا شهر
جمعال چهار فرسنگ از وتا دیه کرمانشاهان شش فرسنگ از وتا صفه شبدیز
که صورت خسرو شیرین در انجا از سنگ تراشیده اند بدست راست پلکفرسنگی
مرحله ایست و در وچشمه آب شش فرسنگ از وتا دیه چنار کاران پنج فرسنگ
از وتا دیه کرند و خوشان شش فرسنگ از وتا شهر حلوان و کریوه طاق گرا
فرو باید رفت هشت فرسنگ و براه کیل و کیلان یکفرسنگ زیاد تست و راه
خوشه از حلوان کاول الملک عراق عرب است تا قصر شیرین پنج فرسنگ و از انجا
که راه جدا میشود از همدان تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطا
هشتاد و هشت فرسنگ و از قصر شیرین براه بغداد تا شهر خانقین پنج فرسنگ
از وتا رباط حلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت پنج فرسنگ از وتا دامغه
پنج فرسنگ تا بعقوبه هفت فرسنگ جلد باشد و از قصر شیرین تا بغداد سی
فرسنگ از همدان هشتاد و هشت فرسنگ از سلطانیه صد و بیجده فرسنگ
ثم من بغداد الی النجف تا قصبه حد الاعراب از بغداد تا دیه صرصر دو فرسنگ
از وتا دیه فراش هفت فرسنگ و از وتا شط النیل هفت فرسنگ از وتا شهر
بابل بدست راست بنیم فرسنگی این مرحله از کنار فرات تا شط النیل تا شهر
حله دو فرسنگ از وتا شهر کوفه هفت فرسنگ و تو بوس که مقام نمرود
بوده است و حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را در آنجا با آتش انداخته بودند

بدست

بدست چپ پلکفرسنگی این طرف است و از کوفه تا مشهد حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام که سر پایان نجف است دو فرسنگ جلد باشد از بغداد تا نجف
بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و چهار ده فرسنگ و از سلطانیه صد و
چهل و چهار فرسنگ ثم من نجف الی مکه از مشهد که بر سر نجف است تا مکه بیست
هفت مرحله است و در ان مراحل زبده خاتون عباسیه زن هرون الرشید و
سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر مصانع و آبارها مثال آن طرق فراوان
ساخته اند و از مشهد منوره تا معیشه بیست و چهار میل و معیشی بوادی السباع ا
برابر ده میل جریر بی گفت ان الزبدیه تقتضی تلک وادی السباع لکل حیث عرف
و در معیشه مصانع است هفت میل از وتا عاقر قعاکه در وجا بهاست سی و
دو میل و معیشی بمسجد سعد سعد نزدیست که عوام آنرا سعد وقاص خوانند بر
چهارده میل از عرقتا واقصه بیست و چهار میل است و در وجا بهاست از
جلد جاده قرون که سلطان ملکشاه ساخت پانزده لکز در پانزده لکز عمق چهار صد
گز در سنگ کنده اند در چهارده میل از وتا عقبه شیطان که در وجا بهاست
بیست و نه میل و معیشی بعتبا نست بر چهارده میل شاعر گوید
من زبالتا لسیات مرجع از عقبه تا قاع که در وجا بهاست بیست و چهار میل
و معیشی بلتحات بر خیزده میل و از قاع تا رمله در و آب بسیار ست بیست
چهار میل و معیشی بحدیثین است بر چهارده میل از رمله تا سقوق دو
برکهاست بیست و یک میل و معیشی ساهریت بر چهارده میل از سقوق
تا نطان و بیست قبر العبادی در و برکهاست بیست و یک میل و معیشی

این چهارده میل از عبادی تا ثعلبیه بیست و نه میل و میعشی بر میمنه است
بر چهارده میل جاده باشد از نجف تا ثعلبیه دویست و سی و شش میل که جاده باشد
از نجف تا ثعلبیه دویست و سی شش میل که جاده باشد هفتاد و هفت فرسنگ و دو میل
و از ثعلبیه تا بغداد صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده اند و راه واسط تا ثعلبیه
با راه بغداد پیوندد و ثعلبیه را نیز راه بغداد تا مکه شمرده اند و از ثعلبیه تا
خریبه بر کهاست سی و دو میل است و میعشی بنهایه است چهارده میل از
خریبه تا حقوقیه بیست و چهار میل است و از حقوقیه ظاهر تا قید در دو آب
دو فرسخ است سی و شش میل و میعشی بر قرار این است بر بیست میل از قید تا نور
در دو بر کهاست و جاههاست سی و یکمیل و میعشی بقرار یاست بر هفده میل
از نور تا شمیرا در دو بر کهاست و جاههاست بیست و میعشی بیحیاست بر
دوازده میل از شمیرا تا حاجر در دو بر کهاست سی و چهار میل بقرودست
بر هفده میل جاده باشد از ثعلبیه تا این مرحله دویست و ده میل از بغداد
که هفتاد فرسنگ بود از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل از
بغداد صد و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل و از بغداد صد و هشتاد و
چهار فرسنگ و دو میل راه مدینه از اینجا جدا میشود و از معدن نقره تا
مغیثه الماء در دو بر کهاست و جاههاست بیست و چهار میل از اینرو
تا معدن بنی سلیم در دو بر کهاست و چهار میل و میعشی سر راه بر دوازده
میل از معدن بنی سلیم تا سلسله بیست و شش میل از سلسله تا عقش در دو
بر کهاست و جاههاست بیست و چهار میل و میعشی بیحیاست بر دوازده

میل عقش تا انقه در دو بر کهاست و جاههاست سی و دو میل و میعشی بلوع است
بر بانزده میل از انقه تا سلیله در دو بر کهاست و جاههاست سی و چهار میل و
میعشی بلتوانه بر چهارده میل از سلیله تا عمره در دو بر کهاست بجده میل و میعشی
بقصر بیست بر هشت میل از عمره تا ذات العرق که میقات این طریقت و بعضی
میقات را بسلیله شمارند بیست و شش در ذات العرق جاههاست و میعشی با
طاویل است بر دوازده میل و در راه بصره در راه طائف با ذات العرق با این
راه پیوندد و از ذات العرق تا بستان ابن العامر در دو آب بیاریست و دو
میل و میعشی بعمر و دی کنده است بر بانزده میل از تا بستان ابن العامر
تا مکه بیست و چهار میل و میعشی معدن الماء است بر بانزده جاده باشد
از معدن نقره تا مکه دویست و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل از ثعلبیه صد و
شصت و چهار فرسنگ و میلی و از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و میلی
و از بغداد دویست و شصت نه فرسنگ و میلی و از همدان سیصد و هشتاد و
هفت فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی
و در صور الاقالیم گوید که از راه راست نجف تا مکه همچنین بیست و هفت
مرحله است و از مدینه تا مکه ده مرحله است وسن المکه الی بطریق الجاده
از مکه تا بطن مرو در دو چشمه و بر کهاست شانزده از تا عشقان که در دو
جاههاست بیست و چهار میل تا قدید در دو جاههاست بیست و چهار میل
تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و هفت میل در پای قلزم بر پنج
میل این مرحله است از تا هفتاد و دو آب دو فرسخ بیست و نه میل اند

تا رویند دو و بر کرایت سی و شش میل از و تا ساله که دو و جاهها ست
نوزده میل از و تا سخره دوازده میل از و تا مدینه سی میل جمله باشد از مکه
تا مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ باشد و فرود میل
بطریق البدران مکه بدیه حجی سه میل و از آنجا بمغاره که آنرا سیفان خوانند
و رقیع تیر خوانند شش میل و از آنجا بماء الخلیص که عقبه سوبح آنجاست
هشت میل و از آنجا بمغاره طفور رانق و بقال وادی صفوان آنجاست
هشت میل و از آنجا بماء رابط غراب و بقال الجحفه و معتقل ابو جبل آنجا
و از آنجا بوادی البر هشت میل و از آنجا بدر حنین هشت میل و از آنجا
بوادی الصفرا هشت میل و از آنجا بذو الحلیفه که میقات اهل
فرسنگ و از آنجا بقر الهادی الی صراط المستقیم اعنی حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام و از انجا بمدینه حضرت رسول صلی الله جمله باشد و بیست
چهل و سه میل که هشتاد یک فرسنگ و دو میل باشد طریق الذی سلک
رسول الله و قت الهجره از زیر مکه دلیل گرفت تا کنار دریا تر دیک
عسفان و از آنجا براه رفت تا قدید بگذشت و به بن المراده رفت و از
انجا بمیان بدر نجاح بزمین جح پس بیطن مرج ذی المعصومین پس
بیطن ذات کشیده پس باخذ الاجره پس بدا سمو پس بیطن اعدا بدجه پس
بجان الحلف پس بمیان اعیان یمن پرون رفت و بمیان بنی عمرو بن عوف
پرون آمد و بقبا رفت پس بمدینه شد و من المدینه الی النجف بعد المشهد
فی المراجعه از مدینه تا طرفی که در و آب روانست بیست و یک میل از و

تا عسلیه که دو و جاهای شورست و سی و شش میل از و تا معدن صدو سی و
هشت میل که چهل و شش فرسنگ از معدن فقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صدو
چهل و هشت فرسنگ بود و باشد صدو نود و نهم فرسنگ و من واسط الی ثعلبه
ثعلبیه که از واسطه تا شعشعه سی میل از و تا غیض بیست و دو میل از و
تا ذات العین بیست و شش میل از و تا شاپه بیست و شش میل از و تا آخاریه
سی میل از و تا جوخای سی میل از و تا لونه بیست و هفت میل از و تا لسی
سی میل از و تا ثعلبیه بیست و نهم میل جمله باشد از واسط تا ثعلبه و بیست و نهاد
شش میل که هشتاد و شش فرسنگ باشد و از ثعلبه تا مکه بموجب شرح ما قبل
صد و شصت فرسنگ و دو میل بود و باشد و بیست و نهاد فرسنگ و من
بغداد الی سایر البلاد ثم الی بصره از بغداد تا مدائن شش فرسنگ از و
تا دیر العاقول هشت فرسنگ از و تا وجیل هفت فرسنگ از و تا واسط نه فرسنگ
از و تا نهم الصلح ده فرسنگ جمله باشد از شهر بغداد تا واسط چهل فرسنگ
و از واسط تا شهربان ده فرسنگ و از و تا قاروشه شش فرسنگ و از و
تا دیر العمال پنج فرسنگ از و تا حوایت و هفت فرسنگ و از و در شط باید
رفت و از نطایح گذشته از نهر الاسد تا جله الغور جمله باشد سی
فرسنگ از و در شهر معقل بصره باید شد ده فرسنگ و از واسط تا بصره
چهل فرسنگ و از بغداد هشت فرسنگ و من بصره الی البحرین
از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ و از و تا خرشاب دو فرسنگ بعد از ان
در بحر تا شهر بحرین مقناد فرسنگ و درین راه دو کوه خفته است و در زیر

آب کوآنرا عویس وگیر خوانند اکر کیتی بر سر آن کوهها راه متد خلل یابد و
عمل آبدین راه هشتاد باغ باشد از بصره تا بجزین هشتاد و چهار فرسخ
ومن بصره الی دلخانة القیش از بصره تا جزیره خارک پنجاه و شش
فرسخ از بن جزیره تا جزیره آلان هشتاد فرسخ و تا جزیره ابرهان هفت
فرسخ و در و ساکنان مستند و تا جزیره قیش هفت فرسخ جمله باشد
از بصره تا قیش صد و پنجاه و یکفرسخ من بغداد الی اصفهان اعظم
بلاد عراق عجم از بغداد تا کنکور بموجب شرح ما قبل هفتاد و پنج فرسخ
از کنکور بلیدستان پنج فرسخ از وتا شهرخانه سه فرسخ از وتا دیه
فرامین چهار فرسخ از وتا شهر بروجرد چهار فرسخ از وتا حسنا باد چهار
فرسخ راه شاپور خوست درین مرحله بدست راست بماند از وتا میان
راه دون لاسون چهار فرسخ از وتا آسن چهار فرسخ از وتا کمان شش
فرسخ ازین مرحله راهی دیگر بدست راست باصفهان در وان سکان تا
جوی مزع کهن شش فرسخ از وتا اسفران هفت فرسخ از وتا مران هفت
فرسخ از وتا جوی کوشک شش فرسخ از وتا شهر اصفهان چهار فرسخ
جمله باشد از شهر بغداد تا اصفهان چهل و پنج فرسخ از کنکور هشتاد و دو
فرسخ و از بغداد صد و پنجاه و هفت فرسخ ومن بغداد الی رحبة مالک
از بغداد تا تل عقربون سه فرسخ آن تل پشته سخت بلند است چنانکه در
پایان از پایه ده فرسخ پیدا ید و تا شهر انبار هشت فرسخ از آنجا براه
پایان سموات بدشوار بده روز میروند کامیش صد فرسخ و از بغداد

تا رحبه

تا رحبه هفتاد فرسخ ومن بغداد الی موصل اعظم دیار بکر از بغداد تا موصل
چهار فرسخ از وتا عکبره پنج فرسخ از وتا جیعاسه فرسخ از وتا قادسیه
هفت فرسخ از وتا مره سه فرسخ جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسخ
واز وسامره تا کرخ دو فرسخ از وتا حلبا قی هفت فرسخ از وتا سودقانیه
پنج فرسخ از وتا ماراپنج فرسخ از وتا پلی کبر آب اسفرا پنجاه جمله میرزه
پنج فرسخ از وتا حدیثه سی و شش فرسخ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و پنج
شش فرسخ واز بغداد پنجاه و شش فرسخ از حدیثه تا بنی طنان هفت فرسخ
از وتا شهر موصل چهارده فرسخ واز بغداد هفتاد و دو فرسخ شاه راه شش
من سلطانیه الی جیحون اقصی حدایران حصید و چهل و شش فرسخ
من سلطانیه الی الری و مرایین وغیرها از سلطانیه تا دیه مهدود که مغول
آنرا صاین قلعه خوانند پنج فرسخ از وتا شهر ابهر چهار فرسخ از وتا دیه
نار پنجاه چهار فرسخ راه خراسان از اینجا دو میشود یکی بطریق آنجا که
ویکی براه سکز آباد واز نار پنجاه تا سونیقان که مغول آنرا اقتوجه خوانند
شش فرسخ شهر قزوین بر دست چپ بر چهار فرسخی این موضع است از سونیقان
تا مره پنج فرسخ از وتا دهبند هفت فرسخ از وتا سنقر آباد پنج فرسخ
از وتا دیه خاتون پنج فرسخ از وتا مشهد امام زاده پنج فرسخ از وتا ری
سه فرسخ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسخ از ری تا ورامین شش
فرسخ ثم من ورامین الی همان دوست از ورامین تا رباط خان یکین
شش فرسخ از وتا خوار ری معروف بجاده باغ شش فرسخ از وتا دیه

نماند شش فرسنگ از وتا راس الکل شش فرسنگ از وتا حمنان چهار فرسنگ
واز سلطانیه نود فرسنگ از وتا رباط آموان هفت فرسنگ از وتا الوجل
سرزمین معروف بحرم جوی هفت فرسنگ از وتا دامغان شش فرسنگ جمله باشد
از حمنان تا دامغان بیست فرسنگ از وتا ورامین پنجاه چهار فرسنگ واز
سلطانیه صد و ده فرسنگ از دامغان تا خداده مشهور بهمان دوست
شش فرسنگ از پنجاه به بیشابور و دو یکی از راه جاجرم و یکی از راه سبزوار

بهمان دوست بطریق جاجرم الی بیشابور

از خداده تا سهرود
سبطام هفت فرسنگ از سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ از سبطام راهی به
نیشابور رود و دو یکی بخوار نهم براه نیشابور واز سبطام تا مغر هفت فرسنگ
از وتا دیه سلطان هفت فرسنگ از وتا رباط مرخه هفت فرسنگ از وتا جاجرم
بیست سه فرسنگ واز دامغان سی و شش فرسنگ واز حمنان پنجاه و شش فرسنگ
واز ورامین نود فرسنگ واز سلطانیه صد و چهل و شش فرسنگ واز جاجرم
تا دیه آزاد که مولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوانست واز وتا دیه خوار
شاه چهار فرسنگ از وتا دیه بحر آباد که مقام شیخ سعد الدین حمویست
رحمة الله پنج فرسنگ واز وتا بن آباد پنج فرسنگ واز وتا نوده چهار فرسنگ
از وتا عون کوه هشت فرسنگ از وتا رباط بوبندکان بدیه احمد آباد شش
فرسنگ از وتا نیشابور چهل و دو فرسنگ واز سبطام شصت و پنج فرسنگ
واز دامغان هشتاد و هشت فرسنگ واز حمنان نود و هشت فرسنگ واز
ورامین صد و هشت فرسنگ واز سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ

فرسنگ

نیشابور الی سرخس از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ وراه
هر چهار از پنجا بدست راست جدا میشود واز باد تا دیه خاکستری پنج فرسنگ از
تا رباط سنگ بست سه فرسنگ از وتا حامه شش فرسنگ از وتا رباط آبگینه هفت
فرسنگ ودر بین راه دو عقبه است هر یکی نیم فرسنگ از وتا شهر سرخس شش فرسنگ
جمله باشد از سرخس تا نیشابور چهل و یک فرسنگ

ومن سرخس طریق نیم آبادی

آمل الی الابرش از سرخس رباط جعفر بیک نه فرسنگ از وتا میل عربی
هفت فرسنگ از وتا رباط بوغبی هفت فرسنگ از وتا آب شور پنج فرسنگ تا این
مرحله بیابان و ریگست و آب روان ندارد و واز آب شور تا دز هند دو فرسنگ
از وتا شهر مروالرود پنج فرسنگ جمله باشد از سرخس تا مروالرود سی و پنج فرسنگ
واز نیشابور هفتاد و شش فرسنگ واز دامغان صد و پنجاه و دو فرسنگ
واز ورامین دویست و شش فرسنگ واز سلطانیه دویست و شصت
و دو فرسنگ واز مروالرود تا رباط سلطان هفت فرسنگ از وتا دیه کوجا
باد پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست راست بیست فرسنگی این مرحلهاست ان
کوجا باد تا آب کرم هفت فرسنگ از وتا کبوتر خانه پنج فرسنگ از وتا مسجد
واز ان هفت فرسنگ از وتا آستانه هفت فرسنگ شهر فاریاب بدست راست
بدو فرسنگی این مرحلهاست از آستانه تا رباط کعب شش فرسنگ از وتا
شهر شیرقان نه فرسنگ از آستانه تا شیرقان آب روان نیست از شیرقان
تا دیه سیساران دو فرسنگ از تا رباط علویه نه فرسنگ از وتا دستگرد
یکفرسنگ از وتا دیه تا زه پنج فرسنگ پول جرجیان پنج فرسنگ از وتا شهر بلخ

دو فرسنگ جمله باشد از مرو الرود تا بلخ هفتاد و دو فرسنگ و از بلخ تا جرجس
صد و هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل و هشت فرسنگ و از دامغان
دویست و بیست و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هشت فرسنگ
و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه کوه شش فرسنگ
و از تا جیحون نود و شش فرسنگ جمله باشد از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ
و از مرو الرود هشتاد و چهار فرسنگ و از جرجس صد و نوزده فرسنگ و از
نیشابور بدین راه صد و شصت فرسنگ و از دامغان دویست و سی و شش
فرسنگ و از ورامین دویست و نود فرسنگ و از سلطانیه تا جیحون سیصد
و چهل و شش فرسنگ **و من بسطام الی خوارزم بطریق جرجان و دهستان**
از بسطام تا دیه نیخ هفت فرسنگست هفت فرسنگ کریوه نردبان پایه دین
راهست از تا دیه میلاباد شش فرسنگ از تا دیه موسی آباد پنج فرسنگ
از تا شهر جرجان پنج فرسنگ جمله باشد از جرجان تا بسطام بیست و سه فرسنگ
و از دامغان سی و پنج فرسنگ و از ورامین هشتاد و نه فرسنگ و از سلطانیه
صد و چهل و پنج فرسنگ و از جرجان تا بسطام بیست و سه فرسنگ و از دامغان
سی و پنج فرسنگ و از ورامین هشتاد و نه فرسنگ و از سلطانیه صد و
چهل و پنج فرسنگ و از جرجان تا مرو دو راه یکی بیارزد و دو یکی بدهستان
نه فرسنگ از تا دیه محمد آباد هفت فرسنگ از تا دهستان هفت فرسنگ
جمله باشد از جرجان تا دهستان بیست و سه فرسنگ و از دهستان براه
بیابان میرود تا رباط کریمی هفت فرسنگ از تا رباط ابو العباس نه

از تا رباط

از تا رباط ابو طاهر هفت فرسنگ از تا شهر زاده هفت فرسنگ از تا رباط
خشت پخته هشت فرسنگ از تا خوشاب هفت فرسنگ از تا رباط سرخک
نه فرسنگ از تا مغاره کاه هفت فرسنگ از تا مشک مسن هشت فرسنگ
از تا رباط مریه نه فرسنگ از تا خوارزم هشت فرسنگ از تا حلم شش فرسنگ
از تا ارکنج که دار الملک خوارزم است چهار فرسنگ جمله باشد از دهستان
تا ارکنج صد و ده فرسنگ و از جرجان صد و سی فرسنگ و از دامغان صد و
شصت و سه فرسنگ و از ورامین دویست و پنجاه و دو فرسنگ و از سلطانیه
دویست و هشتاد و هشت فرسنگ **و نیشابور الی هرات** از نیشابور تا ده
باد هفت فرسنگ از انجا راهی که بدرخس رود یاد کرده شد راهی که به
هریی رود یاد کرده شد تا رباط بدیعی پنج فرسنگ از تا دیه فرهاد هفت
فرسنگ از تا دیه خسرو پنج فرسنگ از تا شهر لوجکان هفت فرسنگ جمله
باشد از نیشابور تا لوجکان سی و هشت فرسنگ از اینمقام راهی بهریی رود
و یکی بقاین و یکی بدرخس و یکی بیاخر براه هریی تا دیه کلاباد شش فرسنگ
از تا کوشک منصور شش فرسنگ از تا شهر هریی هشت فرسنگ و از
تا شهر فوشنج شش فرسنگ جمله باشد از لوجکان تا هریی سی فرسنگ و از نیشابور
شصت و هشت فرسنگ و از دامغان تا هریی بموجب شرح ما قبل صد و چهل و
پنج فرسنگ و از ورامین تا هریی صد و نود فرسنگ و از سلطانیه دویست و
پنجاه و یک فرسنگ **و من نیشابور الی ترشیز و قهستان** از نیشابور تا رباط
سیدی پنج فرسنگ از تا رباط نوخان چهار فرسنگ از تا چاه سیاه شش فرسنگ

از وتاديه مانديخ فرسنك ودرنيمرحله هفت پاره ديه است آباد ان آب روان
دارد واز وتاديه ممرچهار فرسنك از وتاشهر تيز هفت فرسنك جلد باشد
از نيشابور تاشهر تيز هفت فرسنك جلد باشد از نيشابور تاابن چيز بيست
هفت فرسنك واز تيز تاابن بلاد برين موجبست تاشهر توس بيست ويخ
فرسنك از وتاشهر واين سي وشش فرسنك ومن مراحات ابي سعيد ابن ابي
سالك الممالك از هريي تا بيستان هشتاد ويخ فرسنك ومن مراحات ابي
مروشاهجان از هريي تاكاباد يخ فرسنك از وباد غيس يخ فرسنك از
تاق ن يخ فرسنك از وتامرغزاره ده يخ فرسنك از وتابجر شور هشت فرسنك
از وتاسرو ديخ فرسنك از وتامرورود چهار فرسنك جلد باشد از مرورود
بدوده تاهريي سي دو فرسنك واز مرورود تاقصبه احنف قيس يخ فرسنك
از وتاخواب چهار فرسنك از وتااسد آباد شش فرسنك از وتاقريتي
هفت فرسنك از وتاتخت آباد يخ فرسنك از وتامهدي آباد هفت فرسنك
از وعار شش فرسنك از وتاشهر مرو هفت فرسنك جلد باشد از مرورود
تامرو چهل وهفت فرسنك واز هريي هشتاد وچهار فرسنك من مروالي خوارزم
از مروتاديه سنقريي يخ فرسنك از وتاآباد ان كهنه دو فرسنك از وتارباط
سواران هشت فرسنك از وتاجاه خاكي يخ فرسنك از وتاجاه صاحبي هفت
فرسنك از وتاجامرون هفت فرسنك از وتارباط نوشاكرد درين مرحله
بمقدار دو هزار گام ريگ روانست از وتاكاباد هفت فرسنك از وتارباط
طاهريي شش فرسنك از وتارباط بوده نه فرسنك از وتاشهر درعان كه از توابع

خوارزم است نه فرسنك از وتارباط خوارزم نه فرسنك از وتاشهر خيوه هفت
فرسنك از وتارباط دهان شهر يخ فرسنك وهرين موضع دو كوه شك بهم
آمده است وآب جيحون بدان ببيارييي درميان آن ميگذرد وتاستونه
چهار فرسنك واز وتاشهر هزاراسب ده فرسخ واز وتاديه آزوق نه فرسنك
از وتاجمين هفت فرسنك از وتااندراب شش فرسنك از وتاشهر پوره وفرسنك
از وتاشهر اركنج كه دارالملك خوارزم است شش فرسخ جلد باشد از مرو
تاخوارزم بدين راه صد وبيست وچهار فرسخ شاهراه ثماني من سلطانيه
الي باب الابواب اقصي حد الايران معمول باب الابواب راوموره قالي گويند
ومن سلطانيه الي اردبيل از سلطانيه تازنجان يخ فرسنك از انجا راييي هفت
تبريز ومراغه واز سر الروم ميرود وراييي اردبيل وسراب بدهوت سواريي هفت
فرسنك واز وتاشهر كاغذكنان هفت فرسنك از وتاديه سحنه خلخال شش فرسنك
كريوه تر ديكتر كه برآب سفيد رود ست بدين راست از وتابديه بالش
شش فرسنك از وتاشهر اردبيل سي وهفت فرسنك ثم من اردبيل الي مراغه
از اردبيل تارباط ارشد هشت فرسنك شهر بزدن كه اكنون ديهيست بدست چپ
اين مرحلات پنج فرسنك از دراق تاشهر تاجروان كه اكنون آن تير ديهيست
چهار فرسنك جلد باشد از اردبيل تاتاجروان هشت فرسنك واز سلطانيه نجاه
هفت فرسخ واز وتاتاجروان ودبيه دراق هشت فرسنك واز انجا بمحمود آباد
كاورييي رود هم برهمين جهت تاسلسوار هشت فرسنك از وتاجوي نوشش
فرسنك واز محمود آباد كاورييي رود هم برهمين جهت شش فرسنك جلد باشد

از تاجران کاریاری مذکور هست فرسنگ واز اردبیل چهل فرسنگ واز سلطانیه
هفتاد و هفت فرسنگ بطریق قراباغ واز تاجران تا دیه علی پاک هفت فرسنگ
از وتا ابوبکر آباد شش فرسنگ واز وتا کنار آب ارس که حد قراباغست دو فرسنگ
جمله باشد از تاجران تا قراباغ پانزده فرسنگ واز اردبیل بیچ فرسنگ
واز اردبیل تا سلطانیه هفتاد و فرسنگ ومن قراباغ الی تبریز کجهار از قراباغ تا
دیه سرسفرسنگ از وتا قوروق بیخ فرسنگ از وتا دیه لنبران چهار فرسنگ از وتا
دیه صفهای چهار فرسنگ از وتا ثقاه شتر بیخ فرسنگ از وتا شهر کجه بیخ فرسنگ
از وتا شهر مرج چهار فرسنگ جمله باشد از قراباغ تا کجه سی و چهار فرسنگ واز
اردبیل شصت و هفت فرسنگ واز سلطانیه صد و چهار فرسنگ از کجه تا
شهر مذکور که اکنون خرابست دو فرسنگ واز وتا بویرت ساوا قیان سه
فرسنگ واز وتا رود قتوان شش فرسنگ واز وتا یام بیخ فرسنگ واز وتا
تقلیس جمله از چهار فرسنگ جمله باشد از کجه تا تقلیس بیست فرسنگ واز قرا
باغ بنجاه و چهار فرسنگ واز اردبیل هفتاد و هفت فرسنگ واز سلطانیه
صد و بیست و چهار فرسنگ ومن قراباغ الی تبریز بطریق اسراز کنار آب ارس
که حد و قراباغ است تا تاجر وانکه یاد کرده شد پانزده فرسنگ از وتا بویرند
که اکنون دیهیست چهار فرسنگ از وتا رباط الیوان که خواجه تاج الدین علیشاه
تبریزی ساخت شش فرسنگ از وتا دیه ملپلقان که مشهورست بدیه صاحب
دیوان واز وتا شهر اهر هشت فرسنگ برین راه در دره فرود جای که خواجه
تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی ساخته است از اهر تا دیه ارمنیان براه

کریوه

کریوه کوکه کجه میل شش فرسنگ درین کریوه وزیر خواجه سعد الدین ساوجی رباطی
ساخته است وامیر نظام الدین یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخته است از دیه ارمنیان
تا تبریز هشت فرسنگ درین راه دو مرحله است در یلاوق خواجه تاج الدین
علیشاه تبریزی رباطی دیگر ساخته است جمله باشد از قراباغ تا تبریز پنجاه و چهار
فرسنگ شاه راه غربی ما بین سلطانیه الی قوینیا تعصی حد الایران سعید
یکفرسنگ من سلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا ربخان بیخ فرسنگ از وتا رباط
نیک باد که وزیر تاج الدین علیشاه وزیر ساخت شش فرسنگ از وتا مرجم
هفت فرسنگ این مرحله وزیر غیاث الدین محمود رشیدی رباطی ساخته است
و برادر شرف خواجه جلال الدین رباطی دیگر ساخته است جمله باشد هجده فرسنگ
ازین مرحله راهی بدست چپ برود کوینده راه دست راست بمیانج رود
واز مرج تا میانج هفت فرسنگ کریوه درین راه است تا دیه ترکمان کندی
که دیزخران کویند در اول شهریست بوده و شش فرسنگ از وتا دیه شنکولاباد
چهار فرسنگ از وتا شهر اوجان چهار فرسنگ از وتا سعید آباد چهار فرسنگ کریوه
درین راهست از وتا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا شهر تبریز
شش فرسنگ من تبریز الی ارزالروم از تبریز تا مرند پانزده فرسنگ از
تا خوی دوازده فرسنگ از وتا شکماباد شش فرسنگ از وتا نوشهر بیخ فرسنگ
از وتا بندماهی سه فرسنگ از وتا اوجلیش هشت فرسنگ از وتا میلاد جرد
هشت فرسنگ از وتا خنوس ده فرسنگ از وتا کریوه اق افستی بیخ فرسنگ
از وتا ایرون بیخ فرسنگ از وتا ارزنجان الروم شش فرسنگ جمله باشد از

بترين تا ارزن الروم هفتاد و نه فرسخ ثم من ارزن الروم الى [illegible]
از ارزن الروم تا البخ من توابع بيرجان ده فرسنگ از وتا حوران قلوح دنيا
كريوه ده فرسنگ از وتا ارزنجان بيست و چهار فرسنگ واز بترين راه زيستاني
صد و سه فرسنگ واز سلطانيه صد و چهل و نه فرسنگ من ارزنجان الى
سيواس از ارزنجان تا ديه خواجه احمد پنج فرسنگ واز ديه از ارزنجان هفت
فرسنگ از وتا آقشهر هشت فرسنگ از وتا اكوسك پنج فرسنگ از وتا بازار
ده هشت فرسنگ از وتا رباط خواجه احمد ده فرسنگ از وتا سيواس چهل و
هفت فرسنگ واز البخ ارزن الروم هشتاد و يكفرسنگ واز بترين صد و پنجاه
فرسنگ واز سلطانيه صد و نود و شش فرسنگ شاه راه زاويه مابين الشرقي
والجنوب من سلطانيه الى اقصي جده دويست و شصت و پنج فرسنگ من
سلطانيه الى ساوه از سلطانيه تا سكر آباد كه راه خراسان از وجدا ميشود
بموجب شرح ما قبل بيست و چهار فرسنگ واز سكر آباد تا رباط صاحب حسن
شش فرسنگ از وتا رباط دوايچي هفت فرسنگ واز وتا شهر ساوه پنج فرسنگ
جمله باشد از سلطانيه تا ساوه چهل و دو فرسنگ ساوه بر سر راست از و
تا آوه ده فرسنگ از وتا قم شش فرسنگ از قم تا كاشان دوازده فرسخ
جمله باشد از كاشان تا ساوه بيست فرسنگ ثم من ساوه الى كاشان و
اصفهان از كاشان تا ديه مهرود هشت فرسنگ آماآباداني نيست از وتا
واسط شش فرسنگ از وتا ديه ميجي هشت فرسنگ وبراه ميانين از واسط
تا سين دوازده فرسنگ آماآباداني نيست از سين تا اصفهان چهار

فرسنگ جمله باشد با از كاشان تا اصفهان سي و دو فرسنگ واز ساوه شصت
چهار فرسنگ واز سلطانيه صد و شش فرسنگ ثم من اصفهان الى يزد خواست
تا ديه اصفهانك سه فرسنگ از وتا ديه مهيار كه سر حد ملك فارس راست پنج
فرسنگ از وتا شهر قومشه شش فرسنگ از قومشه تا اصفهان چهارده فرسنگ
واز قومشه تا رودكان پنج فرسنگ واز ديه يزد خواست هفت فرسنگ
جمله باشد از قومشه تا يزد خواسته دوازده فرسنگ واز اصفهان بيست و
شش فرسنگ واز يزد خواست براه زستاني بجند عضدي رود بدست
چپ وراه تا بنان بدست راست كوشك ثم من يزد خواست الى شيراز
از يزد خواست تا ديه كرد هشت فرسنگ از وتا كوشك زر هفت فرسنگ
از يزد خواست تا ديه كرد هشت فرسنگ از وتا كوشك زر هفت فرسنگ
از وتا رباط صلاح الدين بهشت دون پنج فرسنگ ودين راه كريوه
ادور و دختر است از وتا رباط فول شهريار سه فرسنگ از وتا قصبه مابين
هفت فرسنگ ودين راه كريوه مابين است و سنگ لاجي درشت وتا مابين
همه راه سنگ لاخست از وتا فول نوجهار فرسنگ قلاع اسطخر شكسته بر
راست بر سر راست ان فول تا ديه كركي پنج فرسنگ از وتا شهر شيراز پنج فرسنگ
جمله باشد از يزد خواست تا شيراز چهل و چهار فرسنگ ثم من شيراز الى
قيش اقصي حد الايران از شيراز تا ديه شهركي پنج فرسنگ از وتا شهر كنان
پنج فرسنگ از وتا رباط حمكان پنج فرسنگ كريوه زمجيران براه راست
وان جمله راهي بدست چپ بهفت فرسنگي بفيروز آباد رود واز حمكان
تا حميز پنج فرسنگ واز وتا آخر ولايت حمكان شش فرسنگ از وتا شهر

کاندي هفت فرسنك کريوه سرسفيد درين راهست يکفرسنك ان وتا لاخور
مکريخ فرسنك از وتا ناحيه فاريا ب شش فرسنك از وتا شهر صحه شش فرسنك
از وتا آب انبار کنار يخ فرسنك از وتا ميرم پنج فرسنك از وتا ديه داور کرد
شش فرسنك از وتا مرو بساحل شش فرسنك و درين راه کريوه اردکت
شش فرسنك از وتا شهر ميش و آب چهار فرسنك جمله باشد از ميش تا شيراز
هفتاد و شش فرسنك و از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنك و از کاشان
صد و نود و يکفرسنك و از ساوه دويست و بيست و سه فرسنك و از سلطا
دويست و شصت پنج فرسنك **سایر الطرق من قیش الی سن اذیب وسط**
آدم علیه السلام از قيش تا جزيره ايرکافان هجده فرسنك از وتا قصبه مهرن
کوچي سيصد بست و دو فرسنك از وتا جزيره ارموس هفت فرسنك از وتا
جزيره بارکه حد ولايت فارس و سند بست هفتاد فرسنك از وتا انکيز اول
ملك هند صد و چهل فرسنك از وتا کوبلي دو فرسنك از وتا صندان شصت
فرسنك از وتا ملبيار پنجاه فرسنك از وتا ملين هشت فرسنك و از ملين
دو روز بلجه غطي دو نداز وتا سراندیب ده فرسنك جمله باشد از
قيش تا سراندیب سيصد و هفده فرسنك از وتا شيراز چهار صد فرسنك
و از کاشان پانصد و هشتاد و دو فرسنك **من شیراز الی کرمان**
از شيراز تا حايط جاجي قوام پنج فرسنك از وتا ده شت ارژن شش فرسنك
از وتا رباط برسر کريوه نالان شش فرسنك از وتا شاه کارزون سه فرسنك
و کريوه هوشنك و درين راهست و هر دو کريوها سخت جمله باشد از

بست و دو فرسنك **من شیراز الی هرموز** از شيراز تا سرستان دوازده
فرسنك از وتا شهر قيقاهشت فرسنك از وتا ديه چهارستان شش فرسنك
از وتا دارکان هشت فرسنخ از آنجا راهي بيست چيب بتبا نکاره رود و راهي
چپ راست بهرموز سي و چهار فرسنك از دارکان تا داراي جرده فرسنخ از و
تا ديه چرسه فرسنك از وتا شکان شش فرسنك از وتا رستاق سه فرسنك از و
برگه سه فرسنك از وتا داشلو شش فرسنك از وتا آدم شش فرسنك از وتا
سرحد لار چهار فرسنك از وتا جاه جلو هشت فرسنك از وتا سرهشت فرسنك
از وتا بهرهونده آب چهار فرسنخ جمله باشد از شيراز تا بهرهونز نود و پنج فرسنك
من شیراز الی بتبا نکاره از شيراز تا بتبا نکاره رود دارکان بموجب
شرح ما قبل بيست و چهار فرسنك از وتا شهر ابك کدار الملك بتبا نکاره آب
چهار فرسنك جمله باشد سي و هشت فرسنك **من شیراز الی کرمان**
بطریق شهر ابك از شيراز تا داريان هشت فرسنخ از وتا خونيجان چهار
فرسنك از وتا کيد شش فرسنك از وتا شهر ابك هشت فرسنك از وتا سرشك
هشت فرسنك از وتا شهر بابک هشت فرسنك جمله باشد از شيراز تا بابك
شصت و هفت فرسنك از وتا با آن چهار فرسنك از وتا شهر شيرکان بابك
ده فرسنك از وتا کرمان بيست فرسنك جمله باشد از شيراز تا کرمان نود و
يکفرسنك **من شیراز الی ابرقوه** از شيراز تا ديه زکان پنج فرسنك
از وتا بندامير که بر آب کر بسته اند سه فرسنك از وتا ديه کناره بحفرک و
مرو شش سه فرسنك از وتا شهر ابرقوه دوازده فرسنك جمله باشد از شيراز

تا ابرقوه سي و نه فرسنگ و من شیراز الی بوانیجمان از شیراز تا بلوم پنج فرسنگ از وتا جلار پنج فرسنگ از وتا کوار نه فرسنگ از وتا مهرویان چهار فرسنگ از وتا بوانیجمان سه فرسنگ جمله باشد از شیراز تا بوانیجمان چهل و نه فرسنگ ثم انتشر اعظم بلاد خوزستان از بوانیجمان تا حوالیان چهار فرسنگ از وتا کبند بلبان پنج فرسنگ از وتا اجانه چهار فرسنگ از وتا حیش چهار فرسنگ از وتا خورک شش فرسنگ از وتا ارجان چهار فرسنگ جمله باشد از بوانیجمان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو فرسنگ ثم من ابرقوه الی یزد از ابرقوه تا یزدیخواست فرسنگ از و تا دیه خورشش فرسنگ از وتا قلعه خنوس چهار فرسنگ از وتا شهر یزد پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت فرسنگ و از شیراز تا کران بدین راه صد و شصت و پنج فرسنگ فصل دیم در ذکر جبال مشهوره ایران و دیگر جبال در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک بهم ممزوج شوند و خاکش وجعی باشد حرارت آفتاب آنرا سخت گرداند و شکسته شود همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند و چون حرارت بیش یابد گداخته میشود و بسختی از شکستن میگذرد و بازان از کثرت تمادی ایام و لیالی و افراط میوست در اجزاء خلل دیرین ظاهر میشود و حجر باز خاک میشود و از وقوع زلازل کوهها آخر الامر می یابد و از هبوب ریاح و رفتن آبها خاکش نرم از موضعی بموضعی دیگر میرود و آنچه از شکستن بر زمین سخت بوده می ماند تا بلندی و پستی پیدا میشود و عبارت از ان بلندی

کوهست

و اگر بردی زمین بتوهمی زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد این معنی است قال الله تعالی وَاَلْقٰی فِی الْاَرْضِ رَوَاسِیَ اَنْ تَمِیْدَ بِکُمْ و قال الله تعالی وَالْجِبَالَ اَرْسٰهَا وَاگر نه متحرک بودی مسدیرے همواره بودی و همواره با الفرده یکسان در وجهدی و چون فراز و نشیب نبودی تابیده گر سیرے و سیر و سیری حاصل نشدی و موالید از ان بکمال نرسیدی فتبت قسمت از یے چنان اقتضا کرد که نشیب و فراز بردی زمین و در میان آب پیدا میشود تا این فواید بظهور رسد تبارک الله مبدأه و تعالی منشأه اکنون از جبال ایران زمین و دیگر کوهها انچه معلوم شده بر سبیل حروف یاد کنیم کوه الوند ان بروم و ورش شصت فرسنگ است و در عجائب المخلوقات گوید که در میانش شکافیست که از ان پرون میرود هر که میخواهد که از ان عبور کند همان زمان ان و بنهاد بیدش خورد تا جلامت بگذرد و الا از عفونت رنجور شود و اخمینی در ان ولایت مشهورست کوه ابوقبیس بکه کوهی بزرگست بروایت ابن عباس از حضرت رسول مرویست که اول جبال وضعه الله تعالی علی الارض ابوقبیس قدرت منفعة الحساب کوه احد از مشاهیر جبالست و در شمال مدینه حضرت رسول ص در تفسیر و تواریخ مسطورست که آن کوه از کوهای بهشت بکه و رضوی از باره‌ای طور است که در حالت تجلی بر موسی ع انجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکاء و خر موسی صعقا و در کوه احد معلوم نیست کوه ارجان بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که در ان کوه آبی میچکد در حال

باشكال مثمن و مسدس و مخمس و غيران جر ميشود و برهم آنرا بر سبيل
مي برند كوه ارجاب كوهي عظيم است برهم بلندست و قيصريه و دولايي
در پايان اوست و قلعان كوه هركز از برف خالي نبوده و كويند در هر سالي
موعود بر قله اش توان رفت و در انجا در ديكر ايام صعود متعذر بوده و
در ان ايام صعود متعذر بوده و در ان كوه كلوهاي بزرك ساخته اند و
در آن كوه كس نرفته و آبهاي فراوان دارد و بيلاد روم ميرزد كوه الوند
در قبلي شهر همدانست و كوهي معروف و دورش سي فرسنك قله آن كوه هركز
از برف خالي نبوده و از هيت فرسنكي و زياده ازان توان ديد و بر قله
آن كوه چشمه ايست در سنك خارا و آن سنك بر مثال بناييست بر روي انكنده
و بر بالاي آن سنك اندكي آب تر شح ميكند و آنرا در تابستان توان
ديد و بن مستان در برف نهان بوده و من آنجا رسيدم شب آدينه بود كفتند
در هر يكهفته يكبار از سنك بزمين ميرسد و در ان ميشود و در ايام ديكر
نميتوانند رسيد و در عجايب المخلوقات و طبقات همدان آمده كه از كوه الوند
چهل و دو چشمه روانست بشب مي آيد و عيون آن حالايي نهايتست
كوه البرز كوه البرز كوهي عظيمست متصل بباب الابواب و كوههاي
فراوان بدو پيوسته چنانكه از نزكستان حجاز كاميش هزار فرسنك طول
دارد و بدين سبب آنرا كوه قاف كويند طرف غربيش بحيل كردستان
پيوسته و كوه لكن بي خوانند و در صور الاقاليم آمده كه در كوه لكن مي آدم
فرا آمد چنانكه مفتاد و چند زبان سخن كويند و در ان كوه عجايب

بيابانست و چون بمياط و ملاطيه رسد قاليا خوانند و چون باظاكيه رسد لكام
بر خوانند و آنجا فارقت ميان شام و روم و چون بميان حمص و دمشق رسد لبنان
خوانند و چون بواسط مكه و مدينه رسد غرج كويند و بطرف شرقش كه باجبال
ايران و آمد و بايجان پيوسته قوق خوانند و چون بعجد و عراق رسد وكيلان قل
و دكول خوانند و چون بواسط قومش و مازندران رسد مون خوانند و از مازندران
در اصل بوزيدرون بوده و چون بديار خراسان رسد سوبخ خوانند كوه الوند
بكويند اصل نامش ايلخل است و بكثرت استعمال الوند شده و در شمال قزوينست
كوهي بلند و بديكر جبال پيوسته و در انجا مسجديست كه قدوم اوليا
فراوان بدانجا رسيده و دعا را آنجا اجابت بوده و در رود و محرابيست
و در عجايب المخلوقات آمده و عوام تير كويند كه مزار اويس قرن بر قله
آن كوهست كه بران رود بارست پيوسته برف باشد كوه ايلان در ان
معدن زر و نقره كوه بيستون بكردستان از جبال مشهورست و بغايت
بلند از سنك سياه بر بوي هامون پيدا شده است بي اكه دامنش
دره و پشته بود و از هيت فرسنك بالاي آن توان ديد و دورش بيست
فرسنك باشد و بر قله آن كوه زمين هموار كاميش با نصد جريب و بر آنجا
چشمه آب و زراعت و در سنه احدي عشر و سبعمايه بجريي بفرمان آنجا
الجايتو سلطان باتفاق مهندسان بلندي آنرا بمومع چهار هزار و
هشتصد كز خياطي بوده و اكثر اوقات سحاب در ان ديار در قله كوه مي باشد
و بر بوي آن كوه سنك لاخت صياد بدشواري ميرود و در كتاب

خسرو شیرین نظامی علیه الرحمه آورده است که خسرو پرویز فرهاد را که شیرین
پیش که ما را هست کوهی مدکند کاه که مشکل میتوان کرد بن بر وراه تنها
کوه را بهی کنند باید چنان کامد شدن ما را بشاید - روایتی مجهول است
همانا شیخ نظامی آن را ندیده بود و بسماع سخنی چند گفته حقیقتش آنکه در
پای قلعه آن کوه بزرگ چشمه بزرگ چنانکه دوسه آسیا آب میدهد
برداشته اند و در آن کوه بر سر آن چشمه بارگاه ساخته اند و آثارش شاهد
این تقریر است چنانکه در آخر این کوه از این چشمه صفه تا آنجاش فرسنگ صفه
دیگر کوچک ساخته اند بر سر و چشمه که از پهلوهای صفه چشمه آب بدر
می آید که هر یک آسیا کردنی باشد و این صفه را صفه شبدیز خوانند
و صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسقدیار و غیرهم در آنجا
نقش کرده اند بغایت متحرک و خرده بینی تاریخ دان تا ابریشم
چنان پیدا کرده اند و هم درین حدود متصل کوهی هست و در و مزار متبرک
و عوام کوهی دانند مزار او نیز فرسنگ کوه بر چین بولایت قزوینست و
در و غاری و سکاوینست که قرب یک میدان راه توان رفت و سرای عظیم
و فرو تر از آن دو در فتح باد عظیم می آید و بهیچ روشنایی پرو نمیتوان
نمیتوان دید و بی چراغ نمیتوان رفت و بر این سبب کس بر آخر آن
سکاو واقف نشده یک آسیا مردم آن حدود و از آنجا برند کوه بابا
بلر کوچک در زبدة التواریخ آمده که بر و سنگی است که عجایی بهمه
بکار می برند اما از آنجا دره و دشت جانوران میگریزند کوه جودی

و در تفسیر است و جزیره کشتی نوح علیه السلام آنجا قرار کرفت قوله تعالی و قیل یا
ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی
و در عجایب المخلوقات آمده که در ان کوه تا زمان بنی عباس پاره های کشتی
نوح علیه السلام باقی بود و او در ان کوه دیهی ساخت معروف بسوق ثمانین
زیرا که با او هشتاد کس بوده اند اما غیر از نوح هیچکس را نسل نماند و بدین
سبب آدم علیه السلام را آدم ثانی خواندند کوه دراک بدو فرسنگی شیراز
و در آنجا انبارهای برف ساخته اند و زمستان در و برف جمع میکنند
و تا بتابستان بشیراز میبرند و بنیاد برف شیراز بر اینست کوه دماوند مشهور
و سخت بلندست از صد فرسنگی توان دید بر سر قله دیو افتاده قله
هر گز از برف خالی نباشد و در شش چیست فرسنگ و بلندی او نیم فرسنگ است
بر قله او هامنیست مقدار صد جریب ریگست که پای فرو میرود و تا بستان
در ان کوه یخی شود میانش پر آب عوام کویند که کرمست و در ان بهمن بسیار
می باشد و در آنجا بر فها بر روی ایام بر هم می نشیند ناکاه می کسلد و مردم را
در زیر میکیرد هلاک میسازد و عوام کویند در آنجا آهن بنا ید شد و زود
یاید کذشت مباد اکه بهمن در آید در عجایب المخلوقات کوید که اکر بر قله
از ان قله برف خالی شود خونریزی عام باشد و در صور الاقالیم آمده که
ضحاک در ان کهف محبوس است کوه دارابجرد در صور الاقالیم آمد که در آنجا
از همه رنکی املاح است سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ غیر از ان کوه دشتو
در دیه تا نکاره است در راست قبله آن بلوک واقع است بکوه پارتیله

پر مشهورست بلندي آن کم و بيش سه فرسنگ بوده و برشتال قصبه باشد
و دهاي بسيار دارد تا دامن کشيده و دامن کوه هموارست و بسيار دره دران
کوه ظاهر ميشود و اکثر اوقات دران کوه برفست و مارهاي عظيم پيدا شود
چنانچه مار پنجاه سي و شصت مني تقريبا مي يابند و در اکثر ولايات
فارس ديده ميشود و دران کوه ادويه بسيار باشد **کوه راسمند** در شمالي
شهر کخت و آن پر چون پستون بر روي هامون پيدا شده است باين که
در دامنش پشته و ده بوده سنگ بسيار است برشتال خانه بي سقف و در
آورده و مرغزار کتو که از مشاهير مرغزارهاي عراقست بطول شش فرسنگ
و بعرض سه فرسنگ و در شمالي اين کوهست و چشمه که بخنه و معنوب
در پاي اين کوه درين مرغزار است و دران کوه ده فرسنگ **کوه رقيم**
در حدود عمود يه روم است و ذکر آن در قرآن آمده و غار اصحاب
کهف دران کوه بوده و حکايت ان نشان مشهورست و تکرار حاجت
نيست و آن کوه بجده فرسنگ است **کوه رامند** در ترکستانست و در
معادن طلا و نقره **کوه زر** بجده و در اصفهان و در وکان طلاست
بدين سبب بدين نام مشهورست **کوه زنده رود** بلرستان آب جوي
سرد که هر چشمه زنده رود و اصفهانست آب رود و چيل ستر آغاز ش
از انجاست **کوه ساوه** بر يکمرحله ساوه است يحاذب خرقان تر ديک
مزاري که بذي الکفل پيغمبر ع مشهورست کوهي بلندست و در عجايب
آمده که دران کوه غاريست بر شيوه ايواني و در آنجا نقوش و اشکال

بسيار و در آخر آن غار حوضي است و در بالاي حوض چهار سنگ ستان زنان
از انجا بوسته آب ميچکد و در و جمع ميشود و از کثرت ايستادن متغير نميشود
و شربش تداوي امراض ميشود و اهل ساوه برين قايلند **کوه سيلان**
و آن در بايجانست و از جبال مشهوره است و در بلاد اردبيل و سراه پشکلن
و آباد و ارجاق و خياد و در پاي آن کوهي است سخت بلند از پنجاه فرسنگ
ديدار ميدهد و در پيش سي فرسنگ قله آن هرگز از برف خالي نبوده و در انجا
چشمه ايست اکثر اوقات در انجا يخ بسته بوده و در عجايب المخلوقات از
حضرت مقدس نبوي ص مرويست که من فراشيا فسبحان الله حين تمسون
و حين تصبحون تا اينجا کذالک تخرجون کتب الله تعالي من الحسنات
بعد ذلک و قائل ميقط علي جبال سيلان قيل يا رسول الله و ما سيلان
قال قد جيل بين اومن و آمد و بايجان عليه عين من عيون الجنة و فيه
قبر من قبور الانبياء و در تاريخ مغرب کوهي يدان چشمه را آنيي در غايت
سرديست و در حوالي چشمهاي آب سخت گرم است و سوزان و جاريست
کوه سراهند بعراق در قبلي ابهر افتاده است **کوه سراندوب** از
مشاهير جبالست و بر جزيره سقلان بحر هند واقع است و در عجايب
المخلوقات آمده که انجا مهبط آدم عليه السلام است بزبان هندي
و هر خواستان ز همه جبال آن حد و بلندتر ست و پنجاه دوزه راه در
بحر توان ديد آنرا قدمگاه آدم عليه السلام خوانند و اثر قدم آدم عليه
السلام بران سنگ پيداست و از انگشت بزرگ تا پاشنه پاي آنحضرت

مفتاد کز بوده و همه رونده بی انکه برف جهد و سحاب باشد و در آنجا
باران بارد و کوه از وی شوید و مردم آن نشانها متبرک داشتند و در آن
حوالی معدن یاقوت و سیناوج و بلور است و در آن زمین پاره‌ای
الماس ریخته فراوان باشد و عقاب و اناعی در آن زمین بیشمار است
و در آن کوه جوز بوعه و عطریات است و دانه مشک وزیاده و اکثر
حشایش آنجا او و بیاست و در آن بحر غوص لولو است **کوه سهند** بآذر
بایجان بالای تبریز و مراغه و خوار قان واوجان در حوالی آنست و کوش
بیست و یخ فرسنگ قلهاش از برف احیانا خالی شود و در آنجا مزار اسحاق
بن اسامه شریک اصحاب حضرت رسول است **بیاه کوه** بآذربایجان قصبه
کلبر در پایی اوست کوهی سخت است و مردم نشین اکثر سکان او قطاع
الطریق اند **کوه شقاق** بجزو دجاجرم است در آن کوه سکا نیست
و در آنجا بمقدار ده و آسیا آب بیرون میآید و بدان سبب آن کوه را شقاق
خوانند و در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست که هر که سر در
آنجا برد از عفونت آن رنجور شود و هم در آن حدود کوهیست که زنتن
در آنجا از قوت باد بهیچ چیز محسن نتوان شد چون بر فراز آن رود
هیچ باد نبود **کوه شیبان** در قبلی اخلاط افتاده است کوهی سخت است
و مردم نشین از یخاه فرسنگ میخاید قلهاش هرگز از برف خالی نیست
و در آن یخاه فرسنگ بوده و علف خوارها در غایت خوبی دارد **کوه صور**
در طبرستان در عجایب المخلوقات و در تحفة الغرایب مذکور است که در آن

کوه سنگیست بر مثال آینه در و اشکال میتوان دید و چون با آب بسایند
آن مسحوق همین خاصیت دارد و دیدار اشیا دهد **کوه طارق** بطبرستان
در عجایب المخلوقات و آثار الباقیه آمده که در آن کوه غاریست و در آنجا
دکه ایست که آنرا سلیمان دکه خواند و بتبرک او را معطر دارند اگر آن دکه را
از قاذورات ملوث کنند هوا متغیر شود و صاعقه و باران بسیار از آن پدید
کنند فرو نشیند **کوه طرک** در دیلم در معدن نقره است اما همان
قدر که خرج کنند حاصل شود **کوه طور سینا** از مشاهیر جهانست ذکرش
در کلام مجید بسیار است و در آنجا حضرت موسی نور الهی بر سدره درخت
دید و شرف تکلیم یافت **کوه عرفات** بحدود طایف است و بر و بر او
یخ و نحاس و اسرب و نقط و ذهب و تیرون شاذ و زاج و در و سنگی
که بجای هیمه بکار میبرند **کوه قارن** در صور الاقالیم میگوید که در آن
دیم در آنجا آمده که در طبرستان است **کوه قاف** در معجم البلدان آمده که
کوهی عظیم است بگرد دنیا در آمده و از وتا آسمان مقدار یکفاست
بلکه آسمان بر و منطبق است و سوره قاف شاده بدو ست و جرش
از زمرد ست و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عوالم
و خلایق فراوانند که حقیقت حالشان جز خدای تعالی کس نداند و در
بعضی تفاسیر گویند که از زمرد ست و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان
آمده که یخ کوه بید و پیوسته است و چون حق تعالی با قومی غضب بود
و خواهد که بدیشان زلزله فرستد برفرشته که بر کوه قاف موکلست امر کند که

تارک و بیخ آن کوه بجنباند دران زمین زلزله افتد والعهدة علی الراوی
وچون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند اگرچه این روایت دور از عقلست
اما اینقدر شرح نوشتن درخور بود کوه قند ماپین اران و گرجستانست
کوه قیش بگریان در صور الاقالیم کوه مسکین قوم بلوج است و اکثر
ایشان قاطع طریق اند کوه کرکس در و مغاره ایست بحدود شهر وبابج
کوه پیوسته نیست دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلندست وان
بلندی کرکس برفرازش نمیرود و بدین سبب بدین نام مشهور شده و
درین کوه وحلی است کدان دور آب مینماید وصادر وارد بتصور آب
دران راه تر دیک بدان وحل روند وان غایت تشنگی ما آب شوند و
بوحل روند و هلاک شوند کوه کریان در عجایب المخلوقات آمده که در و
سنگی است که چون همه در و آتش میکرد و آنرا بجای همه بکار میبرند
دیگر بران کوه معدن نقره است کوه کلستان بموغانات فرسنگ در فرسنگ
در و گلهای خودروست وخوشبو گویند در زمان سابق ملاحده
آنرا نقرس کرده اند و تمکاه ایشان بوده کوه کنابد معدنیست در و
گویند بولایت قهستان در برابر هم فروسی گویند بیت بگوه کنابد گنج
کاوزاده وگر سوی زیبد برار آی کاده و در کوه گلستان بطوس
در آنجا غاریست برشال ایوانیست و دهلیزیی دارد وچون در آنجا
مسافتی بروند بروشنی خیره باشد و در آنجا چشمه باشد آبش چون
قدری رود سنگ شود وچون فراتر روند از و بادی آید که مانع دلتل

در شود کوه کوشید ماپین عراق و فارس است و در و عهد کیخسرو آن از دهارا
بگشت و بر آنجا آتشخانه بساخت و آنرا در کوشید خواندند کوه کیلویه
ولایتیست مشهور بست و دران کوهستان بسیاران حساب ملک فارس است
و ازجمله کوه ذاکویند کیخسرو دران کوه هلاک شد کوه موبجان بفارس
در عجایب المخلوقات گوید که دران کوه غاریست از سقف آن آب میچکد
اگر یک کس در آنجا رود و الف صد کس چندان آب آید که همه سیراب شوند
وزیاده و نقصان نبود گویند ظلماتست و همچنین در فشابویه دری در جنب
امامزاده ابی طالب که یکی از اولاد امام ابی الحسن علی این زین العابدین
پشته ایست سرخ در کنار آب سیاه که از شمال شهر یار میگذرد که از سقف
او بدستور پستان شیر علامتها پیدا شده و از قطرهای آب بغایت
خوشگوار میریزد مردم آن ولایت بجهة امراض و بعضی بادها میروند
و بسیار سفیدست و ازجمله ولایات آن امامزاده است کوه ماست بزرنجیی
بخوانند برچهار فرسنگی شهرست و کوهی سخت بلندست و از سی چهل فرسنگ
دیده شود قلهاش هرگز از برف خالی نبود و اکثر اوقات از برف مخفی باشد
دورش سی فرسنگ کوه معظم بولایت سعید مغرب و در و معدن
زمرد ست و بغیر از انجا جای دیگر نیست کوه مخشب در فارسنامه آمده
که بحدود اصطخرست و صورت همه چیز و همه حیوانات بنقاری بران نگاشته اند
و آثاری عجیب دران نموده چنانچه صناعان این زمان از ساختن آن عاجز
شده اند و در عهد اکاسره زندان آنرا کوه واشند کوه نمک لون در میان

قم وآوه از خاکست و باریج کوه پوسته نیست واز غایت شوری بر قله وان
قران نکرده و پای بدان فرو رود و بدین سبب بر فراز ش توان رفت
و ورش سه فرسنگ بود و بر وهم و رستنی نبود و از ده فرسنگ نمایان است
و با این همه هزنکی را نشاید کوه سیرم بطبرستان در عجایب المخلوقات
کوید در آن کوه غاریست و در و آب روان چون یکی انجا رسد و بازمانک
کند آب باز ایستد و چون دیکر بانک کند روان شود بدین صورت
یا نکی روان شود و بیانکی باز ایستد نهران کوه کوهی کوچکست و در
بمعدن آهن است کوه یکتای کوهی در غایت خوشی است از کثرت
علف زار و اشجار و عمارات و قریه و آبهای زلال و چشمهای بسیار و
آن در فارس است والله اعلم بحقایق الامور فصل پنجم در ذکر معادن
در اول کتاب شرح تکوین و توالید آن کفته شد که معدنیات سه جنس است
فلذات و احجار و اد هان و سبب تولید هر یک در ذکرش یاد کرده ایم
اکنون ذکر معادنش که در کدام ولایتست زر طلا معادنش بسیارست
و در کوهسارها بیشتر بود و نیکوتری جوهری و بسیار حاصل معدن
مغربست بدین سبب زر مغربی مشهور باشد و بعضی کویند پوسته
در مغرب اهل صنعت بتعلیم کیمیازر میسازند بدان سبب آنجا بیشتر
باشد معدن در اندلس بسیار خیزد و مشفع است معدن الجه نزدیک
حبشه حاصلی نیکو دارد و معدن مغاره با پس مصر و لوم و حبشه
و بجر قلزم است معدن نیکو و بناحیت معدن صعلیه بکوه زر

معدن خزابر

معدن خزابر بر قوافق حاصلی فراوان دارد چنانکه اکثر کان فرماهای آن
قوم از طلا بود و معدن بجبال زاکن بزمین ترکستان در صور الاقالیم
کوید در آن معدن پارهای بزرک و کوچک بر روی زمین افتاده است
اما حاصلش چنانکه اکر پارهای بزرک بر ارند مر یکی را آن قوم افتد معدن
نجارا و اسروشنه معدن بکوه سمرقند معدنی کم زحمت بسیار فاید است
معدن بجد و د و بلخانیه حاصلی فراوان دارد اما رایش بسیار دشوارست
و زحمتش بسیار معادن بکوه ایلاق و در ترکستان معدن بولایت فرغانه
معدن بجد و د و امغان آنرا کوه زرخوانند طلا پارها در کوه خاکی یابند
و خاک را میشویند طلا از وی جدا میشود و اکنون در ایران غیر از معدن
طلا نیست معدن سیستان در افواه مشهورست در عهد سلاطین در
روی زمین مثل سونی پدا میشود و میشد و زیاده بر می آید تا ببطبر
بسیطر بی شیوه و رخی بزرک میشد و بم و در عهد ایشان یعنی غزنویان
از زلزله خراب شد و آبانشاه کشت و حالش از نظرها محجوب شد و اینمعنی
و دور از عقلست که فلذات را چون نبات روییدنی باشد زیرا که فلذات
بجا و ماند تر از نباتست و نه چنانکه چون معدن باندک زمانی مرتفع
کرد و چون از نظرها محجوب شود حقیقت انکه آن معدن واقعی نبوده
بر سبیل افسانه لیلی و تمنای جهال را می کفته اند فقره معدن نقره
بسیارست و در سر و سیرها بیشتر بود اما بنیکوبی جوهری و بسیاری
نقره حاصل معادن فرنکست و آن زمین بمعادن الفضه مشهورست

معدن ختلان بجد و در ترکستان معدني بکوه سرقند کم زحمت بيارد يافت
معدني بکوه چرفتکران معدني بکوه زابل ترکستان همان خاصيت دارد
که معدن طلا را که پارهاي بزرگ برمي‌نشايد کرفت معدني بکوه ايلاق
ترکستان معدني بولايت فرغانه معدني بخارا و ماوراالنهر معدني باندلس
معدني ببيم کوه ماچين فارس و جواهير معدن لولوبروم و در ايران در مين
ازين پرحاصل‌تر نيست معدن طبرکدري هرچه بران خرج کنند همان قدر
پيش بان ندهد بدين سبب اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلاجقه
پيوسته در انجا بکار بردندي و کفتندي اکرچه تعيين ظاهري ندارد اما
چون نقره در همان بيار ميشود توفيري ميکوست **آهن** معادن بيار
دارد و در ملک قبان ولايتيست آهن کار خوانند و در ملک عرب
بکوه قساس معدنيست آهن نيکو ميدهد و پولاد را ميسان نهند شمشيرهاي
قساسي مشهورست و معتبرست معادن بولايت خواف و قهستان معدن
بجبال فارن معدن صاهد بولايت فارس پولادي نيکو دهد و معدن
قطره بولايت طارمين قزوين و معدني بکنجه و معدني بجدد و کلنبر
وقبان و آمد بايجان و معدنيست بهره کوه بلرکوچک **سرب** معدنش
بسيارست معدنيست بکوه دماوند معدنيست بجبال بخارا و اسروشنه معدنيست
بکوه فرغانه **خارصيني** در ايران معدومست و حکا کفته اند و هو تنفيه
بالمعدوم اما در بعضي کتب ديده ام که ببلاد چين معدن دارد و از ان
الات حرب سازند مضرتش سخت‌تر از آهن **قلعي** معادن بسيار دارد

وازهمه مشهورترست معادن قلعي بسرحد هندوچين بدين سبب آن
جوهر را قلعي خوانند در اندلس کوهيست قلعه ميخوانند و در رومعدن
اوزبرزست و بدو باز ميخوانند و قلعي کفته اند معدن بروه لرکوچک قلعي
پارهاي باشد بشکل بلوط کاهي و مثقال و دهيک راسوراخي و در ميان معدن
ميزايد و سربرو ميچسبند و معدنيست بولايت فرغانه **مس** معدن بسيار دارد و انچه
معروفترين بولاخستان و آمد بايجان حاصل ميکوداردو معدنيست بجبال بخارا
و اسروشنه و معدنيست و بديار فرغانه و معدني بکوه جرش قريب حلب
بملک شام و در عجايب المخلوقات کويد که در اول حاصل بقصاص داشت
و چون اولاد و متعلقان حضرت امير المؤمنين حسين و اهل بيت امير المؤمنين
حسين را کرما اثر کرده بود و از قهر بحق زبان کرد آن معدن را برکت نماند
و انچه بدان خرج کنند بشواريي همان بدست افتد معدني بکوه سبلان
و آمد بايجان مس رسنه ميکو ميدهد **باب دويم در بيان احجار جواهر**
احجار فراوانست آنچه مشهورترو بقيمت ترست برسه کونه است اعلي واوسط
و ادني ياد کنيم **الاعلي** نه جواهرست **الماس** در اول کتاب شرح داده شد
که در ديهاي کوه سراندیب مي باشد و از بيم افاعي در و نميتوان و بحيله
وسعي طيور بيرون مي آرند بدين سبب پارهاي بزرک برنمي آرند و بهترين
از معادن بهتر معادن فرنکست و در ان ملک بجانب غربي بهترست
و در فرنکي مشهورست و در تنسخنامه الياني آمده که بترکستان شهريست
که افراسياب ساخته معدن دهنج است و لون او بياقوت مانده بود

ودر وزمار آمد بایجان معدنی هست که بشکل انگبنی است از سنگ متین شبیه
میشود و بشیوه یخ بنجمد میکرد د زمرد در صور الاقالیم آمده که در کوه
مغلم بولایت صعید مصر که بران کوه مشرفست برقرانه معدن زمرد است
ودر سمرقند غیر آن معدن زمرد نیست عقیق در ین معادن بسیار
دارد وعقیق یمنی مشهور است واین معادن را قاسانی میخوانند فیروزه
معادن بسیار دارد بهترین نیشابور است بنیکوی وخوبی زحمت در
جبال نیشابور وجا مها کنده بوده اند رک فیروزه یافتند واز آنجا
جوهر خوب بر میآید ومردم از یم آن دست باز داشتند که در ین حالها
عقارب ودیون جا مها پیدا شدند معدنی بطوس جوهرش کمتر از نیشابور است
معدنی بجبال ماپین بخارا واسروشنه معدنی بولایت فرغانه معدن
کرمانست فیروزه نوشادر سیده میدهد بدین سبب قیمتی زیاده ندارد
فیروزج لعل در ایام سابق لعل بنوده بدین سبب ذکرش در کتب کمتر آمده
ودر ین چند سال در بدخشان پیدا شد معدن خوب دارد ودر سراب
آذربایجان معدنیست اما لعل نارسیده میدهد تیره رنگ باکبودی
زند وقیمت ندارد یاقوت معدنش بتزدیک خط استوا آنجا قوت حرارت
بیشترست ویاقوت بقوت بر ورزمان تواند رسید یشب در کوه طالقان
مذهب میباشد الاوسط بسیدو مرجان در صور الاقالیم کوید در
اندلس معدن دارد وبغیر از آنجا در سمرقند معدن نیست بلور
در ولایت فرنگ بسیارست ودر معادن بلور بر وزکار نتوان

کرد در

آبرا تیز کرده تا تیز آفتاب آنرا سوزنده میکرداند چنانکه ملبوسات را میسوزانید
الماس جواهر بسیارست ومشهورات آنرا در اول کتاب یاد کرده شد اینجا از
آنجمله عزیز الوجودست اینجا معادنش ثبت کنیم جزع وفادزهر وکهربا بتر
متروکست توتیا معادن بسیار دارد ودرین ملک بکرمان بدیه توتیا
کران خاک از معادن برون میآرند آغشته بشکل میلی بطول یک گز ساخته
وخشک کرده ودرشاخوده مینهند وقوت الش توتیا را از وبشکل
غلافی برون میآورد زاجات معدنش بسیارست انچه در ملک ایرانست
معدنی بکوه سرین لرکوچک چشمه ایست زاج بالوان میدهد معدنی بکوه
داماوند معدنی بطارمین قزوین زاج جواهرش سنگ آهن زنداست ودر
همه ملکها باشد کدورت وصفایش تعلق بسازنده دارد وبهترین صافیان
این جواهر در حلب اند وآبگینه حلبی شهرتی تمام دارد کحل سرمه را معادن
بسیارست معدن بجبال اصفهان سرمه خوب میدهد بکوه داماوند ودر ولایت
اندلس معادن دارد خاصیتش انکه چندانکه ماه زاید النور بود آن معدن
سرمه بیشتر دهد شب پیانی معروفست ودران ولایت کوهیست ودرانجا
چشمه که ازان چشمه برون آید وباندک مسافتی بسته میشود شب معادنش
بسیاربود واز معدن نقره نیز حاصل شود بکوه داماوند مرقشیثا معدن
بهترینش بکوه لرکوچک مرقشیثا نمکی بینی میدهد چنانکه بکداختن
سپیکه میشود مردارسنج معادنش بسیارست ودر ایران بجبال نیمروز
معدنیست بروزدو دو بشب آتش ازانجا مشاهده کنند وچون

در انجا رویند نمد ترکرده پوشند و الا بسوزند و این معدن در این زمین
بهر چند کاه جوهر بهتر دهد معدن بمادر النهر لاجورد معادن بهتر پیش
در بدخشانست معدنی بدزمار آمد با یجان و معدنی بکران نزدیک
رشجرف و سنا و وج وطلق و مقناطیس و زنجار و شرح آن بترکیب
باب پنجم در راه هان و معادن آن رفت معادن بسیار دارد و در صور
الاقالیم آمده بهترین معادن بولایت فرغانه زیبق در صور الاقالیم آمد
بهترین معادن زیبق معدن بکوه برانش بولایت اندلس و آن چشمه ایست
زیبق تا آب از و تراوش میکند و از و بهمه جهان میبرند معدن نامین
بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه عنبر در معدنش اختلافست
در اول کتاب شرح داده شد اما بهمه قولی در بحرست و در ایران نیست
قیر معدنش بسیارست و انچه در ایرانست معدن عین القیاره بولایت
موصل چشمه ایست که آن دیه بدان بازخوانند حاصل بسیار دارد و
معدن نامین بخارا و اسروشنه کبریت با لوان می باشد و معادن بسیار
دارد و انچه از ایرانست بکوه دماوند بر قله آن هفتاد جاست که کوکرد
میدهد یکی بزرگست از کثرت بخار تر دیکش نمیتوان رفت که پهوشی آورد
و کوبند هاروت و ماروت در آن چاه محبوسند و این کوکرد از ارتفاع
ایشانست و این روایت اصلی ندارد و معدن نامیان چشمه ایست که از
آنجا چنان آب برمیجوشد که از مسافتی آواز ش میتوان شنید و چون
بیشتر آید منجمد کرده و کوکرد و معدن بکوه سرین بلر کوچک با لوان کوکرد

میرود و معدن دیگر و لایات بکوه برانش از توابع اندلس معدن کوکرد است
مرکبات بسیارست معدنش بسیارست انچه در ایرانست معدن بدین
آنجا از توابع شبانکاره کوهیست از آن قطرات میچکد و چون منجمد میگردد
آنرا موم ابیض گفته اند موسیایی اسم و علم آن شد معدنی بدیه صامت
از توابع ارجان فارس معدنی بموصل نفط معادن بسیار دارد و در ایران
زمین معدنی بند کتر از همه باکوبادست و آنجا زمینیست و چاهها حفر
کرده تا بنهاب میرسد و آب از انجا بها بر میآورند نفط بر سر آب میباشد
معدنی نجد معدن موصل معدنی با بین بخارا و اسروشنه معدنی در بند
بجین معدنی بکوه اسیراز توابع فرغانه فصل چهارم در شرح مخارج
و انبار و ذکر خزینه دار آن در مقدمه ذکر کرده شد که انجاریی که از کره
سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود و در آن قوت مایئت غالب بود تفاعلات
انیی در آنجا باز میکرداند و اگر هوا معتدل بود چون بزمین رسد باران شود
و اگر هوا سرد بود بعد از انکه آن ابخره باهم جمع شده و قطرات گشته منجمد
شود ژاله بود و اگر هوا سخت سرد بود مجال ندهد که در مراجعت قطرات
آن مجتمع گردد و هم در فروی آنرا بقدر ابر برف باشد و چون بارند یکی
بزمین آید نمانند فرش فرود و طبع خشکی زمین مانع نفوذ او شود
و در اجواف زمین مجتمع گردد و کثرت اجتماع آنرا صعود لازم گرداند هر جا
زمین سخت تر باشد مدخل خروج نتواند بود مایل اطراف میشود هر جا زمین
سست یابد بیرون آید چشمه باشد که در اطراف قوت مادهٔ قوی باشد

اعتدال روان شود واگر مجوف و نرم باشد چون سواگر مرشود از آن
مدد منقطع گردد و آن چشمه خشک گردد و چون چشمهای دیگر بهم پیوندد
روان شود زود باشد و آب رود دایمه بزرگ از باران و گداز برف
و نگوئیست که باجواف زمین فرو رود و یا بر ظاهرش روان گردد و چون آب
رودها در کویی جمع شود آنرا دریا خوانند و از آبهای روان و ساکن
هرچه از ما آب بگذرد و آدمیرا آشنا افکند آنرا هم دریا گویند چنانچه
ذولایی لایزال بخار از بخار متصاعد میشود و از آن باران بارندگی حاصل
می آید و بر روی زمین روان میشود و آنچه در جوف زمین جمع شد
آبش از چشمها برون آید و در رودها روان گشته در بحار و بحیرات جمع
میگردد و این صورت مرئی و محسوس است که مخارج آنهارا از عیون
وجیحانست و در بحار و بحیرات و بطایح منتهی میشود فَسُبْحَانَ مَنْ لَا
یَطَّلِعُ عَلَی دَقَایِقِ حِکْمَتِهِ وَمَصْنُوعَاتِهِ اِلَّا هُوَ و از آن انچه از قوت
صعود نداشته باشد بمدد مخلوق محتاج شود تا خاک از آن دور گشته تا حرکت
کند و آن کاریز و جاست و در عجایب المخلوقات گوید که در ربع مسکون
کوهیست که دویست و چهل و چند رود بزرگست که طول کمتر ینش پنجاه فرسنگست
بزرگترینش بهزار فرسنگ میرسد و این صفت شرح بعضی از آن رودها
و دیگر انهار و عیون که یاد میکنم در ایرانست بره و بابت صغار و کبار
فامّا الأودیة الکبار رودهای بزرگ که در ایران و حوالی آنست و انچه
درین ملک شهرت دارد سی و پنج رودست اگرچه جندی از آن در ملک

ایران و حوالیش نیست و ازین کتاب پیشتر شرح ایرانست اما چون بنقل عجایب
المخلوقات لفظ در ربار حضرت مقدس نبوی که ذکر بعضی از آن جاری
بوده فرمود سیحان و الجیحان و الفرات و النیل کل من انهار الجنة صدق
رسول الله و از انها نیل با ایران نمیرسد و بس مشهورست ذکر آن اولی بود
بسبب یمن و تبرک لفظ نبی را تقدیم و تاخیر شان حسب الفرموده آنحضرت
یاد کنیم پس بترتیب حروف یاد کرده شد سیحان و جیحان در رودند در
ولایت روم و در صور الاقالیم و در مسالک الممالک آمده که سیحان از
آبخاریست و براه دیه ولایات کذشته در بحر روم میرود طولش پنج
فرسنگ بود و جیحان از صعصعه برمیخیزد و بولایت قسطنطنیه و دیکر بلاد
روم کذشته در جوی ملطان میریزد و بوای رایح میکشد و در بحر روم
و فرنک میریزد طولش پنج فرسنگ بود بعضی علما بر انند که حدیث حضرت
نبوی در شان این دو رود وارد شده و بعضی بر انکه در حق سیحان و جیحان
آمده اما چنته مناسبت لفظ اول درست است والعلم عند الله فرات
شهریست تمام دارد و فرسنگ فولاد رود خواند و از بنکی و اسعه کوانندکی
آبش آنرا فرات کفته اند و هر آنچه کذلال و شیرین و کوارنده بود آنرا فرات
کویند قوله تعالی هذا عذب فرات سایغ و هذا ملح اجاج در غریب ایران
و از شمال بجنوب میرود و از کوههای ارمن و قالیقلا و ارزن الروم بر
میخیزد و در اول بکچشمه بزرکست که دویست و پنجاه کز دوره دارد و چندان
آب از آن برمیدمی آید که کذراسیب بدشواری دهد و دیکر عیون و رودها

بدو پیوست آبی عظیم شده در ولایت روم میگذرد و از یکفرسنگی از
گذشته مجرد و ملاطیه از روم بیرون می آید و بولایت شمشاط و ملطیه
و آبهای سیحه و کیسون و دیحان و امثال آن بدو ملحق میشود و از آنجا بقیه
دعانه و مرعیه و بتت میرسد و در ملك سوادکوه که اکنون اعمال فرات تمیخوانند
از دو نهرهای بسیار بهم میدارند مثل نهر سوار و نهر ملك و نهر عیسی و نهر
ناحیه که شهر کوفه و ضیاعش بر دست و نهر صرصر و نهر قوباد و نهر شوق و نهر
صراه و نهر فرات عتیق در ملك واسط با بطایح می نشینند و مقدار سه یا چهار
از بطایح بیرون آمده با آب دجله ضم میشود و شط العرب مینگرد و از
بصره گذشته بدریای فارس میریزد و طول این دو جهار صد فرسنگ
باشد و در حق فرات آیات و احادیث بسیار است منها بنقل معجم البلدان
قال النبی ص ان الفرات من انهار الجنة ولولا یخالط اسمی الاذی ما یدا و
المرض لاسراه الله وان علیه ملکا تزوره عند الاوان و در عجایب المخلوقات
از حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع مرویست قال یا اهل الکوفة
ان نهرکم هذا نصیب الیه میزابان من الجنة از امام جعفر الصادق ع مرویست
کان ان آب خورده دسه بار مکرر کرده اند و آنرا مدح و ثنا گفته و فرموده
ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علیه خالقة لو ما یدخل
الحفان ما الغمن فیه ذو عاتة الاسراه و عن السندی انه قال قرت
الفرات فی زمن امیرالمؤمنین علی علیه السلام فالقی الماء ثمانیة عظیم
قطعه الخبر عن عظمها فاخذت فکان فیها کل جدب فاقتسم بین

المسلمین

المسلمین وکان یروی انها من الجنة وهذا الکلام مکتوب فی عدة کتب العلماء
رحمهم الله و در نزدیکی باز حدیث بنوی مصدق این تقریرست آنچه در آخر
وصف خصال و ذکر یاجوج و ماجوج میرسد حق تعالی زمین را فرماید یا ارض
ابتلعی ثمرتك و ردی برکتك فیومئذ یاکل العصابة من الرمانة و یستظل
لبیضها و در معجم البلدان میگوید آن نار ان ثمار بهشت بوده و میگوید
که رویت ثمار بهشت در دنیا صورت نبندد و لاشك آن نار ان ثمار دنیا
بوده باشد اما چون محسوس و مرئیست که مخرج فرات از ولایت روم
و در بحر فارس منتهی میشود بنقل حدیث بنوی ناطق که فرات از انهار بهشت
بهمان معنی آنرا از ثمار بهشت خوانده باشد آب نیل آب شیرین گوارنده ایست
چنانکه غرایب تصور باشد که محلا کرده اند و در مسالك الممالك آورده اند
که از جبال قمر میخیزد و از ان بحیرات بیرون آمده و سوی خط استوا و از جنوب
بشمال میرود و چون بدین سوی خط استوا میرسد بر دو بحیره مجمع میشود
و از ان بحیره بیرون آمده بر منازلات بلاد ترک و حبشه و نوبه گذشته
بمملکت مصر میرسد و زیاده از شط العرب می باشد پس بهفت بخش میشود
و یکی باسکندریه میرود و دویم ببیاطیه سیم نخیف چهارم بقسطاط و
زمین القوم که شهر مصرست پنجم بعریش ششم تدوین هفتم ملوی و در تمامت
ممالك در سه ماه تابستان که آب در وی زیادت و صحرای نشیند و در سه ماه
چندان آب کم میشود که در ان زمین زراعت میکنند و بآب دیگر
محتاج نمیشود و کلام مجید از ان خبر میدهد هکذا و لم یروا انا نسوق الماء

الي الارض الجرز نخرج به زرعا تاكل منه انعامهم وانفسهم
افلا يبصرون ودر صحرايي آن ولايت از جهة نشان تمثال ساخته وهان
خليفه در رود نيل مسجدي ساخته وان سنك رخام برآورده وبر وقلاب
ذراع واصابع جهة زيادتي آب كرده اگر چهارده گز آب ازان علامت
فروگيرد سال وسط الزراعه بود واگر بيشتر فروگيرد كثير الزراعه واگر
كمتر فروگيرد قليل الزراعه وبيم قحط تا هفده گز بلند شود وبر وخراج سلطان
باشد وبرهر زميني كه بعد ازان هفده گز نشيند آن زمين رافيض رباني
خواند وبر انجا خراج نبود واگر بيشتر گز رسد مصر وولايتش را بيم
غرق باشد ودر ششماه زمستان وبهار آب نيل در غايت كمي بود وآب
نيل در شيريني چنانكه درخت انار ترش چون ازان آب خورد شيرين شود
وبدين سبب انار ترش در مصر مطلوب ودر جامع الحكايات وعجايب
المخلوقات آمده كه در زمان جاهليت هرچندگاه ناگاه آب نيل بسته شود
تا دختري صاحبجمال را بجلي وزيور آراسته در وي بيفكندي آب روان
نشدي ودر زمان خلافت عثمان اين حال ظاهر شد عمرو عاص كه حاكم
مصر بود از قبل او صورت قضيه برو انها كرد وجواب نوشت كه بطريق
ما تقدم حكم نمايد وبر سفال نويسد من عبدالله عثمان علية اللعنة الي نيل مصر
اما بعد يا نيل وان كنت تجري من قبل الا تجر الاحاجة لنا وان كان الله
الواحد القهار هو الذي يجريك فسئل الله الواحد القهار ان يجريك ودر
آب انداخت ودر حال روان شد وتا غايت چنان صورتي واقع نشد

طول

طول رود نيل قرب هزار فرسنك بود ودر وتمساح وسفقور وفرس البحر
وانواع ماهي هست ومضرت تمساح را از يكفرسنك تا شيب وبالاي مصر يافته اند
ايضون آب دريايي اهل ازكوههاي آس وروس وبلغار ودريا قره وسلنكا
وكمال برميخيزد واين ولايات را سقي كرده بام جمع ميشود وانجا بس نزديك ميگردد
چنانكه گويند بس نزديكتر ازان درويي نيست پس منقاد وچند نهر ازان برميدارند
كه بچك كدار آب باسياني ميدهد وولايات ومحاري بسيار بدان آب معمور است
وهر زاب آن نهرها بعضي در بحر الاطيقون كه آنرا دريايي درانك ميريزد خواهد
وبعضي در شرقي ميريزد وعمودش بحر خزر مي آيد واز غايت غلبه وقوت
آب زياده از ده فرسنك در دريايي لون وحركت آن آب بديد ميست طول
اين رود ششصد فرسنك آب اترك بخراسان از كوههاي حدود نساء وابورد
برميخيزد وبر جنوبشان ودهستان ميگذرد وبحر خزر ميريزد وطولش
صد وبيست فرسنك باشد واين آب سخت عميق است وقطعا جال نگذرند
وكنارش غالب اوقات از خراجي خالي نبود آب ارس از جنوب بشمال ميرود
از كوههستان قاليقلا واردن الروم برميخيزد وبولايت ارمن وآذربايجان
واران ميگذرد وباب كر وقراسو بهم ميشود ودر بحر خزر ميريزد وولايات كشاورزي
بيابر حزر ميريزد ودرين ولايت كه بر تمر اين آب بدان زراعت بسيار است
طول اين رود صد وپنجاه فرسنك است ودر عجايب المخلوقات گويد
كه هركه از آن آب بگذرد نيمه زيرين او در آب فرو رود وچون پاي برزمين
زن حامله كه عسر الولاده بود فرو كشد وضع حملش آسانتر شود ودر بعضي

کب دیگر آمده که صاحب علت رشته چون بران آب بگذرد چنانکه آب پایین
برسد ازان علت خلاصی یابد والله اعلم **آب ایلاق** بولایت ترکستانست
و در کرشاسف نامه کوید تا چین میرسد **آب بوی** در صور الاقالیم کوید
که از کوهها سغد سمرقند و صغانیان بر میخیزد و بجیره میریزد و ازان بجیره
میریزد و ازان بچیره بیرون آمده چند نهر معتبر مثل ریوس و یار بس و سم و نخی
و سوتاجن ازان بر میخیزد و ولایت بسیار ازان آبها زراعت میکنند و
بچیک ازان نهرها با آسیابی کذارا سپ نمیدهد و عمود آن بولایت شغد
سمرقند و بخارا و غیر آن میرسد و دران آباد لیقی آن ولایت برآنست و در
آبش سیف میرود و در ولایت بخارا بجیحون منضم شده و بحر خزر میریزد
و طول این رود معلوم نیست **آب تروان** از دوم بر میخیزد و بدریای روم
میریزد **آب ناحیه** در صور الاقالیم آمده که آب ناحیه آنست که از کوههای
اندلس و طنطله و سهره بر میخیزد و آسیابی بزرکست و تر دیک بدجله بود
و بدین ولایات کذشته بدریای خزر میریزد طولش صد فرسنک باشد
آب جیحون آنرا آب آمویه کویند شهریست عظیم دارد و در شرقی ایرانشهر
از جنوب بشمال میرود و یک شعبه از کوههای تبت و یکی از حبال بدخشان
و یکی از حدود صغانیان و یکی از طرف خلان بر میخیزد و هر یک را باهم
پیوستن تا چند شعب دیکر بدو پیوندد و بعضی ازین شعبها بر بلاد
بلخ و ترمذ میکذرد و چند باهم جمع شوند از دره که آنرا شاه دهان
خوانند تر دیک دیه بوقیر از توابع هزار اسپ میکذرد و آن دره در میان

دو کوهست چنان شده بهم رسیده که مسافت در میانشان کم از صد کزست
و آبی بدین عظیمی از آنجا میکذرد و در میان زمین در ریک پنهان میشود
و فرسنک او ظاهرست و بران ریک مجال و امکان کذر نیست و از چیحون
نهرهای عظیم بر کرفته اند و بران عمارت و زراعت فراوان کرده اند مثل نهر
کاخواره و جوی هزار اسف و نهر کردان و نهر کوفند و نهر جیره و غیر آن و در
هر یک ازین نهرها بچیره خوارزم منتهی میشود و عمود آن چیحون از خوارزم
کذشته از عقبه سلم کد بزرکی کویند فرو میریزد و دو فرسنک بلکه
سه فرسنک آوازش میرود و بودازان بحر خزر میرود و بزمینی که او را خلخال
کویند و مقام صیادانست و از خوارزم تا دریاش هر جا است طول این رود
پانصد فرسنک و این آب در زمستان چنان یخ می بندد که چندکاه قوافل
بر سر آن روان میشوند و در آنجا جاده پنجاه کز فرو میرود تا آب روان میرسد
آب جرجان از جبال اسپدران از دره شهرک نوبر میخیزد و در میدان سلطا
و بین کذشته بحر جان میرسد و بحر خزر میرود و از آن آب اندکی بزمین
زراعت می نشیند و باقی غاطل است و آبش عمیق و الکز کنارش کذرلان
بدین سبب کذر آن عظیم دشوار بوده و هیچ روزی نبود که کسی در وی
غرق نکرده و طول این رود پنجاه فرسنک **آب دجله بغداد** از کوههای می آید
و سلسله از حدود و حصن ذوالقرنین بر میخیزد و عیون فراوان بدو می
پیوندد و بر ولایت روم وارمن میکذرد و میافارقین و حصن زیاد
با آبها جمع میشود و در اول بیاد عراق عرب آبها بدان ضم میشود و قدر

زیر بغداد آب نهروان بدو می پیوندد و در زیر واسط بنج نهر معتبر ازان
برمیدارند اول نهر دقلا دویم نهر اعراب سیم نهر جعفر چهارم نهر عیسی پنجم نهرهای چنانکه از عمود شط دجله چندان آب نمیماند که کشتی تواند رفت
و در زیر دیه مطاره فواصل این آبها و آب فرات از مطامح بیرون می آید و
آبهایی که از خوزستان میرسد با آن جمع گشته بشط العرب میشود و در زیر
بصره بدریای فارس میریزد و طول این رود سیصد فرسنگ باشد و فرس
آنرا رونده رود خوانند فردوسی در شهنامه گفته بیت فریدون چو بگذشت
از اروند رود ۰ بمیدان تخت شهی راه رود و آب دجیل قبل از انکه
زده جبال الربز که برمیخیزد و بعد از سی و چند فرسنگ بتستر میرسد
و چون قرب المسافه است همنوز شور می باشد و عامه چنانکه در انکرما
اهل آن دیار اعتماد بر مفهم آن ماکولات غلیظه دارند و خورند و مفهم شود
و در تستر بران آب شاپور رود والاکناف شادروانی ساخته و آب را
مثالثه کرده یکرد تستر در آورده و چهار دانگ در مراول در غربی شهر
رود و دانگ بر مجرایی مجدد بر شرقی شهر جاری و در دجله و تستر مرود و
باهم پیوسته بآب دزفول و کرخه بشط العرب طولش هشتاد فرسنگ باشد
آب دزفول آنرا شهر چند شاپور گفته اند از کوههای لربزرگ بر
میخیزد و بر چند شاپور رود دزفول و مسرقان میگذرد و با آب تستر ضم
شده داخل شط العرب میشود طول این رود شصت فرسنگ باشد
زدین بزرد و بن طماسب بیشدادی منسوبست دو آبست یکی را

آب زدین

آب بزرگ خواندازکوههای ارمن برمیخیزد و بدیاربکر میرود بجدود دجله
و در دجله میریزد طولش هشتاد فرسنگ باشد و دیگر را آب مجنون خوانند
جهة انکه سخت تیز میرود وان کوههای ارمن بجدود دآب زدین برمیخیزد
و بر ولایت ارمن و دیاربکر میگذرد بجدود دجله میریزد طولش
سی فرسنگ این مفرع در حق آن گوید ان الذی عاش جبانا بدا و من
مات عبدا قتل الله با الداب آب زرنق بخراسان اصلش مرو آبست
بعضی گفته اند که بشسع این آب را مرغاب خوانند بدان سبب که در دریه زرنق
مقاسمه کنند آنرا آب زرنق گویند از کوههای مرغاب و بادغیس برمیخیزد
و بر مرو الرود بعضی از بلاد خراسان گذشته ببرو میرسد و بدار ولایت
مرو بدانت و نیز در جرد شهریار در آسیائیکه بدان آبست کشته شده و
در نیمعنی ناقد بن اسود تمیمی گفته است البیت نحن قتلنا یزدجرد بنفجرد
من العجب ان قال القرد عار الطخت بهم غداه الزرنق اذا زاد خورا طولش
سی فرسنگ باشد آب زاینده رود اصفهان از کوه زرده جبال الربزرگ
بجدود جوی برمیخیزد و بر ولایت رود بار لرستان گذشته در فیروزان
اصفهان ریزد و در ناحیت رودشتین در زمین کاوخانی منتهی
میشود طولش هشتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیتی است که چون
در موضعی تمام باز بندند از اصل زهاب رود باز چندان آب حاصل
که رودی بزرگ شود بدین سبب او را زنده رود گفته اند و در هنگام
زراعت هیچ ازان آب عاطل نمیشود و تمامت بر کار میکنند و آنرا از زمین

رود نیز گفته اند و در مسالک الممالک و عجایب المخلوقات آمده که از کاه
خانی شصت فرسنگ این آب در ولایت کربان پیدا میشود و بدریای
شرقی میریزد و میگویند که در زمان سابق نی پاره نشان کرده و در کاه
خانی انداخته و در کربان پیدا شد و این روایت ضعیف مینماید زیرا
که از کاه و خانی تا کربان زمینهای سخت و جبالهای محکم در میانست و
مجریی در زمین که چندان آب در وی روان تواند بود متعذر بود و
زمین بلندتر از کاه و خانیست و از کربان تا دریای شرقی مسافتی عظیم
و ولایت بسیار در میان و اگر چنین بودی آب را بدان ولایت نیابیی
گذشت و در واقع مربیی نیست و در خشکسالها که زمین کاه و خانی
خشک میشود چنین ممری دیدار نمیدهد آب ارکان از کوه دیدخیز
برمیخیزد و در حمایت ولایت حاجرم و کرا دوجره و ممکان و کاوزین
و مرابن زولاجره و بعضی نواحی سراف را آب میدهد و درین ولایت
آبهای این جبال با او ضم میشود و آخر بمدیهی کاشت این آب را بدان
باز میخواند و در میان بحرم و سراف و در بحر فارس فتد و در ان ملک
هیچ رودی پرفایده تر ازین نیست طولش پنجاه فرسنگ باشد آب
سفید رود ترکان مولان خواند از جبال بنج انکشت کوهستان ترکان پیش
براق خواند بولایت کردستان برمیخیزد و با آبهای زنجان و مشت رود
و میانج میرود و آبهای کوههای طالش و طارمین جمع میشود و در ولایت
هزاره از توابع باب شاه رود و می پیوندد و در کیلان کوتم بدریای

خزر میریزد طولش صد فرسنگ باشد و اینجا از این آب بخلاف آنچه در مبنها
رسیده و بدان اشارت کرده اند زراعت کنند و هیچ کار نمی آید و عاطلست آب سیحون
ماوراء النهرست و آن ولایت را بدین سبب بدین نام خوانند که بر جانب
خراسان آبیست عظیم و بر طرفی شرقی آب سیحان و آن هر دو بسوی
ماوراء النهرست و اهل آن ولایت سیحون را کاندیون خوانند از و برمیخیزد
و بگذرد و سایر آن ولایت میکندد تا بجیرخوارزم رسد و آن تیرو زمستان
سیحون جیحون بخوانی بنده که قافله بر سر آن چندگاه میکذرد طولش هشتاد
فرسنگ باشد آب شاش بماوراء النهر از جبال برغروی برمیخیزد و با آب
خوشاب و نهر اروسن پیوسته بفرغانه و اوجند و در دریاچه کاشغر رسد و ولایت
بسیار را سقی کرده و در بحیرهٔ خوارزم ریزد طولش چهل فرسنگ باشد آب
شاه رود بر رود بار قزوین دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین برخیزد
و یکی از کوه تسترو بر ولایت رود بار الموت بگذرد و در ناحیه بره طالقان
اسفندرود جمع میشود و در کیلان کوتم داخل سفیدرود شده بحیرهٔ
خزر ریزد طول این رود تا بسفیدرود سی و پنج فرسنگ و تا
دریا پنجاه فرسنگ باشد و این آب تیز چون سفیدرود اکثر عاطل است
و اندکی بزراعت برند آب عاصی بولایت شام از جبال تیز برمیخیزد و
بر ولایت حمص و حماه و دیگر بلاد شام میگذرد و در ملک مکفور
سیس که ارمنیه الاصغر خوانند بدریای روم ریزد طولش فرسنگی باشد
و این آب را عامی بدان سبب خوانند که اکثر آبهای بزرگ از بلاد کافر

بمسلمان مي‌آيد واين آب از مسلمان بكافر ميرود آب توان اميران بولايت ختا
آبي بزرگست بكشتي بايد گذشت آب فره از جبال خود بر ميخيزد در ولايت
بيارگذشته آنرا سقي كند مقاصلش در بحيره زره بحدود سيستان
ميريزد طولش معلوم نيست كه چند فرسنگست آب قرغر ما بين شرق وكرمان
واز آنجا بر ميخيزد وبا آبهاي ديشور وكوكوه وسيلاخور وخورها بآبد
وكش يكي جمع شده بر ولايت حيزه ميكذرد وبا آبهاي دزفول وقيتر
جمع شده بشط العرب ميريزد طول اين رود تا شط العرب صد و بيست
فرسنگ آب كر از كوههاي قاليقا بر ميخيزد ودر ولايت كرجستان در ميان
شهر تفليس گذشته باران ميرسد يكشعبه ازان در بحر بنكور ميريزد و
اغلب او بديگر شعب ودر نورت بازار ابنار رجي آب ارس وقراسو
جمع گشته در حدود ولايت گشتاسفي بدريايي خزر ميريزد طول اين رود
دويست فرسنگ باشد آب كر فارس از ولايت كلار بفارس بر ميخيزد وآبهاي
شعب توان وما بين واز ديگر رودهاي كوچك بفارس با آن پيوسته ميگردد
واين رودي نخلست تا بندي در و بنسته اند بهيچ جايي باز راعت نمي‌نشيند
وبندهايي كه بر وبسته اند اول بندر امجرد ست وآن قديم البناست ودر
عهد سلاجقه خلل يافته بوده آبابك فخر الدوله جاولي بتجديد عمارتش
كرد فخرستان نام نهاد ودیگر بند عضدي كه در جهان مثل آن عمارتيست
از محكمي ونيكوئي ولايت كرمان عليالدوام آب ميدهد وبند قصار كه كرمان
سفلي بران مزروعست اين بند نيز خلل يافته بوده هم آبابك جاولي بتجديد

عمارتش كرده واين رود چون ازين ولايت بگذرد بحيره محنكان افتد
طولش صد و سيزده فرسنگ باشد آب كنك بهند از كوههاي بابين جبال
ملك ختاي وهند بر ميخيزد بهند اين آب را چنانكه مسلمانان آب دوم را
سخت متبرك ميدانند كويند مبنعثش از بهشتست واز ان آب مادويت
فرسنگ بتبرك بر ندو عظماي كبار بوقت وفات بدان غسل كنند و
كفن خود را بدان آب بر آرند ومعاد خود را بدان آب بشویند طولش سيصد
فرسنگ باشد آب مهران وآن آب هندست كه آنرا جيلم تير خوانند
از كوههاي سيستان وبدخشان ومهران از كوه سمند رود در ميخيزد
طرف جنوبي آن جبال بنيابيع رود وچيحون وآب مهران بر سمند رود
ومنصوره ويركان ودهايرد بلي ميگذرد وبرد وفرنكي دبلي در بحر
هند ميريزد طولش صد و هشتاد فرسنگ بود وآبش دو چند دجله بود
چون از آب نيل بر جهاي نشيند تا بدان زراعت ميكنند آب نهروان
بعراق عرب دو شعبه است از جبال كردستان بر ميخيزد ويكشعبه از طرف
شروان وآنرا آب شروان خوانند وچون بسامره آب سامره خوانند و
چون آن شعبه ديكر ضم شود آب نهروان خوانند شعبه ديكر از حدود كيلان
وكريوه طاق كرا بر ميخيزد ودر اول از قصبه يكچمه بزرك پيروزي آيد
كاپش دو آسياكردان باشد بر جلولا وقصر شيرين وخانقين كذشته با شعبه
ديكر ضم ميشود وبيعقوبا آباد نهروان ميرسد وزير بغداد بدجله
مي‌پيوندد طول اين رود پنجاه فرسنگ باشد ودر زراعت بيارست

آب مراث رود از جبال غور تزدیك رباط کروان برمیخیزد و آبهای بسیار بدو جمع میشود ده نهر از و برمیدارند اول نوجوی دویم اروبچان سیم لسکران چهارم کراع پنجم توشجان ششم کیل هفتم متی هشتم خبرك که بهرات میآید نهم ارسب و ولایت بیمار مثل توشخ وغیره مزروع میشود و آخر بیرخس رود طول او هفتاد و سه فرسنك باشد آب جیرمند از ام میرهند و هم آب زره کوبند از جبال غور برمیخیزد بولایت دست گذشته چند که هریك گذار اسپ بدشواری دهد ان و برمیگذرد و ولایت بسیار بآن مزروع میگردد و چون بهستان میرسد آن ولایت را سقی کرده فواضلش در بحیره زره میرسد طول این رود صد فرسنك الا دویه الصغار و العیرن و الاباره و الاهنان و هنا جائحه و بوا قبجاب از کوه دماوند برمیخیزد بولایت ری میریزد بجدود قومس علیا و ایشان مقاسمه میکنند بقرب جهل جوی از ان برمیدارند و ولایات ری را آب از انست و در بهار مزابش در مغاره منتهی میشود ماهی قزل الدوین رود بسیار ست طولش سی فرسنك بود آب کره رود از کوههای طالقان قزوین برمیخیزد و در ساوخ بلاغ چند نهر از ان برمیدارند و ولایت شهریار و دی اکثر بدان مزروعست و در بهار مزابش در مغاره منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنك بود آب کاوماسا و حبعضی از کوه الوند همدان برمیخیزد و یکهفته از طرف کریه اسدآباد و ماشان رود و قریه ار همدان و یکشعبه از کوه ارسمند و دیگر

ولایات

ولایت جیال کرخ و مرتزار کیتو بر ولایت همدان و ساوه گذشته چون بتزدیك ساوه بآوه برسد و پس آن بسد مکه صاحب ابو سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان در پایین بنره ساخته فاضل ابش از مفتاد پولان ما پین ساوه و آوه گذرده و بران سد است طولش چهل فرسنك باشد آب قره رود از کوههای خانیاد بولایت جرباد قان و لرستان برمیخیزد و جرباد قان قم میگذرد و مزابش در بهار بمغاره منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنك بود آب زنجان رود آبترا الجزو و خواتند و من رود نیز خوانند ما متد زنده رود دست از توابع اشتلجایه برمیخیزد و آب کوههای زنجان جمع شده بولایت زنجان میگذرد و ابسفید رود میریزد طولش بیست فرسنك این رود از آغاز تا ده فرسنك زاینده است ابهر رود از خدود الله اکبر سلطانیه برمیخیزد از کوه سرابند و بر ابهر و ولایت قزوین میگذرد مزابش در بهار با آبهای کوههای قزوین جمع شده در مغاره منتهی میشود و این رود نیز در ولایت ابهر زاید و چون زنده رود زاینده است طولش بیست فرسنك بود آب طارمین و توابع از کوههای برمیخیزد و در سفید رود میرود و مزرعات طارمین از ان آبست و در تابستان اکثرش بزراعت بندند و در بهار بیشتر بنبید رود رود آب کافات رود از جبال بنا سر و قصر برمیخیزد و بکاشان میریزد و مزاب بهارش در مغاره منتهی میشود و در ایامی که سیل عظیم بود کاشان را خوفی عظیم بود و در تابستان بکاشان میرود و در دیهای بالا بزراعت میبندند آب خرقان از کوههای خرقان و مزرعات

و همدان برمیخیزد و از مزرقان گذشته بساوه بولایتش میرسد و مزابش
در زمان جاهلیت در بحیره وساوه جمع میشد الکنون معجزه حضرت رسول
آن بحیره خشک شده و آبخوار اشهر ساوه ساخته اند و آن آب را گرد انیده و در
مغاره منتهی میشود و طول او پیست فرسنگ باشد آب قزوین اندر
چهار رود ست و در بهار جاری باشد اگر بقوت بود باغات قزوین را
کفاف بوده والا بعضی خشک مانده و در تابستان از ضیاع فوقانی نتوان
گذشت مزابش از دالوتوعست آب نوره از کوههای حدود طالقان
برمیخیزد و در ولایت ساوج بلاغ میریزد و اکثر زراعت آنجا از آنست
و مزابش در بهارد رمغاره منتهی میشود اما در تابستان پیش از ولایت
ساوج بلاغ نتواند رسید آب کردان رود از کوههای خرقان برمیخیزد
و ولایت قزوین میریزد و در بهارد رمغاره منتهی میشود اما در تابستان
بولایت قزوین پیشتر نتواند آمد آب نرکان رود از کوههای آن ولایت
برمیخیزد و بولایت رامند رود شبیتی قزوین میرسد و مزاب بهارش
در مغاره منتهی شود طولش پیست فرسنگ بود آب خرزود از کوه سیلان
برمیخیزد و چون بشهر و ولایتیارد پل گذرد آب ارد پل خواند و چون
براه اندراب رسد اندراب گویند و از پل علیشاهی گذشته بآب امیر جمع
میشود و بیرود و از سر میریزد طولش پیست و پنج فرسنگ بود آب اندراب
از کربن ارمنیان که معمول آنرا کوجه خواند از کوههای حوالی آن برمیخیزد
و از آب امیر و قلعه نوذر میگذرد و از دیه سهلقان که بدیه صاحب

دیوان مشهورست گذشته بآب اندآب جمع شده بارس میریزد طولش پیست
فرسنگ باشد آب امیر رود از کوه سهند برمیخیزد و بر سراه میگذرد و در حدود
کوتوانه زمین شورستانست شور میشود و از او جان گذشته بسراورود
میریزد طولش هفت فرسنگ آب اوجان از کوههای کردستان بحدود دیه
سیاه کوه برمیخیزد بولایت مراغه گذشته بآب صافی و بآب نعتو در دریاچه
شور طسوج میریزد طول او پیست فرسنگ باشد آب جغتو از کوه سبلان
برمیخیزد و بآب اوجان جمع میشود و بتبریز میرسد و بدریاچه شور طسوج
میریزد و طول او چهل فرسنگ باشد آب سراب رود از کوه سهند برمیخیزد
و بموضع مذکور گذشته در بهار و مزرآبش بسراورود و بدریاچه شور
طسوج رود طولش شش فرسنگ باشد آب صافی رود در اول در دو دیه
و بهم پیوسته بپیوندد رود میریزد طولش هشت فرسنگ باشد آب کوه رود
از کوه سهند برمیخیزد و بر مراغه گذشته و بآب نعتو جمع شده و بدریاچه
شور طسوج میریزد طولش پیست فرسنگ باشد آب مهرانرود آنرا از دو
خوانند و در بهار گذارند از کربوه مرند برمیخیزد و در عجایب المخلوقات
آمده که محمد ذوالفقار علوی بمزدیکی حکایت کرد که این آب بمرند رسید
بارس میریزد طولش پیست فرسنگ باشد آب شالان از جبال شال برمیخیزد و
بحدود مرند بپیوندد رود میریزد و طولش پیست فرسنگ آب میانج از
کوه سهند برمیخیزد و در باغستان سرین منتهی میشود و مزاب بهارش آب
سراورود پیوسته بدریاچه شور طسوج میریزد طولش هفت فرسنگ باشد

آب نقت از حدود کوههای وجان برمیخیزد و بران ولایت گذشته با جوانب
میانج باب هشت رود جمع میشود و بسیند رود میریزد و بحر خزر میریزد
طولش هیبت فرسنگ باشد آب سنجیده از کوههای ولایت مراغه و بیجا
برمیخیزد و بران ولایت گذشته و در رحد رود میانج بسیند رود میریزد
وطولش هیبت فرسنگ ومنها با الفارس و شبانکاره و کران خیزد
از کوه دیه برود برمیخیزد و پشت نواحی مرو دست را آب میدهد بعد ازان
در رود و گرافتد طولش پنجاه فرسنگ باشد آب طاب از کوههای شمیرم
لرستان برمیخیزد و آبی بزرگست گذار اسپ بدشواری دهد و در شهر طاب
افتد طولش چهل فرسنگ آب شیرین از کوه دینار برمیخیزد و آبی بزرگست
گذار اسپ بدشواری دهد و بر ولایت بازیابک گذشته چند ناحیه دیگر را
آب دهد و از صد و دجنابد بدریا ریزد طولش شانزده فرسنگ آب
شارکان از کوه باریک برمیخیزد و بر ولایت کهکان و دشت و ستان گذشته
بدریا میریزد آبی بزرگست گذار اسپ باسانی ندهد طولش نه فرسنگ
باشد آب حرف از ماحرم برمیخیزد و بسیجان وجره و بعضی ولایات
عبید جا نزا آب دهد و با نهر شاهرود آمیخته در دریا ریزد طولش نوزده
فرسنگ است آبی بزرگست از کوه موالجان برمیخیزد و اراضی نوبجان و
ولایت آن حدود را سقی کرده بجدود و خلار جان میرسد و با نهر شیرین
آمیخته بدریا ریزد و گذار اسپ بدشواری دهد طولش یازده فرسنگ
آب خواندان از جبال جانجان علیا برمیخیزد آبی بزرگست و در قنطره سو

گذشته با آب اخیس پیوندد و طول آن تا باخیس رسیدن پست فرسنگ
باشد آب حریت از کوه وارین میخیزد و آبی بزرگست و در نهر نوح
میافتد طولش تا بدان نهر رسیدن هشت فرسنگ بود آب اخیس از کوههای
واز جاه شاپور برمیخیزد و بر ولایت خورگذشته در بحر میریزد آب دیورود
از جبال دیه چرفت کران برمیخیزد بحدت تیز رود بدین سبب او را دیو
رود خوانند مقدار بیست آسیا گردان باشد آب قناوره از جبال آبشار
برمیخیزد و ولایت و ضیاع و حسب و دیه مالک را آب میدهد و در میان
حصاء و مادستان در دریا افتد طولش آب حکان نه فرسنگ باشد آب
خمره این آب فیروزآباد آب دهد منبعش از جبال جنعیانست شهر و نواحی
فیروزآباد را آب دهد و با آب کان پیوسته در دریا ریزد طولش تا آب
کان رسیده دوازده فرسنگ باشد منها بدریا بگرد آب بلیخ چشمه
بدامنه بجدود حران برمیخیزد و در زیر رقه بفرات میریزد طولش شصت
فرسنگ باشد آب جانور از راس العین برمیخیزد و آن چشمه ایست مقدار
ده آسیا گردان و کامیش بیصد چشمه دیگر هم انجا با او ضم میشود و بر
ولایت مراس میگذرد و در فرات میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ
آب مارس چشمه ایست بجدود نصیبین از طور عبدین برمیخیزد و
مقدار ده آسیا آب میدهد و گذارش را بساروج تا بقدر کفاف آب
دهد متوکل خلیفه عباسی آنرا بشکافت آب غلبه کرد و خرابی خواست

کرده فرموده تا برقرار اول برند از میافارقین گذشته بحدود خانه دجا
ضم شده بفرات ریزد طولش دوازده فرسنگ آب کلاس از دهاس برمیخیزد و
برحصین گذشته بدجله میریزد آب صور بمارد بن از کوههای تجا
برمیخیزد ولایت ماردین راسقی کرده بدجله میریزد طولش ده فرسنگ آب
آب شیوه رود بحر احسان بنیشابور میگذرد و آبهای طرفین نیشابور
بدو می پیوندد و مجموع ولایت قهستان راسقی نموده بدریاچه آب
دره باد از کوه دره باد و قصلاب بهارش در شوره رود افتد و بگذ
مواسم در صحرایی دره باد منتهی شود طولش پنج فرسنگ آب حار از جبال
برمیخیزد و بولایت نیشابور موضعی چندی را آب میدهد طولش سه فرسنگ
آب خرود از جبال نیشابور برمیخیزد و در آن دیهی دیگران قرای آن حدود
منتهی میشود قصلاب بهارش بشوره رود رود دیگر مواسم نزدیک
شهر متوانند رسید آب توشقان از حدود چشمه بنز برمیخیزد قصلاب آن
تا نیشابور رسد و در آن ولایت منتهی شود طولش چهار فرسنگ
باشد آب خروش از کوه دره برمیخیزد و بشب فروش و اسفروایش
دیگر مواضع رسد قصلاب بهارش بشوره رود رود طولش پنج فرسنگ
آب خجند از آن کوهها برخیزد و در آن دیهها منتهی شود قصلاب بهارش
بشوره رود طولش ده فرسنگ آب وجاب از آن کوهها برخیزد و در آن
دیهها منتهی شود و هم از چشمه بنز برمیخیزد و در آن ولایت و شهر نیشابور

منتهی شود

منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب بیرق از جبال آن حدود برمیخیزد
و بمزاعت مواضع منتهی میشود طولش چهار فرسنگ باشد آب چار سنگ
رود رود و شعبه ایست یکی از او را به برمیخیزد و یکی از جبال طغان و خارشف
و باهم پیوسته مواضع آن حدود را سقی کند طولش پانزده فرسنگ آب عطشا
باد از حدود میدان سلطان برمیخیزد و در وقت بهار بیت آسیا باشد
قصلابش در شوره رود افتد اما در موسم گرما خشک بود آنرا بدین سبب
عطشا باد خوانند طولش بیست فرسنگ آب چیلان از جبال چیلان بر
میخیزد و بچیلان و بجدود عجم رسد و بجیحون ریزد طولش بیست فرسنگ
آب حفدان رود کوهیست بحدود حاجر مرسنگلاخ و بیاری از میان آن
دیوار و کوه سه چشمه در پهلوی هم مریک آسیا گردانی آب میدهد بر صفت
ناودان قریب یکتیر پرتاب پیش میرود و زراعت بعضی ولایات حاجر
و غیر آن برانند طولش بیست پنج فرسنگ منها بواق آب بیات از جبال کوه
برمیخیزد و بر ولایت بیات میرسد و باغستان و زراعت و نخیلات آن
ولایت را سقی کند قصلابش در صحرا افتد آب بوار رود از جبال کوهستان
برمیخیزد و آن ولایت را سقی کرده قصلابش در صحرا افتد آب وقوق از
کوههای کوهستان بحدود و در بند خلیفه برخیزد و بر وقوق بگذرد
و در آن صحرا کاپیش یکفرسنگ در میان ریگ میرود و پس اندک مینماید
در عبور ان از ریگ روندگان را فرو میبرد و دریگ نمیرود و ریگ آورده
میکند و بران زمین بواسطه نشان امیال ساخته اند تا مردم از آنجا

نکذرند و بالا کشند و اب بهارش بجلد میریزد طولش پنج فرسنگ
بعد از دایره کره ارض و بحور و بحیرات در فصل پنجم شروع خواهد رفت
انشاء الله تعالی فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات در ما قبل یاد کرده
شد که آبی بکره ربع مسکون در آمده است قوم عرب آنرا بحر محیط
و کره عجم دریای بزرگ و اهل یونان بحر اقیانوس خوانند و آنچا هفت
خلیج جهة بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است که بحار آنرا
هفت دریاست و هر یک بحری عظیم است و در هر یک جزایر بسیار و در
کتب هیات آمده که درین هفت خلیج زیاده از دوازده هزار جزایر هست
مزروع و مسکون و منتفع بر است بخلاف اینچه خراب شده و عاطل است
و در ان جزایر بحیرات و جبال و حیوانات و اشجار متنوع بیشمار و عجایب
بیکرانست که حد و حصر آن جز خدای تعالی نداند و در بحر محیط چون سخت
آب عمیق شده عجال ظهور جزایر نمانده است و آن خلیجها را در هر شبانروزی
جذر بیی و مدی است و سبب آن قرب و بعد ماهست از طلوع ماه آغاز مدست
که آب دریا بلند شود و باز دوها آید و از غروب ماه آغاز جذر ست که
آب بدریا فرو رود و زیادتی و کمی نور متعلقست و چندانکه ماه زایدالنور
آب بیشتر بود و بر عکس کمتر اما جذر و مد بحر محیط در هر سالی یکنوبت بود
چندانکه ارتفاع علو آفتاب بلند شود و آب بجانب شرقی رود چون پست شود
و بحضیض رود و بجانب غرب روان گردد و بر وشنی سخت آمیده که بدان
محس نتواند شد فسبحان الحی الذی لا یموت خلقه نموت علی کل شیء قدیر تقطع

از اصول

الجزایر الخلیجیه اینچه در کتب هیات دیده ام و از راویان معتمد القول شنیده ام
بر سبیل اجمال شمه یاد کنیم تا کتاب جامع الفواید بود از طرف شرق آغاز
کرده براه جنوب میرود خلیج اول در ذکر دریای چین و ماچین ان بمه خلیجها
بزرگتر ست و از طرف چین لجه بزرگ دارد و درین خلیج سه هزار و هفصد
جزیره است مسطور ست از مشاهیر شش جزایر یوفاق و لایتش بالایی
مبدء جزیره است و در انجا درختانست چون باد بر کش بر هم زند آواز فوان
دهد و بدان نام مشهور ست پادشاه بخار ابنام کیشم خوانند و در مسالک
الممالک کوید که در انجا زر طلا چنان بسیار ست که قلاده سکان از طلا
میسازند و آهن چنان عزیز الوجود ست که پرایر و زیورها از ان کنند
و این روایت ضعیف زیرا که اگر چنین بودی بایستی که همیشه از انجا زر طلا
بهمه آفاق بردندیی چه بدین دلیل پر نفعترین آن متاع بودی و مشاهده
میرود که طلا از ین ولایت بهند میبرند و کیخا می بهند نهند تا اکنون که
سلطان محمد شاه دیالی رسم کیخ نهادن برانداخت و آن زرها را صرف
میکند لاجرم دیگر ان بن ولایت زر بانجا نمی برند و پر نفعترین بخارات
می باشد جزایر خانه ورایج بعد و بهند و پادشاه انجا را مهراج خوانند
کویند او را چند جزایر آباد ان در فرمانست که هر روز دویست من طلا حاصل
ملک دارد و جزیره خانه کوهیست و بران کوه مقدار صد کز آتشی فروزانست
که بشب بر بلندی دو نیزه مینماید و بروز دود مینماید و هر کز منطفی نشود
و در ان جزیره مردم طیار ند جزیره سلامی هوایش از همه جزیرها

خوشتر ست و هر که ازین ولایت بدانجا رسد از خوشی آب و هوا و بسیاری
نعمت دلش نخواهد که ازانجا بیرون آید جزیره سان طویل و عریض است
و در و آباد و اینی بسیار و مردم وحشی صورت تر نیستند و از خوبی صورت
شان مردم اماث آن قوم را گیرند و مقید دارند و از ایشان فرزند آورند
اما چون فرصت یابند بگریزند ملتفت نشده بگریزند و جزیره ایست
وسیع و قومی قویهیکل زشت زشت صورت مردم خوارند جزیره ایست
معمور و آباد و اینی بسیار ست و مردم قصیر القد بقدر چهار شبر هستند و ایشان
چون بر درختان روند چنانکه پای بر نهند و در رود درخت کافور بزرگ
بسیار باشد جزیره اطوردوسکسار اند و دیگر جزایر که شرح قطعی یاورد
و درین بحر از هر نوع حیوانات عجایب بسیار ست مثل غوک بزرگ و گربه
زباد و موش مشک و بوزینه سفید و نهنگان عظیم چنانکه فیل را در یابد
طوطی ناطق و عکه خوش صفیر و طاوس و باز سفید و شاهین و کرکدن
سرخ و امثال آن و از اشجار درخت کافور بزرگ چنانکه هزار آدمی را
سایه دهد و درخت بقم و درخت خیزران و خرنوب بطعم علقم و کل
همه زهر بخلاف انواعی که درین ولایت باشد اما ماهی خوش از ان
جزایر بیرون نمیتوان آورد که البته خشک شود و نمناک داشتن باید
نمیدهند و درین بحر آبیست که آنرا فم الاسد خوانند یعنی دهان شیر
و در ب تر گویند اگر کشتی در آنجا افتد جز بما شاء الله خلاصی نیابد
دریاوران آن مقامها را بشناسند و از ان احتراز نمایند تا در امان باشند

بحر هند است که آنرا بحر اخضر گویند و در انجا قریب دو هزار و صد
جزیره مکنوس ست و دران عجایب بسیار و آن بحر راسه لجه است که هر یک دریای بزرگ
یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز گویند و دوم را بحر قلزم و سیم را بحر هند و دند
هر یک جزایر بسیار ست و بعضی را مستعاقب یاد خواهیم کرد ان شاء الله تعالی
و غرض ازین بحر بحر محیط و تا لبحاب رسیدن پانصد فرسنگ و از جزایر اصلی
این خلیج انچه مشهور ست جزیره سقلان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ
و کوه سرندیب که حضرت آدم علیه السلام در آنجا هبوط کرد و درین جزیره است
و چند انکه آدم علیه السلام دران بحر پای رفته است اکنون بکشتی بدو
توان رفت و میرود و دران کوه و حوالیش معدن یاقوت و الماس سیناوج و
بلور ست و چون عود و دیگر عطریات و آهوی مشک و گربه زباد بسیار
پیدا شود و حوالی این جزیره کل غوص مروارید ست و جزایر کله و سرندیب
و در و معادن قلعی بسیار ست و جزایر عناب در وی فیلان قوی هیکل اند
چنانکه در بلندی ده گز باشند بالنظر صورت الدنیا

جزیره برطایل و در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از آنجا آواز
غا میشنوند دریاوران گویند در انجا مردمانی اند که هر روز کسی ایشان را نه
بینند اما شب برون آیند و این سازها نمتد و در آنجا عقاقیر بسیار ست
تجار انجا روند و هر تاجری متاع خود را جدا می نهند و در شب اهل جزیره
برون می آیند و در برابر هر متاعی عقاقیر نهند اگر تاجر را موافق افتد بردارد
والا بگذارد تا اضافه کنند اگر کسی هر دو متاع را بردارد و در دریا اورا
ندیده و در جزیره را می میرغ آشیان دارد و جزیره موران و پیکان
هر موری چون سگی بود و هر پشه چو کنجشکی و مفرت عظیم رسانند اما دران
جزیره هیچ حیوان دیگر نیست جزیره خالد در و عمارات بسیار ست و در آنجا
دو چشمه است که آب نبکال و فواره از در میجهد و در شبانه آن سنگ
میشود و دیگر روز سفید و در روز سیاه می باشد جزیره القصر در عجایب
المخلوقات گوید که دران جزیره کوهیست و بر آنجا سنگ سفید چون کوشکی
جزیره را بدان باز خوانند هر که بر سر آن سنگ رود باد بر وغلبه کند و اگر
در خواب رود خفته بود تا بمیرد و اگر غیرت کند و بزیر آید چند روز سخت
باشد جزیره مالون و سکسار چند جزیره است و در انجا کرده بسیار و بار دوم
پوسته بر صرف آید و در دیگر پوسته باران و در سیم باد جهد و باران و هر گز
منقطع و متبدل نشود و هیچ کدام از اینحال بحال دیگر نرود جزیره سنامله
طویل و عریض تمامست و در و کوهها ی بلند و عمارت بسیار و در عهد اسکندر
در آنجا از دهای عظیم بوده است و اهالی آنجا را منزعج کرده اند و ایشان

هر روز چند گاو می بستانند و بر کنار دریا می افکنند تا طعمه خود سازند
مردم را مضرت نمیرسانند اسکندر فرمود تا آن گاوان را که میکشتند اندرون آنها
پر کنند زنجبیل و آبک و کبریت کردند و در کنار دریا افکندند خوردند و شکم
بوده و مردند همان و این جزیره بدان معنوبت جزیره کشکاش تومشعر باشد
و خورش ایشان نارود نارجیل و موز و ماهی عورت پوش ایشان از برگ
درخت باشد جزیره کوادم در وعنبر بسیار می باشد و دیگر جزایر که بوصف
این کتاب وافی نیست و از کتب هیات معلوم کرده و در بین بحر انواع و
اصناف مردم پشمار ند و در بعضی جزایر شان آدمی سفید پوست ترک چهره
صاحب حسن اند و امردان ایشان چون زنان ایشان در پوش باشد تا وقتی
که بالغ شوند و لباس و عطریات داده دیده عقاقیر در آنجا و معدن احجار
ثمین و غوص لولو و کوه مقناطیس است بدین سبب در سفاین آنجا آهن
بکار نبرند و اشجار کافور و صندل و بقم و آبنوس در جزایر این بحر بسیار ست
بحر عمان و فارس لجایت از دریای هند و طرف شرقیش بولایت فارس
میگذرد و تا بیر میرسد و طرف غربیش بدریای عرب و یمن و عمان
و بادیه است و شمال ولایت عراق عرب و خوزستان و جنوبیش بحر هند
و عرض این لجه تا بیر هند رسیدن صد و هفتاد فرسنگ نهاده اند و عمقش
در عمر کشتی شناور و هشت باع گفته اند و اول رسیدن آفتاب به برج
سنبله تا شش ماه مواج باشد بعد ازان ساکن گردد و مدو جزر آن از شط
العرب تا دیبه معادله کند بست فرسنگست تا بحر بالا می آید و سقی باغستان بصره

بران آبست و در بصره و درین بحر بوقت مد توان رفت که آب بالا آمده باشد و لا
کشتی در زمین نشیند و درین بحر جزایر بسیارست و انچه مشهور پست از صاحب
ملك ایران شمارند و مردم نشیش هرموز و قیش و بحرین و خارک و جاشاك
و کنده و اناشاك و لاوردوار موص و غیلان و ابوکافان و غیره از جزایر
تا بحرین غوص لولوست و درین دیار لولو بن رکت که در هیچ دریا نیست و
غلبه غوص در قیش است تا خارک و بتره یك عدن هم غوص لولوست و دیگر
جزایرش که بولایت هند و یمن تعلق دارد و در کتب هیات مسطور نیست
و درین دریا بر راه بحرین و قیش رو کوه خفقتاست او را غریر و کبیر گفتند
و کشتی را ازان خوفی عظیم بود اما دیگر باره ازان آزاشنا سند و ازان
احتراز نمایند و درین بحر هنر بسیارست ماهی آنرا میخورد و بدان بلا
میشود و اما عنبر یکه از شکم ماهی بیرون آید بویش بزایل رفته باشد معادن
معادن یاقوت بالوان و عقیق و سیناوح و زر و نقره و آهن و مس
و مقناطیس بسیارست و گرداگرد است که خلاصه ازان جزیعون الله ممکن نیست
قلزم لجه ایست از دریای هند و آنرا بحر احمر تر گویند طرف شرقیش دریای
یمن و غربیست و طرف غرب حبشه و شمال قلزم و یثرب و تهامه و جنوب
بحر هند و طول قلزم این بحر بنوسب مقابل بطول و عرض ربع مسکون است
و از قلزم تا یمن چهارصد و شصت فرسنك باشد و عرض این بحر صعب
و دودی با بحیره ایست چنانکه از قصبه قلزم تا چند فرسخ ازین رودیار
دهد و آنرا لسان البحر خوانند و پهنای آغازش شصت فرسنك چنانکه

مرغ و طعامات دمشق از پنبه و غله و میوهایی الوان بغایت خوب میباشد
و در ظاهر دمشق کوه قاسیون و بران شهر مشرف و دران کوه مقابر انبیاست
و ظاهر دمشق مغاره ایست از جمله مغاره که گویند که گویند قابیل
هابیل را در انجا کشت و از خون خویش هموز پیداست و مغاره الجوع بر خواند
گویند که چهل پیغمبر دران گرسنگی بردند و قصبه خالون بر چهار فرسنگی دمشق است
و از دمشق تا بصره بر همین جهت از دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنگ از
طبریه تا مدینه فلسطین بیست فرسنگ از ناغره یازده فرسنگ قرهاشم بن
عبد مناف آنجاست و مولد شافعی رضی الله عنه اتفاق افتاد و از غزه تا مصر هفده
فرسنگ بیابانست بجد باشد صد و بیست و شش فرسنگ رحبه از اقلیم سیم
و توابع شام طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا دویست و در معجم البلدان
آذرابیجان الکوفه خوانند و در رسالهٔ ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده
فان شهرا آب و هوا کام بوده و در شهر چیزها دیاضد کاست و باغستان
و او ان ده ارد چنانکه چهار فرسنگ و یکفرسنگ عرضه داشته است از میوهاش
سیب و آنیه و امرود و انگور نیکوست گویند یعنی میوها آنجا در هر سالی
دو نوبت ثمره دهد و بسیم نتواند رسانید طرطوس از اقلیم سیم است و توابع
شام و عرض عبد العزیز ساخت و هرون الرشید تجدید عمارتش کرد و آنرا بارو
کشید هوایش معتدلست و یکره یا میل از تفاعش غله و میوه باشد عکه از
اقلیم سیم است و از توابع شام بر ذوالاکتاف ساخت بهمن زره از
اقلیم سیم است و توابع شام شهریست کوهك در صور الاقالیم آمده که

که آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت رفیع بوده و در زمان اسلام مملکت مقام
و در تاریخ مغرب آمده که آن شهر از عهد ابراهیم خلیل الله علیه السلام تا زمان یوسف بن تاشفین
آب نیل بوده از شهر تا آب یکفرسنگ و عمارات عالیه داشته که یوسف بن تاشفین
مصر را دیگر حکام کرده بودند و آن مقام اکنون در یک پنهان شده و بعضی دیگر
در رمل پیدا است اکنون آنرا مصر کهن خوانند و در زمان حضرت موسی علیه السلام و فرعون
ولید بن مصعب عمارات آنرا با آب تر دیگر آورده و ابنیه عالیه ساخت و آثار
خود را از آهن و روی ساخت و نهایت خوب برآورده و کوشکی عظیم جهت
نشست خود چهار جوی آب نیل در پیش آن روان کرده و صندوق مهندسی
کنیزکان آسیه زن فرعون را آنجا گرفتند و عمارات فراعنه تا آخر عهد اسمعیلیان
مصر اکثر برقرار بوده صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنه اثنی عشر خمسمایه آنجا
در خانه دیدم از سنگ رخام تراشیده و اشکال افلاک در خوبی بر و نگاریده
چنان متحرک ساخته که عقل حیرت می آورد گویی جان دارند و در عهد اسلام عمرو
عاص بزمان حکومت بر شهر قبی نیل شهر قسطاط ساخت بمسافت چند نصف
بغداد اما در کثرت مردم و رونق بامت از بغداد و شد چه آنکه در مصر عمارات
بطبقات میسازند و بر همه طبقات ساکن می باشند و عمرو عاص در قسطاط
عمارات عالیه کرد از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصوره
از سنگ سفید برآورده تمامت قرآن بنقاری بران مقصوره نوشتند
و در آن جامع چهار هزار چراغ قندیل و روشنی بوده و ولید بن عبد الملک
مروان در قسطاط عمارات عالیه فراوان کرده آنرا تتابع خوانند و در

قسطاط جامع معتبر ساخت و عبد الله طاهر ذو الیمینین در آن دیار عمارات بسیار
نموده عالیه در چار معبر ایجاد فرموده و در سنه ثمان و سبعین و مائتین اکثر عمارات
بسوخت شد و چهار دین احمد طولون آنرا مرتب کرده و عمارات بسیار بر آن قرار داد آنرا
قرافه خوانند و قبر شافعی علیه الرحمه در قرافه است و از اسمعیلیان المهدی
بالله در سنه سبع و تسعین و مائتین شهر مهدیه برآورده و پسر خویش المعز
لدین الله بن منصور بن قایم مهدی در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه در جنب
آن شهر قاهره بساخت و معماران خانه مشرجوزام و حاکم اسمعیلی کنیسه معز الدین
بودند و در عمارت فراوان کرده و در استحکامش کوشیدند در زینت و در آن
قبلوی شهر حسنیه ساخت و هم باهم پیوست و در اواخر عهد مستنصر فاطمی در
مصر هفت سال متواتر بست زیادتی آب نیل که قطعا با کم نمی آید و زراعت نمی
شایست کرده قحط و غلا و وبای عظیم بود چنانکه یک رطل نان بپانزده دینار رسید
چون بکلی معدوم شد و متقلبان ضعیفان را میخوردند بدین سبب اکثر مردم هلاک
شدند و عمارات خراب شد تا بعد ازان مجال زرع شد و امیر الجیوش بدر الجمالی
قید عمارات و زراعات سعی بلیغ نمود و آن ملک را در حال عمارات و زراعت
سعی بلیغ نمود و آن ملک را در حال عمارات آورده و ملک صلاح الدین یوسف
بن ایوب در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه تلافی ما آن سوختگیها کرد و آن قلعه را بنا
کشید و در شش میت و نه هزار و سیصد گز اکنون آنچه داخل آن باروست مصر خوانند
و در معجم البلدان گوید که عمارت مصر بر تبه رسید که در روزیادت از شش هزار مسجد
و یکهزار و دو دیست حمام بوده و در حدیث عرب معظم ترین بلاد شد هوای مصر بر کیمیا بالا

وآبش از دجله میل و آن آب شیرین و گوارنده بود و بیکفرسنگی قیشاد و نیز بیکفرسنگی
وه رسرا و دران شهر بارندگی بنود و بیکفرسنگ شیب و بالایی معبر بکلم افتد
نهنگ مضرت نتواند رسانید ماهیانش غلو بسیار و بیشکر بسیار بوده و در حق
آن شهر گفته اند ترابها ذهب و نساؤها لعب و اهلها غلمة یصیر بزمین الیقوم
که مقام مخوه موسی ع و قتلگاه مروان الحمار بوده و بر یکفرسنگ مضرت بزرگ شهر
الله که حق تعالی قوم آنجا را مسخ کرد اند و جوانان بوزینه و بهرام خوک کرد اند
کلام مجید دان حالشان خبر میدهد بقوله تعالی وَاسْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ
حَاضِرَةَ الْبَحْرِ تا انجا که قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ و از مهرا تا لایت مسافت
بر بیچ ست تا اسکندریه شصت و شش فرسنگ و تا رقده و یست و چهل و پنج
فرسنگ و تا طرابلس صد و شصت و هشت فرسنگ و از طرابلس تا قیروان صد و
هشتاد و هشت فرسنگ **مهرا** بینه از اقلیم چهارم است و از توابع شام و در تقویم
الاقالیم بجای کوید که هرون الرشید عباسی ساخت شهریست **یست** در تقویم
الاقالیم کوید حصنی کوچکست و عمر عبد العزیز مروانی ساخت **طرابلس** و آنرا
شش موضع است **بازار دشیر** بهمن اکنون تماشا میخوانند و از اقلیم اولست
بهمن بن اسفندیار ساخت **خط** جزیره بدریای فارس نزدیک هند در زمان
سابق آن جزیره وقطیف و لحصی از انجا آورند و از اقلیم دویم است **رام فرمز**
از اقلیم دویم است و از توابع هند فیروز بن یزدجرد بن بهرام کور ساخت
زیبخرم از اقلیم دویم است و از توابع هند بر ساحل دریاست اسکندر
بن داراب ساخت **مندران** از اقلیم دویم است و از توابع هند انوشیروان

وانشاءهم

یا میاثر روده فراخترکرده تا انجا که بدریای هند متصل است کلانیش شصت
فرسنگ و در میانه احیانا ازین فراختر باشد تا موازی سی فرسنگ باشد و درین
بحر کوهها در میان دریا پنهانست بیاورد در آب کشتی را ازان خطر بوده و درین
بحر جزیره تاکوم کرده ایست که کشتی را از انجا خلاصی بدشواری بود
و در میان دو کوه بتر دیک هم که کشتی را ناچار کذار ازانجا بود و آنرا جبلات
خوانند پیوسته باد آید چنانکه کشتی را غرق مسافت آن بخاطر ده و در تبدکان
مشهور ش جزیره باران آنرا سوب بتر کویند بجد و دجای غرق فرغوست
و جزیره جساسه در و سنك مقناطیس بسیارست و سایر جزایرش از کتب
هیات معلوم میشود **بحر هیرکند** بحابیست از دریای هند آنرا بحر بربری تیز
کویند طرف شرقیش بحر هندست و غربیش دیار حمیر و شمالی و لایات بربر
و جنوبی جبال قمر و این بحر از ان دو لجه دیکر کوچکترست طولش بشمالست
صد و شصت فرسنخ کفته اند و عرضش شرقی و غربی سی و سه فرسنك درین
بحر جزایرست و در کتب هیات مسطور ست **خلیج میم** دریای هندست
زنکبار و آن تیز چون بحر هند بی لجات و مواجست و موجش سخت از دریای
هندست بدین او را بحر مجنون تیز خوانند و آبش تیره و زنکبار و در عجایب
المخلوقات کوید در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی را نمیتوان دید و آن
بحساب جنوب خط استوا تواند بود و در کتب هیات آمده که در بعضی جزایر
آنجا جزیره ایست که بهره و قطب مرئی اند و آن بر خط استوا تواند بود
و درین بحر یکهزار و سیصد و چند جزیره است مشاهیرش جزیره واقله

زنجیون انجا فرنشیده و درین بحر جزایر بسیارست

در عجایب المخلوقات آمده که در ان جزیره هر سی سال کوکبی طالع شود که
فوق السما باشد هرچه در ین جزیره بود همه بسوزد و مردم آنجا چنان بدنبال
واقف شوند از ان جزیره غیبت کنند تا آن هنگام بگذرد بانا آیند در
بلا بی حسابات سوختگی مشغول شوند جزیره ضوضا در ولایت بربرستان
از جمله شهریست بوده است از سنگ سفید چنانکه شب روشنی میدهد
و جزایر را بدان باز خوانند و در ان شهر زمان بزرگ مستولی شده مردم
آنرا بازگذاشتند اکنون خرابست اما آب و هوا خوشتر آن ولایت بود
جزیره الق در و مردم قصیر القدند چنانکه کابش یک گز بالا دارند جزایر سکباد
و آن چند جزیره است و در ان سکسار ان خلقی بیشمارند و مردم خوارند
در ین بحر انواع عجایبست و در میان آب عنبر پاره‌ای بزرگ بسیاری سیاه
چنانکه در زنش از الوف میکند در ملاحان باب از کلبتین ان عنبر پاره‌ها
بشکنند و بر هوا آورند و در ان جزایر اشجار آبنوس و صندل و ساج
بیشمارست و دیگر جزایر ش از کتب هیات معلوم کرده خلیج چهارم بحر
مغربست ولایات مغرب و عبد المؤمن و غیر آن داخلست و از طرف شمالش
جهة جزیره مجمع البحرین لجه حاصل شده و آنرا خلیج رقاق خوانند و آن با بحر
مغرب چنان تردیکست که در عرض زمین خشکی در میانشان سه فرسنگ
طولش بیست و پنج فرسنگ و در ان زمین ان جزیره و در این بحر و بحر روم
باهم میرسند و آن دریای مغرب سیاه و از ان دریای رقاق روشن می
باشد و بهر دو زده و نوبت جزر و مد بوده از بحر روم یا و آن زمین با

بدین سبب مجمع البحرین خوانند و بحر مغرب و خلیج قرطبه یکمزار جزیره است
مشهور از انش جزیره اندلس و طنطله و اسبانیا طویل و عریض است و مانند جزیره
الغرب یکطرف باختری پوسته است و جزیره صقلیه منقاده و پنج فرسنگست جزیره
افرنطیس و درش همچنان جزیره قدوس مشتاه و چندر سخت جزیره ذهب
بزرگست و حادم رویی از انجا آورند و بعضی از ساحل مغرب گیرند جزایر
خالدات ماوراء آن جزایر میمون معمور و مسکون بیست طول اقالیم از انجا
شمار خود ساحل یکدیگر از ان کمتر بود و دیگر جزایر ش از کتب هیات معلوم
میشود و در ین بحر از جزایر خالدات تا ساحل مغرب عجایب فراوانست خلیج
دریای دوم و فرنگست و آن در میان آباد ایتست آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند
الیونان نیتطوس گویند و آن بر شکل مرغی دراز کوفته طولش از خلیج رقاق
که متصل بحر مغرب و محیط است بر قلعه اسکندریکمزار و سیصد فرسنگ گفته اند
و فراخترین عرضش تا اسکندریه است تا دریا فرنگ دویست و شصت فرسنگ
گفته اند و ممر قلعه اسکندریه که زمین بوده و در طرف مرمرغ بریده اند تا آب
دریا زمین یونان نیز دریا کرده طول این قلعه از بحر فرنگ تا لعد و بحر خزر
صد و ده فرسنگ است و فراخترین عرضش مشتاه فرسنگست و عرض بریده یا
اسکندریه بحوار بحر فرنگ کابیش دویست که همچنانکه از طرفین آبها ممزوج شود
و بر آنجا جمعه کنند هر دو مجرا بینند طول آن بریده مشتاه فرسنگست و بحر
فرنگ را با بحر محیط بعد و د ولایت طنطله خلیج رقاق بمعبره ممر قلعش بریده
اسکندر و این بحر فرنگ را قلعه اسکندر خوانند و اصحش انکه شرح دادیم

در بحر فرنك كه پيش سيصد و ده جزيره است مشاهير شش جزيره منقش و در شش قطعه
پنج فرسنك و دو دو غلبكي تمام بود و دو دياي خوب يافتند و دو دياي ديگر ناخوش
باز ميخواندند خورش ايشان شير ماهيي بود جزيره خالصه در تاريخ معرب كه
كه در وكو سفند صحرايي بعدد مور و ملخ است و در غايت فربهي و اندوه
سخت مستوحش ميباشد و مردم ايشان از افراد ان صيد كنند و بخورند و دو
انواع شكاريي باشد و فنجان سر لايحصي بفته مرتبا لعباده لطفا
شنقفه و اين جزيره در دام روم است باسكندريه و ديگر جزاير شش در كتب
هيات مشروحست و در و عجايب و غرايب بيشمار و اين دريا را موج و آنقدر
بسيار نباشد و كمتر از ديگر بحارات **خليج ششم بحر الاطيفوست** آنرا اوقيانوس
و رانك نيز خوانند و بر طرف شرقش ولايت بلند و بدريه بوده و بعضي از
فرعه و رانكست و در جنوب دشت حزر كه آنرا دشت قبحاق نيز خوانند و
بر غرب ولايت فرنك و قلزم و قسطنطنيه و غير آن و شمال بحر محيط ايست
و در اين بحر غرب دو هزار جزيره است و بهنكام كوتاهيي روزي بعضي
از ان جزاير تاريك شود بدين سبب او را ظلمات خوانند و شرح جزاير ش
در كتب هيات مشروحست و در و عجايب و غرايب بسيارست **خليج هفتم**
بحر شرقست و صحاريي ياجوج و ماجوج است و در جنوب صحاري كمال
و فرغيز و سلنكا و در غرب مواضع سنوريه و ايسور و ظلمات و در جزاير
ظلمات و بحر محيط و خليجهاييست هفت گونه كه ذكر رفت بر همين جهتست كه
در دايره ما قبل نهاده شد و الله اعلم بحقايق الاشيا **دياي جزيره دلفل**

اين خليجها از بحر محيط اينست و بقعه حزر معنوبت كه بر كنار دو و الملت بطيموس
آنرا دياي ارقانيا خوانده ميان آباد اينست و دو اطراف ميتوان كرديد چنانكه
از اين دريا گذر نبايد كرد الا از دو ده ها كه در و ميرود و بيايد گذشت و بعضي
آنرا دياييه جرجان و جيلان نيز خوانند و عوام آنرا دياي قلزم خوانند
در غلط اند شرح درياييه قلزم داده شد بر طرف شرق اين دريا خوارزم
و سقسين و بلغارست و بر شمال دشت حزر و بر غرب آلان و كوه لكزيه و از ان
و بر جانب جنوب جيلان و مازندران و زمين اين بحر كلست بدين سبب
آبش تيره نمايد بخلاف ديگر بحار كه اكثر از زمين ريك بوده و آب صافي نمايد
و قعر دريا ديدار دهد و در اين دريا نامند ديگر بحار جواهر و لولو نيست و در و
كه پيش دويست جزيره است و شاهيرش آبسكون است كه اكنون در آب پنهان
شده بجهة انكه بيشتر بدرياييه مغرب ميرفت كه محاذيه ديار ياجوج و ماجوج
تيره و بتر و يك خروج معمول راه بكرد ايند و با اين دريا كنت و چون اين دريا
با ديگر بسوسه نيست ناچار زمين خشك را بدريا افزود تا دخل و خرج مساوي
باشد و جزيره ماران نيز ه زهر و جزيره جن و جزيره معمور و جزيره سياه كوه و جزيره
كوه سفندان صحرايي و از اين جزاير در عهد سابق آبسكون كه اكنون در آب
سياه كوه مسكون بوده است و آن نيز اكنون از مسكون خاليست و نزديك
جزيره سياه كوه از غلبه قوت باد بكنتي و احتياط بود و در جزيره اپيه كه محاذيه
باكويه است اكنون معمورست و بندر آن دريا شده و ديگر جزاير ش از كتب
هيات روشن شود و آبهاييه بزرگ چون ارل و چيمون و كر و ارس و شاهرو

وسفید رود و امثال آن بدین دریا رود و طول این دریا دویست و پنجاه فرسنگ و درش قریب پانزده فرسنگ و این دریا را موجی عظیم بود و از بحار بحار سخت تر و جزر و مد ندارد و فلاسکندر به بحر فرنگ و بطرف کوه لکام یا این دریا چنان بود که مسافت میان این دو دریا همان کوهست بمقدار دو فرسنگ و درین دریا کرایت غیظ چنانکه از مسافت بعید کشتی خود کشد و غرق کرداند و در مسالک الممالک آمده که موضع منفذ دریا تا بحر فرنگ و این روایت ضعیف است چه فلاسکندر محدث است و پیش زمین خشک بوده و آباد و اگر این روایت درست بودی یا بایستی که آن زمین نیز پیوسته دریا بودی و در تحقیق کیفیت این بحار و جزایر از کتب هیئات تحقیق کرده و اینجا ربط سخن را اینقدر بیشت افتاد و این دریاها که ذکر رفت دریای فارس و بحر خزر و دریایی فرنگ معادی ایران است و اکنون ذکر بحیرات که در ایران و حوالی آنست و اینجا از مشاهیر دیگر یاد کنیم بتوفیق الله تعالی **البحیرات بحیرة ارجیش** بولایت فارس و ولایت جزیره و اماده و خیره و هر یز بر ساحل اوست تا حد کرمان و سند و آب کوه دره و میریزد و در حوالی آن بلاقه ایست طول این بحیره فرسنگ و عرض هفت فرسنگ و درش قریب پانصد فرسنگ **بحیرة دشت ارژن** بولایت فارس و آب این بحیره شیرینست بوقت بهار آبش بسیار بود تا بتابستان کم آید و درش سه فرسنگ بود و در صور الاقالیم آمده که درش سی فرسنگ بود **بحیرة مرودشت و بحیرة** بولایت فارس بحیرات کوچک و درش دو فرسنگ و در

سید بسیار بود **بحیرة ماهیرنه** بولایت فارس میان شیراز و سروستان و مکان و سیلاب بهاریی شیراز در اینجا ریزد و درش دوازده فرسنگ **بحیرة** بحیره کوچکست نزدیک که از آنجا بحیره آبدیر اب معروفست **بحیرة** **بحیرة** بولایت فارس بحدود و اصطخر طولش هفت فرسنگ و درش یکفرسنگ و در و صید بسیار بود **بحیرة مرغزار صفیه ارن** بولایت فارس در بهار بوقت آب خیز بحیره شود و بهنگام کواختگی شود و درش یکفرسنگ **بحیرة جنبش** بولایت آذربایجان آنرا دریایی شور گویند و بلاد ارمینیه و اشنویه و سخوان و طوسوج و سلماس بر ساحل اوست و در میانش جزیره و در آنجا کوهیست که مدفن پادشاهان مغولست و در راه جزیره ایست و کوسفندان صحرایی بسیار با شاخهای خوبست چنانچه از اطراف کوسفند و بره در آنجا روند بسیار فربه شوند و آبهایی جغتو و نغتو و صابغی رود و سرا رود و در رود در بحیره ریزد و درش چهل و چهار فرسنگ باشد **بحیرة ارجیش** بولایت ارمن طوایت و عریض چنانکه اکثر جاییی دیگر مربعیست بود و در اینجا ماهیی طریخ بغایت خوب بود و از آنجا بولایات دور برند و درش هفتاد فرسنگ طعم آبش رائحه و شوریی کمتر بود **بحیرة کیجه و تکین** بولایت آذربایجان بحدود ارمن آب خوش دارد چنانکه اهل آن حدود آب از آنجا خورند و نسبت دیگر بحیرات شور و تلخست و درش بیست فرسنگ بود **بحیرة چشمه** بولایت خراسان بولایت طوس و درش یکفرسنگ بود از دو جویی بزرگست که پیشتر بود و طوس میرود و هریک زیاده از بیست آسیا گردان بود و هیچ

ملاحی آن بحیره را نمیتواند بریده و بقعرش نمیتواند رسید و حکایت آنجا
درآمد و نیز دکی را بگشت مشهور است **بحیره زره** مجدد و سیصد فرسنگ
طولش سی فرسنگ و در عرض شش فرسنگ آب بیرهند و آب وزره صدفرسنگ
بحیره خوارزم اگرچه از بحیره ایران نیست و غرض از ین کتاب شهرهای
ایرانست اما چون بعضی از آب جیحون که محاذی ایرانست در وی میریزد شمه از آن
یاد کردن اولیتر بود و آن بحیره پیش از صد فرسنگ بوده و بعضی آب جیحون
و شاش و رود فرغانه و غیر آن در وی میریزد اگرچه آبهای خوش در وی میریزد
اما آبش شورست و از آن بحیره تا بحر خزر قرب صد فرسنگ زمین در میان
بوده و عوام گویند آب این بحیره در شیب زمین با بحر خزر متصل است
و این قول اعتباری ندارد **بحیره قسطش** مجدد و مصر لکچه
از ایران دورست اما چون از دیگر بحیرات ممتازست شرح داده آمد
بوده و آب این بحیره از رود نیلست و هر گز شور و تلخ و متعفن نمیشود
و چندانکه هوا گرمتر آبش سردتر و چون آبش بفزاید و در دیگر کوهها فرو
نمیشود و العلم عند الله تعالی **قسم سیم در ذکر ولایتی چند**
که اگرچه از ایران نیست اما بعضی از حکام ایران ساخته اند و بحکم شرایع
المعاد و بانیان الاساس نظر بر نشر ایشان باقی بوده باشد چنانکه در کلام
بلغا آمده فان المبانی تدل علی حکامی بحکی بها التابی ان آثارنا تدل علینا فانظروا
بعدنا الی الآثار و نیز گفته اند شرف الرجال بناؤه و بانیاؤه و همة المرء دانه
و جاده این بچاره کتاب خود را بنام بزرگان مشرف گردانیده و شرح آثار و

دیار آنجا که در کتب قدما یافته ام بجهار طرف ایران در ین کتاب مثبت میکرداند
چنانکه روح و روان آن بزرگان از ترجمه خواندگان و شنوندگان بهره مند
گردد ان شاء الله تعالی **طرف الشرقیه** و آن هفت بقعه است **شهر بلخ** بولایت
چین اسکندر رومی ساخت و جمعی گویند کیخسرو ساخت و اسکندر جز خرابی
در جهان نکرد از اقلیم سیم است و شهریست عظیم بزرگ و آب و هوای خوش
دارد و تا بل بسیار دیه و مردم بسیار دروی حاصلش بامجموع جواب بغایت
نیکو بود **سد یاجوج و ماجوج** از اقلیم هفتم طولش از جزایر خالدات تا طال
و عرض از خط استوا ح ذوالقرنین ساخت و نص کلام مجید شاهد این تقریر
و ذکر این آیه کفته شده از پیش و برهانیست سان ندهٔ ذوالقرنین اکبر بوده
و هو ذوالقرنین بن رومی بن انطی بن یونان بن ناخ بن یافث بن نوح ع
و بقولی ذوالقرنین اسکندر بن داراب بن داراب بن اردشیر بن بهمن
بن اسفندیار بوده و العلم عند الله **صفت سد** و در مسالک
الممالک آورده که واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد یاجوج گشاده
شد و در سنه ثمان عشر و مائتین سلام ترجمان را با چاه مرو زاد و راحله داد
و تفحص آن حال فرماده و از سامره پیش صاحب ارمینیه و آنجا رشد و از آنجا
پیش فیلان شاه و صاحب شروان و از آنجا بترملک الآلان و از آنجا پیش صاحب
السریر یعنی ملک باب الابواب رفت و از آنجا پیش ترخان ملک و ملک خزر
شدند و ترخان با امیان و لیلان فرستاد هیت و شش روز دیگر برفتند
بزمینی چند رسیدند که در وی بوی ناخوش می آمد روز دیگر برفتند بشهر

و بزمینی چند رسیدند که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب کشته و ویران
دیار پست و هفت تن دیگر کوهی که سدّ در شعب آنست و مردم آن صنوف
زبان عربی و فارسی دانستند و دین اسلام داشتند و اما از حال خلیفه پنج تن
بودند و از بودن خلیفه تعجب نمودند و سلام ترجمانرا پیش سدّ بردند
و کوهی ملمع دیدند و رودی منقطع گشته و ران کوه پنج رستنی بنوعی
و آن رود را صد و پنجاه گز عرض بود و رود بار از خشت آهنین و
ملاط قلعی بران رود نهاده بودند طول هر باروپست و پنج گز و سدّ بر
سر آن بارو نهاده و آب در چشمهٔ آن رود روان بود و از بیرون در اندرون
میرفت و از آن بارو چشمها تا حکماق قریب ده گز پیدا بود و بیشتر از آن در آب بود
و بر هر بارو ها بسکل قنطره بعرض پنج گز در پیش دیوار سدّ مربعی ساخته و
دیوار سدّ را چنان بلند کرده اند که بر شرفات مردم رسیده چون کوه
پنج و شش سالهٔ میبنمود طول بناء دیوار سدّ بر هر بارو ها قریب سیصد گز
بود و در انجا که شرفات بود اضعاف آن می نمود و بالای شرفات طرف کوه
چنان راست شاخی بر و رفته که بر و رفتن بهیچ نوع گزفاه نمیشد و
عرض دیوار سدّ و پیش شرفات چنانچه پنج شش مرد در پهلوی یکدیگر توانند
رفتن و در میان دیوار سدّ در و دو مصراعی آهنین بعرض چهار گز و علو
قریب پانجاه گز و ضخم دو گز ساخته و بران در بسه جا گاه قفل زده طول هر قفلی
هفت گز و غلظ میان قفل و گز و کلیدی بدین اندازه و نشانه هر یک چون دو شاخ
هاونی طول آن چهار گز و حلقه بر در آن چهار گز و پنج گز بی و در آن حلقه آن

سدّ چنین بارو ها در خشت آهنین و ملاط قلعی و مس ساخته و یکبارده گز ارتفاع
و بهر خشتی از ان یک گز و نیم در یک گز و پنج شبر بی بود و بعضی از ان خشتها دو یکدن
آن و هفت هزار جاست و حاکم آن دیار بهر بدو نوبت یکنوبت باده مرد هر یک با پتک
پست منی با نجا روند و هر یک سه ضرب بقوت تمام بران در زنند تا قوم یاجوج
و ماجوج را معلوم شود که پاسبانان سدّ بر قرارند و بر جهار آن سدّ خصمی حصین بود
و ساکن محاطان آن سدّ بوده و زراعت و باغات بسیار بود و معاش اهل
آن مقام از ان حاصل میشود و حاکم آن دیار سلام ترجمان را با دلیلان زاد راحله
داد و روان کرد و گاهش بدو ماه بهفت فرسنگی هر قندر رسیدند و آبادانی
از زاد خراسان بسامره رفتند و از حال سدّ و اتش خلیفه را خبر دادند و مدت
هفت غیب سلام ترجمان درین سفر دو سال و چهار ماه بوده سرقند از اقلیم
پنجم است طول او از جزایر خالدات صطل و عرض او از خط استوا طل و مسالک
الممالک آمده که خوشترین بلاد و جهانست حصین بن منذر تماشی در حق آن شهر
گفته است کانهما السماء للحصر و قصورها الکواکب الاشراق و نهرها الجره لله
للا عراض و سورها الشمس للاطباق و از عرصهٔ بوده که شهر و قلعه و بعضی و بهادر انجا
بوده و آن عرصه دیواری داشته و درش پنجاه هزار گام و بعضی از ان دیوار هنوز
برجاست و در ایام سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم ساخته بوده اند خراب شده
بوقت انکه جهان پهلوان کرشاسف بانجا رسیده ان زلزله بعضی اطلال آن قلعه بیفتاده
گنجی پیدا شد کرشاسف بران گنج آن قلعه را آبادان کرده و بعد از مدتی باز خراب
شد گشاسب ابن لهراسب کیانی بتجدید عمارت کرده و آن قلعه را حصنی حصین

خندقي عميق ساخت و ديواري با پس صحراي آن ديار و ترکستان بنيادي
ايران و توران نهاد طولش بيست فرسنگ و اسکندر و مي و دران عرصه شهري
بزرگ برآورد و دورش دوازده هزار گام بعد ازان بعهد ملوک طوايف
سمرا جي که از نسل ارتيم بيني بود جهت خصومتي که با اهل آن ديار داشت آن
شهر را بکند و خراب کرد چنانچه هيچ عمارت آن برجاي نماند آنرا سمرکند خوانند
عرب آنرا معرب کرده اند و سمرقند گفت موايش سرد ست و آبش اندک و بوي بد
شهر دوس و ماريين و جوي بزرگ در ميان عرصه آن شهر روانست و بران با
فراوان ساخته اند و سمرقند که از مشاهير شهرهاست جهانست بر بن آديت
و ازين آب در بهار بکشتي گذرند حاصلش غله و ميوه و انگور بوده و ازين موضع
خربزه و انگور در غايت شيرينيست و خوبيست مردمش بيشتر حنفي و شافعي
مذهب اند از مزارهاي بزرگ بيرون ابو عبد الله محمد البخاري صاحب الصحاح
بسغدست و قثم بن عباس که عمزاده حضرت مصطفي صلعم بوده محمد بن فضل
البلخي سمرقند آسوده است و دو فرسخ سمرقند تربتيست که آنرا دشت
قطوان خوانند در شان آن در معجم البلدان از حضرت مقدس نبوي مرويست
و اي سمرقند تربة فقال الها قطوان مبعث منها سبعون الف شهيد كل شهيد
في سبعين من آل بيته وعترته وجوار آن زمين در عهد سابق کافرستان
بوده و مردم در حقيقت معني اين حديث متعجب بودند تا چون در عهد سلطان
سنجر سلجوقي لشکر اسلام را با کفار قراخطاي محاربه افتاده خلقي عظيم
از مسلمانان آنجا شهيد شدند مدتي زمان معول که خروج کرده خلقي بيارا

از اهل اسلام در آنجا بدرجه شهادت رسيدند و اين صورت بر مردم روشن شد
سياوش کرد سياوش بن کيقباد کيانيست ساخت بوقتي که از پيش پدرش
بخشم بترکستان رفته بود و با افراسياب وصلت کرده آن ديار را با قطاع
سياوخش داده بود آن شهر ساخت فرغانه ولايتيست از اقليم پنجم
نوشيروان عادل ساخت و دران ديار ان هر خانه مردي را انجا برد و آنرا
هر خانه خوانند و بکثرت استعمال فرغانه شده و الملک لله الکون اند جانست
که مقيد وي بن قاشي بن اوکناي قاآن و وارين براق بن منصور بن
قرار بن بابکان بن جغتايي خان آباد ان کرد اما در زمان کات و کاسان
واخسيکت بوده و اثير الدين اخسيکتي شاعر از آنجاست و ديگر بلادش
اوزکند و قباد و غيره ولايت بسيار دارد و زراعت بي پايان کند عبرت
از اقليم دوم بيت ضحاک علوانيي ساخت و منارهايي بر حد ايران و توران
اخ بهرام کوه ساخت طرف الغربيه و آن هفت موضع است اسکلکث از
اقليم سيم است طولش از جزاير خالدات سال و عرض از خط استوا ک اسکندر
بن داراب بن بهمن اسفنديار ساخت در ساحل بحر روم است و آن تفرقه بيت
ميان اهل اسلام و فرنگ و در فضيلت آن بقعه احاديث بسيار وارست
هماييش بگرمي مايل و آبش از رود و آن هوا با آن آب چنان موافق بود
که آب را ذخيره کنند و دو دو سال که ايستاده باشد تغير نپذيرفته شود
و در آنجا باشند کي بدرجه اعيلي باشد و قماش اسکندراني از و بهمه جا برند
و اهل آنجا بر مذهب شافعي اند و در جنب آن شهر بجانب فرسنگ قلعه عظيم است

بر روی کوهی نهاده که بر دریا مشرف و بجهة بلندی از قاعش بنا کرده
اسکندریه مشهور شده و از مشاهیر عمارات عالم که معظم جهانست مساحتش
چنانکه در بعضی کتب آمده بر آنچه زیاده از پانصد خانه بوده و در بین وقت
بهزار خانه رسیده بلندی دیوارش از پایه تا شرفه شصت گز بوده و در آنجا
میلی مربع کرده اند بعلو نود گز و بر سر میلی ثمن آن زیاده بعلو نود گز بر سر ثمن
میلی مدور بعلو سیصد گز و بفیاس حکیم بفرمان اسکندر آیینه بقطر شصت گز
ساخته بوده و بران میل مدور نشانیده بوده که بلندترین همه عمارات آنجا بود
و بطلسمات عجائبی کرده که چون در آینه نگریدندی هر چه در قسطنطنیه
رفتی در و پیدا بودی و از اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم و فرنگ
در میانست و تقریبا سیصد فرسنگ مسافت دارد و جماعت فرنگیان از آن
دخمی عظیم بود جمعی را بفرستادند تا در اسکندریه را بصورت تراشیدند
و ایشان را بتوبی تمام بدیدند پس دراز شدند که اسکندر دخمی
آن آینه کنجی عظیم نهاده است و آینه نشانه است و عمرو عاص لعین که حاکم
آن ملک بود بدین مکر فریفته شد و بطمع گنج آنرا بشکافت و هیچ نیافت
بیت عاقلی گفت در چنین گنجی ۞ آرزو کرده جاهلی را گنجی ۞ بتری دست در دفینه
بشکافت ۞ چون بده گز رسید هیچ نیافت ۞ در حال او مقرر شد چون آینه
باز بجای نهادند آن خاصیت باطل شده بود و آن جماعت را طلبید و گفت
گنجینه بوده اند که مگر کرده بوده اند و علمی چنان عظیم بشوی حرص
و طمع باطل شد بیت طمع آب روی ترا چون بریخت ۞ زبهر و نان دامن اندر بریخت

و تا فتح مغرب آمده که از اسکندریه بدین مناره رایی در شب زمین از
شش برید اند طول پست گز عرض پشت گز یکطرف این قلعه که منار میخوانند
خارج قلعه عمارتی عظیم بوده است آنرا مسجد سلیمان علیه السلام گفتند اما که
پیش میدهد ستون بزرگ سنگ رخام داشته و بر دکانش چهار ستون سنگین نهاده اند
و کوشکی بر فرازش ساخته اند و اکنون یکستون قایم است و سه ستون افتاده و آن
ستون قایم را گویند مربع مقرنس در آورده و هر ضلعی شش گز در علوده گز و بر
سر ش ستونیفه در ده گز پشت گز علوش تقریبا پنج گز بر فرازش سنگی پاره چون
گنبدی بر سر این چهار ستون ساخته اند پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته اند چنانکه
زمین کوشک بر بلندی چاه کنیسه بوده و آن عمود را صوامع خوانند و آن
سنگ رخام است بلون سرخی منقط بسواد مثل جذع بلکه از آن خوبتر و یکپاره
عجائبات آن دیار را در عظمت بدین قیاس توان کرد نقل است که چون اسکندر
آن شهر را بساخت گفت بنیته المدینة الی الله فقیره و عن الناس غنیه امر بزرگ
عجب فرمانم خوانند و گفت بنیته المدینة الی الناس فقیره و عن الله غنیه حرره
اسکندریه تا غایت معمور ست و از معظمات و مشاهیر بلاد منتفع بجهان
و فراهم و ران تر یکی خراب شد چنانکه در ان عمارت پیش کنند نماند مغوه
بالله من العجب و الغرور و مشق از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
ع ها و عرض از خط استوا لیه بود و اول ارم بن سام بن نوح عمران زمین
باغی ساخت و آنرا باغ ارم خوانند و ذکرش در ملک جهان بیارست و نجوئیم
جزیره المثل بود پس شداد بن عاد در ان موضع عمارت فرمان کرده چنانکه

بهشت و دوزخ ساخت و را ارم ذات العماد گفتند و مصدق این معنی در
کلام مجید هست قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
گفته پس تاریخ و هو آذر که پدر ابراهیم خلیل بود و وزیر نمرود دران حدود شهر
دمشق ساخت و بعد از خرابی اسکندر بن داراب تجدید عمارتش کرد پس زمان
بنی امیه بر آن عمارت فزودند و در آن شهر مژده فرنگست و هوایش
معتدل و بکر بسیار دارد گفته اند که عفونت دارد و آبش از رودی بود که از طرف
بعلبک می آید و آن آبی بد رنگست چنانکه در بهار کنار اسپ بد شوار بیند
و هر آغاز شام دمشق مژده فرسنگ است و الکثر در سایه درختان می آید بجهت
سیب ناکوارنده است و بلخشان غوطه برین آبست و از منتزهات جانفزا
و در صور الاقالیم گوید که طول غوطه دو مرحله است و در عرض یک مرحله و در
مذهب دمشق گفته اند ما لها دم و هواها شم و الصدیق الاکبر در مسجد
جامع دمشق مزار انبیا و اولیا بسیار است و بر در کاشش که باب حرون خوانند
یحیی پیغمبر علیه السلام بکشتند و سرش را بر دار کردند بعد از ان ولید بن
عبد الملک مروانی در ان مسجد عمارت عالی کرد چنانکه پیش ازان عالیتر
ازان عمارت نکرده بودند و در تاریخ شام آمده که شش هزار بار هزار هزار
هزار دینار زر سرخ بر ان عمارت صرف شده بود و اکثر نویسنده جلد
شرح وصف آن یکماه بنویسند کما سیجی آنرا شوانند نوشت و ولید
در دروازه دمشق دار الشفا و دار الضیافه ساخت و پیش ازو نساخته
بودند و در صور الاقالیم آمده که محصول پنجساله ملک شام بر ان عمارت

عامل ساخت صندوده از اقلیم دویم است و از توابع سمندر بر ساحل دریاست اکنده
بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت فرشادر از اقلیم دویمست و از
بلاد سند شاپوره و الاکناف ساخت شهر صدرا و آن بنج موضع است بابا امیرا
بوجب او را سر بر فرش خواند و بقولی در بند و بقولی قبلان و حاکم آنجا را
قبلا نشاه گفته اند و معقول و مورقا بو خواند و از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات فضره و عرض از خط استوا ظهراب کیانی ساخت و نیسه اسفندیار بانا
رسانید شهریست مثل قلیس بعهد قباد بن فیروز خراب شده بود و آنرا از خشت
تمام دیوار بر آورده انوشیروان عادل تجدید عمارتش کرد و باروی خیلم از سنگ
و صاروج بر آورده دیواریست متصل بارود یکطرف بدریای خزر رسانیده
چنانکه کاپش نیم فرسنگ درمیان آب در یا دیواریست و یکطرف برکوه قبق
برده چنانکه دیگر امکان گذر نمانده است و یعنی بر دم آنرا سد یاجوج و ماجوج
خوانند و این روایت ضعیف است و تا غایت عمارت انوشیروان با قیمت و
و انوشیروان بر هر بارویی شهر و برج جای نگهبانان بسیار ساخته است و
نگهبانان موصلی و دیار بکریی در و نشانده جهت دفع شر خزریان انوشیروان
عادل در ان کوه چهارده کوشک قلعه ساخته است ازان کوشکها یعنی
برقرارست و آن نگهبانان تیز زبان عربی گویند و هوای باب الابواب گرمست
و در و ارتفاعات غله نیکو باشد و علف زارهای خوب دارد و آب و
هوایش آنجا بسیار بود و اکثر محصول ایشان ازان بود بلنجر انوشیروان
عامل ساخت سمندر از اقلیم پنجم است و بدشت خزر در صحرایی واقعست

از اقلیم اول جان تا اقلیم پنجم

که ما بین باب الابواب و رود اتل است نوشیروان عادل
ساخت و در و بسا تین بسیار ست و انگور فراوان می باشد و ما قبل در دکتن
خلایق بوده است و اکنون کمتر ست و از آنجا تا باب الابواب چهار منزل است
و اکنون آنرا سراپی پانوخواند بر دامنی دو فرسنگی سنگی سر ریست و آن مقام
در عهد اکاسره نخجگاه آن دیار بوده و بهرام چوبین معنون بوده و فرقین
باب الابواب میشمارند **سفر دهم** در نوشت طرزان اقلیم نهم است و شهرها
عامل عاصمت **قسطنطنیه** مسلم بن عبد الملک مروان از آن مؤنث معنوی
قسم چهارم در ذکر بلاد و ولایات متفرقه که در ممالک روم واقع
اگرچه آن عمارت خارج ملک ایرانست و حکام ایران نیز فسحه اند و این کتاب
غرض شرح دیار ایرانست اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان
هر زمانه است چنانچه معلوم گشته ان آنچه تتمه با جمال و ایجاز یاد کردیم تا کتاب
جامع الفواید بوده مناسبترست و آنرا بر دو نصف شرقی و غربی یاد کرده شد
و فارق میان شان خطی تصور کرده اند ان قبة الارض و خط جنوب و خط
استوا در آید و بحر محیط بریده از ملک سراندیب شرقی کرده بجزیرة العرب
و بحر قلزم و ملک حجاز را و غربی بحر عمان و ملک یمن را شرقی کرده بوایران
بگذرد و الان در چرکس و قلعه اسکندریه غربی دشت قپچاق و بحر خزر را
شرقی کرده دریای عالا طیقون پر کویند و بحر ایرطلسمات بریده بدریای
محیط پیوندد و این نزدیکترین خطیست بوسط ربع مسکون و از هر مملکتی
انچه معتبرتر و مشهورترست ایراد کنیم و شرح دهیم و الله اعلم بالصواب

قسم اول پست در نه مملکتست ذکر شان بترتیب یاد کنیم **بدریه و**
حسینیه و **ولایت ایسورد و بورد** صحاری بسیارست و علف قلیل و هفتم در
میان بحر شرقی دریای عالا طیقون و بیشتر مکانش صحراشین و هوایی در
غایت سردی بوده و ارتفاعات آنجا اندکی و اکثر جاورس و حبوب
ضعیف بودن چنه و انگور و دیگر میوها قطعا نباشد اما مواشی بسیار بوده و
بنیاد معاش ایشان از نتایج مواشی و محصول معدنیات بوده و از معدنیات
بلور بیشتر بوده **بلاد ساعوت** مملکتی وسیع است از اقلیم ششم و هفتم هوایش
بغایت سردست و بیشتر مرو مش صحراشین و دواب بسیار دارند و علف
و آبهای نیکو باشد و ارتفاعات غله و میوه و حبوبات باشد و اندکی
غلبت مملکتی وسیع است از اقلیم چهارم و پنج شهرهایی بزرگ و هوای خوش
دارد و شهرهای نفیس بغایت بزرگست و کثرت مردم بغایت **براسان** از بلوک
ولایات و مساکن بسیارست از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبرش قتالق و الماتق
و شتالق و خلخ و جکل و ملک فاریاب که مقام ابو نصر فارابی حکیم و اسمعیل
جوهریست صاحب صحاح اللغة و کاشان و تاتار و قم که شاعریست در حق غلامان
سنجریست که از خیل کفار فراخطای ستی کرده مدحت ز نحی شمشیر زن بوکان
پر دل ✦ بنیست از قم و تاتار و کاشان ✦ چو ما را پادشاه هفت کشور
بمیری از نخاسان ✦ ولی در کوه کی بر سینه خفته ✦ همه در پیش دکان روان
فلک کز ان نعمتهای بیخر ✦ طلب کرده از شماخی تا شتاسان ✦ مسلم بین که چون
پر و ن کشیدند ✦ بشمیر و ز خنجر از خراسان **تکبت** مملکتی بسیارست و از اقلیم

پنجم مغول آنرا قاشي خوانند از بلاد مشهور است بزرگي قياس و فراوانش شهرهايي
معتبرست و در و عمارات بسيار و نزدعات بيشمار و مردم صحرانشين بسيار
در مصنفات رشيدي آمده که مملکتي طويل و عريض است و با ملک ختاي پيوسته
و آنرا امتداد توان شمرده الدچين مغول سپهبي و عرب معين خوانند مملکتي
طويل و عريضست و از اقليم دويم و سيم و چهارم و دار الملکش عين بن خوانند
از اقليم دويم است طولش از جزاير خالدات قلي و عرضش از خط استوا ٤٠
شهريست پرست باشد و بر دين مانوي صورتگر و در ميانشان مسلمانان و ترسا
بود اما مجهود نيست و غلبه و تحکم مسلمانانرا و کثرت بت پرستانرا بوده و در ان ملک
علم صنعتها بدرجه کمالست و ديگر بلادش بزرگش بسيارست ختاي مملکتي بسيارست
و از اقليم چهارم و پنجم طولش از جزاير خالدات و عرضش از خط استوا ٤٠ و آن شهريست
بزرگست و در اصل جلد و گفته اند و قبلاقان آن بر ظاهرش شهري ديگر بناست
و از ديگر بلاد مشهورش تمليك و جوتيه و آمران شهرست و تمليك و قلاقط
و طلکو و غير آن بسيارست ختن مملکتي بسيار فراخست و از اقليم چهارم
پنجم و از مشاهير بلادش کاشغر و نکي و بلاس و سپيرو و ولايات بسيار و قلاع
بشمار دارد خوارزم و برجانيه مملکتي بسيارست از اقليم پنجم و سرحدش
ارکنج است و اکنون بخوارزم مشهورست و در ما قبل اول منصوره پس ارکنج
گفته اند و شهرکات را برجانيه خوانده اند و ديگر بلادش مزار اسپ و وزرخان
و حاسر دار و خيس و سامرون و تورکان و کردان خاين و جاني و حنوق
که مقام شيخ نجم الدين کبريست بوده است رحمة الله و اين قصبه کوچکست

و ولايات و توابع بسيار دارد و ارتفاعات از غله و ميوهاي خوب بتخصيص
جزيره بغايت خوب باشد شت تبچاق با اقليم ساد س متعلقست صحاري و علف
زارهاي خوب دارد و بر شمال بحر خزر افتاده است و در و عمارات و بلاد قوي
اندکست و اکثر مکانش صحرانشين اند از بلاد مشهورش جزنک آن صحاريست
خواندند و شتر زيرکويند و برطاس و سوارد و حيال و سرايي بالو و شهر
ازبس کما همراه بود و اکثرش زمين هاموت ارتفاعاتش اندک غله بود
و بادرس و ديگر حبوب صيفي بيشتر و بهتر باشد الکور و ميوه و پالیز بسيار بود
و پنبه هيچ نبود اما چون علف زار نيکو بود و آب و مواشي فراوان باشد
و معايش اهل آنجا از انسان بود هوايش سرد ست و آبش از عيون و آبها
از جبال ارتاق مشهورست و انا و ديه مردم انجا اکنون بعضي اسلام يافته اند
خوارزم و ماجوج و ماجوج از اقليم هفتم است و بلادش اندک و صحاري بسيار
و اکثر ولايت ما بين بحر چين و دريايي شرقست و از مشاهير اماکنش حصني که در آنجا سلطان
در بند و دين اسلام دارند سقسين و بلغار و شهريست از اقليم
ششم و صحاري و ولايات بسيار دارد و اکثر مويه از آنجا آرند سقسين
مملکتي بسيارست و از اقليم دويم و بلادش بزرگش منصوره و ملطان و مهاوره و بيا
بهرجد هندست و قصران و قلدابي و قيد اهيل و ريمقان و قرح و قيلي و
قلعه نيم که بتخانه بزرگ هند آنجا بود و ديگر مواضع و بلاد و صحاري بسيار
اهالي آنجا اکثر زبان فارسي دارند و هوايش گرمسيرست و انواع حيوانات
باشد و خانبالغ خانبالغ مملکتي بزرگست و از اقليم سيم و چهارم است و ولايات

بشمار دارد وارتفاع بانواع بسیار دارد ومردم آنجا اکثر دین اسلام دارند

ستراوب مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم واز بلاد مشهورش مدینة الفیل که آنرا قطانیه گفته اند شهریست عظیم بزرگست وتوابع بسیار دارد وارتفاعش اندکی غله باشد وصیفی نیکوتر آید **فرغانه** مملکتی وسیع است از اقلیم ششم وولایات وتوابع بسیار دارد واهل آنجا در حسن وخوبی درجهٔ کمال دارند ودر حق ایشان گفته اند **بیت** کنه فرغانیان را زایرانیم هم نیست ۞ بکمی هیچ کس تو نتوانی شنیدن ۞ خدایا این بلا از ما دفع کن ۞ ولیکن کس نمی یارد تحقیق این قضیه وملک **کاشغر** مملکتی است از اقلیم ششم ودار الملکش فراقرم اوکذایی قالان ساخته هوایی سرد دارد وآبش فراوان واندک غله بود وحاصلشان ارنجبوه وصیفی بود وعلف زارش نیکوست تابرد وآبین رسیدن که بورت اصلی چنگیزخان بوده است وعلف زارش واوکذایی قالان ودران شهر عمارات عالیه کرده اند ذکر وشاد ومرایی واشتالان آن فراوان آنچه گفته است او بوده آنرا قوشچی خوانده است **قندهار** مملکتی بزرگست از اقلیم سیم وچهارم بلاد بزرگش فرلغانوک وولی شانوک که دار الملکست وزابلستان واعتاب ودیگر بلاد وولایات وصحاری بسیار دارد وارتفاعش غله واندکی میوه باشد **کابل** مملکتیست از اقلیم سیم وبلاد ومواضع بسیار ارتفاعش نیشکر ودیگر محصولات کرمسیری فراوان باشد **کشمیر** شهریست بزرگ از اقلیم سیم وبارد وخندقی عظیم دارد وولایات بسیار واز اقلیم سیم وچهارم از توابع اوست ومردم آنجا باترک آمیخته شده اند وحسن صورت دارند وبغایت حسن

وقرطاماجست مشهورند **کمال** ولایات وصحاریی بسیار دارد واز اقلیم
[illegible] است ودر وعمارات بلاد قویی کمتر ست وسرد سیرست ومزروعات
ومغروسات بنادر باشد اما دواب ومواشی بسیار بود **ماچین** مغول یکماش
خوانند مملکتی طویل وعریض است واز اقلیم اول ودویم ودار الملکش شهر خیاست
وبعضی بیاجان گفته اند که ازان بزرگتر شهریی در ربع مسکون نیست واتفاق
در هیچ شهریی بزرگتر بن بلاد ست وآنرا بحیره در میان شهرست ودورش شش
فرسنگ است ودر حوالیش عمارات شهرست هوایش گرمسیرست ارتفاعش پنبه
برنج ونیشکر بود وخرما آنچنان معدوم ونادر الوجود ست که یکمن بدرمن
شکریه بدل کنند وگوشت خوردنی اکثر ان ماهی وگاو بود وگوسفند نیاورند
ربوده وسخت کران بوده ودر وکثرت مردم چنانکه جامی وحارث از الوف گذشته
وبتومان رسیده واکثر آن تومر کافرند اما باقلت عدد قوت مسلمانان ازایشان بیشتر بوده
ماوراء النهر مملکتی بزرگست واز اقلیم چهارم است واز بلاد مشهورش بخارا وسمرقند
وسغد وخجند وزربوت نور وکش وبدخشان ومرو واشناس ومکنده
اسروشنه واوزجند واترار وحاج وسنجاب ونسف ونخشب وطراز وقایاق
وفناکت وسقناق وکیت در صور الاقالیم آمده گویند که در زمان ما قبل بخارا
دیواریی داشته که فرامرز واورده فرسنگ بوده وسغد مشهورست که از مشهورات
جهان بوده است بخارا تا سمرقند شش روزه راهست بر کنار آب باغ بزرگ
باغ بوده است واهل ماوراء النهر غریب دوست وصاحب مروت باشند
ودران ملک بقریب پنجاه هزار دیه ومزرعه بوده ودر اکثرش مردم سیاهی

ومصلح بوده اند آنرا از کثرت مخالفت با کفار همه کس را باسلاح خود دیدی
لازم بوده است مکران مملکتی بزرگست و از اقلیم سیم و دویم فسحتش دو هزار
هزار مرحله دارالملکش فرهیل طولش از جزایر خالدات هیجده و عرضش از خط
استوا کرمسیر هوایش گرمست و آبش از رود و دیگر بلاد بدین رکنش نیز و منعتش
زراعات و عمارات بسیار و قریب بهتاد کس نباشد رود و شهر بزرگ
با اقلیم سیم و صحاری و مواضع بسیار از توابع آنجاست صیمور مملکتی
بسیارست و بر بحر و اکثر کمسیر و در فسحت عرصه آن گفته اند که دانکی از مغربی
جهان باشد و درین کتاب چند ولایت او را که مشهورتر بدند یاد کنیم که کثرت
مردم و لشکر آنجا بی قیاس بوده و بلاد بزرگش همه از اقلیم دویم است و
اکنون تختگاه سلطان و شهریست بس بعظمت و دیبل از اقلیم دویم است
و کنابد و کجرات و سرع و ما از اقلیم دویم است و زیان و سرانديب از اقلیم
اول است و معروفند و بلنك و قلعه شهریست بر عدیجین و در و کان
ارزیزست بدین سبب ارزیز را قلعی خوانند و اورسن نامه و دیگر بلاد
معتبر و ولایات بسیار و اندازه است چنانکه کجرات و کنابه بهرنك هفتاد
هزار پاره دیه از توابع دارد یمن مملکتی بزرگست و سیم کمسیر از اقلیم
اول و دویم و دارالملکش اکنون شهر یعزاست و در سابق صنعا بوده
و صنعا را آب و هوا نیز چنان موافق بوده که چهار فصل در یکمقام می
توانسته اند بود و قصر غمدان که از معظمات و مشرفات عمارات جهان
بوده در صنعا بوده است و بر در کاهش نوشته بودند قد علمنا انا لا

ولکن

یحلده و لکن علمناه استرح ساعد و کینه فلس که ابرهه صباح در صنعا
ساخته بود از معظمات عمارات جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت
که عقل در حیرت می آورده شاخ اولین خلیفه بنی عباسی آنرا خراب کرده و از دلال
بقاس بر داشت و شهر عدن قصبه ایست اما چون فرضه تهامه است و اورحضرت الموت
شهری کوچکست همه بیغوله قصریست بغایت عالی ساخته و عمان بزرگترین شهر
و ارکان بلاده دریای عمان بدان منسوبست و بلاد مهره و ولایت بسیار دارد
شهر بزرگش را جیرون خوانند و ملك یمامه در بعضی کتابها یمن شمرده اند و در چند
جا از جهازه در قصبه قریه یمامه قبل که مقام عنبر قبلان بوده و زرقوق و
قرقرین و اردن و دیگر بلاد مشهورش یمن چون قبلان و ترخان و قاملد و
ظلمات در مسالك الممالك آمده که بئر معطلة و قصر بروج مشیدة که در قرآن
آمده در زمین المتون مملکت یمن بوده است و حکایت عظمت و استحکام
بروج مشیده زاید الوصف بوده و در کلام مجید در ذکر کرکاده و استحکام
آن میفرماید که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة
و در تفاسیر آمده که آن عمارت پادشاه رس از روی و مس و از زر و آهن
ساخته بود چنانکه هیچ منفذ نداشت و بر سر بارهاش چندین هزار پاسبان
نشانده بود و اصحاب الرس که در قرآن ذکرشان آمده و بدو منسوبند و
در تاریخ قضاعی آمده که بلاد کل قوم عاد در زمینی بوده که مابین عمان و
حضرالموتست و از حساب یمن نصف العرض و آن بیست و هفت مملکتست
از نصف الاقلیم چهارم است مشاهیر بلادش میش و قهرس و دیگر بلاد

ولايتي بسيار و مملكتي بيشمار هوايش بعضي سرد و بعضي معتدل است
و انواع زراعات و ميوه الوان بسيار است از اقليم چهارم است
بلاد بزرگش كوتابه و اوبار و ديگر بلاد و صحاري بسيار علف نارها
خوب دارد و مردم آنجا راه و اب و مواشي بسيار است و بنياد معاش آنجا
بر اينست و موينده دوني بسيار آرند و درين ولايت اوبه از اقليم چهارم
مملكتش طويل و عريض است بلاد مشهورش طرابلس و مهديه و بونه
سماط و قومسدار الملكش قوطاجند بوده است و ان غايت خوشي شهر ميباشد
داده اند و بارو شش از سنك مرمر بوده است بزمان عثمان در حرب سلطاني
خراب شد و ازان وقت باز خرابست و از جمله عمارات درود و سون
پيداست از مرمر و درش پانزده گز و در علو چهل گز و ديگر عمارات
برين قياس توان كرد اكنون دار الملكش افريقيه است
از اقليم پنجم است مملكتش وسيع و ولايتي طويل و صحاري بسيار
دارد و مردم آنجا بيشتر بي صرانيين باشند و دواب و مواشي بسيار
دارند و معاش ايشان ازان باشد اندلس از اقليم سيم و چهارم است
و مملكتي عريض است و در صور الاقاليم آمده كه بزمان سابق اندلس
از حساب ملك روم شمرده اند و در عهد اسلام مملكتي عليحده شد
دار الملكش بدا قبل قرطبه بوده و بر در مغرب بزرگترين بقعتي بوده
ميوه تر ازان شهر بنبوده است و بارو ان سنك داشته و در و مردم مجمل
بسيار بوده اند و اكنون در عمارت وسطاست و دار الملكش اندلس

الكون

اكنون اسلامبه بنده است و قلعهٔ ايوب و قلعه قلسه و فاره برجا و
فوج فوج فارغه و اسلحه و فيروزيه و فرياد كه شهريست بزرگست چنانكه سه
جامع دارد مقرر پيش تر شهري بزرگست و در و معادن آهن و سنك مرمر است
و آنرا ميوه معاش قدري بيشتر بوده و بچره كوهايست در و قصبات از قرى بسيار
و آنرا ميوه معاش زيتون بسيارست و مدينه النحاس كه از عجايب عمارات جهانست
در ان مملكت و آنرا دو بارو و چهار فرسنگست و علو زياده از پنجاه گز و دروازه
ندارد و بعضي گفته اند كه ذو القرنين اكبر ساخته و اصح انكه ديوان بفرمان
حضرت سليمان عليه السلام كرده اند و مفسران در تفسير آيه وَمَا أَنْتُمْ لَهُ عَامِلِينَ
الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ گفته اند از ان چشمه روي
كه اخته بيرون آمده آن بارو ساخته شد و بني آدم آنجا كمتر رسند و در عهد
قيامت شخصي آنجا رسيده بود و خليفه را از حال آن حضار خبر داد خليفه
با اركان فرستاد و از اندرون حصار آواز غلبه مي شنود ندا از استكام
حصن و تمغول در و بي ميسر نبود و مركبا بجيلد و تدوير بر سر بار و فرستاد
و قبقهه زده در اندرون حصار افتاد و پس شخصي ديگر را مالي كران پذيرفتند
و نردبايني ساختند چنانكه برفراز ش اندرون حصار توانستي ديد
و آن مرده ريمان محكم و ريسمان ثبت و برانجا رفت چون در درون حصار
نگريد ديوي قبقهه زد و ميخواست كه آندرون حصار افتد ريسمان را
بگشيدند آن مرده دو پاره شد نيمي در درون حصار افتاد و آن نيمه كه
بر ريسمان بسته بود برون آمد و قطعا از درون حصار حالي معلوم نشد

آن بوابان باخليفه گفتند كه سليمان ديوانرا دران حصار محبوس كرده است
واين افعال ايشانست زيرا بتزديك مدينة النحاس بجزيره مواجب وديركيست
نبي فرا وان رسته پيش ازين تفحص ايم در عهد بني اميه موسي بن نصير لشكري
دران بجيره فرستاده بود وان وظريفي چند برآورده بوده فرا موس وتمثالي
ساخته ومهر كرده چون اورا مي شكستند شكل ذرين باسلاح سوار
پياده پيدا مي شد ومي گفت يا نبي الله ما نعاود وبي اليك قط فهم كرده
سليمان پيغمبر ع ديوانرا درآنجا محبوس كرده ايم بتزديك مدينة النحاس
لوح از سنك ساخته اند ودرانجا احوال انبيا وذكر پيغمبران ع نيز انجا نوشته
وصايا يي بيارو مفيد آورده واين نقلها از تاريخ موهبت ودر
عجايب المخلوقات كويد سبب قهقهه زدن مردم بر رويت مدينة النحاس
انكه درانجا سنكي كوه باهتاست وخاصيت اين سنك چنانكه هر آوميكه
نظر برانى افتد قهقهه زند وخنده ناك شود وچندان بخندد كه بميرد وبوجي
ازان لذتي عظيم است ودر معجم البلدان آمده كه جزيره قابس در غربي اندلس
ودر وطلوسي ساخته بودند كه مانع دخول اهل بربر بود بدان ملك زيرا
كه اهل آن ملك را از بربريان آسيبي عظيم رسيدي ودر سنه اربعين وخمسمايه
آن طلسم باطل باشد بادية القرم حيال واصحاري بيارست از اقاليم دويم
وسيم طولش از حدود شام تا بحر فارس وعرض از مكه تا بنجف ودر يك كاميش
دو بيست فرسخ مسافت دارد وسكانش اعراب صحرانشين اند وقبايل
بيشمار اكرچه آن ديار كرمسير غليظ است ونه آب اما هوايي در غايت خوشي

وادرو هوا زخوشي هوايش كفته اند قالت الطاعة انا اترل بالشام فقالت الطاعون
انا معك وقال الخضيب انا اترل بالعراق فقال النفاق انا معك وقال العصمة
انا اترل البادية فقال الشيخان انا معك وبنابرين سكان آنجاي دار بخوبي
كه مشهور وده رنجيعني كفته اند قيل الحكيم ما بال اهل البادية لا يحتاجون الى الاطبا
ودرانجا معاذير ذرع وخرمن بنادر بود وعمارت در موضعي چند معدود وسنك
وجانورش ازينان بر نتايج شرست وسايروواب ومواشي ولحوم وحوش صحرايي
مثل موسمان وغيران باشد بدين سبب بدين غايت بي باك باشند مدينة
ملكتي است از اقليم اول ودويم از بلاد منصوريش قاش شهريست بزركت وبرساحل
بحرست وآب بيارو اردو دروكاهش شيصد آسيا ودكر شهرهاي بزرك
كرجان بيارست جركن ملكتي است واز اقليم ششم وصحاري وعلفزار
بيارو اردو سكانش را معاش از مواشي دواب بود حبشه ملكتي است
از اقليم دويم واز الملكش از اقليم اول طولش از جزاير خالدات مع وعرض از خط
استوا ع وآن شهريست بزركت وولايات بيارو بقاع واز مشاهير بلادش
بجاورد وبلغ وجيلاد وقصبات بيارست حجاز ملكتي است با قليم دويم
وبخلاصه آن مكه ومدينه است شرفهما الله تعالى وشرحش در قسم اول يادكرده
شد ودكر بلادش طايف وبحران كه مقام اصحاب الاخدود بود وحجه كه
بمقام نبي ربيعه است وقصبه لحد وتهامه ودكر بلاد وصحاريي بيارو مردم
آنجا را معاش از تجارت بود حمير ملكتي است طويل وعريض منسوب
با قليم اول سبا ملكتي است از اقليم دويم وسيم ذكرش در كلام مجيد آمده

قوله تعالى لقد كان لسبا في مسكنهم الآية شام از اقليم چهارم است
و دار الملكش شهر دمشق و شرحش از پيش رفت و ديگر بلاد بزرگش حمص و
حماه و حلب و عكه و سلميه و انطاكيه و لاوديه و طرطوس و بعلبك و بيره و تدمر
و اردون بعظمت ترين عمارتي در ان ملك كهنه و جامع انطاكيه بوده و در سنه
ملكشاي آمده و در جامعش ستون يكپاره مربع است از چوب مسدس بر حديد
بلندي چهل گز و هر ضلعش يكگز ساخته و در كنيسه كنبديست چهل گز
بعلو هشتاد گز طبقه اول آن عمارات از سنك تراشيده برآورده اند و طبقه دويم
از آجر و گچ و طبقه سيم بچوب مسقف گردانيده و باشش قبلي انداخته و ديگر عمارات
آن برين قياس توان كرد و بشهر ندرس عمارات عالي عظيم بوده و در صور الاقاليم
گويد كه زمان سابق ملك شام داخل مملكت روم بوده است و در عهد اسلام
بان داخل ايران بوده تا در سنه احدي و سبعين و خمسمايه آل ايوب داخل سپرس
گردانيدند و ان ولايت باز بامصر بست و حصن بتوك سرحد ليست ميان شام
و تهامه و اصحاب الايكه آنجا بوده اند و شعيب پيغمبر عليه السلام بدينشان مرسل بوده و
بدين كه مقام شعيب پيغمبر عليه السلام است برشش منزل حلة آنجاست و قبيله مدين بدانجا
منسوبند و بقولي بمدين ابراهيم خليل عليه السلام منسوبند و آن موضع نيز بدو نسبت
يافته و در مدين جامعيست كه سوي عوجه دختران شعيب پيغمبر عليه السلام از انجا آب
جهة كوسفندان برگشيد و آن قصه مشهور بست و در قرآن مسطور قوله تعالى
ولما ورد ماء مدين وجد عليه امة من الناس يسقون تا انجا كه فسقى لهما ثم
تولى الى الظل فقيره موسي عليه السلام بمدين و در انطاكيه بوده است و غار اصحاب الكهف

و در حمص و ديگر مواضع سپرس مملكتيست بزرگ است از اقليم سيم و دار الملكش
و بلاد مشهورش قساريه و ديگر مواضع و قصبات بيشمار و بيشتر آن مواضع
گرمسيرست و مردم آن دين اسلام دارند و در زهد و تقوي درجه عالي دارند و
هيچ كار بيي خلاف شرع از ايشان ظاهر نكرده طرابلس مملكتيست از اقليم
دويم و سيم و از بلاد و مشهورش قران و ولايات بسيار دارد طنطله شهريست
خوش هوا كه بيي و اكثر عمارتش از سنك كرده تر و يك نهر ناحيه و آن رود در
بزرگيست بدجله تر و يك رود بوده و از اقليم پنجم است و در بعضي كتب آنرا از بلاد اندلس
نهاده اند و در چندي مملكتي عليحده از مواضع و نواحي فراوان از توابع آنست
نوذر صور الاقاليم گويد در ان ملك سمور بسيار ست طبنه مملكتيست بزرگ
از اقليم دويم و پنجم و سيم دار الملكش شهر بربطيه كه اكنون قسطنطنيه خوانند و
در هيچ تيصر روم كه قسطنطنه نام داشت ساخته و استنبول نيز گويند از اقليم ششم
طولش از جزاير خالدات لوكه و عرضش از خط استواء ٤٠ طالع عمارتش سرطان در مسالك
الممالك آمده كه آن شهر در جزيره افتاده است كه سه طرفش شرقي و غربي و جنوبي
متصل بحر روم است و شمالي باخشكي و از طرف شرق تا غرب طول آن جزيره شش
فرسنگست و آن شهر دو باره دارد بلندي باروي درونيي هفتاد و دو گز ست
و بعرض دو ازده گز يكپاره و بيست و چهار برج دارد و بهر يك ده
رهنماي ملازم باروي بيروني چهل و دو گز بعرض هشت گز و فاصله ميان هر دو
باره شصت گز و در ان شهر كنيسه ايست كه آنرا احوديان ساخته اند طولش صد
و بيست گز و بعرض دويست گز و بلندي ديوارش كما پيش صد گز و سقف روي

دیوار دو دری مقام صدر آن کنیسه از مس ساخته و در آن شهر کنیسه دیگریست
که آنرا بیت المقدس خوانند طولش یک میل که دو منجنیق فرسنگ و نیم بیک آن بیندازد
تخمیناً از سنگ سبز بزرگ و ساخته طولش بیست و چهار گز و عرضش شش گز و نه دیوار
خانه صدر آن مقام نشانده و بر و شکل عیسی بخدمت و مادرش نگاریده و در
جوارش و انده شمال را شمال حواریان از زر و طلا ساخته از طول هر یک دو گز
نیم و همه چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده و بر بین کنیسه بیست و شش
زر و طلا قرب یکمن از مس زرد و روی نشانده پر و زن از آنچه از عاج
و آبنوس و صندل و ساج و غیران کرده اند و در بین شهر کثرت عمارتی چنانست
زیاده از چهار هزار حمام داشته و کنیسها در خور آن بود فلسطین مملکتی بزرگست
و با قلیم سیم منسوبست بفلسطین بن سلم بن ارم بن نوح ع و بروایتی دیگر
از نسل یافث بن نوح ع بوده و در بعضی کتب ملک فلسطین را از ملاعظم
شمرده اند و در بعضی آنرا ملکیتیش شهر بیت المقدس است و شرحش در قسم اول
آمد و دیگر از بلاد مشهورش کنعان و رعمه و رمله و بلقا و غزه و عسقلان و
بادیه و سلیم و از آنجا که دار الملک جبارین موسی ع بود و بقولی دار الملک
بلقا بوده است و بلاد قوم لوط با کثر روایت در فلسطین بوده است و در
جنوب بیت المقدس نیل بمشرق ولایتیست بغایت خوش و مرتفع بقولی هفت
پاره شهر بوده است و بدیگر روایت پنج پاره دیه بوده است صنعه و
صعوه و عمره و دوبان و سدوم و آن معظمترین بلاد بوده است و در
هر یک ابنیه تمام بوده است و هر یک را قرایی بسیار از توابع اوست

و سیر بحرابی آن کثرت لواط و نافرمانی خدای تعالی بحکم خدای تعالی مشهورست
قوم و تواریخ و تفاسیر مسطورست اکنون بر آن آثار موتفکات بود زمین مغلوب منحل شده
و ده دریچ دستی نمیشود و بتریکی عظیم دارد و لاشک زمینی که محل غضب
خدایی گردد چنین باشد و بعضی ولایات این بلاد در مغاره بوده که مابین
کرمان و خراسان است و نشست قطاع الطریق و این روایت ضعیف است و در
مقبولات فلسطین در تفسیر کلبی آمده است قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض
المقدسة التی و قوله تعالی الی الارض و بارکنا فیها للعالمین در شان
فلسطین مترلست [illegible] از اقلیم دوم است و مملکتی طویل و عریض و فسحت
و چه تمامتر دارد قراقوم از اقلیم هفتم و ماورای آنست و ولایتی طویل
عریض و بیشتر سکانش صحرانشین اند و بلاد و قری کمتر دارند و معاش
ایشان بر دواب و مواشی است تیروان شهری معظمست و با قلیم سیم منسوبست
و دار الملکش بنی اغلب بوده و ایشان بر ظاهر شهر رود او ساخته اند و در و
باهم پیوسته کشته و بلاد و ولایتی بسیار از توابع اوست مثل تابس که یکفرسنگی
جدیاست و شهری بس نزه و خوش و در و جامهای خوب با قند و میوهای فراوان
جانشد در دیلم و قصر و قاده و ریضانه و غیره ولایتی بسیارست فلزم
شهریست وسط از توابع مصر و اقلیم دوم بر ساحل بحر قلزم و آن دیار را
بلدان شهر باز میخوانند و آنجا را آغاز لبنان البحر خوانند اگرچه آن شهر از توابع
مصرست جمعه معویی آن بحر شرحش علیحده نوشتن بهتر نمود مصر مملکتی
طویل و عریضست با قلیم سیم و شرح مصر و اسکندریه در قسم ثالث گفته شده

از آن دیگر بلاد مشهور رش مشل و میاط و نیف و عرابش که وقف علویات است و
معجم البلدان آمده که در آن ملک غیر از آنمو ضع و صلیب الجیوش و قبر یست
والقیوم که بعد یوسف پیغمبر صاحبی نفع بوده یوسف با مر خدای تعالی
جوی از نیل اخراج کرده در مدت هفتاد روز فرعون لعین گفت هذا عمل
الف یوم القیوم و یوسف عم بران جوی ولایات بسیار ساخت و مذکور معین
اکنون بران تفاعات آنجاست و آغاز ولایت از مصر کهنه است
اول و ما قبل اوست و مملکتی فراوان بی اندازه بلاد بزرگش مدینة الفیوم آنرا
قطانیه خوانند شهری بزرگست و در و کنایس و عجایب بسیار دارد و قریه
وقصر الصوص و دیگر بلاد بزرگ و در صور الاقالیم آمده که در مغرب بیرون یک
خط استوا و سقاله الزنج مغاره ایست و قریب باصد فرسنگ در باصد فرسنگ
و در و کثرت ریگ روان و کرم و خشکی و زیادت عاریتی نه و بیعضی از عجایب
آنرا مغاره البالغ گفته اند و در جامع الحکایات آمده که بیکجانب مغاره
ریگ روانست و دیگر راه پیش ندارد و آن راه جز در هفته روز شبانه روز
و در میان آن ریگ شهریست و در همه زمانها اگر مردی آنجا رود از قضای
آب و هوا از مردی بیفتد و باندک زمانی بمیرد و تناسل ایشان از همین
که چون زنان در و نشیمند حامله شوند و دختر آرند و اگر حیوانات نیز
آیدهم در طفلی بمیرد و چون آن زنان از حیض پاک شوند اگر دران چشمه
بنشینند دو یم روز حیضشان معاودت کند و چندان خون بر وی کم بلکه نباشد
باشد بقدر خدای تعالی و آن زنان طالب شهوت نباشند تا بر بیه که اگر زنان

از ایشان در بن ولایت رسد چون مردی با او دخول کند عظیم بر بخدا ما چون
مرتبها آنجا باشد و با این آب و هوا خو کند او را بر آرزوی مرد پیدا شود و
و ایشان دین اسلام دارند و در کار طاعت و عبادت درجه عالی دارند
مرکاری که جهت نظام امور دینوی مردان را باید کرد از فلاحت و صناعت و
غیر آن انجا همه زنان کنند و هر چیز شلنگ حاصل شود نیمه را با هم شرکت بود
و بر دیگر و کوچکی و تراع جهة سود و زیان در میان ایشان نیست و زیادت
جوی و تهم طلبی و دنیا خواهی و دلبندی بمعتقدات ایشان حرام است الحق
خوش مذهبی و روشی و چنین زنان از بر بسیار مردان ترجیح و تفضیل است
لوحش الله من مالک و بدیگر کران آن مغاره هم در ریگ روان شهریست
مانند آنجا بعضی از نسل سبط بنی اسرائیل ساکن اند و ایشان بعد از غرق شدن فرعون
از خدای تعالی درخواست که یارب ما را با دیگر با میان مردم مبر و بدیشان مشغول
مکردان و بجایی فرست که بی تشویش و وسوسه شیطانی رها نید و بدان
زمین رسانید و آن ریگ راست ایشان کرد اینده چنانکه در هر سال یک
روز پیش بران ولایت راه ندهد و آن تیر از بهر آنکه تا مردم کاه کاه از حال
ایشان واقف کرده شود و بطاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان موافقت
کرده شود قرآن در حق ایشان آمده است و من قوم موسی امة یهدون بالحق
و به یعدلون و در کتب معراج آمده است که حضرت رسالت صلعم بدان شهر رسید
از آن قوم را دیده است و ایشان را باسلام در آورده و در میان ایشان سوالها
و جوابها رفته اول پرسید که خانها تان را همه بیک بالا و بیک رسم و بیک شکل

مي بينم و هيچ مرتبه و شرفي نمي‌دارد و سبب خجلت گفتند ميبنداريم كه ما هم از يك
تر آديم و جزاد بهر ستش از ما در تر آديم و بيچ فضيلت لازم نداريم تو قدري
مهماني خانه دنيا كه داريم و راه كه زيارت و سفر بيت الله نيامده‌ايم آنرا
ترتيبي داده‌ايم گفت برو همه خانها كه مي بينم چرا چنين كرده‌ايد
گفتند جهة آنكه از مرگ فراموش نكنيم و در عمل كوشيم كه آنرا نام نكو بگذاريم
رحمت كوشيم گفت طاعت بي خورش و پوشش خلل بتوحيد وارد و معرفت را
نيفتد خورش و پوشش شما از كجاست گفتند شبهه بود گفتند كه ما همه
زن يكخانه‌ايم و مؤنت همه بر خداوند خانه بود و خانه خداي تعالي چنان
وزرع ما بر دشت ما تخم غلمه و پنبه و ديگر چيزها و در صحرا زرع كنيم و آبش
حق تعالي از هوا فرستد و ما آنرا بوريم و بر داريم و بكجا نهيم و بقدر حاجت
از هر كس بر ميگيريم و خداي تعالي بركت ميدهد و تا سال ديگر نان را كفايت بود گفت
كوشت خوردنيي از چه سازيد گفتند گوسفندان را در صحرا داريم و همچون غله
و غيره در ميان داريم كه همه راست اما اكثر قوم را حيواني نكنند خوردن گفت
تن از دو پيمانه در ميان شما باشد تا هر كس را اندكي چه پيدا كند نه چون هر كس زياده
از احتياج نميخورد به چه حاجت بود گفت در اينجا پيشه وران باشند
يا نه گفت همه پيشه وران و ورباشند اما متاع شان فرخشي بود بهمه
بقدر ضرورت سازند گفت شما را قاضي كيست گفتند قاضي و حاكم حاجت
بود كه ميان شان نزاعي بود چون ما همه عيال الله ايم و ما بحاكم حاجت
او سيد همه را با هم چه نزاع باشد اما در ان انصاف بايد داد كه بقاضي

و حاكم محتاج شويم گفت چون قاضي و حاكم نيست اگر از يكي جريمه صادر شود و حكمش
چگونه كنيد گفت تا غايت كه شرف دين اسلام نيافته بوديم لطف يزداني طريق
وساوس شيطاني بر ما مسدود و دكر انديشه نبود و نيي وسوسه شيطاني معصيتي
از آدمي صادر نشود و اكنون بشرف اسلام مستعد گشتيم اميد داريم كه در
طاعت و حج ما عالميرا كرده از زمان سابق و بهيچ معصيتي لاحق نكرده گفت
اي پسران طبيب باشيد گفتند في ريح و راحت بفرمان خداي تعالي ست اگر بيخ
مرگ آيد بيشك طبيب آنرا دفع نتواند كرد و اگر مرض الموت نشود خود بطبيب
حاجت نيفتد طبيعت خود آنرا دفع كند گفت درين زمان آواز گريه از جايي
بگوشم رسيد و او از خنده از جايي ديگر حيرت گفتند خنده بران بود
كه شخصي با ايمان رحلت كرد و گريه بر انكه فرزندي متولد شد اميد ايم كه
با ايمان خواهد بود يا نه حضرت رسول صلعم فرمان داده‌اند در همه امور چنين نيكوكار
و پاكرا اعتقاد بايد در حقشان به نيكويي دعا كرد و در وان شد اللهم
اغفر ايحينا احسن عالمهم و اسعدنا بطاعتك بامتالهم برحمتك و ملا
بيتك و ايغيائك برحمتك يا ارحم الراحمين و بران بيحدود مغفرت و از
اقليدس و از عجايب عمارات جهان و در تاريخ مغرب گويند كه بعضي گفته اند
كه در ايين پيغمبر ساخته بر اشجار آن بران اشكال نمود اند اكثر صنعتها
منقوش كرده اند تا چون جهان را از وقايعه مثل طوفان و غيران خرابي
رسد و نسل منقطع شود و صنايع پوشيده ماند شود و چون باز قوم
پيدا شدند آن اشكال و نقوش ايشان را دستور آن صنعتها كرده و بعضي

گفته اند که از عمارات فراعنه است و خواباگاه ایشان و از چندان استحکام و
آنکه امتداد زمان آن عمارات ناچیز نکرده اند و اشخاص ایشان سوی ایشان نظر نکرده
و پوشیده نمانده که جمیع گفته اند بسبب قدمت باریش معلوم نمیشود نه براکه
کرانیتی که در اینجا مستعمل شده بخطیست که در این عهد کسی نمیتواند خواند
سبب حقیقت آن سخنها معلوم نمیکرده و در تاریخ بتلمیوس آنده و اقوال مختلف
که بنی هذا العمران نسر الطایر فی السلطان بدین دلیل چون نشانها در آخر دیوار
و هر چیز کم از دو هزار سال نمیتواند بدید اگر هیچ دور تمام نکرده و ابتدا
از تاریخ عمارتش تا اکنون دو هزار سال بوده والعلم عند الله تعالی و منه
کنبد ست بزرگترین آنها هرم مید وم خوانند و در مسالک الممالک و
در تاریخ مغرب و غیر آن کوید چهار صد گز ست بمقدار پست گز در بیست گز
در میانش کنبدیست زیرش مربع و بالاش مثمن کرده اند پس بر در کنبد
برآورده چنان با بدام سنگها بر هم نشانده که کوئی یکپاره است و درز
و وصل ندارد و در شیب آن سرها به که عمق عظیم دارد و بر سیمان در اند
توان رفت و در و قبور مومیائی است و بعضی را اعضا و عظام موجود
برقرار ست و آن از خاصیت خاک مصر ست و باقی دیوار آن هر چهار
آکنده است و غیر از آن کنبدی دران هرم تمام اکنده است و غیر آن
کنبدی صحیح مجوفی دران نمیدهد و از سنگ تراشیده ساخته اند و هر
کاهش پست و بیخ کن و در عرض سه گز آن سرخ منقط بسواد ساخته اند
و هم بر این شکل مربعی که ذکر آن رفت کاهش صد گز باشد و مسطور

که هرم بزرگترش بیصد سال و کوچکترین بهفتاد سال تمام شده است و
دیگر هاش بر این قیاس یونان ولایتی طویل و عریض است و از اقلیم پنجم و ششم
ده درجه بعد بوده و حکمایی فراوان از آنجا خواسته اند و علوم بسیار
حاصل کرده مثل ریاضی الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و عمل و تاریخ
و هیات و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر بزرگ آنرا مقدونیه کویند
خاصیت هوایی آن اصفهانی ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل
و حکمت و دولت اسکندر بفتح بلاد جهت کثرت حکمت اهل انجا را از فتح
عاجز شد و چون آن زمین را در کوبافت از دریای دوم و فرنگ ممر
بریده تا آن غرقه شد و بغلبه اسکندر انکه دریای دوم و فرنگ میخواند
و اقلیم رابع و خامس و سادس و سابع واقع است و بر بلوای که اسکندر
و حکمت انکه مقبره هر قلسی خوانند و محاذی خلیج رقاق و بحر محیط است و
حکایات این روایت را ضعیف نهاده اند و قلعه اسکندریه در ولایت تحت
نوشته اند نقلست که چون کشتی بزمین مقدونیه عبور کند از خاصیت
هوایی آن سالکان کشتی را جمیع احوال و اعمال گذشته بخاطر آید والعلم عند الله
تعالی خاتمة الکتاب بوصف عجایبی که در بحر و بر ربع مسکونست اگرچه بعضی
از آنرا دیده و اثبات عقل پذیرفته و بدیده بشواری اما بعضی از قدرت تعالی لانهایة لها با
نهایت اعتماد مقبول باید داشت و آن مشتملست بر خاصی و مقطوع و مختصی و خاص
در ذکر عجایبی که در ایران زمین است و هر مملکتی را علیحده یاد کنیم
بعون الله تعالی و حسن توفیقه خراسان و نوشتی و مازندران

بر بیخ فرسنگی دامغان چشمه ایست که آنرا امیر دعوایی گویند اگر آن نجاسات
چیزی دروافکنند و یا دست و پا و بارندگی پیدا شود و چون بر بارندگی زنند
و چندانکه نجاست تبدیل بیوی یا رنگ و مزه یا بیش یا شد و این معنی در آن ولایت
مشهور است دیگر در عجایب المخلوقات آمده که چشمه ایست در میان خرزنین
و چال همین خاصیت دارد دیگر هم در آنجا آمده که در دیه سیاسان بولایت
رویندان توابع مازندران در سر آبی که باندجیی که آب آورند اگر ازان آب
چیزهایی را بزیر تخته بپسرند آب نبوی او و هر که در عقب او باشد کشنده
شود و هر که در پیش او باشد آبش خوش بماند دیگر هم در عجایب المخلوقات
آمده که در ولایت مازندران هر پشه که پرند نبود زاید تا زمین شوره
و بران زراعت کنند در سال اول پیش از انکه تخم افشانند ازان زمین خوشه
هندوانه شیرین حاصل شود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت
بلخ در سنه ثمان و خمسین و خمسمائة زنی بچه آورد مثل یک نیمه آدمی خالی
از فرق تا قدم دو نیم کنند و در سال دیگر بچه آورد یکی و دو سر و چهار دست
دیگر در قبلی دامغان بسه فرسنگی چشمه ایست کوکرد آب هر یکی نوبت دران
نشینند از جرب خلاص شود و صاحب فتوح را این مفید است دیگر هم در
عجایب المخلوقات و در تحفة الغرایب آمده که در ولایت ابلاستان
مابین اعزاز این و حرجان غاریست از و یک ملحا پیل آب بیرون می آید و
در هر چند سالی یک موجی بسته شود و چند گاه در بند باشد تا اهل
آن دیار سر و روی لباسهای خوب پوشیده با ساز ملاهی بسیار شادی کنان

بر سر نظر روند و نوبتی چند سماع دارند هم آن روز آب روان شود دیگر
در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که در نامیان چشمه ایست هر چند نجاسات
در آنرا افکنند قبول کند و هیچ نشانی افکند و اگر خواهند که نیالاید در میانش افکنند
که میدرا نتواند افکند بپای او بلغزد و در آب افتد و غرق شود دیگر در مدوه
تراشه دیه ایست سه فرسنگی سپلویه هم یکی از ایران دویگری را توران خوانند و هر سال
که شکر بسیار توران خواهند آمد سنگی از پشته توران بکسلد و غلطان شود چنانکه
هر چیز را که بیند و آواز مثل آن مدوه و بشوند دیگر صاحب معظم
خواجه عماد الدین حرانی حکایت کرد که در تردیک هرات در کوهی چاهیست بادی عظیم
از آنجا بیرون می آید چنانکه اگر چیزهای سنگین در وافکنند بدین سبب کس قدر
ندانسته است دیگر در عجایب المخلوقات آمده است که در کوه دماوند
هر چیست عمیق بروز آنجا دود و بشب آتش اگر چیزی در وافکنند قوة
نگاه نمی دارد الا افکنند دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در میان چشمه ایست
چسل بران آب تب و ربع پیرو دیگر چشمه ایست بسیستان نی نبیاد در و میروید
چنانکه در آبست خنک شده اینچه بیرونست نی ماند دیگر در بسطام
در منزل شیخ المشایخ ابو عبد الله بسطامی بر سر کوه در درختی خشکست چون
از فرزندان شیخ المشایخ یکی را وفات رسد ازان درخت شاخی بشکند و اینجا
پیر بوصیت مشغول شوند گویند که آن درخت در اول عصای حضرت پیغمبر
بوده و نسل بر نسل بحضرت امام جعفر صادق رسید و حضرت امام ۴ آن عصا را
بیازید بسطامی داد و بایزید وصیت کرد که بعد از او بکاشف و ویست سال

از بطلم در و شیخی خبر دو آن عصار ابدو و مدچون شیخ المشایخ بظاهر چو
آن عصار بدرسید و بوقت وفاتش بوصیت او در بند فرزند در چشم
سینه اش بزمین فرو برده درختی شد و ساعتها کشید و در قدرت خود شاخی
از ان بر بدند و آن درخت خشک آنکسان که او را بر بده بودند اکثر
هلاک شدند و ان وقت باز آن درخت را این خاصیت موجود ست
که در عراق عجم که در کرستان و لرستان و جبال نافت و در
آمده و در ولایت همدان و حدود و نهاوند چشمه ایست که همان خاصیت
چشمه دیه سیاهک و روغذ دارد و همان کرمان در رکذا در چشمه
در سیران از توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایت بلخ آیده در
که مردمان آنجا خرمون نا نرفته باشد بر بدند و ان چشمه آب بر دارند و بولایت
بلخ رسیده بر بدند چنانکه آن آب را بر بدن میتوانند مردمان ساکن
آن آب بر بدند و بلخ را دفع کنند و این معنی در ممالک ما شهرتی تمام دارد
و کویند که سلیمان پیغمبر علیه السلام با بلخ شرط کرده که دیکر خرابی نکند
و آن چشمه را کواه کرفت و ما را از امقر کرد که اکر بلخ خرابی کند دفع از
ان لوازم شمرند و این خاصیت از انست والعلم عند الله تعالی و چشمه
بولایت خنجان و طوالش که آبش چون مسافتی بر رود سنك کرد و خورد نش
در زمستان مضر نیست و دیکر در دیه عبد الله آباد خرقان همدان چشمه ایست
آبش مقدار قامتی بالا میجهد و هر چه در ان افکنی آنرا بالا می اندازد
بجدود سوریتی جاهیت و در و کبوتران نیاورد و قمر نوکس ندانند

و دیه دیاوت از بلاصند کن فرو رونداز غایت سرما دیکر نتوان رفت کویند که
کیخسرو جام کیتی نما در ان چاه نهاده است و در ان چاه رود آبست دیکر در
عجایب المخلوقات آمده است که در کوه دماوند همدان شکافیست هرکاه که مردم
آن حدود آب محتاج شوند بجهت زراعت یا بجهت آسیا بدر شکاف روند
بیانک بلند آب طلبند آب از ان شکاف بیرون آیند و چون مقصود حاصل
کردد باز بخار روند کویند آب کافیست باز ایستد دیکر هم در آنجا آمده چنین
چشمه ایست باین وی در ستم دار دیکر چشمه ریو مشك در قزوین بوقت خرزه
در آنجا رسند از آنجا آب خورند اسهال آورد دیکر در عجایب المخلوقات آمده
که اکر از آب جای دیکر بر ند این خاصیت ندارد دیکر در صور الاقالیم آمده
که در ولایت قزوین در دیه باشلین جامد و غیره در زمستان نمیکرد و در ایام
آهن خوبی نمیریزد و در کیخسان شبنم نمی افتد و همه در یکفرسنك
زمستان است دیکر در دیه ولایت خرلنجان قومشه که در عهد الجایتو سلطان
درختی را بوقت بلوغ زهار در کرد و بعد از چند روز آلت مردی
درختین از زه بیرون آمد و مردی شد دیکر چنین در جامع الحکایات
آنچه که در بغداد مردی محمد نام را دختری بود در حالت زفاف از قوت
خجلت شوهر از و آلت رجولیت پیدا شد و پسری شد و زن خواست
و او فرزندان آمد دیکر در دیه پیغان ولایت قزوین مرد ایست
که در شش هزار کز باشد و در میانش نیی رسته بود و بیخ نهاد و هم رفته
و خاکی در میان آن رفته و از مرداب قلع کنند تا مدتی کشتی در آب میکرد

وچوانان بهر آن روند وتماشا کنند وهر سال از حاصل نیم خراج
مالک ده میرساند دیگر در کوه الوند همدان مارانی بسیار می‌باشد
ایذا میرسانند ودر زمان سالف بر آنجا جایی عمیق فراخ کنده‌اند
ومارانرا بافسون در وی محبوس کرده‌اند اکنون بیشتر بر جای هست وهر مار
دیگر که دران ولایت باشد نیز اختیار برود وهر آن چاه افتد دران
بر نتواند آمد دیگر در زبدة التواریخ آمده که در میان لار کوچک تویی
از ماست که بر طرف دیم بیرسر بی‌دار وتوده‌یک هر سر بی‌دو دست
دارد دیگر امسال در ولایت قزوین زنی دختری آورد دو سر دو تنه بر
بر شکل دختران ونیمه بالایی از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت
ودو سر همه متحرک بود ویکسر کاهش پیکاه بیشتر از سر دیگر بود وقریب
پنج ششماه آن بچه در حیات بود مولف تاریخ مزبور گوید در سنه
عشرین وخمسمایه بابهر رسید قاضی ابو البشر بن عطار بن حمام الاسدی
جهة او حکایت کرد که در حدود وابهر بر دشتی کوه غاریست ودران
غار سوراخی که دسته دسته جوبهایی باریک بر هیمان در هم بسته ان در
می‌افتد اگر دسته فرو کنند دیگری فرا پیش آید والا بر قرار خویش باشد بود
امسال در قزوین مردی غریب در بازار در دشت وفات یافت سگی
داشت بر بالایی او خود را بر زمین میزد وچون او را بگور بردند
بخاک سپردند سگ همراه بود پس آمده بر جای وفات او خود را بر
زمین میزد تا بلاک شد واین حال همه بازاریان را مشاهده افتاد

ودر همکنان وفاداریی سگ محقق شد دیگر بر سه فرسنگی قزوین در کوه
رودی چشمایست انکول خوانند ودر روزهایی که مرتابستان آب
آن چشمه یخ بندد واگر در روز خشک بود یخ نکمتر بندد وچند یخ
در شهر بماند از آنجا یخ بشهر آرند دیگر در زمان سلطان ابو سعید
در سلطانیه مردی باریش کوتاه بالا دید مرکه بر همه اندام چون
فرس وی غلبه داشت الا بر دو پیش یخ در پیش بود ودر سخنش مفهوم
نبود کدایی کردی فارسی کردیان شکل او عجایب المخلوقات آمده که
در هندیان از توابع فارس جایی است در میان دو کوه از آنجا دو دیو
بر می‌آید که هر پرنده که بر بالای آن چاه بگذرد او را عفونت آن بمیرد
دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که چشمه رود خواره شبانکاره
در سه آسیا آب آن دو بر هم دهد وچون سی سال جاری باشد باز سی سال
در بند بود وهیچ آب ندهد تا سی سال دیگر بگذرد وبعد از آن آب
دو آن شود تا سی سال دیگر جاری باشد ولا یزال احوالش چنین باشد
دیگر در آنجا آمده جامیست در دیه عبد الرحمن عمش بقدر دو قامت
بود وبوقت انکه احتیاج افتد خواه جهة زراعت وخواه جهة آسیا آنجا
روند وآب طلبند چندان آب که ایشانرا کافی بود جاری گردد
وچون آب محتاج نباشد خشک گردد دیگر جاه صانیک بارجان فارس
بقعر ش نمیتوان رسید چندان آب که ایشانرا کفاف میدهد دیگر
در صور الاقالیم گوید که بارد شیر خوره چشمایست که هر که آب ازان

خورد اسهال آید ش وهر کرا هوش دارد خورد بود از ان آب خورد
خدمتی نیکو کند دیگر هم از انجا آمده که نزدیک دیه مور خان غاریست
از سقف آن غار آبی بر آید اگر یک کس در رود و بقدر کفاف او
آب میدهد و اگر بیشتر روند چندانکه در انجا کنجند بقدر کفاف آنها
دهد و گویند از ظلمات است دیگر هم در انجا آمده که بدشت بارین
کوه چشمه ایست که آنرا چشمه نوح گویند تا دی علل و عفونات میکند
و از ان آب بولایت دور میرند عراق عرب و عجم
در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در میان دیه و راه رود
رودیست در بعضی اوقات چیزهایی بر شکل مناره و از ان رود چیزها
پیدا شود و آواز طبل و بوق آید دیگر هم در انجا آمده از قول
ابیان بن ثابت اعرابی که زنی را دید که مرد و دست نداشت میگفت
که بدست توان کرد او پیدا کردی و من نیز در حله مردی چنین دیدم
پیدا خیاطت کردی و در عهد غزان خان در بربر چنین مردی بود که
در میدان حکامه میکرد دیگر در بغداد زیر دار رطابه بر ساحل
و حله زمینی است کم بیش صد گز باشد ثابتی که آنجا شوند آن اثر آن
نداشته باشد دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در ناحیه
روم چشمه ایست که چون آبش مسافتی برود سنگ کرده و در رودخانه
دو فرسنگ مضر نیست دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در
میان آقشهر و انطاکیه چشمه ایست که چون خطا کرده شهر نینوا را

سلطان

سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی آزمون کرد چنین بود آمد بانجا
در عجایب المخلوقات آمده که در دیه شیر کران بولایت
مراغه چشمه ایست در پهلوی هم از یکی آبی در غایت سردی بیرون می آید و از
دیگری در غایت گرمی چنانکه در هر دو دست نمیتوان برد دیگر هم در عجایب
المخلوقات آمده که در دو چشمه ایست که آنرا رسله گویند هر که از ان آب خورد
هیچ رنجوری از غذا بود در حال اسهال بیرون می آید دیگر هم در انجا
آمده که در جنوبی چشمه ایست که آنرا قوبو خوانند آنرا با عسل آمیخته
خورند تهوع آرد و عجب انکه عسل با نکبین ست بجاورت آن آب مزیل
میشود دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید که چون در اثنی عشرین و خمسمایه
بپل رسیدم سنگی دیدم کما بیش دو وجب من چنانکه گویند از آهن
ساخته اند قاضی بهاء الدین سعید اردبیلی گفت که چون اهل اردبیل باران
میخواستند این سنگ را در ان شهر آورند باران بارد و چون بیرون برند
باران نشود مولف گوید که این سنگ را بکرات دیده ام و بپل دیدم برد
هیچ وقت نه دیده هیچ باران نیامد و معتقد اهل اردبیل انکه آن سنگ بی انکه
بشهر برسانند باران نیاید و من همیشه آنرا میکشیدم و در یکجا مقام یا قیم اگر بشکل سنگ مینماید همانا آهن
آهن ربا هست و در آن نخلستان بود دایت تا اخگر را گرم دارد و نمیگذارد چه
بردو گفته اند و چنین هابر و نوشته و اگر سنگ بودی گوفت پذیرفتی
دیگر هم در انجا آمده که در پای کوه سبلان در حیطیت و در حوالیش

زمین در دامنه کوه سبلان که مسمی بن چشمه ای گرم
بسیار داراست از انجمله در حوالی قریه
وغیره چشمه هست در زمستان آب آن بغایت گرم
بوجهی که هیچ حیوان را بدون آن نمیتوان کشت
با وجود این نسبت کرده اند که آب آن سرد
مشتمل بر نمک است و بعضی گویند که آب
آنجا که گرم است نمک دارد و آنجا که سرد
نمک ندارد و گرم چشمه ایست که آب آن
وقت آن آب را بعینه التعیین میدهند و شفا
نمود

گیاه بسیار رسته اما هیچ جانور و مرغ را قوت آن نیست که از آن گیاه و
آن درخت خورد چه خوردن و مردن یکیست و گفته اند که همانا اینجا مقام
جن است دیگر هم در اینجا آمده که بولایت باکویه زمینی است که از آن آتش
فروزانست چنانکه از آن آتش نان و آش میتوان پخت و در بکهایی
منطقی نشود بلکه مشتعل تر گردد دیگر در اول عهد ابو سعید خان در اینجا
دیدم که چهار چشم داشت و دو پا مانند گاو دیگر در محاربه تیمور خان
بر زین چشمه دیده شد هر که از آن آب خورد اسهال آید ش بوقت حاجت و
سیب او را خورند مقطع در کوهی است که در [illegible]
آنچه درختکی است بهی و لایتی و هر حکایتش یاد کنم در صور الاقالیم
آمده در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در کوه هم قند
که بتاقستان آبش یخ میبندد و بزمستان چشمه میزند دیگر هم در اینجا آمده
که در کوه اشتن بولایت مراغه سنگی است چون انگشت میسوزد و از آن پل
فحم بکار میبرند و دماوش بدل صابون باشد دیگر هم در اینجا آمده که در زمین
سمرقند کوهیست و در آنجا غاریست و در آن غار قطرات آب میچکد که بهنگام
گرما چنان سرد میباشد که یخ میبندد و بزمستان بچشمه میزند هم در
اینجا آمده است که در کوه اشتن بولایت مراغه دیگر هم اینجا آمده است که
جهانی در کتاب خود آورده که در زمین چین کوهیست که آنرا کوه هم خوانند
همه انکه دو دره ایست و جاده عامست از چین بجانب تبت بقصد رفتن
و برآمدن و در آن دو دره جاده معین کرده اند و بران طرف میانه نهاده

اگر دزدان از آن جاده بجانب دیگر زمین نقشان بگیرد
و بلا کشوند دیگر هم در اینجا و در آثار الباقیه آمده که پادشاه عجاب
آن بهمن نوح مشهور شاسانی اسپی فرستاده که دو سر داشت و دو پای و
بو و پر داشت و طیران میکرد و در جامع الحکایات گوید که زنی دید
که دوی را داشت بر روی بسکل خرس بسته دندان زیرین نداشت
و بخشش مفتوح نشود یکی گفت تندیی خرس با مادرش جمع شده است
و او را آبستن کرده است دیگر هم در اینجا آمده که در ولایت تبت
مذکیست خوش زبان و صاف هر غریب که او را بیند بی اختیار چندان
بخندد هلاک شود و در مقیمان تاثیری ندارد دیگر هم در اینجا در
تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بر سر بابایی که آنرا وادی نمل
خوانند بطلسم مردی و اسپی ساخته اند و در پی بابا دایی کرده هر
خانه که از آن مرد بگذرد بدست اشارت کند و مانع گذشتن او باشد
و اگر بالفعل نشوند و بروند در آن صحرا مورچگان هر یک چون شکی آن
زنده را هلاک کنند اما از آن سوار مسین از اینسو نمی توان آمد دیگر
هم در مسالک الممالک آمده که در زمین قومی عاد بطلسم مناره از
مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس کرده چون ماههای حرام آید از
آنجا آب زاینده شود اهل آن موضع از آن آب چندان ذخیره کنند که تا آن سو
زنده از آنجا نمانی بود دیگر در رساله ملکشاهی آمده که در زمین ارتاج
از توابع انطاکیه خانهاست و بر پشت آن خانها باغات کرده و درخت

تاریخ وتریخ واشال آن نشانده وبعادت باطل چنان آب میدهند ودر
وده میکنند وهیچ یکدیگر مضرت نمیرسانند دیگر در مسالک الممالک
آمده که در سرایهای ملک روم خانه بقفل وهیچ حاکم آن متعرض نمیشود وی
بلکه هر یک قفلی از آن قرود وی تابیست وچهار قفل دارد وی جمع خدایش
درین که آخر حاکمان آنجا بوده در گشودن آن قفلها وهافیقه
خانه مبالغه نموده هرچند سامعه وکشیشان مانع شدند نشنیدند
نایده نداد در گشوده تمثالی چند دیدند بر هیات عرب بعضی شمشیر
بعضی اسپ سوار بایرها اتفاقا همان سال مسلمان از ملک عرب
وآن دیار را فتح کردند دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در
ان توابع مصر چشمه ایست آبی ان دیر می آید قطرات آن که بزمین
قطرات آن که بر زمین می افتد آتش پیدا میشود دیگر هم در آنجا آمده که
کوه اندلس در پهلوی هم دو چشمه است چنانکه با پین هر دو چشمه
پیش هیئت ان یکی آب گرم بیرون می آید چنانکه گوشت پزد
مرده چنانکه پخته نشده دیگر هم در آنجا آمده که بزمین مصر کلیه
آنرا کوه طاهر خوانند از آنجا آب شیرین بیرون می آید ودر حوض جمع میشود
وبهمه جا عبد نیز روان میکرده واگر جنب یا حایض بکنار آن حوض
آب رسد آب باز استد وتا آنکس دور نشود وانکه در حوض باشد دور
نیز آب روان نشود دیگر در مسالک الممالک آمده که در قبله بیت
المقدس سنگی سفید ست بدانکه دست بشر رسیده باشد متقور شده

بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله ودر سنگی دیگر منقور
شده که علیا ولی الله دیگر در تاریخ مغرب وبنا کتبی آمده که در جزیره که
در جمع البحرین است میلی از سنگ سفید صلب ساخته اند بلندی صد گز
وبیست فرسخ ان می باشد وبر سر آن میل صورت آدمیست ودر آنجا راه
نیست وکنیسه در غایت عظمت در جنب آن ساخته بوده وقبه بزرگ
بر بالای آن پوشته وغرابی بر سر آن قبه نشسته بدین سبب اورا کنیسة الغراب
خوانند هرچند نفر مهمان که بدانجا خواهند رسید بعدد یکغراب بانگی کنند و
سدانه کنیسه چندان برگ ترتیب کنند وکس حقیقت آن سر معلوم نکرده فقط
والله العظیم ما اگر عجایب دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر بطرف
مغرب ریگ روان عظیم بوده است در زمان سابق بطلسم شکل مردی
عظیم ذی جام ساخته اند بر هیب وبافسون چنان بسته اند که از ریگ روان
نخواهند گذشت وآبادانیها را آسیب رسانند وآن شکل را از غایت مهیبت
بیت الصنم خوانند دیگر هم در آنجا آمده که در دامنه الاصغر آتشخانه ایست که
هیزمش بهار روید وده ودر زمستان وداشن حوضی ساخته آب باران
بگذارند بام در آن حوض جمع شود خورش انسان از ان باشد چون آب
تمام گذارند بدان آب بام آتشخانه را بشویند باران آید وحوض پر شود
دیگر در مسالک الممالک نگویند که در زمین دومیه در ولایت فرنک
در قریه در آنجا چند میخ الماس مرصع ساخته اند چون بهنگام زیتون
شود اشان در صفه آیند ساوان صحرایی بتصور انکه ایشان مجبوبند

هریک سوداندان زیتون و دو دریای دیگی در منقار پیش ایشان آورند
بریزند تا کرایشان خلاص شوند چندان زیتون جمع شود که کشتیانان آن تخم
تا سال دیگر بخرج و مئونت کفاف باشد و در آنجا دو تا بیت فرهنگ
درخت زیتون نیست دیگر در عجایب المخلوقات آمده که صاحب تاریخ مقابر
آورده که در آن ملک کوهی عظیم بلند است و قلاش هرگز از برف خالی
نیست و بران قله معادن کبریت و در درون آن آتشخانه دوی شاهد
کشته و در شب آتش و این آتش و برف هرگز از آن قله خالی نبود دیگر
در آنجا آمده که کوه بیکران بهمن تا بانداس کوهی عظیم است و بر راه قافله
آن بادی هایل وزد چنانکه جمال با فتن بر روند در روز صورت طالع
مشاهده کنند و در شب در شتی آتش و حقیقت آن کس معلوم نکرده
و در مسالک الممالک آمده که در ای هند جهة مامون خلیفه تحف بسیار از
انواع جواهر و لآلی که نمایه فرستاده بود و کنیزکی که در غایت حسن و
جمال قدش هفت کز و تناسب اعضا چنانکه از دیدنش دل سیر نمی
یافت دیگر هم در آنجا آمده که در صنعای یمن و آن حدود در ایام
حزیران و تموز و بعضی از ایلول که غایت گرما باشد همه روز یکنیم روز
باران بارد و قطعا هیچ روز بی باران نبود چنانکه مردم باهم در آنجا
استعجال باهم گویند زود باش پیش از آنکه باران آید و العلم عند الله تعالی
فی البحر عجایبی که در بحر است از حد و حصر متجاوز است و علم کس بدان محیط
نشود و از اینجاست که گفته اند حدثوا فی البحر از آنچه مشهور است و در کتب

عالیه صادقة القول دیده ام یا از رواة معتمد القول شنیده یاد کنم
یا العهدة علی الراوی و در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانیست که
از دریا بیرون می آید و در صحرا چرا میکند از دهانش آتش بیرون می آید
و در میان آب آن چشم روی پارها بوزن دانگی بینم دانگی می باشد دیگر
هم در آنجا آمده که در بحر جزیره بنکام حکومت داتو خلیفه صاحب سریر بحضور
سلام رسانیدند بجهة تفحص احوال سد یاجوج و ماجوج رفته بود بشکار ماهیی
بر بارویت ماهیی بزرگ را صید کرده و اندرون او کنیزکی صاحبجمال یافتند
بی تامل باشلوار هم از پوست آدمی تا زانو و دو دست بر دوی همیزد و
موی بسیار دارد و نوحه میکرد و بعد از زمانی ببرد صاحب تاریخ مغرب تصدق
ایراد کرده است دیگر هم در آنجا آمده است که در جزیرهٔ قیبصور هند و در
آنجا ماهیان بیاندچون ایشان را از آنجا بیرون آرند سنگ خارا شوند و در
ایشان حیوانیت نماند دیگر در مسالک الممالک آمده که در بحر هند ماهیی
باشد طولش بیست گز و اندر دو نشش ماهیی دیگر و در اندر دو نش ماهیی دیگر همچنان
تا چهار ماهیی در شکم هم می باشند دیگر هم در آنجا آمده است که در آن
بحر بناک پشت می باشد و درش بیست گز زاینده می باشد و شیر میدهد و از
پوست آن الات حرب میسازند و اندرون او کاسه پیش یکبار خایه باشد
دیگر هم در آنجا آمده که در بحر قلزم ماهیی است بر هیات شیر مکاو می باشد
میزاید و شیر میدهد و از پوست ایشان سپر بسازند اسلحه در دو موش
نمی باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند سرطانیست تا در آب

خرچنگست وچون از آب بیرون آید سنگ شود و در جزیرهٔ سقالیه حیم مغرب چشمهٔ کبریت بشب از او
روشنی بود چنانکه بروشنای آن راه توان یافت و اگر از آن برگیرند و جای
دیگر ببرند این خاصیت در وی نبود و این دلیلست بر آنکه چون کثرت را در قوت
روشنی نمیتواند داد چون ضعیف میشود خاصیت بظهور نمیتواند رسانید
هم در آنجا آمده که در جزیره هم در آن بحر کوهیست از آنجا آتشی مشتعل میشود چنانکه
دو سه تیره بالا میرود و بوقت اجتماع و استقبال نیرین مشتعل باشد و العلم
عند الله تعالی انجام الکتاب بحمده و حسن توفیقه بر رای روشن و ضمیر
چون گلشن ارباب فطنت و اصحاب جذبت اعنی منشیان کلام نظم نثر و امثال
ایام جزو و منزل اعلی الله مکانهم و صانهم عن المکروهات فی شانهم که این کتاب
بنظر مبارکشان مزین و مشرف گردد پوشیده نماناد که در ترکیب اجتماع اربع طبایع
و ترتیب اختراع این نفایس با وجود کثرت وقوع حوادث و انقلابات
متنوعات و تشویشات و ز جماعت متفرقه کدان تواتر نکبات و تکاثر نائبات
همان عموما و خصوصا از سعایت خویشان بیگانه روی و رکایت دوستان
دشمن خویی فوج فوج گرد بعد اخری و ثانیه بعد اولی بر بزد و وجود
یعنی بدن تم رسیده و روان بلا کشیده وارد میشد و اصناف اعراض
و انواع امراض نازل میگشت چنانکه اسباب حصر ثامنین و ابواب عدد
نامبین بود خاطر خسته و طبیعت شکسته و بستهٔ مردی عمل پیشه چه اندیشه تواند
کرد و از قوس قزحی ضمیر بدفع لشکر نوایب حتف صوایب صایب را پرتاب

رسانیده و ان سباب روح قدسی جانها پرصیانت و وسائل چه شراب
آب چشانید و در بین شکی امن و امان و فراغی و وقوع حدثان و لوا موای تالیف
و جانرا پروایی تضعیف چگونه بود اما چنانکه آید نه چنانکه باید سلطان
فضل لطف تحریک داد تا شهسوار عقل را بر رخش رخشان خوشخرام طبع بر
براق بیان تیز گام فکر نشانده و در تحصیل تحف و القاط پسندیده طرف
معانی گزیده و در فراز و نشیب دیار فصاحت و کشور بلاغت روان و
او باختیاری درشت فرموده و در سنبرد هایی عظیم نموده و حصنهایی
حصین گشوده بر مملکت مراد و مقصود مستولی و با انکه تمکن و استقراری
نداشت چون توفیق رفیق یافت و فرصت غنیمت شمرد و بفیض باری
در شرح اسباب علامات و حل نخاویی مشکلات رموز و اشارات
معانی دیباچه کتابها غایت مساعی جمیله مبذول داشت و نقش صورت
و معنی آنرا در دو اوین حسن کلام و دفاتر لطف مقام برآیینه ضمیر نگاشته
آنچنانکه بفعل آورده و ان بیان بلسان رسانیده و بنیادی بدین محکمی که
در بنای برهان و برج مشیده و اساسی بدین مغطی که غیرت سدیر و خورنق
و بنائی بدین دلکشی که طلیعه بصر عدان و عمود صوارمست بلند بنائی بدین
رفیعی که طاق کسری بخنیش تر پد و میدانی بدین وسیعی که بیه موسی
از بن و کیوش نشکیبد ظاهر کرده و کتابی بدین کاملی که جامع اصول تواریخ
مفردات و قوانین این علوم است بلطایف نکت و غرایب نتف وضع
کرده محرر گردانیده و بهدایت حق مجمل و مفصل آنرا کفایت کرده بدرجه

وتمامين وغرر ساده درنگين مستشهدات آيات واخبار واقوال واشعار
وترصيع وترتين واد هرچند معني لب ندارم چاپيده بلكه خرده تا بتوانم
كه آدمي زچه پيدا شد وپريي زچه زاد صورت حال اوشد اما غرض حقيقي
اينكه ترتيب اين از تركيب بقدر فايده باصحاب وطالبه مرغوب اين علم
رسد چه در تصحيح اين روايات وتنقيح اين مقالات بقدر الوسع كوشيده
وهيچ دقيقه از دقايق تفتيش تحقيق پرده اهمال واهمال پوشيده بايد كه
پيت مكر صاحب دلي روزي برحمت كند درحق اين مسكين همت
زيرا كه بحكم انكه گفته اند شعر من صفت كتاباً فقد استهدى ومن خان احسن
فقد استعرف واستعطف وان اساء فقد استقذف وانقم يعني كه اخلال اين
متطوع وعطالبان اين مطلوب درحجاز نيز بوده واين در شيراز اگر چه اقا
خلي وخلل عبارات مستعار كه بحقيقت فشارات نابكار بود خالي نيست
اما چون از تكلف معرا وشاهد زيب هنر است وخردمندان بزيور ظاهر
وپوشش مزخرف ملتفت نباشند بل آنرا فضيحت شمارند بحكم خير الكلام
ما لم يكن مشوراً وحشياً ولا سقطاً متاعاً يعني لا يكون البليغ بليغا
حتي يكون كلامه يعني اسبق الي افهامك من لفظه الي سمعك بحمد الله
والمنة حسن صورت مادر بكمال اوده ولطف معني حسن اقرانيه ندايد
حد مقال بعين الرضا نكرند واز روي خط بعين تامل الغيب ستر
پرده كارش ندرد وبزديكي فرموده تير زعيب وهنر ديده كه كلطف ومعايش
رويت دهد خرده نگيرند ودر بيضورت ومعني

انكست نكيرد هجر آسايش فزوكتر ودامانش بر بهر يابي وشفقت در
پذيرد اگر بهر سوي يا خطايي واقف كردند بدين اغذار واضح وموانع
لايحه كه از تراكم وقوع حدثان مشاهد ومعاين است معذور دارند بل
بدليل انما يحاذر الانسان عن نسيان وتقلم طغيان ذيل عفو واغماض
بر منفوات عبارات تحرير وتحرير پوشانيده اصلاحي كه واجب بيند
بتقديم رساند باعتداد الله وعند الناس محمود افتد ومثوبات ايام
حياتش مزيد وذكار ميمون ايشانرا مدخر داند وبركات انفاس شريفشان
پيت اكر انكه خواهد زپروردكار بآمرزش من شود خواستار بدليل انكه
گفته اند هيچ فرزندي نامي نزد باقي تر از آثار نيست وحضرت رسول صلعم فرمود
اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلثة صدقة جارية وعلم ينتفع به وولد
صالح يدعو له وابن متابع خاطر كه زاد كان جان وولد لاشك نامي تر
وبقية تر از فرزندان آب وكلند وبد وصفت ازين سكانه كه متصف ست
بر حسب فرموده خدايي كه سبقت رحمتي غضبي حق تعالي مرحمت فرموده
خرده كه از اقوال وافعال اين بچاره آمده است بحكم حديث ان الله رفع
عن امتي الخطا والنسيان وما يوسوس به صدورهم بران بزركان واولاد در
زمره بعد آورده انشاء الله وحده العزيز فيض فضل بزدانيي وسعت
رحمت رحماني استحاني زيادت ازانكه از رقم عفو بر جرايم جرايم جميع
عاصيان كيتي نقاويي پذيرد خدايا رحمت دريايي عامست
ونا بجا نظر ما را تمامست اكر الايش مشتي كنه كار دران دريا فرو

پیکار نکرد و تیره آن دریان ملایی ولی پُر شود کار جهانی چه کم
کرد و ازان دریایی رحمت که یکقطره یکی بر خلق قسمت و معنی
لا یزید فی ملکه من طاعة المطیعین و لا ینقص فیه من معصیة العاصین دلیل بی نیازی اوست و صفت غافر الذنب و قابل التوب صورت
کارسازی او و لا تیأسوا من روح الله بدین معنی اشارت و فحوای
و لا تقنطوا من رحمة الله عین بشارت و دران حضرت مشتی
خاک چه نواخته و چه انداخته و دران مملکت جمعی بی باک ناپاک چه
افراخته چه انداخته شعر الهی انت ذو فضل عظیم و انی ذو خطایا
واعف عنی و ظنی فیک با الاحسان حسن فحقق با الکرام حسن ظنی
تقبل دعوتی و ارحم علی دعایی استجب یا رب منی و خود دران
آنحضرت این مراد از که توان خواست بیت یا رب این آرزو که داند خواست
و از حضرت امام همام عابد ساجد علی ابن الحسین زین العابدین منقول
که شعر اذا کان غیر الله للمرء عدة اتته النوائب من وجوه المطالب
الهی عبدک العاصی اتاک مقرا بالذنوب و قد دعاک فان ترحم
فانت لذاک اهل فان تطرد فمن ترحم سواک شعر که خرد بتو
خرد عفو برند بخرد مایه که پیش عفو تو تابد ازان به پیش تو
گناه بزرگ که تابد بی عفوت بخلق عالم ازین منت خجالت
و لاویز و منطوبات طرب انگیز و الفاظ مستعذب و معانی
هر انچه نطر ان رضایی حق و جوار و الی مصدق مظهر و موجب

و داخل خط و خارج روضه رضا کنته کبیرا و صغیرا قلیلا کثیرا بقدم استعداد
و قلم اعتذار پیش بر نهاد میکویم شعر انا من لیس لی منک المجیر فعفوک
عن عذابک منتظر انا العبد المقر فی کل ذنب فانت السید الرب الغفور
فان عذبتنی فالذنب منی فان تغفر فانت بذا جدیر چه سنجد پیش عفوت
بر کنایی چه حاجت تر د لطفت عذر خواهی نیارم خواستن حاجت
نیارم در آنحضرت من بی قدرت نداره زبند دکر نیاید جز بتابی خداوندا
تو بر عالم کواهی اکر چه دور بودم از رضایت بجسم دور بی از حکم
قضایت ز دور و انکه حکم از تست بر من نمی بودم توان این فرقت کردن
آن فرمان رضا بزیر قضایت چه میکویم سخن چند ما بینت کجا دانم ما
مسکینان که تا در چیست رایی پاکیزدان چنان حیران الای خدایم
که کم کردم ندانم در کجایم چنان کم کرد وحدت کثرت وی که جزوی در نظر
نیاید هیچ شیئی غلط کفتم مرا با این چکارست منم فانی و باقی کرد کارست
حق خداجوید زانیکس بر بن نیکو سخن کردم سخن بس ختم سخن
بر بن کلمات اختصار رفت یا علة العلل و یا معبود کل الملل و یا من
انت محل و یا مستمنی مبادی حرکات الاول و ارزقنا راحة القلب و صفا
الوقت فی عالم الترکیب و اختم خاتمتنا علی الاسلام و احشرنا تحت
لواء الامام و ادخلنا دار السلام و ارزقنا لقائک یا ذا الجلال و
الاکرام بمحمد و عترته علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و السلام تم
الکتاب فلله الحمد اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی محمد

مجلس شورای ملی
کتابخانه

وآله اجمعین فرغ من تحریر هذا الکتاب المستطاب بتوفیقات القلوب علی
ید العبد الضعیف المذنب المحتاج الی الله المجید ابن کمال عبد الحمید
غفر الله ذنوبهما وستر عیوبهما فی تاریخ غرة شهر ربیع الثانی بحیثیة
بندگان وزارت واقبال پناه عزت وعوالی
دستگاه میرزا عطاء الله امیدان
حضرت واهب العطایات الکریمیة
دوستکام ومقتضی المرام
بوده باشد بحق الحق
وآله المطلق
۱۲۹۲
۱۶۸
۹۲

۱۲۹۲
۱۶۸
۲

۱۲۹۲
۱۶۸

ندوتم کتابیتے بعون الوهاب ۱۲ امید که باشد همگی صدق وصواب
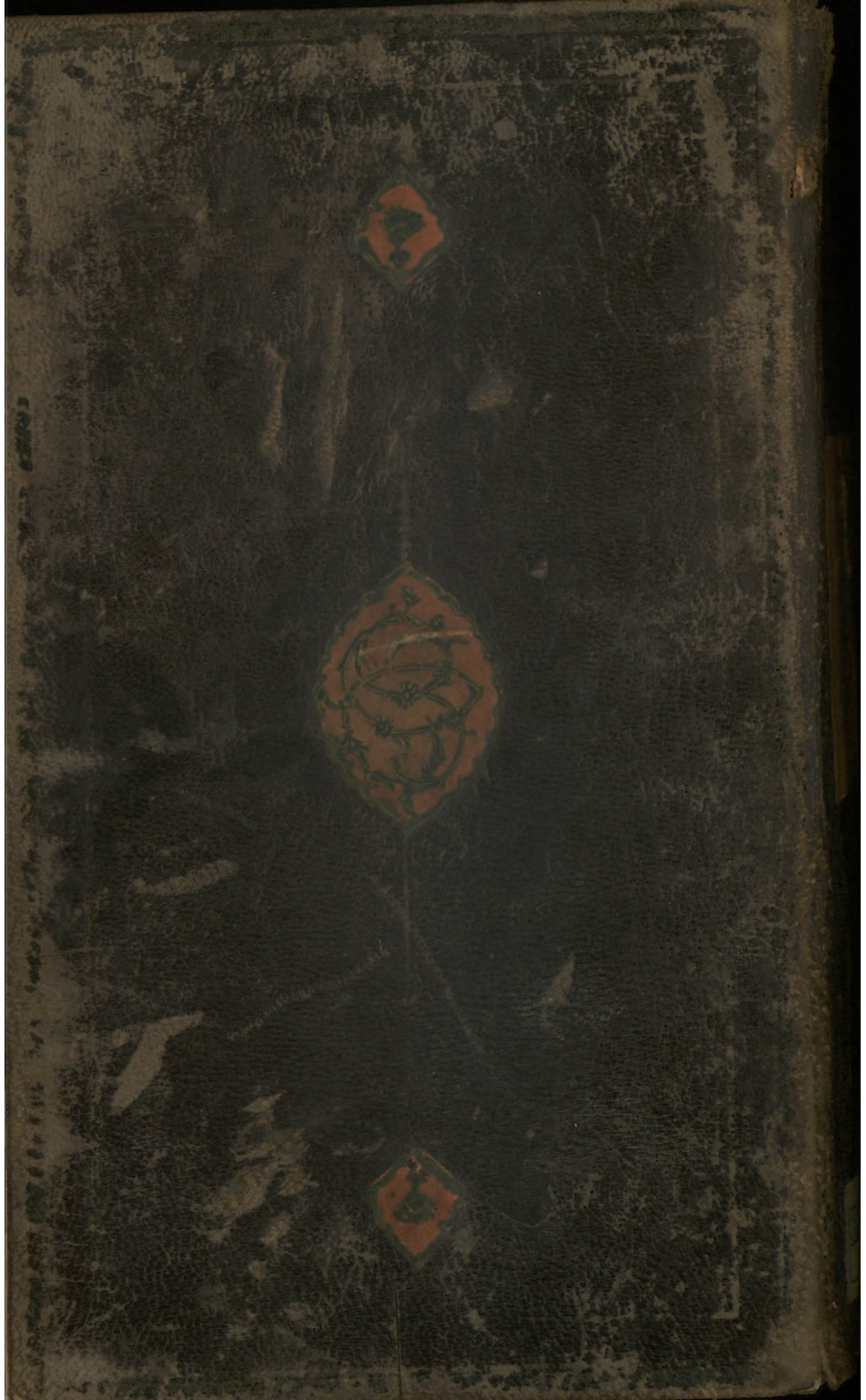
۱۲۹۲
۱۶۱
۱۱۳۱